ديوان حضرة امير المؤمنين
حضرت علي المرتضى

شرح ديوان علي بن أبي طالب رضي الله عنه (بالغة الفارسية)، الميبدي ، حسين بن محين الدين - ٨٧٠هـ . كتبت في القرن الثالث عشر الهجري تقديرا .

٢٤١ ق ٢٣ س ٣٠ × ١٩ سم

نسخة حسنة ، خطها نستعليق جيد .

الاعلام (ط٤) ٢: ٢٦٠ كشف الظنون ١: ٨٠٦

أ - الشعر العربي، عصر صدر الاسلام وبني أمية

أ - المؤلف ب - تاريخ النسخ ج - ديوان أدير المؤمنين علي بن أبي طالب .

مكتبة جامعة الملك سعود "قسم المخطوطات"

الرقم: ٦٥ ل ٦ ف ٨٦١٥

العنوان: شرح ديوان علي بن أبي طالب

المؤلف: الميبدي، حسين بن معين الدين – ٨٧٠ هـ

تاريخ النسخ: القرن الثالث عشر الهجري تقديرا.

اسم الناسخ: — — —

عدد الأوراق: ١٤٢ ق

ملاحظات: — — —

٩٨٤

اسم غوث الاعظم دستگیر

در الحضر ٥٧

پیری الهدی

[illegible] جیلانی

قد ذاب من الفراق لحمی وعظمی

واشتد من الشوق الکلیم المی

کما اکتب قضی الکلیم یدی

کما اصب بالبیت وجودی عدمی

نوسة علام رسول

٢٩

٢١٢

ابیات فراق ٨٧ تا ٩٠

١٨٠

رباعی ابی سعید فضل الله

تفصیل ولایت ٢٧

هو بعون وحده پیر رشتان رشتہ ٢٥

علی ولیکم بندا ٢٥

منازل صوفیه ٥٠

اقسام اولیا ٤٨

عشق ٥٥

حکم ایام ٩٣

فنای دنیا ١٣٥

٢١٢-١٨

ولایت درجه ٤٧

اولیا قسمنه ٥٤ و ٥٦

بیان علم نحو ٨٥

توحید ١٣ ٣٣

٢١٩

قول الله ٢٣٣

فضیلت ٣٠٢

شرح ديوان امير المؤمنين امام المحسنين اسد الله الغالب علي ابن ابي طالب رضي الله عنه للقاضي حسين
بن معين الدين الميبذي قدس سره

مح	د	م	ض	ظ	ش
شيخ محي الدين ابن عربي	شيخ سعدي	ملاي روم	ابن فارض	حافظ	مصنف

یا رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

سپاس سعادت اساس وشکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت وولایت
در میدان فتوت وهدایت برافراشت وبارقام حقایق انجام حدس والهام بر
صحایف قلوب علما والواح ارواح حکما بنگاشت **شعر** ای نور تو در جمله اشیا
ظاهر ✿ وز منظر چشم اهل عرفان ناظر ✿ عالم همه از نور تو روشن گشته ✿ هم اول
این سلسله و هم آخر ✿ ودرود خجسته درود بر انبیا واولیا که برای تکمیل خلایق و
تحصیل حقایق کمر اجتهاد در میان جان بسته اند واصنام مناهی وملاهی را بنصرت
وتایید الهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که بی منت کس
از چشمه فیض اقدس استفاضه نموده وابواب عنایت سرمدی بر روی منتهی
ومبتدی گشوده **شعر** آن روز که آفریده شد لوح وقلم ✿ در بزم عیان نهاد نور
تو قدم ✿ کردند محققان اسرار قدم ✿ بر صفحه دل حرف وفا نور رقم ✿ وبر آل وولایت
مآل واصحاب هدایت مآب آنحضرت علیه السلام که بتقبیل خاک آستان او سر
مباهات بعرش مجید سوده اند وبر سریر امامت وخلافت متمکن ودر مدینه رحمت
ورافت متوطن بوده لبعد بر مسافران مراحل طریقت ومجاوران منازل حقیقت

مخفی نیست که علم روشن تر ستاره ایست که در آسمان ماهیت انسان تابد ونازک تر
غنچه ایست که در چمن حقیقت او سمت شکفتن یابد هر نفس ناطقه که بزیور علم وحکمت
آراسته گشت در سلک فرشته است وارقام سعادت ابدی بر جبین استعداد او
نوشته عملی که بحلیه علم حالی نشده چون بدنی باشد که او را جان نیست ودلی کز لبه
دانش نرسیده از غایت قلبی روان نیست ✿ ولعدر القایل رض الناس موتی
واهل العلم احیاء ✿ والناس مرضی وهم فیهم اطباء ✿ والناس ارض واهل العلم
فوقهم ✿ سماء نور وما فی النور ظلماء ✿ وزمرة العلم راس الخلق کلهم ✿ وسایر الناس
فی التمثیل اعضاء ✿ علم مفتاح کنوز حقایق ومصباح رموز دقایق ونظام سلسله
وجود وقوام مرتبه شهود است **شعر** علمت بکمال معرفت راه دهد ✿ علمت دل
پاک وجان آگاه دهد ✿ گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد ✿ ور حق طلبی لقاء بالله دهد ✿
وبحکم انا مدینة العلم وعلی بابها که در جامع ترمذی مسطور است وانا میزان الحکمة
وعلی لسانه که در رساله عقلیه امام غزالی مذکور بر طالبان طریق ایقان وشاربان رحیق
عرفان واجب است که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرت امیر المومنین
امام الحسنین یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید
سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشایخ
مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه
مصحف وصایت عنوان صحیفه عنایت دیباچه رساله هدایت مرکز دایره سیادت
قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت نمک خوان ملاحت
قمر سماء سماحت قاضی محکمه قضا وقدر صاحب راز حضرت سید البشر آینه اسماء
وصفات الهی لایق مرتبه خلافت وشاهی منصوص بنص من کنت مولاه فعلی
مولاه مخصوص بنص ما انتجیته ولکن الله انتجاه آنکه هر فقره از ذو الفقار کلام
او طبقه از طبقات فصحاء عرب را درهم شکست وسلسله والیان ولایت بنقطه
دل صاحب هدایت او پیوست **شعر** قنبرش را چون سواد الوجه فی الدارین

قوله سوادی من شدوة الابل شدوا سقیها والشادی الذی ینشد وشیئا من الادوای
یاخذ طرفا منه کانه ساقه وجمعه شدوة اذا انشدت بیتا او بیتین تمدبه صوتک کالغناء
ویقال للمغنی الشادی قوله الفکاهة بالضم المزاح والفکاهة بالفتح مصدر فکه
الرجل بالکسر فهو فکه اذا کان طیب النفس

نور میگیرد مدام ازروی قمر آفتاب ؛ لافتی الاعلی در سینه خود کرد نقش ؛ ورنه
از بهر چه می بنهم فتی در آفتاب ؛ چون شود صوفی صفت صافی ز غیر مهر او ؛ خرقه
ازرق کند از چرخ دربر آفتاب ؛ گر مثالی از رخش خواهم که سازم آشکار ؛ در
خیال من شود هردم مصور آفتاب ؛ در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق
جام گردد برکنار حوض کوثر آفتاب ؛ کی ز مغرب باز گردیدی برای طاعتش ؛ گر نشد
او را بجان منقاد و چاکر آفتاب ؛ نور می بخشد بخاص و عام عالم بی دریغ ؛ شد
مگر از خاک درگاهش مخمر آفتاب ؛ پای تا سر غرق نور معرفت می بینمش ؛ گوییا
زائیده با مهرش ز مادر آفتاب ؛ آدم اولیا و خاتم اصفیا صاحب اقسام
مناقب ناصب اعلام مناصب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله
علیه و علی من تقرب الیه و از سخن او که مقبول بلغار مکه و یثرب و مسلم فصحا
مشرق و مغرب ست التماس اسرار دین و اقتباس انوار یقین کنند خاصه
دیوان اشعار حقایق اشعار که بی شایبه تکلف و بی رایحه تصلف آسمانی ست
پر از کواکب حقایق و چمنی پر از شقایق دقایق ؛ من عجایب آیات غرایب
نزهته ؛ رغایب غایات کتایب نجدة ؛ عقایق احکام دقایق حکمة ؛
حقایق احکام رقایق بسطة ؛ مدینه مشتمل بر هزار بیت معمور سفینه مملو بر صد
بحر مسجور من صوامع اذکار لوامع فکرة ؛ جوامع آثار قوامع عبرة ؛ مدارس
تنزیل محارس غبطة ؛ مغارس تاویل فوارس منعة ؛ ارائک توحید مدارک لفقه
مسالک تمجید ملایک نصرة ؛ کانی پر از جواهر لطایف بحری پر از لآلی معارف
من شوادی مباهات هوادی تنبیه ؛ بوادی فکاهات غوادی رجیته ؛ جواهر
انبار زواهر وصلته ؛ ظواهر انبار قواهر صولته ؛ کیمیائی که قلب ناقص را بصورة
نوعیه کمال رساند عین الحیاتی که تشنه بادیه حجاب را زلال وصال چشاند من
بشایر اقرار بصائر عبرة ؛ سرایر آثار ذخایر دعوة ؛ مثانی مناجات معانی مباهته
معالی محاجاة مبانی قضیته ؛ فواید الهام زواید نعمة ؛ عواید انعام موائد نعمة

عجایب

در ظروف حروفش الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندمج
آفتاب حقیقت از بروج ارقام او لامع و ظاهر و معانی ابیات او مانند اهل البیت
کامل و طاهر من لطایف اخبار و ظرایف منحة صحایف اخیار خلایف حسبة
فصول عبارات وصول تحیة ؛ حصول اشارات اصول عطیة ؛ و سر کمال کلام
خاتم الاولیا آنست که نطق اخص خواص انسان ست و ارتفاع و انحطاط نطق
انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی آنحضرت
مانند آفتاب لامع ست کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع ست ؛ شعر
شاهی که بهش غلام و مهرست کنیز ؛ ناطق بکمال اوست قرآن عزیز ؛ گر قدر کلام
او رفیع ست چه دور ؛ در خانه کدخدای ماند همه چیز ؛ و چون ذره خاکسار و قطره
بی مقدار حسین بن معین الدین میبدی روح الله قلبه بالفیض السرمدی در تمامی
اوقات بدل کامل او متوجه و با اهل محبت او متشبه ست از عالم غیب اشارت
منزه از ریب رسید که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را شرحی میباید
نوشت و تخم سعادت ابدی را در اراضی قابلیات می باید کشت بنابرین
مقدمه قدم درین بحر عمیق نهادم و در مدینه علم را بمفتاح تحقیق گشادم و در
تنقیح مقاصد و توضیح معاقد آن قصب سبق از اقران ربودم و احتراز از تکرار
و ایجاز و اجتناب از اطناب و اسهاب التزام نمودم ؛ شعر ؛ این نظم لطیف
او برونست ز فکر ؛ دارد بجهان میان هر طایفه ذکر ؛ با اینهمه تا کنون بهر بیت
شریف ؛ بودند عروسان معانی همه بکر ؛ هرچند بیقین معلوم نیست که این
بحر از خاشاک شعر غیر صافیست اگر یک بیت شعر اوست مراد در دنیا
و عقبی کافیست ؛ شعر ؛ بس که تابد مهر حیدر هردم از سیمای من ؛ آسمان را
سرفرازی باشد از بالای من ؛ چون سخن گویم ز معراج رخش کان دوش نبیست
پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من ؛ بهر وصافی او سر تا قدم گشتم زبان
تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من ؛ طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی

تنقیح

ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من ∴ گر نبودی ذو الفقار مهر او در دست دل
لقمه کردی مر این نفس اژدهای من ∴ خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه است
نیک دیدم آفرین بر دیده بینای من ∴ نی من تنها بوصفش سرفرازی میکنم غیر
این هرگز کسی نشنیده از آبای من ∴ ای صبا در گردنت خاکم ببر سوی نجف ∴ بعد
مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من ∴ التماس از ارباب توفیق و اصحاب
تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر مواضع زلل و مواقع خلل اندازند
آثار رقم زده خامه اصلاح سازند چه فقیر بآن مباهات دارد که خود را خاک دم
می شمارد و نعم ما قیل شعر شربنا واهرقنا علی الارض قسطها ∴ وللارض من
کاس الکرام نصیب ∴ ش من خود چه کسم که در شماری باشم ∴ یا در صف
اهل دل سواری باشم ∴ مقصود همین است که در شان علی ∴ گویم سخنی چند و بکاری
باشم ∴ و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در
اثنای شرح مفید است و اکثر آن مشتمل بر فایده جدید است مسطور خامه تحریر و مذبور
نامه تصویر خواهد شد در ضمن سه فاتحه و من الله کشف الاسرار اللایحه فاتحه
اولی در بیان راه راست که مسلک اصفیاست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن
ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و انا علیکم بحفیظ فتح دانستن اصول و صول و قواعد
عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکماء مشائین است و یا بطریق
ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکماء اشراقیین است که ایشان را رواقیین هم
گویند مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون
در طریق اول خار شبهه و شک بسیار است و قدم عقل از نکد افکار افکار
م پای استدلالیان چوبین بود ∴ پای چوبین سخت بی تمکین بود ∴ گر کسی از
عقل با تمکین بدی ∴ فخر رازی رازدار دین بدی ∴ غایت دلیل مناقشه و خلاف
و اساس قیاس بر تخمین و گزاف و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و کندی

چند از تقلید در گردن عقل افکنده نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشیده و نه
در قدم پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشیده امام فخر الدین رازی گوید شعر
نهایة اقدام العقول عقال ∴ واکثر سعی العالمین ضلال ∴ وکم قد راینا من رجال
ودولة ∴ فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا ∴ وکم من جبال قد علت شرفاتها
رجال فزالوا والجبال جبال ∴ وارواحنا فی وحشة من جسومنا ∴ وحاصل دنیانا
اذی ووبال ∴ ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا ∴ سوی ان جمعنا فیه قیل وقال
و ربیع از امام شافعی رحمة الله علیه روایت کند که چون شخصی کتب علم برای
شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام علم نیست
و امام مالک گفته که لا یجوز شهادة اهل البدع والاهواء و اصحاب او گفته اند
اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و ابو یوسف رحمه الله فرمود
من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد رحمه الله گفته علماء الکلام زنادقة
و غایت عنایت علما در شان کلام کلام امام غزالی است در احیا که در هر شهر
یک شخص می باید که این علم داند و دفع شبهه مبتدعان تواند و حاشاک
اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده تا اخذ انوار عقاید ایشان مشکوة
نبوت علیه السلام است و غرض از کلام غیر افحام جاحد و الزام معاند نیست
مثنوی علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ∴ هر که خواند غیر از این گردد خبیث
و بعضی افسار تقلید از سر برون انداخته فطرت اصلی را منکون ساخته اند
نفی اولیاء و درویشان بسیار کنند و هر چه بگوش ایشان رسد انکار کنند و لطائف
نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبع شان
گذارد که پس تقلید روند و نه توفیق شان یاری که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین
ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء ش از بهر فساد و جنگ جمعی مردم گردند
تا بوی کلم هی خود را کم ∴ در مدرسه هر علم که آموخته اند ∴ فی القبر بضرهم ولا ینفعهم
تا چند چنین جاهل و ابتر بودن ∴ هر روز ز روز پیش بدتر بودن ∴ در بند صفا

باش که بسیار بدست :: با مردم درویش بکدر بودن :: شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی قدس سره در رشف میفرماید که تا چراغ فقر افروخته ام ده شفا
سوخته ام و این نظم اوست شعر وکم قلت للقوم انتم علی :: شفا جفرة من
کتاب الشفا :: فلما استهانوا بتوبیخنا :: فرغنا الی الله حتی کفی :: فماتوا علی دین
رسطالس :: وعشنا علی ملة المصطفی ظ فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن ::
درد عاشق بنود به بمداوای حکیم :: غنچه کو تنک دل از کار فروبسته مباش
کز دم صبح مدد یابد و انفاس نسیم :: دام سخت است مکر یار شود فضل خدا :: ورنه
آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم :: و امام غزالی رحمه الله در رساله المنقذ من الضلال
تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی ابن سینا که از اکابر حکما مشائین اند فرموده بنا
نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب قدم عالم و تکفیر ابو علی
در زمان حیوة او هم کرده اند و او گفته نظم کفر چو منی گزاف و آسان نبود ::
محکم تر از ایمان من ایمان نبود :: در دهر چو من یکی و آن هم کافر :: پس در همه دهر
یک مسلمان نبود فح انصاف آنکه بچراغ عقل راه حق نمی توان دید و بوسیله او
بمطلوب اصلی نمی توان رسید شعر لقد طفت فی تلک المعاهد کلها :: وسیرت
طرفی بین تلک المعالم :: فلم ار الا واضعا کف حائر :: علی ذقن او قارعا
سن نادم حافظ ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان :: میدهند آبی و دلها
تونکر میکنند :: تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه بمقصود خود نیابد قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مثنوی مصطفی گفتا علی را کای علی ::
شیر حقی پهلوان پردلی :: لیک بر شیری مکن پر اعتمید :: اندرآ در سایه نخل
امید :: خویش را در سایه آن عاقلی :: کش نیارد برد از ره ناقلی :: ظل او اندر
زمین چون کوه قاف :: روح او سیمرغ بس عالی طواف :: گر بگویم تا قیامت
مدح او :: هیچ از آن مقطع و غایت مجو :: در بشر روپوش گشت آفتاب
فهم کن والله اعلم بالصواب :: کسی از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی

نجات

نجات دارد که طفل بمکتب علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما با
وا انک نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت باشند
و بقیاسات عقل یونانی :: نرسد کس بذوق ایمانی :: عقل خود کیست تا بمنطق
رای :: ره برد تا جناب پاک خدای :: گر بمنطق کسی ولی بودی :: شیخ سینا
ابو علی بودی :: چشم عقل از حقایق ایمان :: هست چون چشم اکمه از الوان
ص منحتک علما ان ترد کشفه فرد :: سبیلی واشرع فی اتباع شریعتی :: وما
نال شیئا منه غیری سوی فتی :: علی قدمی فی القبض والبسط ما فتی :: وما لک معانی
العشق ملکی وجندی :: المعانی وکل العاشقین رعیتی :: واصفر اتباعی علی
اعین قلبه :: عرائس ابکار المعارف زفت فح در طریق تصوف انوار
الهی و فیوض غیر متناهی است و معرفت اشیا کماهی از ماه تا بماهی ص
علم التصوف علم لیس یعرفه :: الا اخو فطنة بالحق معروف :: ولیس یعرفه
من لیس یشهده :: وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف :: سالکان این طریق
غریق دریای یقین اند هر چه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم در شان ایشان فرموده واشوقاه الی لقاء
اخوانی من بعدی صفحه ادراک ایشان از حروف غیر پاک و سر ایشان در
قدم بی سر و پا خاک باشد آینه دل ایشان زنگ و باده توحید ایشان
رنگ ندارد ظ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود :: ز هر چه رنگ تعلق پذیرد
آزادست :: طایفه باشند بس رفیع الشان عظیم القدر و مشاهده حق کنند
کما ترون القمر فی لیلة البدر ش تا من خبر از طور تصوف دارم :: بر باغ عمر خود
تاسف دارم :: چون ترک تکلفات رسمی کردم :: صد عیش و نشاط بی تکلف
دارم ص و نهج سبیلی واضح لمن اهتدی :: ولکن الاهواء عمت فاعمت
شنیده باشی که اسکندر نقاشان چین و خطا را فرمود که دو دیوار متقابل
نقش کنند پرده در میان آویختند و از طرفین خیالات انگیختند نقاشان خطا

نقوش مختلفه غریبه می نگاشتند واوستادان چین تصفیه وتجلیه بکار
می داشتند بعد ازرفع حجاب وکشف نقاب آنچه نقاشان خطا را
بعرق جبین وکد یمین حاصل شده بود زیباتر ازان در صفحه استادان
چین می نمود شعر ای دل زطریق اهل صورت بگذر ∴ آینه شو و زهر کدورت
بگذر ∴ گر نور و صفای عارفان میخواهی ∴ از هرچه ترا نیست ضرورت بگذر ∴
ظ خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات ∴ مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
شیخ ابو یزید رح میفرماید اخذتم علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا عن الحی
الذی لایموت شعر پر شد زشراب عشق جام دل من ∴ وز لوح وجود شست
نام دل من ∴ گفتی سخنی شنید زبانم همه روز ∴ امروز رسید خوش بکام دل من
امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات
ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها ص وثم وراء النقل علم یدق عن
مدارک غایات العقول السلیمة ∴ تلقیته منی وعنی اخذته ∴ ونفسی کانت
عن عطائی ممدتی حافظ مبین حقیر گدایان عشق راکین قوم ∴ شهان بی کمر و
خسروان بی کلهند ∴ قدم منه بخرابات جز بشرط ادب ∴ که ساکنان درش
محرمان پادشهند ∴ غلام همت دردی کشان یکرنگم ∴ نه این گروه که ازرق
ردا و دل سیهند ∴ و مخالفت این طایفه باکدیگر مبنی ست بر اختلاف
مشرب در کتمان و افشار اسرار بعضی میگویند شعر اتکی الی المشرق ان
کانت منازلکم ∴ من جانب الغرب خوف القیل والقال ∴ اقول بالجد
خال حین اذکره ∴ خوف الرقیب وما بالخد من خال ∴ وبعضی میگویند
الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ∴ ولاتسقنی سرا اذا امکن الجهر ∴ وبح باسم
من اهوی ودعنی عن الکنی ∴ فلا خیر فی اللذات من دونها ستر وقح
جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه ست کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون ص بین المحبین سر لیس تفشیه ∴ قول ولا قلم للخلق یحکیه ∴ ابن

عباس

عباس گوید رضی الله عنهما شبی با حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صحبت
داشتم تا روز شرح بار بسم الله فرمود و من خود را پیش او چون سبوی یافتم در پیش
دریای بزرگ وهم او فرمود اگر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن بگویم شما مرا سنگسار کنید و حضرت امیر فرماید در سینه من
علمی ست که اگر آنرا بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانچه ریسمان دراز در چاه آب وهم
او فرمود لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب وهم آنحضرت
اشارت بسینه سکینه خود کرد و فرمود ان ههنا لعلوما جمة لو وجدت لها حملة ودر
صحیح بخاری مذکور ست که ابو هریره رضی الله عنه گفت حملت عن النبی صلی الله
علیه وسلم وعائین من العلم فاما احدهما فبثثته فیکم واما الاخر فلو بثثته قطع
منی هذا الحلقوم و امام زین العابدین قدس الله سره فرمود شعر انی لاکتم من علمی
جواهره ∴ کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ∴ وقد تقدم فی هذا ابو حسن ∴ الی
الحسین ووصی قبله الحسنا ∴ ورب جوهر علم لو ابوح به ∴ لقیل لی انت ممن
یعبد الوثنا ∴ ولاستحل رجال مسلمون دمی ∴ یرون اقبح ما یاتونه حسنا ∴
و جنید رح گفته لا یبلغ احد درج الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق
و امام غزالی رح در احیا نقل از بعضی عرفا کرده که سبب پنهان شدن ابدال
از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علماء وقت ندارند برای
آنکه این علما در نفس امر جاهلانند و نزد خود و نزد جاهلان علما اند حافظ در نظر
بازی ما بی بصران حیرانند ∴ من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند ∴ عاقلان
نقطه پرگار وجودند ولی ∴ عشق داند که درین دایره سرگردانند ∴ وصف رخساره
خورشید ز خفاش مپرس ∴ که درین آینه صاحب نظران حیرانند ص القدح
فی من شرف الله قدره ∴ وما زال مخصوصا به طیب الثناء ∴ رجال لهم سر
مع الله صادق ∴ ولا انت من ذاک القبیل ولا انا فتح زنهار و هزار زنهار
که از انکار اولیاء احتراز کن و با عتقاد در فیض بروی دل باز کن شیخ محی الدین

در باب هفتاد و سیوم از فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دَیلَمی گفت
که ای ابو موسی چون بیابی تو کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقت داشته باشد
التماس کن که برای تو دعا کند برای آنکه دعا او بی شبهه مستجاب ست نس تا چند
طریق جاه و حشمت طلبیم ∴ بر خیز که مفتاح سعادت طلبیم ∴ تا باطن ما زفیض
معمور شود ∴ از باطن اهل فقر همت طلبیم ∴ آینه ذات حق چو درویشانند
از هر جهتی قبله ما ایشانند ∴ فکرم نرسد بگرد ایشان هرگز ∴ زان رو که نبی بزرگ و
عالیشانند ض وکل لهم سؤل و دین و مذهب ∴ و وصلکم سؤلی و دینی هوام
وانتم من الدنیا مرادی و همتی ∴ منای منا کم واختیاری رضاکم ∴ تو از
موسی علیه السلام فاضلتر نخواهی بود به بین که او را با خضر علیه السلام
چه صورت ظاهر نمود گفته اند پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت
چشم و پیش اولیا محافظت دل اگر ایشان میل مال کنند برای راحت اهل فقر است
و کار مخصوص با ایشان خواه کج باشد و خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة و لا
بیع عن ذکر الله و مما رزقناهم ینفقون گاهی که آب بقوت از سر چشمه جوشد
و گاهی بر او افتد آب کی گذارد که کاه بچشمه راه یابد نور یقین بمثابه آن آب است
و دل عارف بمثابه چشمه و دنیا بمنزله کاه با امام احمد غزالی قدس سره گفتند
تو خود را درویش میداری و چند طویله اسپ و استر داری فرمود من میخ طویله
در گل زدهام نه در دل ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم
و نیاتکم القصه بطولها نفی درویشان جهالت صرف و ضلالت محض است اگر
میدانی و کسی را ازین چه نقصان تو از کمال خود باز می مانی لیکن چون ملحد بصورت
موحد بر می آید و زندیق بهیئت صدیق مینماید تمیز میان این طوایف مشکل است
و طالبان صادق را ازین تمیز چون در دل ظ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند ∴ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ∴ نه هر که
سر بتراشد قلندری داند ∴ غلام همت آن رند عافیت سوزم ∴ که در گدا

لعنی

صفتی کیمیاگری داند ∴ حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب شیطان
از راه نروی ظ صوفی نهاد دام سر حقه باز کرد ∴ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ∴
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ∴ زانچه آستین کوته و دست دراز کرد ∴ فردا
که پیشگاه حقیقت شود پدید ∴ شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد ض ولا تتبع
من سَوَّلَت نفسُهُ لَهُ ∴ فصارت له امّارةً واستمرّت حافظ نقد صوفی نه همه
صافی بیغش باشد ∴ ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد ∴ اکثر درویشان
زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایش اند نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان
اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورت ست و باطن پر از کدورت ش
گوینده جماعتی که راهی داریم ∴ در کسوت عارفان پناهی داریم ∴ گر تاج
نمد کمال ایشان باشد ∴ ما نیز ازین نمد کلاهی داریم ∴ اما بحکم من تشبه
بقوم فهو منهم مصراع صد خار از بهر گلی آب میدهند ش در کسوت فقر
کاملان می باشند ∴ در زیر نمد اهل دلان می باشند ∴ مقصود رضیم از
درویش یکیست ∴ منکر نشوی که جاهلان می باشند فتح اگر مناسبت ذاتی
با دقایق حقایق و لطایف معارف داری و از شنیدن آن خوش وقت
و بر حال میشوی از صحبت صاحب کمال کامل می توانی شد چنانچه صاحب طبع
موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد
و میخواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسی ست که طبعش موزون
نیست و هوس میکند که بوسیله عروض شاعر گردد ظ ای آنکه بتقریر و بیان
دم زنی از عشق ∴ ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت ش زاهد که بتزویر و
ریا خوش باشد ∴ چون اهل دلی دید مشوش باشد ∴ آندم که کند نکته عرفان
تحقیق ∴ از روی مثل چون بز اخفش باشد ∴ و علامت مناسبت آنست
که در اول حال تصنیفات امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد طوسی
غزالی قدس الله سره بتخصیص احیا و کیمیا در تو اثر کند و از مطالعه آن احوال

تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب تعسف و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار
مکن شنیدیم که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده
که الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلما بتصنیف الاحیا، و دور نیست که امام
بزبان حال هم این گوید و مراد از علما علما متعسف باشند که در حقیقت جهال اند
و اطلاق علما بر ایشان متعارف شده شعر گوئی که مگر زر ایمان سودی هست
ور فضل ترا امید بهبودی هست :: این هر دو جهان شوند رهزن که ترا :: هرگز
نشود گمان که معبودی هست :: و معاندان امثال این در وقت حیات امام
هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات ایشان نوشته و از جمله اعتراضات
آنست که تو قایلی بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل اسلام است
و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون امام اثبات حشر روحانی میفرمود
او را بنفی حشر جسمانی متهم میداشتند نعوذ بالله منها حافظ زاهد ار راه برندی
نبرد معذورست :: عشق کاریست که موقوف هدایت باشد :: و شیخ محی
الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر میکند و در درة فاخره میگوید که شیخ ابن زید اند
لسی گفت در بازار رساله که ابن احمد بن قاضی قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود
و لعنت برو کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار
کردم و حق تعالی باز بینائی ارزانی داشت شعر هر کس که بعشق دوست صادق
باشد :: با خلق جهان دلش موافق باشد :: یک نکته نگوید که نباید گفتن
کاری نکند که غیر لایق باشد :: و هم از ابن زید روایت کنند که امام غزالی را در خواب
دیدم که زنجیری در گردن خوک کرده بود و او را می کشید گفتم این خوک چیست
فرمود ابن احمد بن قاضی قرطبه است که خدا مرا برو مسلط کرده تا ببینم که بچه سبب
نزد او مستحق لعنت شده ام ظ زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست :: در حق
ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست :: بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود :: خود
فروشان را بکوی میفروشان راه نیست :: بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست :: و امام عبد الله بن اسعد یافعی
رح در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة
علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها فرمود که بر راس مایه اولی عمر بن
عبد العزیز رضی الله عنه بود بر راس مایه ثانیه امام شافعی رضی الله عنه و بر راس
مایه ثالثه ابو الحسن اشعری و بر راس مایه رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مایه خامسه
ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه خمسین و اربعمایه بود بطوس و در نیشابور
شاگرد امام الحرمین شد و چون او وفات یافت بمعسکر سلطان رفت و نظام
الملک قدر او شناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه
باو تفویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین بمکه رفت و در وقت مراجعت ده
سال در دمشق بود و در مناره جامع احیا و بسی کتب تصنیف کرد پس بطوس
رفت و فخر الملک بن نظام الملک او را بتکلیف بنظامیه نیشابور برد و مدتی
آنجا بود و بطوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن و مطالعه
صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع عشر جمادی الاخر
سنه خمس و خمسمایه وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید زای است
بر عادت اهل خوارزم و جرجان که عصار را عصاری گویند و اسنوی در مهمات
موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید بتخفیف زای است و غزاله دهیست
از ولایت طوس و امام احمد قدس الله سره برادر او از اکابر اهل کشف بود و عین
القضاة همدانی مرید اوست و در قزوین در سنه عشرین و خمسمایه وفات یافت
فح طریق اشراق برزخی است میان تفکر و تصوف و اشراقیان را تحقیقات
شریفه و تدقیقات لطیفه می باشد و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات
معنوی اند و قدما حکما همه اشراقی بوده اند و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و
اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند و گویند اغاثاذیمون شیث علیه
السلام است و هرمس هرامسه که مدون احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس

علیه السلام ولقمان رضی الله عنه شاگرد او بود وفیثاغورس شاگرد سلیمان وافلاطون
خاتم حکما اشراقیین است وارسطو که شاگرد او بود طریق نظر پیش گرفت ووزیر اسکندر
ذو القرنین پسر فیلقوس رومی بود وحکمت را تدوین کرد واورا معلم اول گویند و
حکما در رکاب او میرفتند واستفاده میکردند ولهذا ایشان را مشائین گویند و
بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت واعظم اسباب تحریف نقل کتب حکمیه بود
از لغت یونانی بلغت عرب وابو نصر فارابی تصانیف بسیار کرد وتارک دنیا
بود ودر سنه اربعین وثلثمایه وفات یافت وفاراب موضعی است از ترکستان
وابو علی حسین بن عبد الله بن سینا در صفر سنه سبعین وثلثمایه در ولایت
بخارا متولد شد واو در شهوات ولذات تابع نفس بود واول ملازم نوح بن منصور
سامانی شد والتماس کرد که کتب خانه باو سپارند وبسی فایده از آن کتب یافت
وآخر آتش بکتب خانه افتاد وتصانیف قدما وابو نصر بسوخت واورا باحراق
آن کتب متهم ساختند وچون سامانیان بی سامان شدند ودولت از ایشان
منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد وبگریخت وبهمدان رفت وچون
حکیم همدان بود شمس الدوله اورا وزیر خود ساخت وبعد از وفات او بعلاء
الدوله صاحب اصفهان پیوست وامام یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت
ودر رمضان سنه ثمان وعشرین واربعمایه مستوفی شد پس شیخ شهاب الدین
ابو الفتح یحیی مقتول که خواهر زاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود احیاء
حکمت اشراقیه کرد ومرتاض وقلندر ومسافر بود وچون بحلب رفت ملک
صلاح الدین بن ملک طاهر معتقد او شد وفقها حسد بردند وبملک صلاح الدین
نوشتند که او افساد دین خواهد کرد نفرستاد اورا در سنه ست وثمانین
وخمسمایه بکشتند شعر عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند ❊ از دم تیغ
تو تکبیر فنا میخواهند ❊ وعمر او سی وشش سال بود ویا سی وهشت ویا
پنجاه ودر تلویحات گوید ارسطو را در خواب دیدم که مدح وثنای افلاطون میگفت

همدان

متوفی

پرسیدم

پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسیده گفت نه بمرتبه او رسیدند
ونه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را که می شناختم می شمردم واو ملتفت
نمی شد وچون ابو یزید بسطامی وابو محمد سهل ابن عبد الله تستری وامثال ایشان
را نام بردم خورم شد وگفت ایشان فلاسفه وحکما بحق اند واز علوم رسمیه
گذشته اند وبعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند ومشغول نبودند بعلایق
هیولی وجنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست وسخن ایشان از آنجاست
که سخن ماست ونیز در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء ما لم یحصل له
ملکة خلع البدن فلا تلتفت الی هؤلاء المتشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین
فان الامر اعظم مما قالوا ونیز گوید هؤلاء القوم وان فضلوا ودققوا ما اطلعوا
علی کثیر من خفیات اسرار الاولین سیما الانبیاء منهم واورا در کشف مرتبه بلند
بود ونظم اوست شعر اقول لجارتی والدمع جار ❊ ولی عزم الرحیل الی الدیار
ذرینی ان اسیر ولا تنوحی ❊ فان الشهب اسبعها السواری ❊ فسیر السایرین
الی نجاح ❊ وحال المترفین الی بوار ❊ وانی فی الظلام رایت ضوا ❊ کأن
اللیل زین بالنهار ❊ ویاتینی من الصنعاء برق ❊ یذکرنی مشی قرب المزار
فکیف اکون للدیدان طعما ❊ وفوق الفرقدین رایت داری ❊ الا ارضی بها
الاقامة فی فلات ❊ واربعة العناصر فی جواری ❊ الی کم اجعل الحیات
صحبی ❊ الی کم اجعل التنین جاری ❊ اذا لاقیت ذاک الضوء افنی ❊
فلا ادری یمینی عن یساری ❊ ولی سر عظیم منکروه ❊ یدقون الروس علی
جداری ❊ وارسطو در اثولوجیا گفته خلوت گزیدم وریاضت کشیدم وخلع
بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم ودر خود حسنی غریب ونوری عجیب
می دیدم وخود را جزئی از اجزای عالم روحانی می یافتم وصاحب تاثیر بودم
پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت ونوری مشاهده میکردم که نه زبان وصف
آن تواند گفت ونه گوش نعت آن تواند شنید ناگاه فکر میان من وآن

نور حجاب شد و من متعجب ماندم که چگونه از آن عالم تنزل کردم و شیخ مقتول
در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت اشراق این شهود را
با فلاطون نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو را واقع شده باشد و توهم نکنی
که آن مراتب علیه و این مناصب سنیه وقف قومی ست که در ازمنه ماضیه
بوده اند ظ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید :. دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
دل مانند چشمه ایست و سرچشمه عالم ملکوتست و راه آب از درون چشمه است
و راهی چند از بیرون گشاده و آبها تیره می آید و در چشمه فاسد میشود اگر این راهها
بخلوت و عزلت مسدود سازی و آب فاسد نفی خاطر بیرون کنی و راه اصلی
بریاضت بگشائی دل تو مجمع و منبع الحیات شود و از نفس تو دلها مرده زنده
گردد و بزبان حال گوئی ظ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند :. و اندر آن
ظلمت شب آب حیاتم دادند :. بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند :. باده از جام تجلی
صفاتم دادند فتح بعضی اغراض تام از حکمت داشته اند و بعضی حکمت را
مقصد اقصی پنداشته اند و کمال جامعیت آنست که در اقسام حکمت عملی
از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در اقسام ریاضی از
هیئت و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسایل طبیعی موافق حکما باشی و
در الهیات و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و این طور مشابه است بطور
ابی هریره رض که در حرب صفین میگفت الصلوة خلف علی اتم والطعام مع معاویة
ادسم والتل یوم الحرب اسلم شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما گوید و بائی
در زمان افلاطون پیدا شد و مرا او را علاجی نبود تشکل مکعب وحی آمد بیکی از انبیاء
بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی آن
مذبح مثل آن بساختند و وبا زیاده شد و صورت حال بان نبی بگفتند و وحی آمد
که ایشان مثل مذبح در پهلوی آن ساختند و آن نه تضعیف مکعب است بلکه
استغاثه با فلاطون کردند او گفت چون شما را نفرت از هندسه بود حق تعالی

و مردم را

شمارا



گذرد

بعین

شما را باین صورت تنبیه فرمود و هرگاه که استخراج خطین میان خطین بر نسبت
واحده توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام درین مقام آنکه خط اب را
طول مذبح فرض کنیم و خط اجه را ضعف آن بر وجهی که زاویه ب اج قایمه باشد
و تتمیم سطح اب رج و فصل قطره اه و تضعیف او بر نقطه ط و اخراج خطین
رج رب باستقامت کنیم و کناره مسطره بر نقطه ا نهیم و او را تحریک کنیم بر
خطین مخرجین تا خطین رط ه ط متساوی شوند اکنون اب ب ه رح ح ا اربعه
متوالیه اند بر نسبة واحده یعنی نسبة اب به ب ه چون نسبة ب ه به رح است و
چون نسبة رح به اج برای آنکه اگر قطر ب ح کنیم بضرورت بر نقطه ط گذرد و وصل اه
کنیم و از نقطه ط عمود طح بر خط ج اخراج کنیم البته منصف ح ر است و سطح ار
در رج با مربع ح ر مثل مربع ح ر است بشکل ششم از مقاله دوم کتاب
اقلیدس و مربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح ار در رج با مربعین ح ر ح
ط یعنی با مربع خط بشکل عروس مثل مربعین ح ر ح ط است یعنی مربع ر ط
و بمثل این بیان کنیم که سطح ا ه در ه ب با مربع ط ب یعنی با مربع ح ط مثل مربع
ط ه است یعنی ر ط پس سطح ار در رج مثل سطح ا ه در ه ب است پس نسبة ار به
ه ه یعنی نسبة اب به ب ه بشکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل نسبة
ه ب به رح است بشکل شانزدهم از مقاله ششم و مثل نسبة رح به ح ا بجای هم
و شانزدهم مذکور و بیان این بوجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین
برای اقامت برهان بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است
پس نسبة اب به اح چون نسبة اب به ب ه است مثلثة بالتکریر بصدر مقاله پنجم
یعنی نسبة مکعب معمول بر اب بمکعب معمول بر ب ه بشکل سی و ششم از مقاله
یازدهم و این مطلوب است و زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی و توهم نکنی
که چون ایشان را در ریاضیات خاصه تسطیح اسطرلاب و رصد فتوح غریبه شده
پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد آن گشاد که ایشان را در ریاضیات شده صوفیه

را در الهیات است ولا ينبئك مثل خبير والى الله المرجع واليه المصير فتح اختلاف
در مسایل شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی صلی الله علیه وسلم پیدا شد و تاج الدین
اسمعیل قونوی رح شارح حاوی کوید در مسئله خرقا که شخصی مرد و مادر و خواهر
و جد کذاشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکم کرد که مادر را ثلث مال است و جد را
باقی و عمر فاروق رضی الله کفت که خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی
و جد را دو ثلث باقی و عثمان ذو النورین کفت رض هر یکی را ثلث است
و علی مرتضی رضی الله کفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس
و ابن مسعود رضی الله عنه کفت خواهر را نصف است و هر یکی از جد و مادر را
نصف باقی و زید بن ثابت رض کفت مادر را ثلث است و جد را دو ثلث
باقی و خواهر را ثلث باقی و امام شافعی رضی الله موافق اوست چه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در شان او فرمود افرضکم زید و قاضی عضد در
شرح مختصر کوید ابن عباس رضی الله عنه در عول مخالف علی و زید و ابن مسعود
رض بود و میکفت من باهلنی باهلته ان الله لم يجعل في مال واحد نصفا
و نصفا و ثلثا و هم در شرح مختصر کوید زنی آبستن در وقتی که امیر المومنین عمر
حکم به احضار او کرده بود بچه بینداخت و عثمان و عبد الرحمن با عمر کفتند انما
انت مؤدب لا نرى عليك شيئا امير المومنين علی کفت ان کان عثمان
قد اجتهد فقد اخطا و ان لم يجتهد فقد غشك و روز بروز دایره خلاف وسیع
میشد و مجتهدان بیشتر میشدند تا قرار بر مذاهب ایمه اربعه کرفت و اول
ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت رض بود و در سنه ثمانین متولد شد و اورا
دو بار بقضا تکلیف کردند و چون سلطان متصف بشرایط امامت نبود
او قبول نکرد و اول در کوفه صد تازیانه اش زدند در ده روز هر روز ده تازیانه
و آخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه خمسین و مایه و
امیر المومنین علی علیه السلام در شان ثابت دعا فرموده بود ببرکت در او

خرقا نام زنی است

ابن عباس ... طح

دیدانم

و ذریه او و قال العلامة الزمخشري في الكشاف عند تفسير قوله تعالى لا ينال عهدي
الظالمين كان ابو حنيفة رض يفتي سرا بوجوب نصرة زيد بن علي ابن حسين رضوان
الله عليهم و حمل المال اليه و الخروج على اللص المتغلب المتسمي بالامام و الخليفة كالدوانقي
و اشباهه و قالت له امراة اشرت على ابني بالخروج مع ابراهيم و محمد ابني عبد الله
بن الحسين حتى قتل فقال ليتني كنت مكان ابنك و كان يقول في المنصور و
اشياعه لو ارادوا بناء مسجد و ارادوني على عد آجره لما فعلت و ثاني مالك
بن انس ابن مالك در سنه خمس و تسعين متولد شد و در مدینه در سنه تسع و
سبعين و مایه وفات یافت و شافعی شاکرد او بود و ثالث امام شافعی
محمد ابن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع ابن سایب بن عبد یزید
ابن هاشم بن عبد المطلب و سایب در روز بدر مسلمان شد و شافع در طفولیت
نبی را صلی الله علیه وسلم دیده بود و ولادت شافعی در غزه یا عسقلان یا یمن بود
در سنه خمسین و مایه و وفات او بمصر در رجب سنه اربع و مایتین و شیخ
علاء الدولة سمنانی قدس الله سره در عروه میکوید که رجال غیب الکنون نماز
بر مذهب امام شافعی میکذارند و شیخ محی الدین در باب سیصد و سی و هفتم
از فتوحات نقل میکند که شافعی رح از اوتاد اربعه بود رابع احمد بن محمد بن حنبل در
بغداد متولد شد در سنه اربع و ستین او خمسین و مایه و شاکرد شافعی بود
و در بغداد متوفی شد در سنه احدی و اربعین و مایتین و اما مذاهب شیعه
بواسطه لعن و طعن اراذل ایشان در شان صحابه مردود است و از آن مذهب در
میان جمهور اهل اسلام مفقود و جمال الدین محمد بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین
محمد طوسی از امامیه اند و ابن اثیر در شرح کتاب نبوة از جامع الاصول کفته
المذاهب المشهورة في الاسلام التي عليها مدار المسلمين في اقطار الارض
مذهب الشافعي و ابي حنيفة و مالك و احمد و مذهب الامامية و تعیین کرده
که مجدد مذهب امامیه در سر مایه ثانیه علی بن موسی رضا بود چه ظن او است

و شافعی ...

که من یجد در حدیث سابق مخصوص بشخصی واحد نیست و هر مذهب در هر مائه
مجددی هست و اعدل طوایف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن
ابی طالب اند چه ایشان گویند که علی بن ابی طالب افضل الصحابة الا ان الخلافة
فوضت الی ابی بکر لمصلحة راوها و قاعدة دینیة راعوها من تسکین نائرة الفتنة
و تطییب قلوب عامة الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوت
کان قریبا و سیف امیر المؤمنین عن دماء المشرکین من قریش و غیرهم لم
یجف و الضغاین فی صدور القوم من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب
تمیل کل المیل و تنقاد الرقاب کل الانقیاد و کانت المصلحة ان یکون القایم
بهذا الشان ممن عرفوه باللین و التودد و قاضی ابوبکر باقلانی در ملل و نحل گوید
لا خلاف بین الایمة فی تکفیر غلاة الروافض و هم الذین زعموا ان الله قد حل
فی الانبیاء ثم فی الایمة و مذهب اکثر شافعیه آنست که شهادت مبتدع غیر مکفر
مقبولست و اگرچه سب صحابه کند و امام الحرمین و امام غزالی و بغوی گویند
شهادت کسی که منکر امامت ابی بکر یا عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عائشه
کند مقبول نیست لیکن شهادت کسی که تفضیل علی بر ابوبکر کند بی نزاع مسموعست
و اکثر اصحاب شافعی برانند که اگر کسی وصیت مالی کند برای اجهل ناس از مسلمین
به روافض دهند هداهم الله طریق الفلاح و رزقهم رحیق الصلاح **فتح** مسله
دو قسم ست اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد اگر مجتهد در طلب آن
تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد آثم نباشد لیکن مختار آنست که مخطی است
ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی جبائی گویند هر مجتهد دران مسله
مصیب ست یعنی خدا را حکم معین نیست در مسله آن و حکم خدا تابع ظن مجتهد
ست و هر چه ظن مجتهد بآن منتهی شود حکم خداست در شان او و در شان مقلد
او و جمعی برانند که خدا را حکم معین هست و مصیب یکی ست و ازین جمع بعضی
گفته اند خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل میشود

انام

دران مسله

آنکه یافت مصیب ست و آنکه نیافت مخطی ست و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده
و استاد ابو اسحاق اسفراینی گوید دلیل ظنی ست و مخطی آثم نباشد و ابوبکر اصم
و بشر مریسی گویند دلیل قطعی ست و مخطی آثم ست و حق درین مسله مذهب
اشعری ست پس تواند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشند زنهار در شان
علما گمان بد مبر و زبان بطعن ایشان مگشا چه بحکم آیت لا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و حدیث لحوم العلماء مسمومة غیبت علما
اکل لحم مسموم ست و حضرت رسالت صلی الله و سلم در شان ایشان فرموده
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوة از مشرق
آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع می شد و ظل ضلالت نقصان می یافت تا
بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم که آن ظل معدوم شد و نبوه بحد کمال رسید
اکنون که روی بانحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی و ولی ست که قایم مقام آن
نبی ست و بضبط امور دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام مینماید و چنانچه مشارب
انبیا مختلف بوده مذاهب این علما هم مختلف ست و چون اقرب انبیاء بمصطفی
علیه السلام عیسی ست اقرب اولیاء باو که مرتضی ست مقابل عیسی باشد
و لهذا چنانچه عیسی را بالوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مناسبت علی و عیسی بیان فرموده و در فاتحه
سابعه دو حدیث درین باب خواهد آمد انشاء الله تعالی و چنانچه مذمت
علما مذموم ست تکفیر اهل قبله بی جهتی صریح قبیح ست و شک نیست که هیچ دانائی
نشنید از صراط مستقیم بیرون نرود و باختیار اسیر قید ضلالت نشود لایق
آنست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی
هی احسن بطریق رفق و لطف حرف شبهه از لوح دل او تراشی و بالگمراهان
بادیه طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی **حافظ** تنش درست دلش شاد باد
از دولت ∴ که دست دادش و یاری ناتوانی داد ∴ شیخ علاء الدولت

قدس الله سره در عروه میکوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از
ناجیه در حدیث ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة فالناجیة
منها واحدة ناجیه فی شفاعت ست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم فایده
ثانیه در ذات خدای تقدس و تعالی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر فتح صوفیه کویند ادراک
ذات بحت و غیب هویت که از اشارات و عبارات معری و از قیود و
اعتبارات مبری باشد محال ست لا یحیطون به علما ش تا کرد تعین نشانی
ای دل :: مشکل که شهود حق توانی ای دل :: خواهی که بری راه بسر منزل او
بیرون نشانی بی نشانی ای دل :: و بواسطه کمال رافت و رحمت که در شان
عباد دارد ایشان را از تامل در ذات خود تحذیر فرموده تا اوقات ایشان ضایع
نشود و یحذرکم الله نفسه والله رؤوف بالعباد ظ عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست ست دام را :: فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح و حضرت
سید البشر صلی الله علیه وسلم فرموده ما عرفناک حق معرفتک و هم فرموده ان الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه
انتم ظ دره عشق نشد کس بیقین محرم راز :: هر کسی بر حسبی فهم کمانی دارد
و ابن عباس رضی الله عنه کوید جمعی فکر در ذات خدا میکردند انحضرت فرمود تفکروا
فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره ظ من کدا و تمنای وصل او
هیهات :: مکر بخواب به بینم خیال منظر دوست :: دل صنوبریم همچو بید لرزان
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست :: و امیر المومنین ابوبکر الصدیق اکبر
کفته رضی الله عنه العجز عن درک الادراک ادراک و امیر المومنین علی رضی الله عنه
این را در قطعه تضمین فرموده و در حرف کاف خواهد آمد انشاء الله تعالی کم
ش اسلام ز اطراف فرنک آوردن :: آینه چین ز سوی زنک آوردن :: از

باده

باده رخ شیخ برنک آوردن :: بتوان نتوان ترا بچنک آوردن :: چون فرعون
از کنه ذات حق سوال کرد و با موسی کفت ما رب العالمین موسی بذکر صفات
اشعار کرد بانکه دانستن کنه او محال ست و فرعون از جهل یا از برای مصلحت
او را بجنون نسبت کرد پس موسی صفات روشن تر بیان فرموده و کفت ان کنتم
تعقلون شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی :: یا دلیلا لمن تحیر فیکا ش ذاتی
که نکنجی بخیال من تو :: شد فهم صفات او کمال من تو :: ای دل چه همیشه کرد
کنهش کردی :: ترسم که بسوزد پر و بال من تو ص وما اخترت حتی اخترت حبیک
مذهبا :: فوا حیرتا لو لم یکن فیک حیرتی :: اما ادراک ذات متعالی باعتبار
ظهور نور او در مجالی ممکن ست و یک قسم انکه ادراک او ست با ذهول از انکه مدرک
عین حق ست همه را هست چنانچه امیر المومنین علی رضی الله فرموده ان الله تجلی
لعباده من غیر ان رأوه و اراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم و قسم دیگر که ادراک
او ست با شعور بامر مذکور مخصوص خواص ست حضرت مرتضی رض فرموده
رایته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره و شیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص
الحکم کوید ان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم وهو الباطن
عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته و هویته شیخ ابو یزید کفت
سی سال ست که من با غیر خدا سخن نکفتم و مردم پندارند که با ایشان سخن میکویم
ش آن حسن که جلوه میکند هر نفسی :: او صاف کمال او نهانست بسی
وین طرفه که انچه میشود هم ظاهر :: صد فتنه شود اکر بکویم بکسی :: و متکلمان کویند
معرفت ذات ممکن ست اما امام غزالی و امام الحرمین و حکما در استحالت موافق
صوفیه اند و شیخ ابو علی کفته شعر اعتصام الوری بمغفرتک :: عجز الواصفون
عن صفتک :: تب علینا فاننا بشر :: ما عرفناک حق معرفتک :: ای کی
او را بهر صفتی که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه کرده و بواسطه تصور آن صورت
هنوز در پس پرده ش مطلق که بود ز هر صفت پاک :: هر کز نتوان نمود ادراک

زانرو که بعقل چون درآید ∴ البته بصورتی برآید ∴ پس هرچه تو میکنی خیالش
باشد ز مظاهر جمالش ∴ و هرچند که تصور کنه ذات او در غایت خفاست بتصدیق
بوجود او در غایت ظهورست افی الله شک فاطر السموات والارض و بعضی
از محققان مثل امام راغب ببداهت آن قایل شده اند جنید قدس سره را گفتند
ما الدلیل علی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و ظاهرا آنست
که کمال ظهور سبب خفاء اوست الشیء اذا جاوز حده انعکس عن ضده شعر
آن یار که خیر او مرا یاری نیست ∴ در گلشن وصل او مرا خاری نیست ∴ گر کنه حقیقتش
خفائی دارد ∴ در هستی ذات او خفا باری نیست فتح صوفیه گویند ذات معدوم
از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهند و چنانچه
معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم زنگ عدم نمیگیرد و ذات
هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم
نشود بلکه صورت او متبدل شود و بهیئت خاکستر ظهور کند و واجب الوجود
ذاتی ست که در جمیع احوال باقی و ثابت ست و ممکن الوجود صور و احوالکه تبدل
می یابد ذلک بان الله هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل و ایجاد
حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی
الله نور السموات والارض و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله شعر نوری
که بذات خویش پیدا شده ست ∴ از دیدن حسن خویش شیدا شده ست ∴
در صورت حسن میکند جلوه گری ∴ در کسوت عشق بی سر و پا شده ست ∴
و چه مطابق مقصود این طایفه ست التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة
مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها شعر مصدر بمثل هستی مطلق باشد
عالم همه اسم و فعل مشتق باشد ∴ چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست ∴ پس هرچه
در و نظر کنی حق باشد ∴ و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق
الاتم یقتضی ان لا یخلو الارواح عن مادة و کما ان الصورة الجسمیة لا تستغنی فی

الوجود

الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة لابد لها من مادة مناسبة لتصور تلک
الصور و هی حقیقة الحقایق و جوهر الجواهر و هویة الکل واصلها و هیولاه الحاملة
لصور وجوبها و امکانها شعر هستی که در و ظهور آیات حق ست ∴ در دیده
اهل کشف مرآة حق ست ∴ در ظاهر او مبین که معروض فناست ∴ در
باطن او نگر که آن ذات حق ست ∴ و هم در شرح فصوص گوید من عرف
شیئا من العالم او عرفه غیرا عن الحق فما عرفه و لا عرفه علی ما هو علیه و کذلک
بالعکس من عرف الحق او عرفه فی زعمه بریا عن العالم و غیرا عنه فما عرفه و لا
عرفه شعر تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد ∴ ماهیت ماه روی او روشن شد
آن روز که خورشید رخش جلوه نمود ∴ اعیان جهان تمام چون روزن شد
و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة
الحقیقة و استکملوا معارجهم فراوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله
و ان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو
هالک ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر
وجه در کل شیء هالک الا وجهه راجع بشیء ست و مراد از وجه حقیقت ست
و وجه مناسب آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شیء حقیقت اوست چه این طایفه
استدلال از موثر باثر کنند نه از اثر بموثر اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
و لهذا صدیق اکبر رض فرمود ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و وجه در
الفقر سواد الوجه فی الدارین بهمین معنی ست و سواد او عبارت از زوال تعین
ست شعر از نقطه چه حرفهای بیحد که نمود ∴ وین طرفه که غیر نقطه را نیست وجود ∴
انگشت ز حرف غیر گر برداری ∴ یک نقطه شود مرکز پرکار شهود ∴ درویشی
حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم با عمر فاروق رض در واقعه دید و هر سه
بر دو سر متصل به هم نشسته بودند و چهره آنحضرت از نور بود برنگی که تعبیر از آن نمی توان
و آن رنگ بتدریج میل به سبزی میکرد و چون نزدیک میشد که از نظر غایب شود

آن درویش سوال میکرد و همین که آنحضرت مشغول بسخن میشد برنگ اول
عود میفرمود ناگاه امیر المومنین عمر رض با آن درویش گفت من حقیقت
همه چیز میدانم الا حقیقت تو که نمیدانم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
اگر حقیقت همه چیز میدانی حقیقت او هم میدانی برای آنکه حقیقت جمیع
اشیا واحدست نظم در مذهب من چو سایه و نور یکیست ∴ خاک ره فقر و
تاج فغفور یکیست ∴ آنجا که مقام پاکبازان باشد ∴ دانم بیقین که دار و منصور
یکیست فتح صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نمی
شنوی که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و میفرماید لقد کفر الذین
قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین
استعداد هر موجود بذات خود تخم هستی میکارد الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شیء محیط نظم در ذات و صفات هر کرا باشد سیر ∴ هرگز نبود
در نظرش صورت غیر ∴ در مشرب او یکی شود باده و آب ∴ در مذهب او
یکی بود مسجد و دیر ∴ اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما
کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون
مرضت فلم تعدنی واستطعمت فلم تطعمنی شعر عباراتنا شتی وحسنک واحد
وکل الی ذلک الجمال یشیر سعدی دست او طوق گردن جانت ∴ سر برآورده
از گریبانت ∴ بتو نزدیکتر ز حبل ورید ∴ تو در افتاده در ضلال بعید ∴ چند گردی
بگرد هر سر کوی ∴ درد خود را دوا هم از خود جوی ∴ شیب و بالا و پیش و پس منگر
در کش اندر زه گریبان سر ∴ نردبان پایه سراچه غیب ∴ هست از دامن تو
تا زه جیب ∴ وفی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه عاشقی
دیدار دل بر تاب ∴ حضرت حق تعالی اندر خواب ∴ دامنش را گرفت آن
غمخوار ∴ که ندارم من از تو دست دگر ∴ چون در آمد ز خواب خوش درویش ∴
دید محکم گرفته دامن خویش ∴ ترمذی روایت کند از ابوهریره رض که نبی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض
السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل
شیء علیم نظم گفت پیغمبر که معراج مرا ∴ نیست بر معراج یونس اجتبا ∴ آن من
بر چرخ و آن او به شیب ∴ زانکه قرب حق برونست از حسیب ∴ قرب
نی بالا و پستی رفتن است ∴ قرب حق از حبس هستی رستن است ∴ حضرت
شیخ نجم الدین کبری رح گوید غایب شدم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را
دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی الرحمن فرمود الذی علی العرش استوی
پس گفتم یا رسول الله چیست معنی رحیم فرمود وکان بالمومنین رحیما حجاب میان تو
و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب هستی موهوم است که تو بخود نسبت میکنی
نظم ای دل چه بهرزه گرد مردم گردی ∴ تا روشن و بی صفا چرا گم گردی
چیزی ز تو گم نیست که از او طلبی ∴ زنهار در این کوش که خود گم گردی ∴ اگر تو نباشی
او باشد و بس تعالی و تقدس ولا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی
یبطش وبی یمشی وبی ینطق بعد نیستی تو هستی حق ظاهر میشود نمی بینی که
در رکوع سبحان ربی العظیم میگویی و در سجود سبحان ربی الاعلی نظم خواهم
که شوم پاک و ز هستی برهم ∴ یا بر ره معراج ز پستی برهم ∴ ابروی حبیب را کنم
قبله خویش ∴ باشد که ز عجب و خودپرستی برهم ∴ حضرت شیخ سعد الدین
حموی سوار بود و برود خانه رسید و اسب از آب نمیگذشت امر کرد که
آب را تیره ساختند و بگل آلوده کردند اسب در حال بگذشت فرمود تا خود را
میدید ازین وادی عبور نمی توانست کرد نظم از هستی خویش گر تو غافل نشوی
هرگز بمراد خویش واصل نشوی ∴ از بحر ظهور تا بساحل نشوی ∴ در مذهب اهل
عشق کامل نشوی فتح صوفیه گویند جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را
در آینه مشاهده کند بنابرین وجود مطلق از سما اطلاق و غیب هویت نزول

فرموده در مرایای تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن خود را در آینهای مختلف
دیده و در هر آینه بصورتی مناسب روی نموده و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شده
بیت صد هزار آینه دارد شاهد مقصود من ∴ رو بهر آینه کارد جان در و پیدا شود
یا ابن آدم انی لحقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا ظ سایه محبوب اگر افتاد
بر عاشق چه شد ∴ ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود ∴ و چون تعین امری
اعتباریست و ظهوری بواسطه نوریست که در مراتب ساری است جنید رح
که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء شنید فرمود الآن ایضا کذلک و گویا
این ضمیمه در حدیث مندرج است و کان الله در واز قبیل کان الله علیما حکیما
و کان الله غفورا رحیما ست حافظ آنکس است اهل بشارت که اشارت داند
نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست ∴ دلم از صومعه و از صحبت زاهد بگرفت
یار ترسا بچه کو خانه خمار کجاست ∴ وقتی ماهیان جمع شدند گفتند چندگاه است
که ما حکایت آب می شنویم و میگویند حیات ما از آب است و هرگز آب را
ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی است دانا و آب را دیده گفتند
پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند و پرسیدند گفت شما چیزی
بغیر آب بمن نمائید تا من آب را بشما نمایم ظ سالها دل طلب جام جم از ما
میکرد ∴ وانچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد ∴ گوهری را که برون ز صدف
در همه عمر ∴ طلب از گمشدگان لب دریا میکرد ∴ بیدلی در همه احوال خدا
با وی بود ∴ او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد ∴ أانت ام انا هذا العین
فی العین حاشا حاشا من اثبات الاثنین مثنوی ای مرغ دولت گشته
مقید بقفس ∴ کامل نشوی تا نکنی ترک هوس ∴ گر هستی خویشتن حجاب
نشود ∴ دایم نظرت بذات حق باشد و بس ∴ و ظهورات متنوعه و تجلیات
متکثره در وحدت ذات و کمال صفات او قادح نیست شعر و ما الوجه الا
واحد غیر انه ∴ اذا انت عددت المرایا تعددا ∴ پرتو آفتاب که بر زمین

می افتد

می افتد در حد ذات خود منقسم و متکثر نمی شود و اگر بر شیشها متلون تابد هر جا برنگی
نماید و در نفس امر از لون مبراست و اگر بر قاذورات افتد هیچ نقص در وی پیدا
نشود و چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف او زیاده نگردد و جمیع صور مظاهر نور حق اند
خواه ذهنی و خواه خارجی و خواه کامل و خواه ناقص قال النبی صلی الله علیه و سلم
ان الحق یتجلی یوم القیامة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون
نعوذ بالله منک فیتجلی لهم فی صورة عقایدهم فیسجدون له وقال ایضا ان
الحق یتجلی یوم القیامة بصورة النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة الکمال
فیقبلونها ظ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست ∴ هر جا که هست پرتو روی
حبیب هست ∴ بنا برین شیخ در فص هودی میفرماید ایاک ان تتقید بعقد
مخصوص و تکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه
فکن فی نفسک هیولی سایر المعتقدات کلها فان الاله تبارک و تعالی اوسع
و اعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله و ما
ذکر اینا من این وذکر ان ثم وجه الله و وجه الشیء حقیقته فنبه بهذا قلوب
العارفین لیلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه
لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی
مع من یقبض علی حضور ظ حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است ∴ کس
ندانست که آخر بچه حالت برود ∴ گروی اطر عمر از می و معشوق بگیر حیف
اوقات که یکسر بطالت برود فتح حکما و اکثر متکلمان به تنزیه حق قائلند و
بعضی از متکلمان به تشبیه و مشبه متمسکند بالرحمن علی العرش استوی و
اینما تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و لتصنع علی عینی و یا حسرتا علی
ما فرطت فی جنب الله و السموات مطویات بیمینه و حتی یضع الجبار قدمه
فی النار و قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن و وضع کفه بین
کتفی و ضحک حتی بدت نواجذه و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم

شرط

بر خاتمه است

تا [illegible] دندان پسین
نواجذ جمع

ستروون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر و لا تضامون فی رؤیته ورایت
ربی فی احسن صورة ورایت ربی فی صورت شاب امرد قطط و منقولست
که ابوذر غفاری کفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نورانی اریه و مترجم
صورة رقمیه و صورة رقمی نورانی را در لفظ دو کلمه می سازند نورانی بفتح همزه
بمعنی من این و متشبه ازایک کلمه میدارند مثل روحانی و صوفیه کویند حق
بحسب ذات منزه ست از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست
بهردو و کسی که از تشبیه به تنزیه میکریزد نمی داند که تنزیه تشبیه ست بمجردات
مع فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا ✤ وان قلت بالتشبیه کنت محددا ✤
وان قلت بالامرین کنت مسددا ✤ وکنت اماما فی المعارف سیدا ✤
وحضرت سید شریف کویند متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم کفت بیزارم
ازان خدا که در سک و کربه ظهور کند و صوفی کفت بیزارم ازان خدا که در سک
و کربه ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر شد و کاملی سخن ایشانرا
توجیه کرد بانکه متکلم اعتقاد کرد که سک و کربه در غایت خست اند ملابست و
مخالطه با ایشان نقصان تام ست پس مقصود او بیزاریست از خدای ناقص
و صوفی اعتقاد کرده که ملابست و مخالطه سک و کربه هیچ نقصان نیست واکر
حق در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس مقصود او نیز بیزاریست
از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدا را نشاید پس بیزاری ایشان از
خدا نباشد و کفر هیچ یکی لازم نیاید و زنهار که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه میکویند
توهم نکنی که ایشان بحلول و یا باتحاد قائلند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته
اند مقصود ایشان بسیار دقیق ست بعبارت در نمی آید و اشارت بر نمی تابد
که هیچ لفظ نمی توان کفت که او از مراد ایشان بی زیادت و نقصان کند و هر چه
درین مسئله کویند اکر از وجهی تقریب فهم ست بمقصود از وجهی دیکر تبعیدست
شعر وان قمیصا خیط من نسج تسعة ✤ وعشرین حرفا عن معانیه قاصر ✤

عرفا کویند اسرار حقیقت نمیتوان کفت و این را دو محمل ست یکی آنکه کفتن آن بظاهر
شریعت راست نیست و دیکر آنکه عبارت باداء آن وفا نمیکند و کفر افشا
سر الربوبیة کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام ست و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی
هر عبارت که برای فاش کردن سر ربوبیت کویند سبب خفا شود و مولانا نظام
الدین نیشابوری در تفسیر واذا سألک عبادی عنی فانی قریب میفرماید لا ذرة
من ذرات العالم الا و نور الانوار محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها
الیها لا بمجرد العلم فقط ولا بمعنی الصنع والایجاد فقط بل بضرب آخر لا یکشف
المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلک یوجب شنعة الجهال شعر
رمزت الیه حذار الرقیب ✤ وکتمان سر الحبیب حبیب ✤ اذا ما تلا شیت فی نوره
یقول ادع عبدی فانی قریب ✤ قاضی عضد الدین کوید که مولانا کمال الدین
عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و میکفت این دو شعر
بغیرت اند و ما میکوئیم لیس فی الدار غیره دیار وهذا العذر اشد من الجرم
فخ صوفیه کویند وجود لا بشرط شی احدیت جمع و هویت ساریه در جمیع موجودا
ست و بشرط لا شی مرتبه احدیت و برزخ البرازخ و عما و بشرط جمیع اسما
و صفات مرتبه الوهیت و مرتبه واحدیت و اطلاق عما بر مرتبه احدیت
موافق حدیث ست ترمذی کوید ابو رزین عقیلی از نبی صلی الله علیه وسلم پرسیده
این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء
وکان عرشه علی الماء و عما ابر رقیق ست چون ابر محسوس را هوا از فوق و تحت
لازم ست نفی لازم تنبیه فرمود که مراد ابر معقولست و قدما از حکما در مسئله وجود
موافق صوفیه اند و قایلند بسریان نور حق در مراتب و از ایشان بطریق رمز
منقولست که از تحیز وحدت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت خط
سطح و از حرکت سطح جسم حافظ ما می بیانک چنک نه امروز میخوریم
بس دور شد که کنبد چرخ این صدا شنید ✤ و ابو علی در نمط تاسع از اشارات

كفة العارف هش بش بسام يبجل الصغير من تواضعه مثل ما يبجل الكبير وينبسط من
الجاهل مثل ما ينبسط من نبيه وكيف لا يهش وهو فرحان بالحق وبكل شيء فانه يرى
فيه الحق سعدی دلی که معرفت نور وصفا دید ٭ بهر چیزی که دید اول خدا دید
وحضرت سید شریف قدس سره در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن الشان کرده
میفرماید وكل مفهوم مغاير للوجود ككل انسان مثلا فانه ما لم ينضم اليه الوجود بوجه
من الوجوه في نفس الامر لم يكن موجودا فيها قطعا وما لم يلاحظ العقل انضمام الوجود
اليه لم يمكن له الحكم بكونه موجودا وكل مفهوم مغاير للوجود فهو في كونه موجودا في
نفس الامر محتاج الى غيره الذي هو الوجود وكل ما هو محتاج في كونه موجودا الى غيره
فهو ممكن اذ لا نعني بالممكن الا ما يحتاج في كونه موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير وجوده
فكل مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شيء من الممكن بواجب فلا شيء من المفهومات
المغايرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا يكون
الا عين الوجود الذي هو موجود بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون
الواجب جزئيا حقيقيا قايما بذاته ويكون تعينه بذاته لا بامر زايد على ذاته وجب
ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا يكون الوجود مفهوما كليا يمكن ان
يكون له افراد بل هو في حد ذاته جزئي حقيقي ليس فيه امكان تعدد ولا انقسام
وقايم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب هو الوجود المطلق اي
المعرى عن التقييد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور عروض الوجود للماهيات
الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود
القايم بذاته وتلك النسبة على وجوه مختلفة وانحاء شتى يتعذر الاطلاع على
ماهياتها فالموجود كلي والوجود جزئي حقيقي هذا ملخص ما ذكره بعض
المحققين من مشايخنا قال ولا يعلمه الا الراسخون في العلم ومما يؤيد كون الوجود
عين الواجب ان الوجود في حد ذاته ينافي العدم وهو ابعد المفهومات عن
قبول العدم لان ما عداه لا يمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة الوجود

ولاشك

ولا شك ان الواجب هو الذي ينافي العدم لذاته لا لمنافيه بواسطة غيره فان قلت
ماذا تقول فيمن يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل للتجزي والانقسام
قد انبسط على هياكل الموجودات فظهر فيها فلا يخلو عنه شيء من الاشياء بل هو
حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت بتقييدات وتعينات وتشخصات اعتبارية
ويمثل ذلك بالبحر وظهوره في صور الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك الا حقيقة البحر
فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه الا بالمشاهدات الكشفية دون
المناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له شعر ای دل ز طریق عقل یا بیرون نه
وآنگاه قدم بر قدم مجنون نه ٭ خواهی که چو لاله رنگ و بویی یابی ٭ صد داغ دگر بر
جگر پر خون نه ٭ ظ هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود ٭ در کار خیر حاجت هیچ استخاره
نیست ٭ ما را ز منع عقل مترسان و می بیار ٭ کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره
نیست ٭ وصاحب مفاحص گوید تعبیر از مبدأ بوحدت بهترست از تعبیر بوجود
بواسطه آنکه وحدت اشمل از وجودست وحضرت سید علی همدانی قدس الله سره
تعبیر بنقطه فرموده وشیخ فخر الدین عراقی بعشق مصرع وللناس فيما يعشقون مذاهب
حافظ ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند ٭ کانکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید
شعر تعالى العشق عن فهم الرجال ٭ وعن وصف التفرق والوصال ٭ اذا ما جل
شيء عن خيال ٭ يجل عن الاحاطة والمثال نظم این همه گفته و گوی توحید است
راه وحدت بترک و تجرید است ٭ سخن وحدت است همچو سراب ٭ از سراب ای
پسر که شد سیراب ٭ راه توحید در قدم زدن است ٭ قعر دریا چه جای دم زدن است
امید بجود واجب الوجود آنکه سالکان طریقت را بمنزل مراد رسانند وطالبان حقیقت
را شراب وصال چشانند ش یا رب ز جهان روی دلم برگردان ٭ حالی که مراست
نکوتر گردان ٭ راهم بسراپرده توحید نما ٭ تا چند بهر طرف دوم سرگردان فاتحه
تکمله در اسماء وصفات وفیه ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون في
اسمائه فتح صوفیه گویند اسم ذات است با صفت معین وتجلی خاص وسخن درین است

که اسم عین مسمی ست یا غیر او نه در لفظ چنانچه متکلمان پندارند وحق آنست
که از وجهی عین ست واز وجهی غیر واطلاق اسم بر صفت هم شایع ست واسم
الله سه قسم ست چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امری عدمی ست واورا اسم
ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر
موقوف نیست واورا اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست
که تعقل او موقوف بر تعقل غیرست واورا اسم فعل خوانند مثل خالق واسم
جامع الله ورحمن ست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن وامهات اسماء اول
وآخر وظاهر وباطن ست واما اسم اعظم در غایت خفاست واطلاع بران
موقوف بر کشف وصفاست وشیخ محی الدین در باب هفتاد وسیوم
از فتوحات در جواب امام محمد بن علی ترمذی گفته قدس الله سره الاسم الاعظم
الذی لا مدلول له سوی عین الجمع وفیه الحی القیوم فلابد فان قلت فهو الله
قلت لا ادری فانه لا تنفعل بالخاصیت وهذه اللفظة انما تنفعل بالصدق اذا
کان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلک الاسم ولکن الظاهر من مذهب الترمذی
رح ان رأس الاسماء الذی یستوجب جمیع الاسماء انما هو الانسان الکبیر وهو
وهو الکامل ودر باب صد وهفتاد وهفتم فرموده معلوم عند الخاص والعام ان
ثمه اسماً عاماً یسمی الاسم الاعظم وهو فی آیة الکرسی واول سورة آل عمران ومن الاسما
ما هی حروف مرکبة ومنها ما هی کلمات مرکبة مثل الرحمن الرحیم وهو اسم مرکب کبعلبک
والذی هو حروف مرکبة کالرحمن وحده واعلم ان الحروف کالطبایع والعقاقیر
بل کالاشیاء کلها خواص بانفرادها ولها خواص بترکیبها وگویند شخصی از حضرت
شیخ ابو یزید بسطامی رح پرسید که اعظم کدام ست فرمود تو اسم اصغر را بمن بنمای
که من اسم اعظم را بتو بنمایم آن شخص حیران شد پس فرمود همه اسماء حق عظیم اند وگویا
غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه چون این اسم را از خلق پوشیده واظهار آن
منافی ادب ست فتح صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور سلطنت اسمیت وچون

نقل

ستو عب

اسم

بر

نوبت او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی که نوبت دولتش رسیده باشد
وادوار کواکب سبعه که هر یک هزار سال ست بآن مربوط ست وکل یوم هو فی شأن
اشارت بآن ست وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون شش ای نور
تو در کسوت عالم ظاهر ۰ اسماء تو در طینت آدم ظاهر ۰ علم تو شد از دانش خاتم پیدا
جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر ۰ واسماء الهیه صور ممیزه متمیزه در علم حق اند وایشانرا
را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند وخواه جزئی واسماء این صور علمیه در ازل فایض
شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بتعین می آیند با جمیع توابع ولوازم
بفیض مقدس واعیان ثابته نسبت باسماء ابدان اند ونسبت باعیان خارجیه
ارواح و واسطه اند در ایصال فیض باعیان خارجیه لیکن فیض منحصر درین نیست
بلکه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق ست ولکل وجهة هو
مولیها وجمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجود اند وتحقق افراد موقوف اوقات
معینه ست وهر یک در وقت خود موجود می شوند الامور مرهونة باوقاتها واما
ممتنعات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق نیست ومظاهر اسمی چند اند که
هرگز از خلوتخانه خفا بیرون نمی آیند ودعاء سید بشر صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسألک
بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استاثرت
به فی علم غیبک اشارت باین اسماست وایشانرا مفاتیح غیب گویند ومبادی
آن اسما اند که مبادی اعیان ثابته اند وبعضی آنند که صور ایشان در علم حق ثابت
مثل شریک باری تعالی واجتماع نقیضین واحاطت علم حق بایشان باعتبار علم
او ست بوهم وعقل که توهم وفرض آنچه وجود ندارد می کنند وشیخ ابو علی در شفا
گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل ولا یمکن ان یتصور شیء هو اجتماع النقیضین
بل یتصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یتعقل بین السواد والحلاوة
امر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن بین السواد والبیاض او علی سبیل النفی
بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد والبیاض وذات

حق را در هر آن شانی ست که در آن سابق آن شان داشته و نه در آن لاحق خواهد
داشت شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب فرموده لا یتجلی الحق فی صورت
مرتین ولا فی صورت الاثنین و اسما جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند
و اسما جمالی در همان آن ایشان را ملبس بلباس وجود میسازند بل هم فی لبس
من خلق جدید و تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب فیض حق مانند آب
روان ست و موجودات مانند نهر هر جز از اجزا نهر که تعیین کنی آبی که در وی باشد
غیر آبی ست که در آن سابق آنجا بوده و غیر آبی ست که در آن لاحق آنجا خواهد بود
چراغ نمی بینی که شعله او بر نفس هوا می شود و شعله تازه بمدد فتیله و روغن در وجود
می آید و تو پنداری که شعله بیک حال باقی و ثابت ست شعر هر جام که لطف
ایزدش بر هم بست ∴ در آن وجود باید از قهر شکست ∴ این لبس و جود و خلع
دانی که چراست ∴ از بهر ظهور او بران وجه که هست ∴ و حاضر کردن تخت بلقیس
نزد سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام با آن بود که او در سبا بنابر خلع مذکور معدوم
شد و در همان آن بهمت آصف که از کمل اولیا از زمان بود در نزد سلیمان موجود گشت
و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیه ست میگوید جسم مرکب از اعراض است
و وجود اعراض در هر آن متجدد می شود فتح صوفیه گویند چنانچه کنه ذات حق معلوم
نیست کنه صفات او هم معلوم نیست لیکن چون اشعه صفات بر ماهیت انسان
تابید ادراک آن بوجهی معتد به میتوان و وجوب وجود که انسان را نیست در فهم آن
قاصر ست و امهات صفات حیوة و علم و ارادت و قدرة و سمع و بصر و کلام است
و این را ائمه سبعه گویند و بعضی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند و
امام الائمه نزد جمعی حی ست و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق علیم و در اول نظر آن
ست که حیوة شرط علم ست و در ثانی آنکه علم اشرف از حیوة ست و صفات
حق عین ذات ست باتفاق صوفیه و حکما یعنی مترتب میشود بر مجرد ذات حق
آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف

اشیا بر تو تا صفت علم که مبدا انکشاف است ۲

بتو فقتم

بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا
محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذات او مبدا انکشاف ست و باین اعتبار
عین علم ست پس ذات و صفات متحد اند در حقیقت و متغایر اند در مفهوم و مرجع
این سخن نفی صفات ست با حصول نتایج و ثمرات آن از ذات تنها و اشارت باین ست
آنچه حضرت مرتضی رض فرمود کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات
کمال الاخلاص و توهم نکنی که برین تقدیر نتوان گفت که خدا عالم ست چه مراد از عالم
ذاتیست که اشیا بر و منکشف باشد خواه مبدا انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید
بر ذات و درین مسلک چنانچه می توان گفت که صفات خدا عین ذات ست
می توان گفت غیر ذات ست باعتبار مفهوم و می توان گفت که نه عین ذات ست
و نه غیر ذات و شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم حق تعالی بذات او عین
ذات ست و علم او بعالم صور اشیا ست در و خواه کلی و خواه جزئی لا یعزب عن علمه
مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست
چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت و غیر اند باعتبار تقید و تعین پس
در حقیقت حال و محل نیست بل یکی چیز بصورت حالیه و بصورت محلیه ظهور کرده و
نفس الامر که محل حیرت علما و حکما ست عبارت ازین علم محیط ست و آنچه خواجه
نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علمیه عقل فعال ست هم راست ست چه
صور علمیه او صور علمیه حق ست و ماهیات و حقایق صور کلیه اشیا ست در علم حق
و اگر گوئی عین اسما ست هم راست باشد و شیخ ابو علی نیز برآنست که علم خدا
بعالم حصولیست و شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که حضوری ست
و در تلویحات میگوید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت علم پرسیدم گفت التعقل
حصول الشی للذات المجردة عن المادة و این مشکل ست در علم بمعدومات و بعضی
دفع اشکال باین کرده اند که معدومات در عقول عالیه مرتسم اند و عقول عالیه نزد حق
حاضر فتح مشهور ست که حکما میگویند که خدا عالم ست بکلیات و جزئیات بر وجه

محاكمات

كلی وابو البركات بغدادی مخالف ایشانست ومولانا قطب الدین رازی در محاكمات
میكوید مراد قدما آنست كه علم حق زمانی نیست ودر حق او ماضی وحال ومستقبل
تصور نمی توان كرد بلكه امتداد زمان با حوادث كه مقارن اجزاء اوست بیك دفعه
نزد او حاضرست وهمه نسبت باو متساویند وچون خواهی كه این معنی را نیك دریابی
زمان را ریسمانی فرض كن كه هر جزء او برنكی باشد اكر موری متحرك او را مشاهده كند
هر دم رنكی ظاهر شود ورنكی غایب كردد واكر تو مشاهده كنی همه را بیك نظر توانی
دید ومحقق طوسی در شرح اشارات كوید العاقل كما لا یحتاج فی ادراك ذاته الی صورة
غیر صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراك ما یصدر عن ذاته لذاته الی
صورة غیر صورة ذلك الصادر التی بها هو هو واعتبر من نفسك انك تعقل شیئا
بصورة تتصورها وتستحضرها فهی صادرة عنك لا بانفرادك مطلقا بل بمشاركة
ما من غیرك ومع ذلك فانت لا تعقل تلك الصورة بغیرها بل تعقل ذلك الشیء
بها كذلك تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان تتضاعف الصور فیك بل انما
تتضاعف اعتباراتك المتعلقة بذاتك وبتلك الصورة فقط علی سبیل الترکیب
واذا كان حالك مع ما یصدر عنك بمشاركة غیرك هذه الحال فما ظنك بحال العاقل
مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره فیه ولا تظنن ان كونك محلا لتلك الصورة
شرط فی تعقلك ایاها فانك تعقل ذلك مع انك لست بمحل لها بل انما یكون كونك
محلا لتلك الصورة شرطا فی حصول تلك الصورة لك الذی هو شرط فی تعقلك
ایاها فان حصلت تلك الصورة لك بوجه آخر غیر الحلول فیك حصل التعقل من
غیر حلول فیك ومعلوم ان حصول الشیء لفاعله فی كونه حصولا لغیره لیس دون
حصول الشیء لقابله فاذن المعلولات الذاتیة للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له
من غیر ان تحل فیه فهو عاقل ایاها من غیر ان یكون هی حالة فیه واذا تقدم هذا فاقول
قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غیر تغایر بین ذاته وبین عقله لذاته فی الوجود
الا فی اعتبار المعتبرین وحكمت بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حكمت

لفعله

بكون

21

بكون العلتین اعنی ذاته وعقله لذاته شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر فاحكم بكون
المعلولین ایضا اعنی المعلول الاول وعقل الاول له شیئا واحدا فی الوجود من غیر
تغایر فالحكم بكونه یقتضی كون احدهما مباینا للاول والآخر متقررا فیه وكما حكمت بكون التغایر
فی العلتین اعتباریا محضا فاحكم بكونه فی المعلولین كذلك فاذن وجود المعلول
الاول هو نفس تعقل الاول ایاه من غیر احتیاج الی صورة مستانفة تحل ذات
الاول تعالی عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلیة تعقل ما لیس بمعلولات لها
بحصول صور فیها وهی تعقل الاول الواجب ولا موجود الا وهو معلول للاول
الواجب كانت جمیع صور الموجودات الكلیة والجزئیة علی ما علیه الوجود حاصلة
فیها والاول الواجب یعقل تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غیرها بل باعیان
تلك الجواهر والصور وكذلك الوجود علی ما هو علیه فاذن لا یعزب عن علمه
مثقال ذرة وفعل حق نزد حكما بر وفق اراده اوست اكر خواهد كند واكر نخواهد نكند
فاما فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه علم وسایر صفات كمال لازم ذاتست
ومقدمه شرطیه اولی واجب التحقق است ومقدمه شرطیه ثانیه ممتنع التحقق واطلاق
ایجاب بر ذات خدا باین اعتبار میكنند سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبدیلا وتوهم نكنی كه ایشان نفی ارادت از حق كرده كفته اند چنانچه
احراق واضاءت از آتش ظهور می یابد افعال از حق صادر میشود لیس الایجاب
منافی اختیار نیست ونزاع میان متكلم وحكیم لفظیست آری متكلم میكوید اراده
منتهی سلسله اسباب [illegible] ومحال ترجح بلا مرجح است نه ترجیح بلا مرجح نیز محالست
ومنتهی سلسله اسباب ذات حق است واو منشأ ارادت است فصل میان
متكلمان اختلافست كه كلام الله حادث است یا قدیم ومتاخران محاكمه
كرده اند كه كلام لفظی بسبب ترتب حادث است وكلام نفسی قدیم وقاضی
عضد میكوید اعلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع النتیجتین المتنافیتین الحاصلتین
من قولهم الكلام صفة الله تعالی وكل ما هو صفة الله تعالی فهو قدیم فالكلام قدیم والكلام

لا بصور

وحكیم میكوید ترجیح بلا مرجح

مترتب الاجزاء مقدم بعضها على بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث فالكلام حادث منع كل طايفة مقدمة منها كالمعتزلة للاولى والكرامية للثانية و الاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق على معنيين على الكلام النفسي وعلى الكلام اللساني وقد يقسم الاخير الى حالتين ما للمتكلم بالفعل وما للمتكلم بالقوة ويتبين الكل بالضد كالنسيان للاول والسكوت للثاني والخرس للثالث والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذي هو مدلول اللفظ والمعنى الذي هو القايم بالغير فالشيخ الاشعري لما قال الكلام هو المعنى النفسي فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحدوث الالفاظ وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكري كلامية ما بين الدفتين لكنه علم علم بالضرورة من الدين انه كلام الله تعالى وكلزوم عدم المعارضة والتحدي بالكلام بل نقول المراد به الكلام النفسي بالمعنى الثاني شاملا للفظ والمعنى قايما بذات الله تعالى وهو مكتوب في المصاحف مقروء بالالسنة محفوظ في الصدور وهو غير القراءة والكتابة والحفظ الحادثية كما هو المشهور من ان القراءة غير المقروء وقولهم انه مترتب الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنى الذي في النفس لا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قايم بنفس الحافظ ولا ترتب فيه نعم الترتيب انما يحصل في اللفظ لضرورة عدم مساعدة الالة وهو حادث منه ويحمل الادلة التي تدل على حدوثه جمعا بين الادلة وهذا البحث وان كان ظاهره خلاف ما عليه متاخرو القوم لكن بعد التامل يعرف الحقيقة والحق ان هذا المحمل محمل صحيح لكلام الشيخ والاعتبار عليه فاحفظ والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وحكيم محمد شهرستاني صاحب ملل ونحل در نهايت الاقدام بهمين معنى قايلست وامام محمد غزالي در الجام العوام گويد امام احمد بن حنبل از ابو هريره رض نقل ميكند كه در وقت خلافت امير المومنين عمر رض بمجلس او بودم شخصي رسيد كلام الله مخلوقست با نه عمر تعجب كرد ودست او بگرفت ونزد امير المومنين علي رض اورد

كفت

22

گفت ببين كه اين شخص چه ميگويد چون امير المومنين علي كرم الله وجهه اين سخن شنيد متغير شد وسر پيش افكند وتاملي فرمود پس فرمود در اخر زمان فتنها پيدا شود واگر من خليفه مي بودم گردن اين شخص ميزدم زهي كشف عالي كه بواسطه اين مسئله چه قدر اهانت بعلماء دين رسيد فتح قضا حكم اجماليست باحوال موجودات مثل حكم بموت هر انساني وقدر تفصيل اين حكمست بتعيين اسباب وازمنه قابليات مثل حكم بموت زيد در فلان روز بفلان مرض وقضا تابع علم ازليست بموجودات واين علم تابع علم باعيان ثابتهست واين علم تابع اعيان ثابتهست ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبراها قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هر شيئي بلسان استعداد فيض خاص از خداي ميطلبد وحكم ادعوني استجب لكم دعاء او مستجاب ميشود وبمقصود خود ميرسد ط عاشق كه شد كه يار بحالش نظر نكرد ... اي خواجه درد نيست وگرنه طبيب هست ... از جانب مبدا هيچ بخل نيست يكي كه مستعد ايمانست از خدا ايمان مي بايد ويكي كه مستعد كفرست كفر مي بايد ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يومنون وما ظلمهم الله ولكن كانوا انفسهم يظلمون فلا تلوموني ولوموا انفسكم حافظ هر چه هست از قامت ناساز بي اندام ماست ... ورنه تشريف تو بر بالاي كس كوتاه نيست از اب واحد در اراضي مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر ميشود وقيصري در شرح فصوص گويد الاعيان ليست مجعولة بجعل الجاعل ليتوجه الايراد بان يقال لم جعل عين المهتدي مقتضية للاهتداء وعين الضال مقتضية للضلال كما لا يتوجه ان يقال لم جعل عين الكلب كلبا نجسا وعين الانسان انسانا طاهرا بل الاعيان صور الاسماء الالهية ومظاهرها في العلم بل عين الاسماء والصفات القايمة بالذات القديمة بل عين الذات من حيث الحقيقة فهي ثابتة ازلا وابدا لا يتعلق الجعل والايجاد بها كما لا يتطرق الفناء والعدم اليها صباغ گر باس اگر باس نمي سازد ورنگ رزرنگ ميزند گرباس را رنگين ميسازد

خدا تعالی هم ذات را ذات نمیسازد و وجود را وجود نمیسازد ذات را موجود
میسازد و از بو علی در وقتی که آلو میخورد معنی الماهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل
برسیدند فرمود جاعل آلو را آلو نمی سازد بلکه آلو را موجود میکند و نبی خادم قضاست
چنانچه طبیب خادم طبیعت است اگر موافقت قضا نباشد چگونه راه نماید لیس لک
من الامر شیء انک لا تهدی من احببت و سر قدر از بعض انبیاء مخفی بود و عزیر علیه
السلام که استعلام آن کرده خطاب آمده لئن لم تنته لامحون اسمک عن دیوان
النبوة اما کمل انبیاء واقف این سر بوده اند و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
می تواند گفت ادعوا الی الله علی بصیرة و تطبیق قضا با نبوت آنست که امر و نهی هم
از قضاست و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت ماست و فعل و نیت نیک
مقتضی بهشت است و فعل و نیت بد مقتضی دوزخ است چنانچه سقمونیا مسهل و زهر
قاتل است و محجوب خدا را مانند پادشاه مجاز ملاحظه میکند که هر که حکم او شنید او خرم
شد و در مقام احسان و انعام است و هر که حکم او نشنید ملول شد و در مقام ایذا
و ایلام است هیهات سخن خدا مثل سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید
مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین حافظ ز عشق
ناتمام ما جمال یار مستغنی است ؛ به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
فتح بعضی میگویند موثر در وجود غیر خدا نیست لیکن سنة الله بآن جاریست که
سیری در عقب نان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب
سیری است شعر وکل الذی شاهدته فعل واحد ؛ بمفرده لکن بحجب الاکنة ؛ اذا ما
ازال الستر لم تر غیره ؛ ولم تبق بالاشکال اشکال ریبة ؛ ش هر نیک و بدی که
میشود چون بقضاست ؛ دل بستن آن ز غیر حق عین خطاست ؛ در چشم حقیقتی
که مظهر صدق و صفاست ؛ حق فاعل مطلق است اگر بر کسی براست ؛ و این
طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرة نیست جبریه اند و در باب سعید و شقی و نهم
از فتوحات است اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا

یکون

یکون عنها فعل فی شیء حافظ رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا ؛ که بر من و تو در اختیار نگشادست
و اگر گویند قدرة دارد اما قدرة او تاثیر در افعال او ندارد اشاعره اند و ایشان گویند
فعل عبد مخلوق حق است و مکسوب او یعنی مقارن قدرة اوست و این معنی شبیه است
بآنکه شخصی باری بردارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در باربرداشتن داشته باشد
و سبب ظهور قدرة در و آنست که او آینه ذات متصف بقدرة است و فایده این
قدرة آنست که وقایه حق باشد از نسبت فعل شر با او وجه مناسب این مذهب است
حی علی الصلوة از موذن و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع حافظ بارها گفته ام و بار دگر میگویم
که من گم شده این ره نه بخود می پویم ؛ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ؛ آنچه استاد ازل گفت
بگو میگویم ؛ من اگر خارم و اگر گل چمن آرایی هست ؛ که از آن دست که می پروردم میرویم ؛ و معتزله
گویند عبد را قدرت است و افعال مخلوق اوست و این طایفه اند از قدریه که ابو داود از ابن عمر رض
روایت میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در شان ایشان فرموده القدریة مجوس هذه
الامة چه مجوس تعدد فاعل قایلند و میگویند یزدان فاعل خیر است و اهرمن فاعل شر و هم آن
حضرت فرمود لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند قدریه جمعی اند که میگویند
خیر و شر بقدر است و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطق است والله خلقکم وما تعملون لا اله الا
هو خالق کل شیء فاعبدوه جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو
الواحد القهار انا کل شیء خلقناه بقدر واسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من
خلق هل من خالق غیر الله هل کل من عند الله ط گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن
بغیر که اینها خدا کند ؛ در کارخانه که ره عقل و فضل نیست ؛ وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد ؛ وانکو نه این ترانه سراید خطا کند ؛ حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود و ان تؤمن بالقدر خیره و شره و حضرت امیر المومنین علی رض بر منبر کوفه
گفت لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره و شره و امام جعفر صادق رضی الله عنه با قدری گفت
فاتحه بخوان چون ایاک نعبد و ایاک نستعین رسید فرمود چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی
چه استعانت از خدا تعالی کنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب بن

عباد شیخ ابو اسحاق اسفراینی را دید در سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء
شیخ در حال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء نظم سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته شعر نسبت
افعال بما هم از آن روی بود کز ما شد جام گیتی نمای او ماییم که بما هرچه هست پیدا شد
پس اگر گوییم افعال از ماست صحیح است باشد و اگر گوییم از حق است هم حق است و مشهور آنست
که حکما درین مسئله موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان مقتضی خلاف
آن معنی است و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط آلاتند
و مقصود از تعیین سلسله وجود تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات امور
متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل می کنند العالم کرة والارض مرکز والانسان
هدف والافلاک قسی والحوادث سهام والله الرامی فاین المفر و شیخ ابو علی در اشارات
گوید الاول مبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع و بتوسطه جوهرا عقلیا و جرما سماویا و شیخ
مقتول در هیاکل گوید ان النور القوی لا یمکن النور الضعیف من الاستقلال بالانارة فالقوة
القاهرة الواجبیة لا یمکن للوسایط من الاستقلال لوفور فیضه و کمال قوته و هم در هیاکل
گوید لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء ولکنها تحصل الاستعدادات و یعطی الحق
الاول کل شیء ما یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته قد
شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة
والمتوسطة الی العالیة والواجب ان ینسب الکل الی المبدأ الاول و یجعل المراتب
شروطا له معدة لافاضته تعالی ومع هذه المواخذة تشبه المواخذات اللفظیة فان
الکل متفقون علی صدور الکل منه جل جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان
قالوا فی تعالیهم لم یکن منافیا لما اشنعوه و نسبوا الیهم علیه و امام فخر الدین در
مباحث مشرقیه باین مذهب رفته و میگوید الحق عندی انه لا مانع من اسناد کل
الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه اللازم لماهیته کاف فی
صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده فایضا عن الباری تعالی من غیر شرط

ترتیب

و بتوسطه

هو الاستقلال

ومنها

ومنها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبله حتی یکون الامور السابقة مقربة
للعلة الفیاضیة الی الامور اللاحقة و ذلک انما یلتزم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک
الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی و وجدت
عنه ولا تاثیر للوسایط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد فتح حکما گویند هرچه موجودست
یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است
گاه باشد که انگشت مارگزیده باید برید تا باقی اعضا سالم ماند و درین صورت سلامت
مرادست و مرضی و قطع انگشت مرادست و غیر مرضی و اگر گوییم شر قلیل برای خیر
کثیر خیر کثیر است هم راست باشد حافظ در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست
بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست و تحقیق مقام آنکه خدا تعالی حکیم است
پس میداند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست و قدیر است پس
می تواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل در و نیست
پس آنچه داند و تواند بفعل آورد اکنون میسر نیست که هر جزو از اجزای عالم در حد ذات
خود بر احسن اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه
کل انسب است از ملاحظه جزو بنابرین کل با حسن اوضاع مخلوق شده و نزد اهل ایمان
قضا و عنایت علم حق است با حسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزو از اجزا
بهتر از آنکه هست می تواند بود نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید بیت
جز حکمی که ملک را شاید نیست حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست هر چیز که هست
آنچنان می باید آنچیز که آنچنان نمی باید نیست معمار که طرح خانه میکند شاید که
بعضی اجزا او بهتر از آن که هست طرح توان کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جزو
بران طرح واقع شود که هست نظم گفت بابا فرج که بد خود نیست و آنچه بد دیده
تو آن بد نیست احمقی دید کافری قتال کرد او خیر او زیر سوال گفت است
ایزد و دو چیز نهان که نبی و ولی ندیدند آن قاتلش غازیست در ره دین
باز مقتول او شهید گزین نظر پاک اینچنین بیند نازنین جمله نازنین بیند

ینتظم

همچنین بوده اند درویشان ∴ ای دریغا صحبت ایشان ∴ نیکخواهی نه در بد اندیشی است
عیب جوئی خلاف درویشی است ∴ از حکیم ای عزیز بد باید ∴ هرچه آن گرد آنچنان
باید ∴ ای درویش جزع در فوت امور و حرص در طلب آن علامت جهل است
چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرة حق باشد و خواه بقدرة ما باشد و اول
محتاج بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود تا بواسطه
علة تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه او متحقق
شود ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدر است بمثابه سایه تو است
اگر رو بآفتاب حقیقت کنی و اگر پشت سایه تو نه کم خواهد بود نه زیادت حافظ
بر در شاهم گدائی نکته در کار کرد ∴ گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
لیکن آنست که روی دل بجانب این آفتاب عالم تاب کنی و تا توانی
از سایه خود اجتناب کنی امید که این تحقیق در ازل سبب هدایت ما بوده باشد
و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما کاشته باشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد
اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فائده رابعه در انسان
کبیر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر فتح صوفیه گویند مجموع
فلکیات و عنصریات یک بدنیست که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او
و روحانیات و کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن قوای او و ما خلقکم و لا بعثکم الا
کنفس واحدة و شیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق و هو روح العالم
المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان الحکماء اخذوا
العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل و له نفس واحدة ناطقة هی مجموع النفوس
نفس الکل و مجموع العقول عقل الکل و اکثرهم خص العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکائنات
الفاسدة و ربما عنوا الکل من الثلثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود
که ذات او مغایر وجود است نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضاء عدم دو قسم است
جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است بآن و جوهر پنج قسم است هیولی که محل

وعقل واحد هو مجموع العقول وسموا مجموع النفوس م

وصورت

و صورت که حال است و جسم طبیعی که مرکب است ازین دو و نفس ناطقه که اگر علاقه او
با اجسام تدبیر و تصرف است و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم
مسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس نقل کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود العین
حق و عقل که علاقه او با اجسام منحصر است در تاثیر و ما لا تبصرون در آیه فلا اقسم بما تبصرون
و ما لا تبصرون اشارت بنفس و عقل است و صوفیه گویند بعضی مجردات هستند که
هیچ علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه به تدبیر و واقف نیستند که خدا غیر ایشان آفریده
و ایشان را ملایکه مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را کروبیان خوانند بتحقیق را و حصر جوهر
درین اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان نفی هیولی مذکوره کنند و گویند جسم مطلق
همین است که نزد مشائین ... صورت جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند
باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است و صورت نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز
مکان پیش ایشان بعدیست مجرد قایم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم
طبیعی است و نزد مشائین سطح باطن جسم حاویست که مماس سطح ظاهر جسم محوی است
و شیخ محی الدین درین مسئله موافق اشراقین است و در باب صد و نود و هشتم از
فتوحات گفته الخلاء مستدیر و لو لم یکن کذلک ما استدار الجسم لانه ما ملاء الا الخلاء
و هم درین باب گفته الخلاء حکم علی الجسم بالاستدارة فاظهر فلکا مستدیرا و عجب
که شیخ مقتول درینجا بر مذهب مشائین است چه در حکمت اشراق میگوید ما لا حاوی
له لا مکان له و هیولی هر فلک مغایر هیولی فلکی دیگر است و مغایر هیولی عناصر است
چه خواهد آمد که هر یک از ینها معلول عقل خاص اند اما هیولی عناصر یکی است بدلیل
کون و فساد یعنی لبس و خلع صور نوعیه و گاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار
آنکه ماده جسمی دیگر است مثلا قطعهای چوب را هیولی سریر گویند و چون صوفیه اطلاق
هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که قابل روحانی و جسمانیست و آنچه حکیم او را هیولی
گوید صوفی او را هبا و جوهر هبائی و عنقاء و سیمرغ گویند و فی الباب السابع من الفتوحات
ان اطلاق الهبا علیه منقول عن امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه لما راها

موجود م

منبسّط فی جمیع الصور وهی مع کل صورة لا تنقسم ولا تتجزی بل هی کالبیاض فی کل ابیض
بذاته وحقیقته ولا یقال قد نقص من البیاض قدر ما حصل منه فی هذا الابیض ووجه تسمیه
بعنقا آنست که هیولی پیش صوفی معدوم است و شیخ در باب پنجاه و نود و هشتم از
فتوحات میفرماید که الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین بمعنی قولنا هی مخلوقة مقدرات
لان الخلق التقدیر ومایلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخالق له معنیان المقدر والموجد
فمن خلق فقد قدر او اوجد پس میگوید الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود
وانما یظهر الصورة فهو معقول غیر موجود بالوجود العینی ووجه تسمیه بسنخه خفای اوست
چه سنخه اصل است کما یشیر اسناخ الانسان ونبت له سنخ ومولانا کمال الدین
عبد الرزاق در اصطلاحات گوید السنخة هی الباء المسماة بالهیولی لکونها غیر وفیه خفیه
ولا موجودة الا بالصور لا بنفسها و صورت هر چیز آنست که آن چیز باو تمام شود و حکما دو
صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی باو جسم مطلق است و صوفیه جسم
مطلق را جسم کل گویند و یکی صورت نوعیه که جسم مطلق باو نوعی از انواع جسم مطلق است
و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان هیولی
جوهر در جوهر مسلم نمیدارند و ظاهر آنست که صورت جسمیه مرتبه تنزل هیولی است که محقق
هیئة اولی است و صورت نوعیه مرتبه تنزل صورت جسمیه فتح جسم دو قسم است بسیط
و مرکب و اشراقیان جسم را برزخ گویند و بسیط را بارد و مرکب را مزدوج و هر جسم را مکانی
طبیعی و شکلی طبیعی هست و شکل طبیعی بسایط کروی است که بوحدت اقرب است بما
بریع اگر طاسی بر روی زمین پر آب کنند آب بیشتر گیرد از همان طاس که در قله کوه
پر آب کنند چه سطح آب قطعه ایست از کره که مرکز او مرکز عالم است و چون کره محیط
باشند به کره دیگر و سطحان ایشان متوازیان باشند متوهم محاط بیش از متوهم محیط خواهد بود
و اینجا لطیفه دیگر است که چون آب را برافشانند هر قطره شکل کروی ظاهر شود و جسم
بسیط افلاک است و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات
استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل

پس فلک

پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد
پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است
و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السماء دفع شبهه او نموده و فلک
الافلاک را و را فلک اطلس و فلک اعظم گویند کره ایست متوازی السطحین که
مرکز او مرکز عالم است و هیچ کوکب در و نیست و فلک البروج متصل اوست و جمیع
ثوابت در و مرکوز اند و آنچه مرصود شده است هزار و بیست و پنج است و منطقه
فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقه فلک البروج که دایرة البروج است
بدو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی
و غایت بعد دایرة البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است
و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع
منقسم میشود و مدة قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره
در اکثر معموره و دو ربع متلاصق را بچهار نقطه دیگر شش بخش متساوی قسمت کنند
و شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار را از آن باین چهار
نقطه گذرد و یکی به نقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره
بدوازده برج منقسم شود و دایرة البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد و آن را ازا
هم برج گویند و هر برجی را سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه منطقه و
لفظ رفیع الدرجات ذو العرش ملایم این مقام است چه عدد رفیع سیصد و شصت است
و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است
و هر برجی دو منزل و ثلث منزلی باشد و اسامی بروج و منازل باعتبار کوکبی چند است
که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند و اکنون تغییر یافته است و دورت
که احکام متعلقه به بروج هم ازین قبیل باشد و شیخ محیی الدین در عقلیه میگوید دوازده
ملک بدوازده برج متعلق اند و نوبت حکومت در عالم تدوین و تسطیر میکنند
و نوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سالست و نوبت ملکی که متعلق است

بتھور یازده هزار سال و برین منوال کم میشود تا حوت که نوبت ملکی ست متعلق تا و هزار سال
و عرف ارباب هیئت تعیین مه فصول مخالف عرف اطباست چه ربیع نزد ایشان
از ابتداء نشو اشجار ست تا زمان شدت حرارت و خریف از ابتدای ریختن اوراق اشجار
تا زمان شده برودت و صیف زمان شدت حرارت ست و شتا زمان شدت
برودت فتح فلک آفتاب کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم ست او را
فلک ممثل گویند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم ست و
او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب اوست بنقطه اوج و مقعر
ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف
الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی
و رقت حاوی از جانب اوج ست و غلظت او از جانب حضیض و رقت و غلظت محوی بعکس
و آفتاب کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز ست
بر و نقطه بدین هیئت و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلک آفتابند لیکن آنچه

صورت فلک شمس



لیکن آنچه در فلک آفتاب خارج مرکز
نام دارد اینجا نش حامل میگویند و بجای
جرم آفتاب فلکی که او را تدویر گویند و این
کواکب مرکوز اند در تدویر و سطح ایشان
مماس سطح تدویر ست بیک نقطه بدین
هیئت و فلک قمر مانند این افلاک ست
لیکن آنچه در آن افلاک ممثل
نام دارد درینجا نش مایل گویند
و محیط ست بمایل فلکی متوازی

السطحین که او را جوزهر و ممثل گویند برین هیئت
و فلک عطارد مشتمل ست بر ممثل و در ثخن ممثل
فلکیست خارج مرکز و او را مدیر گویند و محدب او
مماس محدب ممثل ست بنقطه که او را اوج ممثل
و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل ست
بنقطه که او را حضیض ممثلی و حضیض مدیر خوانند
و در ثخن مدیر حامل ست و محدب او مماس محدب
مدیر ست بنقطه که او را اوج مدیری و اوج
حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدیر ست بنقطه
که او را حضیض مدیری و حضیض حامل گویند
و عطارد را دو اوج و دو حضیض و چهار متمم
باشد برین هیئت پس مجموع افلاک
بیست و پنج ست دو فلک آفتاب ممثل و
خارج مرکز و دوازده فلک زهره و مریخ
و مشتری و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدویر و پنج فلک قمر ممثل و مایل و حامل و تدویر
و فلک کلی و چهار فلک عطارد ممثل و مدیر حامل و تدویر فلک ثوابت و فلک اعظم
و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم ست
و مدیر و جوزهر و مایل و آنچه تمام دور از مغرب بمشرق حرکت کند باقی افلاک ست
که محیط ارض اند و آنچه در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعه سفلی
بعکس تدویر قمر ست و آنچه بعکس این حرکت کند تداویر خمسه متحیره و فلک اعظم
در قریب شبانروزی دوره کند و نفس او محرک جمیع افلاک ست که در جوف
اوست و فلک ثوابت نزد بطلمیوس بسی و شش هزار سال شمسی دوره کند و خدا
اعلم و خواجه نصیر الدین طوسی بر جست و پنج هزار و دویست سال فرمود

تمامة

ارض اند جمع

محی الدین عربی به بیست و سه هزار و صد و شصت و هفت سال و زحل به سی سال دوره کند
و مشتری به دوازده سال و مریخ به یک سال و دو ماه و نیم و آفتاب و زهره و عطارد به یک
سال تقریباً و ماه به بیست و هفت روز و ثلثی و شیخ محی الدین در عقلیه تصریح کرده
که حرکات جمیع افلاک از مشرق است به مغرب والله اعلم **فتح** مراد ایشان از حصر
افلاک در نه آنست که ما برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب مرئیه بغیر این نه محتاج
نیستیم و می تواند بود که غیر این نیز باشند و ما بران مطلع نباشیم و مثل این سخن
در حصر عقول در ده و مقولات عرض و جز آن در نه و حواس ظاهره در پنج میگویند
و صاحب تحفه بر آنست که اکتفا بر افلاک سبعه سیاره می توان کرد بانک ثوابت
در ممثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را یک نفس باشد که ایشان را حرکت
دهد بحرکة اولی و فلک سابعه را نفسی باشد که او را حرکت دهد بحرکت ثانیه و دوایر
بروج متحرک باشند بحرکت سریعه نه بطیئه و در تحفه چند فلک جزئی غیر این که مذکور شد
و میان جمهور مشهور است می آورد اگر همت عالی داری از انجا بطلب و ارباب هیئت از
دانستن حرکات و اوضاع کواکب برصد و غیر آن افلاک که این امور را بان منتظم
و متسق تواند بود اثبات میکنند و اگر کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را منتظم دارد
منفی نیست و لهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر و حامل موافق مرکز کرده اند **حافظ**
چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش ∴ زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
و هیئة فنی لطیف و علمی شریف است امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید عمر بن خیام پیش
عمر ابهری مجسطی میخواند بعضی فقها گفتند این چیست که شما میخوانید گفتم تفسیر
اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها میگوییم و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش
میدانند و فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین بر آنست که عرش و کرسی محیط
اند باین نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع افلاک یازده است و مولانا کمال
الدین عبد الرزاق در شرح فصوص فرموده ظاهر آنست که مراد او از فلک کرسی نفس
کلیه لیکن عبارات فتوحات و عقلیه و غیر آن بخلاف این معنی منادیست و

و ده ماه

و دوایر بروج بر محدب ممثل زحل

منفی نیست

گفتند

از فلک عرش عقل اول است

مذهب

مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و
التیام نیست و باقی عنصریند و استعداد هر دو دارند و حکما گویند هیچ فلک قابل
خرق و التیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاک است و در فلک الافلاک
هم تمام نیست و بعضی که تقویت جانب حکما میکنند به سمعیات متمسک
میشوند لیکن اذا السماء انشقت معطی خلاف این نیست و منافی سخن شیخ نیست
چه سما بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق نمیکنند نمی بینی که در آیات قرآنی سبع
سموات وارد شده **فتح** حکما گویند جهة حقیقی دو است فوق و تحت و هر دو بفلک
اعظم محدود می شوند فوق بمحیط او و تحت بمرکز او بنا برین او را محدد جهات گویند
و جمیع افلاک شفافند یعنی حجاب ابصار نمیشوند و نه خفیف اند و نه ثقیل چه خفت
میل بمحیط است و ثقل میل بمرکز و نه سرد اند و نه گرم و نه تر اند و نه خشک و نمو و ذبول
و شهوت و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند و همه متحرکند باستداره
باراده و حی ناطق اند ∴ از ملک نه فلک چو گرد انست ∴ فلک آمد تن و ملک
جانست ∴ عرش و کرسی جز مهاکراة ∴ کمتر است از بهایم و حشرات ∴ خفاش و
مگس حمار قبان ∴ همه با جان و مهر و مه بی جان ∴ و تصور نکنی که چون افلاک
حی ناطق اند بحد انسان بحیوان ناطق مانع نباشد چه مراد از حی صاحب حیات
و از حیوان جسم نامی حساس متحرک باراده و علاقه قدیم بحوادث بر وجه علیه
موقوف امریست که بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند
باشد بقدیم و باعتبار تجدد واسطه صدور حوادث شود و آن حرکت فلکیه است
و مشائین گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصل است و فلک را هیچ کمال
ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکنند و میخواهند که اوضاع
مختلفه از قوه بفعل آورند و آن بیک دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت
بفعل می آورند و هر فلک متشبه بعقلیست که واسطه ایجاد اوست و اشراقیان
گویند که حرکت افلاک مثل رقصی است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق

السنیه میکند • صوفیان کبود پوش همه • از غم دوست در خروش همه • آتش اندر
دل و هوا در جان • کرده بر خاک آب دیده روان • و مبدأ اشراق انوار بر ارباب فلک
رب النوع اوست که شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و فلک بواسطه هر اشراقی
مستعد حرکتی است مناسب آن اشراق و بواسطه هر حرکت مستعد اشراقی دیگر است
چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیم میشود و نور کواکب ذاتیست الا جرم ماه که تیره است
و نور او از آفتاب است و در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ماست و روی
روشن او مواجه آفتاب و دایره ضوء که فاصلست میان روشن و تاریک منطبقست
بر دایره رؤیه که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند این دو
دایره تقاطع کردند و هلال پیدا شد و بقدر انفراج دایرتین روشنی می افزاید تا وقت
مقابله که باز دایرتین متطابق شدند و بدر مرئی شد و بران منوال که نور زیاده می شود
نقصان می پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق یافت و محاق شد و در وقت اجتماع
اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب بی نور شده و آن کسوف است
و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن
خسوفست و اکثر برانند که کواکب را رنگ هست زحل را کمودت و مشتری را بیاض
غیر خالص و مریخ را حمرة و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفرت و بعضی برانند
که این اختلاف انوارست نه اختلاف الوان و محو قمر کواکب صغار مظلمه است
که در جوف اوست یا او بمثابه آینه است و شبح جبال و بحار با او منعکس میشود
و خواجه نصیر الدین در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی و
مجره کواکب صغار متقاربه است که یک لخت مینماید فتح عناصر چهاراند خفیف مطلق
حار یابس که آتش است خفیف مضاف حار رطب که هوا است ثقیل مضاف
بارد رطب که آب است ثقیل مطلق بارد یابس که خاک است و این چهار بر شکل کره اند
و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا پس کره آب پس کره زمین و سطح
محدب و مقعر آتش بر کرویه حقیقیه مانده اند و باقی اگرچه بواسطه تاثیر امور خارجه کروی

حقیقی

حقیقی نیستند اما کروی حسیه اند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت
سبع عرض شعیرست بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد و آب بر هیئت کره است
محیف که بعضی از ان قطع شده و از خاک محو گشته بروجهی که مجموع آب و زمین
یک کره است و اشراقیان گویند کره هوا بمتابعت فلک حرکت کرده و کره آتش پیدا
شده و شک نیست که حرکت نزد منطقه اسرع است و بتدریج آن سرعت میکاهد
اگر تکون مذکور تا قطبین بوده مقعر آتش اهلیلجی تمام باشد و محدب آن کروی تام
و اگر نبوده مقعر اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصر بهمسایه خود منقلب
میشود اهل اکسیر بقرع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن هوا شود
و هوا در کوره حداد ان آتش شود و آتش در کوره مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاورة
طاس سرد آب شود و آب سنگ مرمر شود و آفتاب بسمت منطقة البروج حرکت
میکند و جمیع نقاط که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت اولی متحرک کند و هر یک احداث
دایره در وهم میکنند و ایشان را مدارات یومیه میگویند و افق که دایره ایست
فاصل میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف مدارات یومیه میکند در خط استوا
که دایره ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز آنجا در جمیع سال
برابر باشد اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بروجهی کند که آنچه فوق افق است
اعظم باشد از آنچه تحت افق است و قطع مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول
جدی تا اول سرطان روز درازتر شود و شب کوتاه تر و از اول سرطان تا اول جدی
بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد و دوایر صغار موازی خط استوا
بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه بان متعین شده و ابتداء اقلیم اول
آنجاست که اطول ایام دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتداء هر
اقلیمی سی دقیقه بر اطول ایام زیاده شود و آخر اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام
شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند ابتداء اقلیم اول خط استوا است
و آخر اقلیم سابع آخر عمارة که عرض او شصت و شش درجه است و اطول ایام

آنجا هیئت وسه ساعت است فـ جسم مرکب را مزاج دارد و زمانی دراز باید بحفظ ترکیب
او هست یا نه اول را تام گویند و ثانی را ناقص و چون عناصر متصغر و ممتزج شوند و درهم
تأثیر کنند کیفیت متوسطه که حادث شود مزاج است و طبیعیین گویند کیفیات عناصر
معدوم میشود و کیفیة واحده حادث میشود و اطبا گویند آن کیفیات معدوم نمیکردند
اما بهم نزدیک میشوند و بعضی در زمان شیخ ابو علی احداث مذهبی کردند و گفتند
صورت نوعیه هر یک معدوم میشود و بر مجموع صورتی دیگر فایض میگردد و مزاج معتدل
حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشد محالست لیکن هر چند که مزاج
باعتدال حقیقی اقرب است فیضی که از مبدا بواسطه وحدت مرتبه بر مزاج فایض میشود
اکملست و ابعد همه از اعتدال حقیقی معدنست و فایض برو صورت نوعیه است برای
حفظ ترکیب پس نبات و فایض برو نفس نباتست برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه
و تولید مثل پس حیوان و فایض برو نفس حیوانیست برای امور مذکوره و حس و حرکت
ارادیه و اول بر منی صورتی فایض میشود که حافظ ترکیب او است بعد از ان خلع آن
صورت و لبس نفس نباتیه میکند پس خلع آن صورت و لبس نفس حیوانیه میکند پس مستعد
نفس ناطقه میشود و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنی
برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوانی برای احساس
و حرکت ارادی و متعلق میشود باو نفس ناطقه برای ادراک معقولات و این غلط است
قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات ان ما یقتضیه القواعد الحکمیة التی افادها
الشیخ وغیره ان نفس الابوین تجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة ثم تجعلها اخلاطا
وتفرز منها بالقوة المولدة مادة المنی وتجعلها مستعدة لقبول قوة من شانها اعداد
المادة لصیرورتها انسانا فتصیر بتلک القوة منیا ثم تلک القوة تکون صورة حافظة
لمزاج المنی کالصورة المعدنیة ثم ان المنی تتزاید کمالاته فی الرحم بحسب استعدادات
تکتسبها هناک الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس اکمل تصدر عنها مع حفظ المادة
الافعال النباتیة فتجتذب الغذاء وتضیفها الی تلک المادة فینمیها وتتکامل

فینمیها

المادة

المادة بتربیتها ایاها فیصیر تلک الصورة مصدرا مع ما کان یصدر عنها بهذه الافاعیل
وهکذا الی ان یصیر مستعدة لقبول نفس اکمل فیصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال
الحیوانیة ایضا فیصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن وتتکامل الی ان یصیر مستعدا
لقبول نفس ناطقة یصدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق وتبقی مدبرة الی ان یحل الاجل
وقد شبهوا تلک القوی فی احوالها من مبدا حدوثها الی استکمالها نفسا مجردة
بحرارة تحدث فی فحم من نار مشتعلة تجاورها ثم تشتد فان الفحم بتلک الحرارة
یستعد لان یتجمر وبالتجمر یستعد لان یشتعل نارا شبیهة بالنار المجاورة فمبدأ
الحرارة الحادثة فی الفحم کتلک الصورة الحافظة واشتدادها کمبدأ الافعال
النباتیة وتجمرها کمبدأ الافعال الحیوانیة واشتعالها نارا کالناطقة واعدل
انواع حیوان انسان است واعدل اصناف انسان نزد ابو علی سکان خط استوا
ونزد امام فخر الدین سکان اقلیم رابع ومعدن ونبات وحیوان را موالید ثلثه
گویند وافلاک را آبا وعناصر را امهات چه از حرکت افلاک بر بالا عناصر این سه
متکون می شوند چنانچه از حرکت اب بر بالای ام فرزند متولد می شود فـ نفس
نباتی را چهار خادم است که ایشان را قوی طبیعیه گویند غاذیه ونامیه ومولده
ومصوره وایشان مخدوم جاذبه وهاضمه وماسکه ودافعه اند واین چهار مخدوم
حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست اند وقوی نفس حیوانی که ایشان را قوی
نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه ومدرکه یا ظاهره اند یا باطنه ومدرکه ظاهره اند
پنج است اول لامسه که در پوست بدن است ثانی ذائقه که در عصب لسان است
وآلت او لعابیست عذب که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود باجزاء لطیفه
صاحب طعم وغوص میکند در ان عصب ثالث شامه که واقع است در زایدتین
مقدم دماغ که مشابهند بدو سر پستان وآلت او هوا است متکیف برایحه یا ممتزج
باجزاء لطیفه صاحب رایحه رابع سامعه که در عصب باطن صماخ است وآلت او هوا
متموج است که موج او بهوا محاذ در صماخ میرسد وبر پوستی که بر بالای صماخ کشیده

مانند پوست طبل میخورد خامس باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین
است و ابصار نزد طبعیین و ارسطو بواسطه ارتسام صورت است در رطوبتین جلیدتین
پس حدوث صورتی مثل آن در ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطه
خروج شعاع است از حدقه و اتصال او بمبصر و فارابی در رساله الجمع بین رایی
افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصار است بنوعی از تشبیه نه
حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب ضیق عبارت اطلاق این
دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه هوائیست متکیف بشعاع بصری و شیخ
مقتول گوید بمقابله مستنیر با چشم درست که در وی رطوبتی صافی صیقل باشد علم حضوری
اشراقی حاصل میشود و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه دو است و بر سبیل
مسامحه مشهور شده که پنج است اول حس مشترک که مدرک صورتست و او را بنطاسیا
گویند یعنی لوح نفسی و او نسبت باحواس ظاهر چون حوضی است که از پنج جوانب بآب او آید
ثانی خیال که خزانه حس مشترکست ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب و استنباط
مشغول است و اگر عقل او را در معقولات استعمال کند متفکره است و اگر وهم او را
در محسوسات استعمال کند متخیله است و رابع وهم که مدرک معانی جزئیه است و
مزاحم عقل است در معقولات و موافق اوست در محسوسات و لهذا اغلاط در ریاضیات
کم است و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس وهم است و مراد از اینکه ملائکه
سجده آدم کردند و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که
معارض اوست و شیخ محی الدین در فص الیاسی گوید الوهم هو السلطان الاعظم
فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة و به جاءت الشرایع المنزلة فشبهة و نزهت فی
التشبیه بالعقل خامس حافظه که خزانه وهم است و دماغ را سه تجویف است تجویف
اول محل حس مشترک و خیال است و مقدم این تجویف بحس مشترک اخص است
و موخر او بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف باو اخص است
و جمیع تجاویف محل وهم است و موخر تجویف ثانی باو اخص است و اول تجویف ثالث

معقولات

شبهت فی التنزیه بالوهم و نزهت

محل

محل حافظه است و شیخ مقتول گوید و اهمه و متفکره یک قوتیست که باعتبار ادراک
معانی جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره و می گوید هیچ
صورت در حواس و آینه منطبع نمیشود بلکه این صور در عالم مثال موجود اند و نفس
مشاهده از آنجا میکند و خیال و مراة مظاهر اند و گوید معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست
بلکه در نفوس منطبعه فلکیه است چنانچه کلیات در مجردات و قوت محرکه یا باعثه
است و آن شوق بتحصیل ملایم است یعنی شهوت یا بدفع منافر یعنی غضب است
یا فاعله است که بسبب قبض و بسط و تشنج و ارخاء عضلات است فتح از مرکبات
ناقصه آثار علویه است که ایشان از کائنات جو گویند و هوا ممزوج بآب بخار است
و آتش ممزوج بخاک دخان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو می شود و بخار متصاعد
مجتمع سحاب است و اجزا که فرو می آید برف و باران و نظایر آن و از این واد است
قطرات سرد که از غمام میچکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را می شکافد
آواز آن رعد است و گاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه
است و چون دخان بکره آتش رسد آتش میشود اگر لطیف است شهاب مینماید و اگر
کثیف است ذوایاب و نیازک و از حرکات ابخره و ادخنه و غیر آن هوا متموج
و متحرک میشود و آن باد است و مشهور میان قوم آنست که اجزا رشیه صغیره
صقیله میان ما و ماه مجتمع میشود بر وضعی که خطوط شعاعیه بصر ما از ایشان منعکس
بماه میشود و ایشان بواسطه صغر مجالی ضوء ماه اند نه شکل او پس دایره نورانی مرئی
میشود و آن هاله است و چون پشت بافتاب کنیم و اجزا مذکوره در نظر باشد
قوس قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در اواخر تنقیح المناظره تخطیه
قوم کرده و وجهی بغایت دقیق میگوید از انجا بطلب و گاهی بخار محتبس در زمین میشود
و او را می لرزاند و می شکافد و آن زلزله است و آب بعضی چشمه بخار است که در
زمین محتبس شده و بواسطه برودت او آب میشود و بیرون می آید و بعضی آب است
که بعمق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برق و باران زیاده می شود فتح

دخان

برف

نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیست و شرح آن در فاتحهٔ خامسه
خواهد آمد یا فلکی است و امام فخر الدین گوید فلک را دو نفس است یکی مجرده که مبدا
اراده کلیه است و یکی منطبعه که مبدا اراده جزئیه است و خواجه نصیر الدین گفته ذلک
شیٔ لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین یعنی
ذا ذاتین متباینین هو آلة لهما معا و مشائین بر آنند که نفس فلک منطبعه است و بس
و شیخ ابو علی بر آنست که مجرده است و بس و صاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیة
والاوضاع الجزئیة لا یحصل من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد
علی السویة فلا یخصص بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة
تنبعث من تلک الارادات الکلیة والمراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا ینتقش
فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة یرتسم
فیها المرادات الجزئیة والاوضاع الجزئیة ولتشابه جرم الفلک لا یخصص بعض اجزائه
بتلک القوة دون البعض بل هی ساریة فی جمیع الفلک فتلک القوة المنطبعة کالخیال
فینا الا انه غیر سار وهی فی جمیع الجرم والذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة
و گویا مراد امام فخر الدین همین است لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوت خیالیه بنفس
منطبعه کرده و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دل است و افلاک جزئیه
او مانند سایر اعضا و نفس متعلق است اول بکوکب و بواسطه کوکب باین افلاک
پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید هر فلک را نفسی است و هر
کوکب را نفسی که محرکه اوست بحرکت وضعیه پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشند
و عقل نزد مشائین ده است و میگویند خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد
صادر نمی تواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اولست که حکما فرس
او را بهمن گویند و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و
فلک اطلس و نفس او صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و
همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود شدن عقل یا نفس از عقل مثل

آنست

آنست که چراغی از چراغی روشن کنند بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل
عاشر که بلسان شرع جبرئیل است هیولی عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوی ایشان
صادر شد و اشراقیین عقل را نور قاهر گویند و شیخ مقتول در حکمت اشراق باعتبار
کواکب ثابته میگوید القواهر لا یقدر البشر علی احصائها وضبط ترتیبها و نزد مشائین نوع
هر عقل مغایر نوع عقلی دیگر است و انواع عقل منحصر اند در شخصی و فی حکمة الاشراق
ان الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقایق و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک و کواکب
و بسایط عنصریه و مرکبات و اشباح مجرده ربی دارند که عقل مدبر آن نوع است و او
غاذی و منمی و مولد در اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوت عدیم الشعور
صادر شود و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور بآن افعال بودی و قصد
پستان مادر در اطفال و امتصاص شیر و غیر آن مستند برب النوع است و الوان
غریبه و نقوش متناسبه در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه رب معنویه است که
در دوست و حکماء فرس رب آب را خرداد گویند و رب اشجار را امرداد و رب آتش
را اردی بهشت و رب ارض را اسفندارمذ و این سخن موافق است با حدیث اتانی
ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید من خلع تعلقات بدنیه کردم و رب النوع را
دیدم و نقل عن هرمس ان روحانیا القی الی المعارف فقلت من انت فقال انا
طباعک التام فکان اشار الی رب النوع و فرق میان نفس و رب النوع آنست که نفس
متعلق بیک بدنست و رب النوع بجمیع ابدان نوع و نفس متالم است بتالم بدن و
استکمال بوسیله بدن میکند و رب النوع نه و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع
نه بمعنی منطقی و مثل افلاطونی عبارت ازین عقولست و این غیر مثل معلقه است
که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی فتح عرض نه مقوله است باستقرا و جوهر یک
مقوله و مراد از مقوله جنس عالی است و مقولات تسعه اولکم است و او عرضیست
که بذات خود قابل قسمت باشد و دو قسم است منفصل یعنی عدد و متصل و او
یا قار الذات است یعنی مقدار که خطست و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قار الذات

يعني زمان كه مقدار حركت فلك ست وحق آنست كه اين دو موجود نيستند وموجود
آن سيال وحركه توسط ست ونسبت اين دو بآن دو چون نسبت قطره نازله است
بخط مستقيم كه در خيال مرتسم ميشود وابو البركات گويد زمان مقدار وجود ست
ثاني كيف واو عرضيست كه بذات خود قابل قسمت نباشد واقتضاء نسبتي نكند
وچهار قسمست كيفيات استعداديه كه ضعف ست وقوة كيفيات مختصه بكميات
مثل زوجيت وتثليث وسيوم كيفيات نفسانيه كه حيوة ست وعلم وقدرة
واراده ولذت والم وصحه ومرض وراسخ را ملكه گويند وغير راسخ را حال وكيفيات
محسوسه ومسموعات كه صوتست وحرف ومذوقات كه طعوم ست وبسايط آن
نه ست مراره وحرافه وملوحه وعفوصه وحموضه وقبض وحلاوت ودسومة
وتفاهة ومبصرات كه ضوء ست ولون وملموسات كه حرارت است وبرودت ورطوبة
ويبوست وخفة وثقل وصلابت ولين وملاسة وخشونة وراسخ را انفعاليات
گويند وغير راسخ را انفعالات ثالث وضع واو هيئتي ست كه عارض شي شود
بسبب نسبت اجزاء او بيكديگر وبامور خارجيه رابعه اضافت واو نسبت متكرره
ست خامس اين واو هيئتي ست كه عارض جسم شود بسبب حصول او در مكان
سادس متى واو هيئتي ست كه عارض شيئي شود بسبب حصول او در زمان
يا آن سابع ملك وجده واو هيئتي ست كه عارض شي شود بسبب چيزي كه محيط
اوست ومنتقل ست بانتقال او ثامن فعل واو تاثير ست تاسع انفعال واو
تاثر ست وحكما گويند مطلق هيولى ومطلق صورت جسميه وصورة نوعيه
فلكيات واجرام ونفوس فلكيه وجميع عقول قديم اند ودر نفوس ناطقه انسانيه
خلاف ست خلافت وتفصيل آن خواهد آمد واعراض فلكيات همه بحسب
شخص حادث وانواع مواليد متولده احتمال قدم وحدوث دارند وقدم منافي
استناد قديم بواجب الوجود نيست نمي بيني كه شعاع از شمس موجود ست وما
شمس بوده شعاع بوده وحركت خاتم از حركت انگشت ست وثاني بحسب زمان

كه مشمومات ست

انشاء الله تعالى
شخص قديم اند الا حركت ووضع كه اين دو
بحسب نوع قديم اند وبحسب
هم قديم اند وانواع

براول

براول مقدم نيست از حكيمي پرسيدند كه خدا كي عالم را آفريد گفت آنروز كه قول را به فال كردند
وغرض او آنست كه ترتيب حصول موجودات در عقل ست نه در خارج حافظ مشكل خويش
بر پير مغان بردم دوش ❁ كو بتاييد نظر حل معما ميكرد ❁ ديدمش خرم وخوش دل قدحي
باده بدست ❁ وندران آينه صد گونه تماشا ميكرد ❁ گفت آن يار كزو گشت سر دار بلند
جرمش اين بود كه اسرار هويدا ميكرد ❁ گفتم اين جام جهان بين بتو كي داد حكيم ❁ گفت
آنروز كه اين گنبد مينا ميكرد ❁ وميزان صحيح در دانستن اشيا كلام انبيا است و
متابعت غير ايشان غلط وخطاست حافظ باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبرست
شمشاد خانه پرور ما از كه كمترست ❁ از آستان پير مغان سر چرا كشيم ❁ دولت درين
سرا وگشايش درين درست ❁ وفقها گويند من الكفرة الذين لا يحل نكاحهم
وذبيحتهم ولا يقرون بالجزية اجماعا الدهرية القايلون بقدم العالم على الصورة
الكاينة الفا فتح صوفيه گويند نفس انساني مطابق نفس رحمانيست وچنانچه نفس
انساني بسبب عروض تعيني خاص صوت شود وصوت بسبب عروض هيأتي چند
مختلفه كه در مخارج طاري او ميشوند بيست وهشت حرف شود واز تركيب حروف كلمات
تحقق يابد نفس رحماني كه او را هيولى كليه وكتاب مسطور ورق منشور گويند چون در خارج
تعين يافت جوهر باشد كه بمنزله صوتست وجوهر بسبب تعينات مختلفه بيست وهشت
مرتبه وجود شود كه بمنزله حروفست واز تركيب ايشان اشيا تحقق يابد كه بمنزله كلمات
قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي وچنانچه طبيعت
انسان مقتضي آنست كه دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود فيض رحماني مقتضي آنست
كه دم بدم حقايق وصور كه در او مستورست بارز گردد وهر مرتبه ازين بيست وهشت مراتب
مناسبت خاص باسمي از اسماء حق وباحرفي از بيست وهشت حرف وبا منزلي از
بيست وهشت منزل قمر دارد بر وجهي كه در باب صد ونود وهشتم از فتوحات مسطور است
مذكور خواهد شد عقل اول كه محيطست بحقايق اشيا بروجه اجمال واو را عرش مجيد ولوح
قضا وام الكتاب وقلم اعلى وروح القدس وروح اعظم وحقيقت محمديه ودره بيضا

وعقل اول وعقاب گویند مناسب اسم بدیع ست بمعنی مبدع وهمزه ومشرطین که دو
کوکبست وابداع ایجاد شیٔی ست بی نمونه ونفس کلیه که محیطست بحقایق اشیا بر وجه
تفصیل واورا عرش کریم ولوح قدر ولوح محفوظ وکتاب مبین دورقا ورمرده وپاقوته
حمرا گویند وشیخ محی الدین گفته هو الروح المنفوخ منه فی الصورة المسواة بعد تعدیلها مناسب
اسم باعث ست وبا وبطین که سه کوکبست وطبیعت که اورا عقاب گویند
مناسب اسم باطن ست وعین مهمله وثریا که شش کوکبست وقیصری در شرح فصوص
گوید الطبیعة عندهم عبارة عن معنی روحانی سار فی جمیع الموجودات عقولا كانت
او نفوسا مجردة وغیر مجردة او اجساما وان كانت عند اهل النظر عبارة عن القوة
السارية فی الاجسام بها یصل الجسم الی کماله الطبیعی فما عند اهل النظر نوع من تلک
الطبیعة الکلیة وجوهر هبائی که صور اجسام درو ظاهر شده مناسب اسم آخرست
وحا مهمله ودبران که یک کوکبست وجسم کل که اورا غراب گویند مناسب اسم ظاهر
وغین معجمه وهقعه که سه کوکبست وشیخ محی الدین در باب یازدهم از فتوحات گوید
طبیعه وهبا برادر وخواهر یک پدری ویک مادری اند وطبیعه باهبا نکاح کرد وجسم کل
متولد شد وشکل مناسب اسم حکیم ست وخا معجمه وهنعه که دو کوکبست وعرش
مناسب اسم محیط ست وقاف وذراع که دو کوکبست وکرسی مناسب اسم
شکورست وکاف ونثره که دو کوکبست وفلک اطلس مناسب اسم غنی ست وجسم
وطرفه که دو کوکبست وظهور ایام ازین فلکست واو مظهر عرش روحانیست که عقل
اول ست ولهذا ساده ست وفلک منازل مناسب اسم مقدرست وشین معجمه
وجبهه که چهار کوکبست واین فلک ارض جنة وسقف جهنم ست ومظهر کرسی
روحانیست که نفس کلیه ست ولهذا کواکب بسیار درومر کوزست وفلک زحل مناسب
اسم رب ست ویا بدو نقطه تحتانیه واقلیم اول وابراهیم خلیل علیه السلام ویوم السبت
وزبره که دو کوکبست وفلک مشتری مناسب اسم علیم ست وضاد معجمه و
اقلیم ثانی وموسی علیه السلام ویوم الخمیس وصرفه که یک کوکبست وفلک مریخ مناسب اسم قاهرست

ولام

ولام واقلیم ثالث وهارون علیه السلام ویوم الثلثا وعوا که پنج کوکبست وفلک شمس مناسب اسم
نورست ونون واقلیم رابع وادریس علیه السلام ویوم الاحد وسماک اعزل که یک کوکبست وظهور
لیل ونهار ازین فلکست وفلک زهره مناسب اسم مصورست ورا مهمله واقلیم خامس
ویوسف علیه السلام ویوم الجمعه وغفر که سه کوکبست وفلک عطارد مناسب اسم محصی ست وطا مهمله
واقلیم سادس وعیسی علیه السلام ویوم الاربعا وزبانان که دو کوکبست وفلک قمر مناسب اسم مبین ست
ودال مهمله واقلیم سابع وآدم علیه السلام ویوم الاثنین واکلیل که سه کوکبست وکره آتش مناسب
اسم قابض ست وتا معجمه بنقطتین فوقانیتین وقلب که یک کوکبست وکره هوا مناسب
اسم حی ست وزا معجمه وشوله که دو کوکبست وکره آب مناسب اسم محیی ست وسین مهمله
ونعایم که چهار کوکبست وکره زمین مناسب اسم ممیت ست وصاد مهمله وبلده که خالی ست
از کواکب ومعدن مناسب اسم عزیزست وظا معجمه وسعد ذابح که دو کوکبست ونبات
مناسب اسم رزاق ست وثا معجمه بسه نقطه وسعد بلع که دو کوکبست وحیوان مناسب
اسم مذل ست وذال معجمه وسعد السعود که دو کوکبست وملک مناسب اسم قوی ست
وفا وسعد الاخبیه که چهار کوکبست وجن مناسب اسم لطیف ست وبا معجمه بیک نقطه
وفرغ مقدم که دو کوکبست وانسان مناسب اسم الله ست ومیم وفرغ مؤخر که دو
کوکبست ومرتبه جامع مناسب اسم رفیع الدرجات ست وحرف واو ورشا که یک کوکبست
وعدد کوکب هر منزل از تحفه شاهی نقل شده وبعضی مخالف این هم گفته اند وترتیب
منازل قمر برین وجه ست که مذکور شده وحروف هم بحسب مخارج برین ترتیب اند لیکن
موجودات برین ترتیب نیستند وعناصر نزد شیخ محی الدین مقدم اند بر افلاک کواکب
سیاره وابتدا از خاک ست وانتها بفلک زحل وجن مقدم ست بر معدن واکثر معتزله
در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخ اند وبسی از آیات قرآنی باین معنی ناطق ست
منها قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا
ذلک رب العلمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها فی
اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا

طوعا او کرها قالتا اتینا طایعین فقضیهن سبع سموات فی یومین و گویند زمین در
یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و سایر آنچه در زمین است در سه شنبه و چهارشنبه و آسمانها
و آنچه در ایشان است در پنجشنبه و آدینه و واحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که
خلق آسمان مقدم بود بر خلق زمین و امام فخر الدین در تفسیر کبیر موافق اوست و استشهاد
را بجه آن از ام السماء بناها رفع سمکها فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها والارض
بعد ذلک دحیها می توان کرد و مشائین انکار جن کنند و گویند نفوس ناطقه که از
ابدان انسان مفارقت کردند اگر خیر اند معاونت نفوس خیره متعلقه با بدان میکنند
و ایشان را جن گویند و اگر شریر اند معاونت نفوس شریره میکنند و ایشان را شیاطین
خوانند و شیخ مقتول بوجود ایشان قایل است و در حکمت اشراق گوید اهل دربند
و اهل مدینه که از امیانه گویند مشاهده جن بسیار میکنند و صوفیه گویند جن روحی چند
اند قوی متجسد در اجرام لطیفه کآتش و هوا و بر ایشان اجرام غالبست چنانچه بر انسان
آب و خاک و ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادرند بر تشکل و
باشکال مختلفه و مزاوله اعمال خارجه از وسع بشر و غذا ایشان هوا است و تکیف
برایحه طعام و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان استخوان فرمود انها
زاد اخوانکم من الجن و قال الشیخ محی الدین اخبرنی بعض المکاشفین انه رای الجن
یاتون الی العظم فیتممونه ثم یرجعون و گویند ایشان دوازده قبیله اند و حربها
میان ایشان واقع میشود و بعضی گویند گردبادها از حرب ایشان است و چون بصورة
حسیه ظاهر شوند مادام که کسی نظر با ایشان داشته باشند غایب نتوانند شد و مقید
باشند و چون قتل صورتی از آن صور اتفاق افتد منتقل شوند ببرزخ نقل استاد ما
العلامة مولانا جلال الدین محمد الدوانی خلد الله ظلاله عن الشیخ العالم العامل التقی
الکامل السید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره انه قال ذکر فی الفاضل العالم
المتقی الشیخ ابوبکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی و هو رجل عالم فاضل صالح ورع انا
توجهنا من مصر الی مکة نرید الحج فنزلنا منزلا و خرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی قتله

فقتله

فقتله ابن عمی فاختطف و نحن نری سعیه و تبادر الناس علی الخیل و الرکاب یریدون
رده فلم یقدروا علی ذلک فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان آخر النهار جاء و علیه
السکینة و الوقار فسألناه ما شأنک فقال اما هو الآن فقلت هذا الثعبان الذی رأیتموه
فصنع بی کما رایتم و اذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم قتلت ابی و بعضهم قتلت
اخی و بعضهم قتلت ابن عمی فتکاثروا علی و اذا رجل لصق بی و قال لی قل انا بالله و
بالشریعة المحمدیة فقلت ذلک فاشار ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر
علی مصطبة فلما صرنا بین یدیه قال خلوا سبیله و ادعوا علیه فقال الاولاد ندعی علیه انه
قتل ابانا فقلت حاش لله انما نحن وفد بیت الله الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علینا
ثعبان فتبادر الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع الشیخ مقالتی قال خلوا سبیله
سمعت ببطن نخل عن النبی صلی الله علیه و سلم من تزیی بغیر زیه فقتل فلا دیة و لا
قود و مهتر جن که عاصیست شیطانست و اول کسی که بشیطان مسمی شد حارث نام
داشت و بعضی گویند نسبت ابلیس بجن چون نسبت آدم است به بشر و صحیح آنست
که او اول اشقیاء جن است چنانچه قابیل اول اشقیاء بشر بود و علماء شریعت خلاف
کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه بعضی میگویند شود و حدیث ان الله اعاننی
علیه فاسلم بضم میم خوانند ای گشت سالما یا بفتح میم خوانند بمعنی انقاد و بعضی
گویند شود و اسلم بفتح میم خوانند بمعنی آمن و صاحب فتوحات گوید هو الاولی
و الاوجه و در عروه دیدم که شیخ علاء الدولة میگوید بعد از بیست و سه سال
که سلوک طریق حق کردم شیطان آمد و مرا وسوسه میکرد و در بقای نفس بعد از
خرابی تن و چون او را الزام کردم گفت من یاری کننده مخلصانم در معارف
و مشوش جماعتی ام که متزلزل اند در اعتقاد پس پرسیدم که تو دست تسلی گرفتی
آن زمان که در شط افتاد گفت آری من دست مردان میگیرم فتح صوفیه گویند
حضرات کلیه الهیه پنج است اول حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است
ثانی حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است

ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلقه اقربست و آن عالم مثالست رابع
حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض ست تا عرش و خامس حضرت جامعه
و آن عالمست بتفصیل و انسان باجمال و سیر نقطه وحدت در نصف دایره وجود
نزولیست و منتهی بحقیقت انسان ست و لیلة القدر ناظر بآنست تنزل الملائکة
والروح فیها باذن ربهم من کل امر و در نصف دیگر عروجی ست و یوم القیامة مطابق
آنست تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و عالم
شهادت مظهر عالم مثالست و او مظهر عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته و او
مظهر اسماء الهی و حضرت واحدیة و او مظهر احدیة و اینجا ظاهر شود معنی آنکه سر
اسرافیل بعرشست و پا بزمین و معنی نفخ او در صور که جمع صورة ست و معنی
آنکه خدا را فرشته ایست که صد هزار سر دارد و هر سر صد هزار زبان و شیخ عزیز نسفی
درین مقام گفته چون باطن عارف با او گوید که سر حقیقت اظهار کن باید گفت
تو زبان بسیار داری بزبان دیگر این سخن بگو و باتفاق لاهوت ذات ست و
ناسوت انسان و ملک عالم شهادت اما در جبروت و ملکوت خلافست بعضی
گویند جبروت صفاتست و ملکوت مجردات و عالم مثال و قیصری در شرح
فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول والملائکة المهیمیة والعقول السماویة و
العنصریة البسیطة والمرکبة التی هی المولید الثلث و اهل الملکوت النفس الکلیة
والنفوس المجردة السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة و ما فی الوجود شیء الا وله
من الجبروت والملکوت عقل و نفس و این سخن مطابق ست با حدیث ان لکل شیء
ملکا وینزل مع کل قطرة ملک فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
فاتحه خامسه در انسان صغیر که انسان العین انسان کبیرست لیس علی الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد هذه بصایر للناس وهدی ورحمة لقوم یوقنون فتح حکما
و امام غزالی و امام راغب گویند نفس تو مشعور بست در جمیع اوقات حتی خواب
واغما و مستی و بدن واجزا او نباشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزیه و غریبه

چنین نیستند پس نفس غیر بدن

واجزای او

دایم متحلل ست و نفس متبدل نیست و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست
چه بحدس معلوم ست که فرس مثلا در هر وقت متبدل نمیشود و شعور دارد باستمرار ذات
خود و لهذا از شیخ منقول برآنست که حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب
قدماست و ابو علی در جواب اسوله بهمنیار تصریح کرده بصعوبة فرق میان انسان
و حیوانات درین حکم و چون بهمنیار ابدای احتمال تبدل ذات در انسان کرده فرموده
لیس من نه انکسم که سوال ازو کردی و قیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتاخرون
من ان المراد من النطق هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا
یفیدهم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط ولا دلیل لهم
علی ذلک ولا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات والجهل بالشیء
لاینافی وجوده وامعان النظر فیما یصدر عنها من العجایب یوجب ان یکون لها
ادراک الکلیات و از سخن قیصری فهم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغویست
و شیخ ابو علی در اول دانش نامه علائی تصریح باین فرموده و صوفیه گویند عالم
همه حی ناطقند حتی جمادات لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست
قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر
المومنین علی رضی الله عنه روایت کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش
نیامد مگر گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین میفرماید من میشنوم از احجار
که ذکر خدا میکنند و در شان حق تعالی سخنی چند میگویند که هر انسان درک آن نتواند
کرد و ازینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگ ریزه در کف حضرت رسول الله علیه
و سلم باعتبار استماع محجوبانست و وقوع اینحال در عالم مثالست که شرح آن خواهد
آمد ان شاء الله تعالی وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طایفه گویند
حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده نمیکنند آنرا از بنی آدم الا اهل کشف
بنابرین انسان محجوب اسفل السافلین ست و اگر انسان خواهد که باین مقام رسد
باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد و اکثر مردم که باین مقام رسند گنگ شوند

و شیخ محی الدین در فص الیاسی میفرماید لما اقامنی الله تعالی فی هذا المقام تحققت
بحیوانیتی تحققا کلیا و کنت اری و ارید ان انطق بما اشاهده فلا استطیع افصح
حکما گویند دل دو تجویف دارد و خون از جگر بتجویف ایمن او منجذب میشود و حرارت
این تجویف در رو تاثیر میکند و بخاری که ازو بر میخیزد بتجویف الیسر میرود و حرارت این
تجویف در رو تاثیر میکند و بخاری پیدا می شود شبیه باجرام سماوی در لطافت
و نور و بحسب استعداد آینه صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی گویند و
متعلق اول نفس ناطقه ست و او مثل چراغیست که آتش او نفس ناطقه ست و
فتیله او بخارات منبعث از تجویف الیمن و روغن او خون منجذب از جگر و نور او
حس و حرکت و حیوة و حرارة او شهوت و دود او غضب و جالینوس گوید روح حیوانی
در دماغ ست و این غلطست چه دماغ بارد ست و روح حار و شیخ ابو علی در
رساله معراجیه گوید مراد از روان نفس ناطقه ست و از جان روح حیوانی و نفس ناطقه
بمذهب ارسطو و ابو علی نوع ست و ابو البرکات گوید جنس ست و در تحت او انواع
و در تحت هر نوع افراد و مناسب مذهب او ست آنچه مسلم و ابو داود از ابو هریره نقل
میکنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة
اذا فقهوا و الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ایتلف و ما تناکر منها اختلف و امام
رازی گوید هو المختار عندنا و بمذهب اشراقیین ازلیست و این سخن نزد فقها کفر ست
و بمذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدا فیاض بروفا لیض میشود
چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله از آتش در وی میگیرد و آیه فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی اشارت باین ست و امام غزالی و شیخ مقتول موافق
مشائین اند و شیخ محی الدین در باب دویست و شصت و هشتم از فتوحات
گوید النفس التی هی لطیفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم تظهر لها عین الا عند تسویة
هذا الجسد و تعدیله فح نفخ فیه الحق من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی
و الجسد المستوی و شیخ صدر الدین قونیوی گوید اخبرنی الشیخ الامام الاکمل

افنی

رضی الله عنه مشیرا الی حاله ان ثمه من یکون مدبرا الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلمه
و شعوره و ذلک الکلیة نفسه جزئیة اذ من تکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان
النفوس الجزئیة لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتاتی
لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و بهر حال ابدیست و حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود انکم خلقتم للابد و انکم تنتقلون من دار الی دار و اگر بتدقیق نظر کنیم
میان اشراقیین و مشائین نزاع نیست چه نسبت مبدا فیاض بنفوس چون
نسبت ابر ست بقطرهاء باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت که قطرها قدیمند
بنا بر آنکه ابر عین قطرها ست و توان گفت که حادث اند بسبب آنکه صورت
قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث میشود و شک نیست که مبدا فیاض
قدیمست پس اطلاق قدم و حدوث بر نفوس صحیح باشد هر یک باعتباری و
من الله التوفیق و آنچه نزد حکما مسمی ست بنفس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه
مسمی ست بروح و نفس قال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح
القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة و فی اصطلاح الحکما هو البخار اللطیف المتولد
فی القلب القابل لقوة الحیوانیة الحس و الحرکة و یسمی هذا فی اصطلاحهم النفس
و المتوسط بینهما المدرک للکلیات و الجزئیات القلب و لا یفرق الحکما بین
القلب و الروح الاول و یسمونهما النفس الناطقة و قیصری گوید که نفس ناطقه
در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات و از وجهی عین بدنست
و از وجهی غیر و شیخ جنید فرمود لفظ قران و جسم انسان توامانند و معنی قرآن
و حقیقت انسان توامانند و ملایم این سخن ست آنکه قرآن را هفت بطن ست
و حقیقت انسان نیز در سلوک هفت مرتبه دارد فح نفس را دو قوتست
یکی را عقل نظری و قوت نظریه گویند و یکی را عقل عملی و قوت عملیه و باعتبار
اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه که
بعضی بدیهیات در ان مرتبه معلوم ست و استعداد انتقال بنظریات حاصل

وا و مناط تکلیف است و عقل بالفعل که قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه مخزونه را
هرگاه که خواهد تعقل کند بی کسب جدید و عقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه
خود کند و این چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس درین مراتب اطلاق کنند
و علم اگر بحضور معلوم است نزد عالم چنانچه علم ما بما و بصفات ما آنرا حضوری گویند
و اگر بحصول صورت اوست نزد عالم آنرا حصولی گویند و مدرک کلیات و جزئیات
نفس است لیکن صور کلیات و جزئیات مجرده در ذات او مرتسم میشود و صور جزئیات
مادیه در آلات او و بعضی برآنند که این صورت عین معلوم است بحسب ماهیت
و اختلاف در وجود اصلی و وجود ظلیست و حضرت سید شریف و صوفیه موافق
ایشانند و بعضی باختلاف ماهیت نیز قایلند و امیست مراد و بعضی متکلمین از
نفی وجود ذهنی لیکن مراد اکثر نفی صورت عقلیه است و فرفوریوس صاحب ایساغوجی
باتحاد نفس و صور معقوله قایل است و اگر حقیقه اتحاد خواسته غلط است چه اتحاد
میان هر دو چیز که فرض کنی محال است و ابو علی در اشارات تشنیع بلیغ بر او کرده
و در کتاب مبدا و معاد بان قایل شده بنا برین شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر
شیخ کرده و خواجه نصیر الدین طوسی عذر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدا
و معاد فرموده که من این کتاب برای تقریر رای فرفوریوس نوشته ام و بعضی
گفته اند نفس بصورت معلوم بر می آید و تشبیه کرده اند حصول صورت شی را در
عقل بحصول صورت فرسیه در موم و فرق است میان این تشبیه و تشبیه حصول
صورت در آینه و محقق رومی قدس سره گوید بیت ای برادر تو همین اندیشهٔ
ما بقی تو استخوان و ریشهٔ ⁂ گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی ⁂ ور بود خاری تو هیمهٔ
گلخنی ⁂ و نفس را در قوت عملی و قوت غضبی و قوت شهوانی وسطیت که
اعتدالست و دو طرف که افراط و تفریط است و اخلاق حسنه اوساط ثلثه است
و اخلاق سیئه اطراف ستة الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک
قواما لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و اعتدال قوت عملی

حکمت

حکمت و دو طرف افراط و تفریط او جربزه و بلاهت بیت زاهد که طریق نیکنامی
دارد ⁂ هر چند که سوخت رنگ خامی دارد ⁂ فرمودنی که خواب ارباب کمال
بهتر ز عبادتی که عامی دارد ⁂ و اعتدال قوت غضبی شجاعت است و دو طرف او
تهور و جبن بیت هر کس که حریف جام و ساغر نشود ⁂ آیینه طبع او منور نشود
خواهی که چو آیینه صفائی یابی ⁂ باید که کسی از تو مکدر نشود ⁂ و اعتدال قوت شهوانی عفت است
و دو طرف او فجور و خمود بیت تا چند اسیر جاه و حشمت باشی ⁂ در بند هوا و
حرص و شهوت باشی ⁂ خواهی که ز هر کدورتی پاک شوی ⁂ باید که مقیم کوی عفت
باشی ⁂ و چون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان
پیدا شود و آنرا عدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر است
در نشاه انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد و میل بافراط یا تفریط
کرد بدوزخ اخلاق سیئه می افتد و حکمتی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتی است که منقسم
بنظری و عملی شده و قال الشیخ فی آخر الشفا راس هذه الفضایل عفة و حکمة
و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت
له معها الحکمة النظریة فقد سعد و من فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر
ربا انسانیا و یکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة
الله فیه و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری بطلب
فتح از غرایب آثار که در پیکر عجایب اطوار انسانی مدرک می شود طبع موزون است
و تناسب بحور با یکدیگر مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است و اگر عیلن آغاز باشد
و مفا انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است و اگر لن آغاز باشد و مفاعی انجام
بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است و علی هذا القیاس و این واد است اصول الایقاع
چه هر دو بمثابه مصراعی است و ازمنه متخلله میان نقرات بمثابه حروف و
از همه اغرب آنکه جستن رگ بطرزی از نسب موسیقی است که با حرکت است از
اجمال نغم و از ازمنه مذکوره و اول را صناعت تالیف گویند و ثانی را علم الایقاع

قال ابو علی فی القانون ینبغی ان تعلم ان النبض طبیعت موسیقاریة فکما ان صناعت
الموسیقی یتم بتالیف النغم علی نسبة بینها فی الحدت والثقل وبادوار ایقاع مقدر
للازمنة التی تتخلل نقراتها کذالک حال النبض فان نسبة ازمنة فی السرعة والتواتر
نسبة ایقاعیة ونسبت احواله فی القوت والضعف وفی المقدار نسبتیکا
ن لیفیة ومدار ملایمیة هر دو بعد بر آنست که تفاوت میان آن دو مثل یکی از متفاوتین
باشد مانند هشت و چهار یا به تکرار تفاوت متقاربین حاصل شوند مانند شش و چهار
یا اصغر بتکرار مثل تفاوت شود مثل دو و شش و نسبت سه قسم است کبار که نسبت
ضعفین است و او را ذی الکل کویند و ثلثة اضعاف و مافوق آن و اوساط که نسبت
مثل و نصف است و مثل و ثلث و صغار که نسبت مثل و ربع است و ماتحت آن
و نسبة مثل و ثمن را طنین خوانند و جالینوس میکوید نسبت محسوسه در نبض نسبت
ثلثة اضعاف است و ضعفین و مثل و نصف مانند سه و دو و مثل و ثلث مانند
چهار و سه و مثل و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق این سخن در شرح کلیات قانون
که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور است و کاه تفصی بر تحمل وارد شود که
باعث ایشان باشد بر سماع از انس مرویست که جبرئیل آمد و کفت یا رسول الله
فقرا امت تو پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت روند رسول صلی الله علیه و سلم
خوش وقت شد و فرمود که هیچکس در میان شما هست که شعری بخواند یکی خواند
بیت قد لسعت حیة الهوی کبدی ❊ فلا طبیب لها ولا راق ❊ الا الحبیب الذی
شغفت به ❊ فعنده رقیتی وتریاقی ❊ پس نبی و اصحاب وجد کردند بمرتبه که
ردا از دوش مبارک آنحضرت بیفتاد و چون فارغ شدند و هر یک بجای خود نشستند
معاویه بن ابی سفیان کفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر فرمود مه یا معاویه
لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب پس دار خود را چهار صد پاره کرد و بهر کس
وصله بداد ص فاعجب من سکری بغیر مدامة ❊ واطرب فی سری ومنی طربی
فیرقص قلبی وارتعاش مفاصلی ❊ یصفق کالشادی وروحی قینتی ❊ وبعضی

اولیا

اولیا درین حال صبر و تمکین ورزیده اند جنید در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته
بود تصور کردند که مکر رقص میبینا و حرام است پرسیدند فرمود وتری الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب و ابو الحسن نوری در مجلس سماع نشسته بود ناکاه خون از پیشانی
او بجست قال النجم الکبری ذلک لاجل ترقی الحالة الی نهایتها فان الحالة اذا انتهت
مقامها الروح والدم عرش الروح انتفخت العروق وامتلأت وانفطرت
فتح صوفیه کویند برزخی هست میان عالم اجسام و عالم ارواح و مشتمل است بر صور
هر چه در عالم اجسام است و شبیه است با جسام از آن حیثیت که نورانیت و او را
عالم مثال و خیال منفصل و ارض حقیقة خوانند وقال المحقق الکاشی فی شرح الفصوص
عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنقشة وهو فی الحقیقة خیال العالم و حکماء
اشراقی این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقة و عالم اشباح خوانند و مولانا سعد الدین
تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود من المجردات والاجسام
والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروایح
مثال قایم بذاته معلق لا فی مادة ومحل ویظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآت والخیال
وهو عالم فسیح غیر متناه یحذو حذو العالم الحسی فی دوام حرکت افلاکه المثالیة
وقبول عناصره ومرکبات اثار حرکات افلاکه واشراقات العالم العقلی وهذا ما
قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا یتناهی عجایبه ولا
لا تحصی مدنه من جملت تلک المدن جابلقا وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان
لکل منهما الف باب لا تحصی ما فیهما من الخلایق وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی
فان البدن المثالی الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع
الحواس الظاهرة والباطنة فیلتذ ویتألم باللذات والالام الجسمانیة وایضا
یکون من الصور المعلقة نورانیة فیها نعیم السعداء وظلمانیة فیها عذاب الاشقیا
وکذا امر المنامات وکثیر من الادراکات فان جمیع ما یری فی المنام او یتخیل فی
الیقظة بل یشاهد فی الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلک من الصور المقداریة

التي لا تحقق لها في عالم الحس كلها من عالم المثال وكذا كثير من الغرايب وخوارق العادات
كما يحكى عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدته كان من حاضري المسجد الحرام ايام
الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت او خرج من البيت مسدود الابواب
والكوات وانه احضر بعض الاشخاص او الثمار او غير ذلك من مسافة بعيدة في
زمان قريب الى غير ذلك و ارسطو در اثولوجيا گويد من وراء هذا العالم ارض وسماء
وبحر وحيوان ونبات وناس سماويون وكل من في ذلك العالم سمائي وليس هناك
شيء ارضي والروحانيون الذين هناك ملائمون للانس الذي هناك لا ينفر بعضهم
عن بعض وكل واحد لا ينافر صاحبه ولا يضاده بل يستريح اليه و شيخ محيي الدين
در باب شصتم از فتوحات گويد في كل نفس خلق الله فيها عوالم يسبحون الليل والنهار
لا يفترون وخلق الله من جملته عوالمها عالما على صورنا اذا ابصره العارف يشاهد
نفسه فيها وقد اشار الى ذلك عبد الله بن عباس فيما روي عنه في حديث هذه الكعبة
وانها بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا
مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما
فيها حي ناطق وهي باقية لا تفنى ولا تتبدل واذا دخلها العارفون انما يدخلون
بارواحهم لا باجسامهم فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا ويتجردون وفيها
مداين لا تحصى وبعضها يسمى مداين النور لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى مختار
وكل حديث واية وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها في هذه الارض
على ظاهرها وكل جسد يتشكل فيه الروحاني من ملك او جن وكل صورة يرى الانسان
فيها نفسه في النوم فمن اجساد هذه الارض و اتباع ابو هاشم بن محمد بن حنيفه گويند
ان لكل ظاهر باطنا ولكل شخص روحا ولكل تنزيل تاويلا ولكل مثال في هذا العالم حقيقة
في ذلك العالم وهو العلم الذي استاثر به علي رضي الله عنه ابنه محمد بن الحنفية
فتح صور محسوسه در عالم شهادت ظلال صور مثاليه اند بنابرين كامل بفراست از
صورت شخص احوال او معلوم كند قال الله تعالى سيماهم في وجوههم من اثر السجود

ويعرف

ويعرف المجرمون بسيماهم فيوخذ بالنواصي والاقدام و ترمذي از ابو سعيد
روايت كند كه نبي صلى الله عليه وسلم فرمود اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور
الله و بخاري و مسلم از انس روايت كنند كه مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود
الدجال مكتوب بين عينيه ك ف ر و مثال مقيد كه خيالست نمودار مثال مطلق
و نسبت اول بثاني نسبت جداول ست بدريا و نسبت روزن بافتاب و چون
سالك در سلوك بمثال مطلق رسد احوال كه مشاهده كند صواب باشد چه اين عالم
مطابق علم حق ست و چون امري در خيال خود بيند گاه صواب باشد و گاه خطا
و اسباب ديدن صواب توجه تامست بحق و بعالم ارواح و عادت براستي
و طهارت از اخلاق ذميمه و اتصاف باخلاق حميده و اعراض از اغراض دنيه
و اغراض بدنيه و صحت بدن و اعتدال مزاج و قيام بطاعات و عبادات
و دوام وضو و ذكر چه نفس درين احوال بسبب نور و صفا منجذب ميشود بنفوس
فلكيه كه الواح نقوش حوادث سفليه اند كه لوازم حركات افلاك اند و چون بيدار
شد اطلاع دارد بران نقوش بسبب انطباع آن در خيال و انبيا و كمل اوليا
را اين حال در يقظه ميسر ست و اسباب ديدن خطا سوء مزاج دماغ ست
و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسيه و استعمال قوت متخيله و تخيلات
فاسده و تصورات كاسده چه نفس درين حال چون از ظاهر متوجه باطن شد
ازين مزخرفات متجسد ميشوند و او را از عالم علوي باز ميدارند و چيزي كه متخيله
تخيل كرده بعينه مي بيند و آنچه در علم حق ست در وقت نزول بهر عالمي مدتي
مكث مي كند و كسي كه بحده نظر و قوت عروج موسوم ست و مشاهده حال هر چيز
از عين ثابته او كند نتيجه خواب او دير ظاهر شود از روزي كه يوسف صديق
عليه السلام گفت اني رايت احد عشر كوكبا والشمس والقمر رايتهم لي
ساجدين تا روزي كه پدر و خاله و يازده برادر را منقاد خود يافت و گفت
هذا تاويل رؤياي من قبل چهل سال بود و كسي كه حدت نظر و قوت عروج ندارد

ومشاهده احوال هر شئی از مراتب تنزلات او کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود

فتح ترمذی از انس روایت کند مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده الرسالت

والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد

پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا المسلم

وهو جزء من اجزاء النبوة و بخاری ومسلم و ترمذی و ابوداود از عباده بن صامت

روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة و

اربعین جزءا من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بطریق رؤیا شش ماه

بود و مدت نبوت بیست و سه سال و تعبیر واقعه مرتبه عالیست بعضی خوابها

باشد که بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلایل النبوت

از ابن عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین رسول خدا را صلی الله علیه

وسلم ژولیده موی و غبار آلوده بخواب دیدم و با آنحضرت شیشه پر از خون

بود گفتم مادر و پدر من فدای تو باد این چیست فرمود هذا دم الحسین و اصحابه

لم ازل التقطه منذ الیوم و امام غزالی در اواخر احیا گوید که فرمود الا تعلم ما صنعت

امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین و هذا دمه و دماء اصحابه ارفعها الی الله و بعد از بیست

و چهار روز خبر قتل آنحضرت رضی الله عنه بیاوردند و بعضی خوابها محتاج تعبیر

سالکی خدا را بخواب دید که با او ملتفت نشد و طپانچه بروی او زد چون خواب را

بر شیخ عرض کرد فرمود این حالت کجا بود گفت در فلان خانه فرمود آن محل مغصوب

ست تفحص کردند مسجد بود که فروخته بودند و حق شرعی بصورت خدا نموده شده بود

و گاهی انبیا و صدیقین از تعبیر فرو مانند ابراهیم صلوات الرحمن علیه دید که

اسمعیل را بقول بعضی یا اسحق را بقول بعضی ذبح میکرد پنداشت که این خواب

بر ظاهر خود محمولست و میخواست که ذبح پسر کند و حال آنکه اشارت بذبح گوسفند

شده بود و گوسفند را بصورت پسر خود مشاهده کرده بود لعلاقه سلامت النفس

وکثرة نفع و حق تعالی او را تنبیه فرمود بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود از ابن

عباس

۱۴

عباس روایت کنند که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و گفت امشب

بخواب دیدم ابری که روغن و عسل می بارید و مردم از آن فرا میگرفتند بعضی

بیشتر و بعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین بآسمان پیوسته بود و تو آن

ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مردی دگر گرفت و بالا رفت پس مردی دگر گرفت

و بالا رفت پس مردی دگر گرفت و ریسمان گسیخت و وصل کردند و بالا رفت ابوبکر

صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر این خواب بگویم حضرت

فرمود بگو گفت ابر اسلامست و روغن و عسل قرآن که فیض بعضی از و بیشترست

و فیض بعضی کمتر و ریسمان حقیست که تو بر آنی تو از آن گرفتی و خدا ترا بالا برد پس

بعد از تو مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر

بگیرد و بالا رود و منقطع شود و وصل کنند و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من صوابست

یا خطا فرمود که اصبت بعضا و اخطات بعضا پس ابوبکر سوگند داد که بیان

فرما که خطاء من در چه چیزست نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقسم و هر که پیغمبر را

بصورتی که در دنیا بوده بیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نمیتواند

شد و ترمذی از ابن عباس و ابن مسعود روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و

سلم فرمود من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی لیکن بصورت

خدا ظاهر میشود برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادیست و شیطان مظهر اسم مضل

و خدا رب مهتدین و ضالینست و هر که صورتی بیند مخالف صورة مذکوره

از جمیع وجوه یا مطابق آن صورت از وجهی و مخالف از وجهی و جازم باشد

که این پیغمبرست یا با او گویند که این پیغمبرست در حقیقت نه پیغمبر را دیده بلکه صورت

نسبت خود بشرع مطهره دیده و تصور نکنی که تعبیر مخصوص صورت نومیست

هر چه در بیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی رسل حقند و هر یک رسالتی

میرسانند عادت خلق آنست که اگر کسی سخنی بی تقریب میگوید از آن اعتبار

نمیکنند و حال آنکه از آن بیشتر اعتبار می باید گرفت کاین من آیت فی السموات

اعتقاد

والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون فتح روح بي جسد نمی تواند بود
و چون از بدن عنصری محلول جدا شود او را جسدی مثالی ابدی در عالم برزخ
هست که آنرا بدن مکتسب گویند ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و ابو جعفر
طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند که پیش امام حسین علیه
السلام نشسته بودم فرمود و ما یقول الناس فی ارواح المومنین گفتم میگویند
در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود سبحان الله المومن
اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المومن اذا قبضه
الله تعالی صیّر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم
علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و شیخ محی الدین در
باب سیصد و سیت و یکم از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقت بدن
بآنجا منتقل میشود غیر برزخیست که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب
محالی گویند و ثانی را غیب امکانی و جمعی که مشاهده غیب امکانی کنند و از حوادث
آینده واقف باشند بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی
نادرست در وصایا فتوحات دیده ام که شیخ ابو الربیع مالقی شنیده بود
که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که هرکه هفتاد هزار بگوید لا اله الا الله و نیت آزادی
خود یا کسی دگر از آتش دوزخ کند آن آزادی متحقق شود او این ذکر کرده بود شخصی
او را بضیافت برد و جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثنا طعام خوردن بگریست
و گفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابو الربیع در دل خود این ذکر را وسیله نجات
مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد و راحت
و عذاب قبر و امثال آن اعمال و اخلاق ماست که متجسد میشوند انما هی اعمالکم
ترد الیکم حافظ ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق ❊ هر عمل اجری و هر کرده
جزایی دارد ❊ یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو
ان بینها و بینه امدا بعیدا شعر گاه بما لطف او گاه بلا میرسد ❊ صورت اعمال

ماست هرچه بما میرسد ❊ حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الجنة قاع
صفصف لیس فیها عمارت فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا فقیل ما غراس الجنة
لیس فرمود التسبیح والتهلیل و هم آنحضرت فرمود دوزخی آتش با خود بدوزخ می برد
شعر هر دل که بوادی فنا راه نبرد ❊ بی جانب بحر لی مع الله نبرد ❊ ای وای
بر آنکه وقت رفتن ز جهان ❊ با خود دل پاک و جان آگاه نبرد ❊ و استبعاد مکن
که چگونه عمل ما که درین موطن عرض است در آن موطن جوهر باشد نه بینی که صور ذهنیه
جواهر قایم بذهنند و در خارج قایم بذات خود اند فتح هر صفت که در دنیا بر تو غالب
است در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالبست بصورت پلنگ
و اگر غضب بصورت گرگ و اگر شهوت و عدم حمیه بصورت خوک و اگر حرص
بصورت موش یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس
یوم القیمة علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة والخنازیر
فعلیک بالتقوی ثم بالتقوی نمی بینی که آنچه در روز میکنی در شب بخواب می بینی
النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها
فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون سایر مردم درین
نشاه بخوابند بعضی میدانند که آنچه مشاهده میکنند بخواب می بینند و بعضی نمیدانند
در وقت مردن که همه بیدار شوند به تعبیر خواب خود رسند و نفس تو لوحی است
که علوم و اخلاق و اعمال تو ارقام و نقوش آن لوح‌اند و بدن تو غباریست بر بالا
آن ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یکایک رقم ظهور یابند فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید و شیخ محی الدین در فص موسوی فرماید لیعلم انه
ما یقبض الله احدا الا و هو مومن ای مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة و اعنی
من المحتضرین و لهذا یکره موت الفجاءة و قتل الغفلة و نسبت دوزخ در دنیا
هم ثابتست بخاری از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم

فرمود الجنة اقرب الى احدكم من شراك نعله والنار مثل ذلك آن مار كه در قبر عاصى را
خواهد گزيد امروز هم ميگزد وليكن او چندان شراب نخوت و بنگ غفلت خورده است
كه ادراك الم نميكند روزى كه بخمار افتد الم سابق و الم حاضر هر دو احساس خواهد كرد
وان جهنم لمحيطة بالكافرين وعمده عذاب آخرة محبت دنياست و كم كسى باشد كه
ازين علت خاليست وانكه پندارد كه اين علت ندارد چون نيك نظر كند غلط كرده
باشد گاهى عاشق را هم توهم آن مى شود كه محبت معشوق از دل او زايل شده و در وقت
فراق خلاف آن ظاهر ميگردد شعر اى دل بهواى نفس پژمرده مشو :: با آتش عشق
باش و افسرده مشو :: خواهى كه چو گل بر همه عالم خندى :: چون غنچه دگر مقيد خورده مشو
و كاملانرا هيچ علاقه با دنيا نيست و ميدانند كه روح در بدن چون جوجه است در بيضه
و كمال او شكستن بيضه است و بيرون آمدن از آن حافظ صوفى صومعه عالم قدسيم
ليكن :: حاليا دير مغانست حوالت گاهم :: با من خاك نشين خيز و بسوى ميكده
آى :: تا در آن حلقه ببينى كه چه صاحب جاهم :: ما ترددت فى شى انا فاعله كترددى
فى قبض روح عبدى المومن يكره الموت واكره مسائته ولابد له منه ش اى دل چه اسير
فكر بيهوده شوى :: تدبير خطا كنى و آلوده شوى :: خواهى كه دلت بنور توحيد رسد
بايد كه ز هست و نيست آسوده شوى :: حضرت امير المومنين على عليه السلام فرمود
لا ابالى اقع على الموت ام يقع على الموت و در وقت قصد ابن ملجم فرمود فزت
ورب الكعبة ت آن نور كه هست در پس پرده غيب :: دارد همه جا ظهور بى شبهه و
ريب :: هرگز ننهيم دل بدنياى دنى :: ما را كه بود نقد حقيقة در جيب :: و منصور
گفت شعر اقتلونى يا ثقاتى ان فى قتلى حياتى :: و مماتى فى حياتى و حيوتى فى مماتى
حافظ زمانه گر فكند آتشم بخرمن عمر :: بگو بسوز كه بر من ببرگ كاهى نيست نيز و هم
منصور گفت ناسوتيتى استهلكت فى لاهوتيتك بحق ناسوتيتى على لاهوتيتك
ان تغفر لمن اتبغى قتلى حافظ حجاب چهره جان ميشود غبار تنم :: خوشا دمى كه ازين
چهره پرده برفكنم :: وانى الى التهديد بالموت راكن :: و من هوله اركان غيرى

هدت :: ولم تعففى بالقتيل نفسى بل لها :: به تغفى ان انت الملغت مهجتى ::
فان صح فى ذا القتال منك قتلتنى :: واعليت مقدارى واغليت قيمتى :: فتح
حكما گويند چون نفس از بدن مفارقت كند و غفلتى كه بواسطه اشتغال بتدبير بدن داشت
زايل شود و او را حجب علوم و اخلاق و اعمال لذات و آلام عقليه كه بمراتب اتم از
لذات و آلام حسيه اند خواهد بود ان بعد جنة ليس فيها حور ولا قصور ولا عسل ولا
لبن بل تجلى فيها ربنا ضاحكا نار الله الموقدة التى تطلع على الافئدة هر نفس كه از نقوش
خاليست از اهل نجات است اكثر اهل الجنة البله و اگر بعلوم و اخلاق فاضله حاليست
بمرتبه عظيم فايز شود و اگر بعلوم و اخلاق رديه متصف است بعذاب اليم مبتلا گردد
و بتدريج آن آلام بزوال اسباب زايل شوند ليكن صاحب جهل مركب را عذاب ابدى
خواهد بود و فارابى گويد ان الانفس اذا كانت ذكية و فارقت البدن و كانت متصورة
لامور قبلت لها فى امر عاقبتها من الحور والقصور ولم يكن لها علوم تسعد بها ولا جهل
يشقيها فانها تتخيل جميع ما قيل لها فى الدنيا ويكون آلة تخيلها بالذلك جرما من الاجرام
السماوية فتشاهد جميع ما قيل لها فى الدنيا من احوال القبر والبعث والخيرات ويكون
الانفس الردية ايضا تشاهد العقاب المصور لهم فى الدنيا فان الصور الخيالية ليس
يضعف عن الحسية بل يزيد عليها تاثيره كما تشاهد فى المنام بعضى گويند جرمى
مركب از بخار و دخان موضوع تخيلات نفوس سعيده و شقيه شود و ميل شيخ مقتول
در تلويحات بآنست كه جرم سماوى موضوع تخيلات اهل جنت است و زير فلك قمر
و بالاى كره آتش جرمى كروى غير منخرق است برزخ ميان عالم عنصرى و عالم اثيرى
كه موضوع تخيلات اهل نار است و بعضى از تناسخيه گويند هر نور اسفهبدى كه هست
اول تعلق بصيصيه انسانى ميكرد و او را باب الابواب گويند اگر خلق نيك دارد خلاص
شود لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى و اگر خلق بد دارد ببدن حيوانى مناسب
آن خلق نقل كند و حيوان منحصر در انسانست يعنى ارواح حيوانات نفوس انسانيه
اند كه تنزل كرده اند و ما من دابة فى الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم

وهر کز این نا قصان عود ببدن انسانی نمیکنند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها
ومنسوب بهرمس واغاثاذیمون وفیثاغورس وسقراط وافلاطون آنست که نفوس
ناقصه در ابدان انسانیه مترددند وازبدنی ببدنی منتقل میشوند تا کامل شوند ودر وقت
کمال قطع تعلق از ابدان میکنند وآنرا نسخ کویند وجمعی که تجویز نقل به بدن حیوان هم
کنند آنرا مسخ کویند وجمعی که تجویز نقل به نبات هم کنند آنرا فسخ کویند وجمعی که
تجویز نقل بجماد هم کنند آنرا رسخ کویند ودرکات جهنم نزد ایشان عبارت از این
مراتبست واخوان الصفا موافق ایشانند ص ومن قائل بالنسخ والمسخ والفسخ والرسخ
به ابرار وکن عمارا ه لعزلته ودعه ودعوی الفسخ فالرسخ لایق به ابدا الوصح فی
کل دورة و کویا مذهب قدما آن بوده که هر نفس را در آخرة بدنی مکتسب مثالی
مناسب اخلاق واعمال او هست بعضی بصورت انسان وبعضی بصورت حیوانات
واتباع ایشان پنداشته اند که سخن در بدن عنصریست وبعضی سخنان صوفیه
رنک تناسخ دارد وایشان ابعد طوایف اند ازین مذهب لیکن ببروز قایلند حضرت
نوربخش قدس سره میفرماید الفرق بین التناسخ والبروز ان التناسخ وصول
الروح اذا فارق من جسد الی جنین قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط
النطفة وقرارها فی الرحم وکانت تلک المفارقة من جسد والوصول الی آخر معا
من غیر تراخ والبروز ان یفیض روح من ارواح الکمل علی کامل کما یفیض علیه التجلیات
وهو یصیر مظهره وهو یقول انا هو فتح امام غزالی وامام راغب وبسی از معتزله و
امامیه وصوفیه برآنند که لذات والام عقلیه خواهد بود وبهشت ودوزخ جسمانی وروحی
که معتقد اهل حق است هم خواهد بود وجمیع انبیا واولیا بر وقوع قیامت کبری
متفق اند ومطابق آنست فنا فی الله وبقا بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا
طالع شود بوحدت تامه ظهور کند وکثرت مقهور کردد لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
واکر بعضی از حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوت وتکذیب انبیا نیست

ایشان

ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محالست وسخن انبیا در ارواح است
واکر بعضی از عبارات انبیا مقتضی حشر اجسادست برای تفهیم عوامست چنانچه
اهل حق ببرهان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبراست وتاویل آیات
وآنچه که دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره دارد وارد میکنند وشیخ ابو علی که بر
فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا ونجات تصدیق حشر اجساد کرده میکوید یجب
ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة
وتصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث وخیرات البدن وشروره معلوم
لا یحتاج الی ان یعلم فقد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی
الله علیه وسلم حال السعادة والشقاوة التی بحسب البدن ومنه ما هو مدرک بالعقل
والقیاس البرهانی وقد صدقت النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بال
قیاس اللتان للانفس وان کان الاوهام منا یقصر عن تصورهما الآن وبعضی بر آنند
که منطقة البروج بر معدل النهار منطبق شود وکره آب احاطه کره زمین کند و بر روی
زمین متنفس نماند وبعد از آن خطاب یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی برسد ومنطقة البروج
از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف کردد وحق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه
که بیشتر اقتضا خلق آدم واولاد میکرد بار دیکر انشا افراد انسان کند کما انشاهم
اول مرة بیت هر هیئت و هر نقش که شد محو اکنون در مخزن روزکار کردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیب آورد حق بیرون و ان ربک
هو یفصل بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون فتح مذهب اهل شرع آنست
که کفار در نار مخلد خواهند بود وشیخ محیی الدین در فص یونسی کوید اما اهل النار
فمآلهم الی النعیم لکن فی النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان
یکون بردا وسلاما علی من فیها وهذا نعیمهم نزد عمم او آنست که هیچ نص بخلود عذاب
وارد نیست ونصی که وارد است بخلود در آتش است وقیصری در شرح فصوص
کوید الله اعلم ان من الکمل من یعنیه بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله ولیس لهم

الرحمن الرحیم

وجود ولا صفة وفعل الا به وحوله وقوته فکلهم محتاجون الی رحمته وهو ارحم
الراحمین ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب احدا
عذابا ابدیا ولیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة
کما یذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدره وینقص عیاره فهو متضمن
امتن اللطف والرحمة کما قیل شعر وتعذیبکم عذب وسخطکم رضا ∴ وقطعکم وصل
وجورکم عدل و شیخ در فص اسماعیلی کوید الثنا بصدق الوعد لا بصدق الوعید
والحضرت الالهیة تطلب الثنا المحمود بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق
الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ولم یقل وعیده بل قال
ونتجاوز عن سیاتهم مع انه توعد علی ذلک وملایم این سخن است حدیث سیاتی
علی جهنم زمان تنبت فی قعرها الجرجیر ومحی السنه در معالم التنزیل در تفسیر واما الذین
سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر
مجذوذ میکوید ابن مسعود کفت لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلک بعد
ما یلبثون فیها احقابا ومعنی سبقت رحمتی علی غضبی انست که اول برحمت تطهیر
تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنم انکاه بغضب ان تطهیر بفعل می اورم پس وقت
که طهارت حاصل شود عقوبت زایل کردد و حضرت حق تعالی در اشعار سوال یا ایها
الانسان ما غرک بربک الکریم الذی تعلیم عباد میفرماید که در جواب مکر بکوینده
غضب الکریم وان تاجج نارة ∴ کدخان مسک لیس فیه سواد حافظ از نامه سیاه
نترسم که روز حشر ∴ با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم ∴ و در اصطلاحات
کاشی دیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اصحاب در بعضی کوچهاء مدینه میگذشت
زنی سوکند داد که در خانه او نزول نمایند چون در آمدند دیدند که آتشی افروخته واولاد
او کرد آتش بازی میکردند کفت یا نبی الله ارحم بعباده ام انا باولادی فرمود بل الله
ارحم فانه ارحم الراحمین کفت اترانی یا رسول الله احب ان القی ولدی فی النار
فکیف یلقی الله عبیده فیها وهو ارحم بهم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکریست

فرمایند

و فرموده هکذا اوحی الیّ و صراط مستقیم انست که در امتثال اوامر و نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی
و در جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم نیست که قبض روح کی خواهد بود در ان وقت
هیچ چیز انفع از رجا نیست واکثر برانند که بعد از موت ترقی نخواهد بود یا ایها الذین
آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون
هم الظالمون زنهار که تصفیه باطن کوشش می توانند که خلیفه حق باشی و خود را در تحت طبیعت
بنده نفس اماره کرده مصرع حکیم قدر خود نمیدانی شعر یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته
وتطلب الربح فیما فیه خسران ∴ اقبل علی النفس واستکمل فضائلها ∴ فانت بالنفس
لا بالجسم انسان ∴ حافظ ای دل بکوی دوست کذاری نمیکنی ∴ اسباب جمع
داری و کاری نمیکنی ∴ میدان بکام خاطر کوئی نمیزنی ∴ بازی چنین بدست و شکاری
نمیکنی ∴ ترسم ازین چمن نبری آستین کل ∴ کز کلشنش تحمل خاری نمیکنی ∴ مشکین
از ان نشد دم خلقت که چون صبا ∴ بر خاک کوی دوست کذاری نمیکنی ∴ انما مثل
مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس
والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون
علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل
الایات لقوم یتفکرون شعر ای دوست بدان مرتبه و پایه خود ∴ برباد مده عمر
کرانمایه خود ∴ خواهی که شوی اهل سعادت چو هما ∴ بر جیفه دنیا مفکن سایه خود ∴
و شیخ محی الدین میکوید بعد از موت ترقی هست و من افاده از جنید و شبلی
و بایزید کردم و ترقی کردند لیکن در معرفت خدا ترقی نمیشود ومن کان فی هذه اعمی
فهو فی الاخرة اعمی و حدیث اذا مات ابن ادم انقطع عنه عمله منافی سخن شیخ نیست
چه ترقی مذکور نه بعمل است بلکه بفضل و رحمت خداست قل بفضل الله وبرحمته
فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون فاتحه سادسه در نبوت و ولایت یا ایها
الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل
علیها وما انا علیکم بوکیل فتح متکلمان کویند نبی انسانیست که خدا او را بتبلیغ

باشد برای رسانیدن آنچه باو وحی شده و رسول نبی که صاحب کتاب باشد یا ناسخ بعضی
از احکام شریعت سابقه باشد و اولو العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده‌اند
بقتال و جهاد و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات ان النبی هو الذی یاتیه الوحی
من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره
کان رسولا و صوفیه گویند نبوت که اخبارست از ذات و صفات و اسما و
احکام الهی اگر با سیاست تشریعیه است و اگرنه تعریفی و قیصری در شرح فصوص
گوید نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان کند بکمالی که در حضرت
علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضای استعدادات اعیان ثابته ایشان
خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن حافظ در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیرست
آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد ∴ در کیش عشقبازان فضل و ادب نزیبد حیث
آنجا نسب نگنجد و اینجا حسب نباشد ∴ و خرق عادت اگر از نبی صادر شود معجزه است
و اگر از ولی صادر شود کرامتست و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرت ظاهر
شود و اگرچه نبی و ولی بلکه صالح هم نباشد و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد
گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرایب بمزاولة اعمال مخصوصة وهی السحر
او بتقویة بعض الروحانیات وهی العزایم او بالاجرام الفلکیة وهی دعوة الکواکب
او بتمزیج القوی السماویة بالارضیة وهی الطلسمات او بالخواص العنصریة وهی
النیرنجات او بالنسب الریاضیة وهی الحیل و اشاعره بکرامات اولیا قائلند و
معتزله انکار میکنند و استاد ابو اسحق از اشاعره موافق معتزله است و ابو الحسین بصری
از معتزله موافق اشاعره است و صوفیه گویند اخبار از امور آتیه و طی زمان و مکان
و امثال آن از خواص فرشته و جن است و اگر کمل را واقع شود بمعاونت ایشان
باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا
و امات و اخراج محبوس در برزخ و اخراج مرید در عالم ملکوت از خواص حضرت الهیه
است و معجزه هر نبی مطابق امریست که بر امت او غالب است در قوم موسی

ظاهر

او بتقوی

النسب

الحیل

واد خال

سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی و در قوم محمد صلی الله علیه و سلم فصاحت
که قصاید سبعه را بدعوی بر در کعبه آویخته بودند و کمل انبیاء و اولیاء بر مبدا و معاد
و بر ضابطه نظام دنیا بر وجه کلی و بر صور متمثله اعمال بشریه در برزخ مطلعند و کشفی
که مردم را در خواب می باشد ایشان را در بیداریست و تصرف در اجسام ارضی
و سماوی می توانند ابراهیم در آتش تصرف کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و موسی در آب و زمین اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق و اذا
استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا و سلیمان در هوا و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و داود در معدن
و النا له الحدید و مریم در نبات و هزی الیک بجذع النخلة و عیسی در حیوان کونوا قردة
خاسئین و محمد صلی الله علیه و سلم در آسمان اقتربت الساعة و انشق القمر و صاحب
هیاکل گوید لما رایت الحدید الحامیة تتشبه بالنار لمجاورتها و تفعل فعلها فلا تتعجب
من نفس استشرقت و استنارت و استضائت بنور الله فاطاعها الاکوان
و قیصری در شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و تکثر و تعدد بحسب
التعینات و التجلیات فیتکثر و یصیر ارواحا و اجساما و معانی روحانیة و اعراضا
جسمانیة و الارواح منها کلیة و منها جزئیة فارواح الانبیاء ارواح کلیة تشتمل کل
روح منها علی ارواح من یدخل فی حکمه و یصیر من امته کما ان الاسماء الجزئیة داخلة
فی الاسماء الکلیة و الیه اشار بقوله ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا بیت صد هزاران
طفل سر ببریده شد ∴ تا کلیم الله صاحب دیده شد فتح صوفیه گویند میان اسماء
حق تعالی تضاد و تقابلست و هر یک میخواهد که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او
مغلوب و مخفی و این تضاد و تقابل اصلست که سرایت در مظاهر کرده پس حاکمی عدل
که باید هم در میان اسما و هم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند و سلسله عالم
منتظم باشد و آن حاکم حقیقت محمدیست که نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدیست کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین آدم و من دونه تحت لوائی انا سید ولد آدم و لا فخر

لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی **حافظ** بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ترا
درین سخن انکار کار ما نرسد هزار نقد ببازار کاینات آرند یکی بسکهٔ صاحب عیار
ما نرسد از ابن عباس پرسیدند که صلعم کجا بود فرمود جبل بمکه کان علیه عرش الرحمن
ص ومن مطلعی النور البسیط کلمعة ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة ومن لم یرث
منی الکمال فناقص علی عقبیه ناکص فی العقوبة **ش** ای آنکه محبان تو محبوبانند
عشاق تو از هر طرفی خوبانند جمعی که ربوده جمالت شده اند در مذهب اهل عشق
مجذوبانند وسایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند نه اسما و هر اسم
را مظهریست در خارج که مربوب اوست و مظهر اسم الله حقیقت محمدیه است
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ید الله فوق ایدیهم وان احد من المشرکین
استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله **ط** ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو چیزی یافت بیش از حد انسانی واو به نیابت و خلافت حق
مربی ظاهر و باطن عالم است واین تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت اوست
واما باعتبار بشریت عبد محتاج است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله
یدعوه انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن امرأة تاکل القدید ولا تفضلونی علی یونس
بن متی واین حقیقت در هر زمانی بصورتی مناسب اهل آن ظاهر میشود ولکل
قوم هاد وان من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر باکمل صور ظاهر گشت و نبوت
تشریعی باو ختم شد **ط** ای قصه بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت
روایتی انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه وآب خضر ز نوش دهانت کنایتی
ص وما برحت تبدو وتخفی لعلة علی حسب الاوقات فی کل حقبة وتظهر
للعشاق فی کل مظهر من اللبس فی اشکال حسن بدیعة وهمه تبعیت او نموده اند و آنچه
میسر شود ابواب عنایت بروی طالبان میگشودند **ص** وجاء باسرار الجمیع
مفیضها علینا لهم ختما علی حین فترة وما منهم الا وقد کان داعیا به قومه للحق
عن تبعیة **حافظ** ناظر روی تو صاحب نظرانند آری سر گیسوی تو

در هیچ سری نیست که نیست وطباع سلیمه بر دین او مجبول اند فاقم وجهک للدین حنیفا
فطرة الله التی فطر الناس علیها و محققان گویند وجه اطلاق امی بر و آنست که منسوب
بام الکتاب است **ط** ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد وقاضی عضد
در شرح مختصر ابن حاجب میگوید قد اختلف فی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل البعثة
هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل ابراهیم
وقیل موسی وقیل عیسی وقیل بما ثبت انه شرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی
حافظ صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند رقیب کی ره غماز داد در حرمت انبیا
معصوم اند از کذب بعمد و در کذب بسهو ونسیان خلافست استاد ابو اسحق و اکثر
ایمه منع آن هم کرده اند وقاضی ابوبکر تجویز کرده و معصوم اند از کفر قبل از نبوت و بعد از
نبوت و از کبایر بعمد العبد از نبوت وابو علی جبائی بر آنست که از صغایر بعمد هم معصوم اند
و شیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کذب کنند برای تقیه و نزاع نیست که انبیا
افضل از ملایکه سفلیه اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملایکه علویه هم افضل اند شیخ
ابو الحسن خرقانی گوید صعدت مرة علی العرش لاطوف به فطفت علیه الف طوفة
او کمال فلما رایت حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فتعجبوا من سرعة طوافی وما اعجبنی طوافهم
فقلت من انتم وما هذه البرودة فی الطواف فقالوا نحن ملایکة انوار وهذا طبعنا لا نقدر
تجاوزه فقالوا ومن انت وما هذه السرعة فی الطواف فقلت بل انا آدمی وفی نور
ونار وهذه السرعة من نتایج نور الشوق **ش** هرگز سخن عشق مکرر نشود سری که
درو هست مقرر نشود خواهی که شوی به زملک عاشق شو کین مرتبه بی عشق میسر نشود
و معتزله و فلاسفه و قاضی ابوبکر بر آنند که ملایکه علویه افضل اند از انبیا و شیخ محی
الدین در فتوحات گوید سالت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الواقعة
فقال لی ان الملایکة افضل فقلت له یا رسول الله فان سالت ما الدلیل علی ذلک فما
اقول فاشار الی ان علمتم انی افضل الناس وقد صح وثبت عندکم وهو صحیح انی

قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته
فی ملاء خیر منهم وکم ذکر الله تعالی ذکره فی ملاء انا فیهم قد ذکره الله تعالی فی ملاء خیر من ذلک
الملاء الذی انا فیهم فما سررت بشیء سروری بهذه المسئلة و شیخ علاء الدولة
در عروه گوید حق کلام آنست که خدا هر چیز را برای امری خلق کرده و او در آن امر افضل است
آهن از وجهی به از نقره است و نقره از وجهی به از آهن است و مولانا عبد الرزاق
کاشی در اصطلاحات گوید عقل اول و ملائکه مقربین باعتبار ارتفاع وسایط با قلّه
آن میان ایشان و حق تعالی اشرف از انسان کاملند و انسان کامل باعتبار
جامعیت اکمل است **فصل** صوفیه گویند ولایه در لغت قربست و در عرف تخلّق
باخلاق الهی و فنا بعد البقاء و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است و ولایة باطن و ماخذ
نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و رسول اکمل
از نبی است و نبی اکمل از ولیست اما نبوت رسول اکمل از رسالت اوست و ولایه
نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهة حقیقت است و نبوت جهت ملکیة
و رسالت جهت بشریة و فقها گویند هر که گوید ولی افضل از نبی است کافر است و نهایت
عقل بدایة ولایت است و چنانچه عقل را بدیهی و نظری هست در طور ولایت
مثل آن واقع است و نهایت ولایت بدایت نبوت است ما بمثابه جنینیم و ولی
بمثابه طفل و نبی بمثابه بالغ تا یکبار دیگر متولد نشویم از مشیمه طبیعه بیرون نیائیم
بفضای عالم ملکوت نمیتوانیم رسید قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین و خواجه محمد علی ابن حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین
حموی گفته اند نهایت الانبیاء بدایت الاولیاء یعنی بدایة ولایة ولی متابعة
و مطاوعت شرایع است که نهایت کار نبی است و نبوة و ولایة بلکه جمیع مقامات
عطائی غیر کسبی است و مقتضی فیض اقدس است و ظهور آن بتدریج بحصول شرایط
و وسایط محجوب را در وهم می اندازد و می پندارد که کسبی است و فرق میان وحی و الهام
آنست که الهام بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته است ولهذا احادیث

دل شم

قدسیه را با وجود آنکه کلام الله اند وحی و قرآن نمیخوانند و وحی کشف صوری است متضمن
کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرف است و وحی خاصه نبی است و الهام عام
ولی وحی مشروط به تبلیغ است و الهام نه و اولیا چهار قسم اند سالک محض و مجذوب
محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است و مجذوب سالک که جذبه
او بر سلوک مقدم است **شعر** آن دل که تو دیده ز غم خون شد و رفت ؛ و ز دیده
خون گرفته بیرون شد و رفت ؛ روزی بهوای عشق سیری میکرد ؛ لیلی صفتی
بدید و مجنون شد و رفت جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین **شعر** باشد
هوسم که خاک پای تو شوم ؛ مجذوب دو چشم دلربای تو شوم ؛ آنذم که ز نور آتش
رویت شعله ؛ خواهم که بجان و دل فدای تو شوم ؛ هر که کمر سلوک بر میان بندد
بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین بادیه نهد زلال وصال چشد **بیت** خلیلی قطع
الفیافی الی الحمی ؛ کثیر و لکن الوصول قلیل ؛ ارجو وصالا من سلمی ولم تجد نفسی متی
نال الوصال بخیل **حافظ** بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد ؛ که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیر است ؛ گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ؛ بعزم مرحله عشق
پیش نه قدمی ؛ که سودها کنی ار این سفر توانی کرد ؛ تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد ؛ جمال یار ندارد نقاب پرده ولی ؛ غبار ره بنشان
تا نظر توانی کرد ؛ چنانچه تن را غذا و صحت و مرض هست روح را نیز هست والا
من اتی الله بقلب سلیم و فی قلوبهم مرض اشارت بآنست و چنانچه هر مرض جسمانی
را سببی و دوائی خاص است که غیر از طبیب حاذق دقایق آن نداند هر مرضی روحانی
هم سببی و دوائی خاص دارد که غیر از انبیاء و اولیا حقایق آن ندانند اگر کسی را
سودا غالب شد و بمعالجات صفراویه مشغول شود هلاک گردد همچنین هر مرضی
مرض روحانی علاجی دارد که از آن تجاوز نتوان کرد رب تالی القرآن والقرآن
یلعنه **حافظ** طاعت ناقص ما موجب غفران نشود ؛ راضیم گر مدد علت عصیان
نشود ؛ و از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بدالهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون

پرسیدند فرمودی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیات لیس جاره نیست
ازمحبة ولی واصل وصحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة
حافظ طفیل هستی عشقند آدمی وپری :: ارادتی بنما تا سعادتی ببری :: بپا و سلطنت
از ما بخر بمایه حسن :: ازین معامله غافل مشو که حیف خوری :: یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون ش خواهی که بری راه بسر حشمه
حال :: بایدکه بشوی خاک ره اہل کمال :: هر کلب که تعلیم زصیاد گرفت :: صیدی که کند
زروی شرعست حلال :: وچنانچه نبض وقاروره دلالت بر احوال بدن دارند واقعه
دلالت بر احوال نفس دارد ولهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض کنند
وشیخ ترقی وتنزل نفس معلوم کند وبر طبق آن تلقین ذکر وغیر آن فرماید بخاری
وترمذی از سمرة بن جندب روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم بسیار
باصحاب گفتی هل رای احد منکم من رویا م مرحبا ای عشق خوش سودای ما :: ای
طبیب جمله علتهای ما :: ای دوای نخوت وناموس ما :: ای تو افلاطون وجالینوس ما
ومطالعه کتب اخلاق وتصوف درین باب کافی وشافی نیست اگر کسی مریض باشد
وخواهد که بمطالعه قانون وکامل الصناعة معالجه خود کند میسر نشود وننزل من القران
ما هو شفاء ورحمة للمومنین ش ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز :: خرم زبهار خاطرت
گلشن راز :: یکدم نظری بر کس قلیم انداز :: باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز فتح
ولایت چهار قسمست اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیده
هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی وآن در محمد صلی الله علیه وسلم مشکوة اقتباس
ولایت انبیاست ودر دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیاست رابع
ولایت مطلقه عامه که مخصوص بنبوة نیست وهر یک را خاتمی است وخاتم قسم اول
حضرت امیر المومنین علی است والهذا فرموده است که اگر اهل کتب اربعه جمع شوند
حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب او وخاتم ولایت مقیده محمدیه بزعم شیخ محیی الدین
محمد بن علی بن محمد بن محمد ابن العربی الحاتمی الطائی الاندلسی واتباع او نفس نفیس شیخ
ابن محمد

شیخ مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد
اندلس بخلوت نشست ونه ماه طعام نخورد ودر اول عید مأمور شد به بیرون آمدن
ومبشر شد بآنکه خاتم ولایت محمدیه است وهم در شرح فصوص گوید من دلایل ختمیته
انه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه وسلم علامة مثل زر
الحجلة ناتیة تقعیر بسبع مثل زر الحجلة اشارت الی ان ختمیة النبوت ظاهرة فعلیة
وختمیة الولایت باطنة انفعالیة وشیخ در فتوحات میفرماید بیت انا ختم الولایة
دون شک :: بورث الهاشمی مع المسیح :: وهم میفرماید ولما اتانی الحق لیلا
مبشرا :: بانی ختام الامر فی غرة الشهر :: وقال لمن قد کان فی الوقت حاضرا ::
من الملا الاعلی ومن عالم الامر :: الا فانظروا فیه فان علامتی :: علی ختمه فی موضع
القرب بالظهر :: انا وارث لاشک علم محمد :: وحالته فی السر منی وفی الجهر :: وانی
لختم الانبیاء محمد :: ختام اختصاص فی البداءة والحضر :: وهم میفرماید بیت
الله اکبر والکبریا ردائی :: والنور بدری والضیاء ذکائی :: والشرق غربی والمغارب
مشرقی :: وحقایق الخلق الجدید اناثی :: والنار غیبی والجنان شهادتی ::
والبعد قربی والدنو فنائی :: واذا اردت تنزلا فی روضتی :: ابصرت کل الخلق
فی مرآتی :: واذا انصرفت انا الامام ولیس لی :: احد الخلیفة یکون ورائی :: وامام
علامه محمد بن علی ترمذی حکیم صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است
صد وپنجاه وپنج سوال نوشته که از عهده حق جواب آن غیر خاتم الاولیا بیرون
نیاید وشیخ در فتوحات جواب این سوالها فرموده وبعضی در تکفیر وتضلیل شیخ
مبالغه بسیار دارند واو را الکفر کفره میدارند وچاره این مردم در غیبت فراموشی است
ودر حضور خاموشی حافظ با مدعی مگوئید اسرار عشق ومستی :: تا بیخبر بمیرد
با درد خودپرستی :: عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید :: ناخوانده نقش مقصود
از کارگاه هستی :: تا علم وعقل بینی بی معرفت نشینی :: یک نکته ات بگویم
خود را مبین که رستی :: وولادت او در شب جمعه بیست وهفتم رمضان سنه

ستین وخمسمایة بوده و وفات او در شب جمعه بیست و دویم ربیع الاول
سنه ثمان وثلثین وستمایة و قبر او در صالحیه دمشق است و حضرت محقق می فرماید
نظم ما عاشق و سرگشته سودای دمشقیم ∴ جان داده و دل بسته و شیدای دمشقیم
اندر جبل صالح کانیست ز گوهر ∴ کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم ∴ و جندی در
شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل کرده که شیخ میفرمود چون رسیدم
بدریای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که آن زمان بکشتی نشینم که تفاصیل
احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توجه تام و مراقبه
کامله همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحاق بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع او
از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ و منشا این اطلاع است بر عین ثابته
که معدن عالم الهیست و هم در شرح فصوص گوید عبد الغفار بن کمال غازی قونوی
دعوی میکرد که مهدیست و من مسلم نداشتم و بسبب این دشمن شد و جمعی ملاحده
را برانگیخت که قصد من کنند و من بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پایها
او گرفته بود و گفت بر زمینش زنم گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی و
جماعت ملاحده جمع بودند که ایذا رسانند من التفات بایشان نکردم و بمحراب
رفتم و بنماز مشغول شدم و ایشان از قدرت نماندند و مخذول شدند پس آن مدعی
بدست من توبه کرد حافظ روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند ∴ مظهرش آینه
طلعت درویشانست ∴ گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز ∴ خوانده باشی که
هم از غیرت درویشانست ∴ از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی ∴ از ازل
تا ابد فرصت درویشانست ∴ امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین عبد السلم
گفتی شیخ زندیقست روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم که قطب را ببینیم
او اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن از برای نگاهداشتن
ظاهر شرعست ∴ ظ گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ∴ در هیچ سری نیست
که سری ز خدا نیست ∴ در صومعه زاهد و در خلوت صوفی ∴ جز گوشه ابروی تو

محراب

محراب دعائیست ∴ و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیست که از نسل آن
حضرت است و حضرت سید علی همدانی قدس الله سره در حل فصوص میفرماید
خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد صلی الله علیه وسلم رسید و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح
و خاتم ولایت عامه عیسی است علیه الصلوة والسلام قال الشیخ محی الدین
فی جواب الترمذی الدنیا کان له بدو و نهایة و هو ختمها فقضی الله سبحانه ان
یکون جمیع ما فیها بحسب نعتها له بدو و ختام و کان من جملة ما فیها تنزیل الشرایع فختم
الله هذا التنزیل لشرع محمد صلی الله علیه وسلم فکان خاتم النبیین و کان الله بکل شی علیما و
کان من جملة ما فیها الولایة العامة ولها بدو من آدم فختمها الله بعیسی علیه السلام
فکان الختم یضاهی البدو و ان عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان البدو
لهذا الامر بنبی مطلق و ختم به ایضا و بعضی برانند که روح عیسی در مهدی بروز کند
و نزول عیسی عبارة ازین بروز است و مطابق اینست حدیث لا مهدی الا عیسی
بن مریم فتح صوفیه گویند سالک را منازل است و دیدن ابراهیم خلیل علیه السلام
ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او از هر یک اشارتست بآن و اول منازل توبه
و طاعت و ذکر است و درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس از صفات
شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتارست اماره است
و چون ازان خلاص یافت و بصفات سبعی مبتلا گشت لوامه است و چون ازان
مبرا شد و بصفات بهیمی آلوده گشت ملهمه است و چون ازان مبرا شد مطمئنه است
نفس هر کس که اسیر نفس اماره شود ∴ از کشور عقل و عشق آواره شود ∴ گر جام
دلت ز طاق وحدت افتد ∴ از کثرت اندیشه بصد پاره شود ∴ و فرق میان
شیطنت اماره و سبعیه لوامه آنست که شر اول متعدیست و شر ثانی لازم و ترقی
سالک در طور نفس ز رویست چه اماره بصفت نارست و لوامه بصفت هوا و ملهمه
بصفت آب و مطمئنه بصفت خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت
سیر مطمئنه ملکوت سفلی است ثالث تحلیه قلب باخلاق حمیده و درین مرتبه نور

تجلیات الوان انوار

مرخ متمثل شود ودل ذاکر گردد ونور طاعات واخلاق وصفات روحانیه بیند و
نهایت سیر قلب اوایل ملکوت علویست رابع تخلیه سر از غیر حق ودرین مرتبه نور
زرد متمثل شود ونهایت سیر سر اواسط ملکوت علویست خامس مرتبه روح ودرین
مرتبه نور سفید متمثل شود ونهایت سیر روح اواخر ملکوت علویست سادس مرتبه خفی
ودرین مرتبه نور سیاه متمثل گردد ونهایت سیر خفی عالم جبروتست سابع غیب الغیوب
که مرتبه فنا وبقاست وفنا فی الله محو وجود موهومست در وجود حقیقی مثل انعدام
قطره در بحر وگداختن برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و
خر موسی صعقا شعر گر کمره وگر اهل شهود کیتی که وجود او خیالست محال بر چهره
او کشیده حق داغ زوال گردون که دود بکرد مرکز مه وسال از روی زمثل بود چ
فانوس خیال ؛ وبقا بالله اتحاد قطره است بدریا وارتفاع غیر از بیش دیده دل
وخروج از تصور باطل که نقوش اغیار بر صفحه ضمیر می نگاشت وسالک بواسطه
آن وجود قطره غیر وجود دریا می پنداشت شعر گر کمره وگر اهل شهودی ای دل
یک قطره ز دریای وجودی ایدل زین بیش نبود از تو تا دریا فرق ناگاه چنان
شوی که بودی ای دل شعر اذا شئت ان تحیی فمت عن علایق من الحس تحس
ثم محن بذر کارتها فقابل بوجه النفس عالم قدسها فذاک حیوة النفس بعد مماتها
کوزه از برف لب زند وبر آب گیرند ودر آب اندازند حال او چه باشد شعر آن
نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف باید که کنی عمر بادراکش صرف هر آب که بند
بسته وبرفش خوانی هم آب شود دگر چو بگدازد برف انگشت ملب مجاورت
آتش واستعداد خفی اندک اندک مشتعل میشود تا احراق واضائت که خواص
آتش است از وظاهر میگردد واگر زبان داشتی انا نار میگفت چنانچه منصور انا الحق
گفت شعر خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم بر دار فنا سر انا الحق گویم تا چند
که زاهدان ز من میرنجند من روی وریا نه بینم وحق گویم جنید فرمود لیس فی جبتی
سوی الله وابویزید فرمود انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا

انا هو

انا هو ومراد از جمله تشخص است چه فرق میان حق وخلق بعرف این طایفه باطلاق
وتقیید است قال الثوری ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا وکثفه فسماه خلقا شعر
گاهی که ترا صفای خاطر باشد اسرار حقیقت همه ظاهر باشد آن نور که اولیست
در چشم خرد در دیده کشف عین آخر باشد وامام جعفر صادق رض در اثنای
تلاوه قرآن بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود ما زلت اکرر آیته حتی سمعتها من
المتکلم بها وشیخ شهاب الدین سهروردی میفرماید لسان امام دران وقت چون
شجره موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت شعر انا من اهوی ومن اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنا ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا شعر
هر کس که بجان ودل چو من در طلب است با خندش او چو روز وروزش چو شب است
دیدیم دو صد هزار گریبان بسیار یک سر که بود درو گریبان عجب است منصور
با ابراهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سال است که نفس را در مقام توکل ریاضت
میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفنا فی الله شعر
توحید که از مشرب عرفان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد هر کس که ندید
قطره با بحر یکی حیران شده ام که چون مسلمان باشد دیدن پروانه خبر از ابنور
آتش علم الیقین است ودیدن آتش عین الیقین است وسوختن در آتش حق
الیقین شعر تا قطره نمیشود بدریا واصل هرگز نشود مراد وطبعش حاصل خود را
چه حجاب نور حق می سازی خورشید کسی ندید اندوده بگل فتح فنا دو نوع است
جزئی وکلی جزئی آنست که تشخص سالک بیک دفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا
محو شود پس باقی اعضا وحواس وقوی واول مقتضی سکر است وثانی مقتضی صحو
شعر خواهی که ترا افلاک شود حلقه بگوش در نور خدا دولت شود صاحب هوش
هر قید که باشدت بجامی بفروش در کوی خرابات درا خانه بدوش وفنای کلی
آنست که جمیع تعینات ملکی وملکوتی وجبروتی بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول مواد
محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک واول

مقتضی تجلی جلالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد و
مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود
شعر هر روز ز تو رسد بلای بسرم ؛ و ز محنت روزگار خون شد جگرم ؛ از خویش ملول
گشتم ای اشک بیا ؛ تا نقش خود از صفحه هستی ببرم ؛ و بقا که مقابل فناست
هم چهار قسمست و مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فناء فی الله باز آید
خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و مسلم و ابو داود از ابو
قتاده روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود من رانی فقد رای الحق شعر
از باده عشق در ازل مست شدیم ؛ و ز مستی آن شراب از دست شدیم ؛ اول
ز وجود خویش فانی گشتیم ؛ آخر ببقاء ذات حق هست شدیم ؛ و تجلی چهار قسمست
اول آثاری که وجود بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و تمثل بصورت
انسان اکملست ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه
مثل خالقیه و رازقیه و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بصفتی از آن صفات
بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود
را بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع
ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از و اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد
که اگر شعور بماند اثنینیة باقی باشد خواجه عبد الله انصاری فرماید شعر ما وحّد الواحد
من واحدٍ ؛ اذ کل من وحّده جاحد ؛ توحید من ینطق عن نعته ؛ عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده ؛ و نعت من ینعته لاحدٌ ؛ و این منافی سخن حکماست که
انسان هرگز از خود غافل نیست مگر گوییم شعور منفی درین مقام شعور بشعورست و
لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد و هر نور واجب نیست که نور تجلی باشد
شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیاء و اولیاء باشد و علامت تجلی فنا است
با علم تجلی در حین تجلی و حجاب دو نوعست ظلمانی که از عبدست مانند اخلاق ذمیمه
و اشتغال صوریه و نورانی که از حقست چه آثار حجاب افعالست و افعال حجاب صفات

وصفات

وصفات حجاب ذات و خاطر اگر دعوة بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد رحمانیست
و اگر خاطر مزاحم دارد ملکی و اگر دعوة بباطل میکند اگر بادنی توجهی زایل شود شیطانیست
و اگر نه نفسانی و اولیا را در اوقات سکر و انبساط شطح واقع شود و اکثر علما که تحمل
ایشان نشنیده اند آنرا بپرده اغماض پوشیده اند نظم بپوش دامن عفوی بذلتی من مست
که آبروی شریعت باینقدر نرود شعر و آداب ارباب العقول لذی الهوی ؛ کآداب
اهل السکر عند اولی العقل ؛ فلا تغد لکن ان قال صبٌّ متیّم ؛ من الوجد شیئا لا یلیق
بذی الفضل ؛ حافظ تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول ؛ جانم بسوخت آخر در
کسب این فضایل ؛ حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید ؛ از شافعی نپرسند امثال
این مسایل ؛ لیکن فقهاء دین ادام الله برکاتهم بین المستفیدین گویند قالوا من
قال انی بین الناسوتیة و اصیر الی اللاهوتیة کفر ولو قال انی اری الله عیانا فی
الدنیا و یکلمنی شفاها کفر و لو قال الروح من نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحد کفر و
من ادعی ان النبوة مکتسبة او انه تبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی
الیه و ان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة و یاکل من ثمارها و یعانق الحور فهو
کافر بالاجماع قطعا ای برادر اگر بمرتبه فقر حقیقی رسیده چه حاجت که من نصیحت
تو کنم و اگر نرسیده در احوال و اقوال درویشان متوقف باش و بهیچ حال دست
از دامن شریعت بر مدار فان الشرع هو المدار شعر احکام شریعتست چون شارع عام
بیرون مرو از راه شریعت یک گام ؛ هر کس که سر از حکم شریعت پیچد ؛ در مذهب اهل
معرفت نیست تمام شعر ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر ؛ و ز مهر تو گشته چرخ گردون
دایر ؛ گر مذهب تحقیق نشد روزی تو ؛ زنهار بتقلید نگردی کافر فتح کشف که اطلاع
بر غیبست یا بصورت متعلقست یا بمعانی و حقایق و اول را کشف صوری گویند
و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس عبد الله ابن عباس از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم روایت کند که فرمود رایت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة
فقال فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه

بين كتفي فوجدت بردها بين ثديي فعلمت ما في السموات وما في الارض ثم تلا هذه الآية

وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين يا اينهم ست

آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود ان لربكم في ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها

ونيز فرمود اني لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن يا ذوق ست آنحضرت صلى الله عليه وسلم

فرمود رايت اني اشرب حتى خرج الري من اظافيري فاعطيت فضلي عمر فاولت ذلك

بالعلم وكشف صوري اگر متعلق بحوادث دنيويست آنرا رهبانيه گويند چه راهب

هم بحسب مجاهده اين مشاهده هست ومسلم وترمذي از ابو سعيد روايت كنند كه پيغمبر

صلى الله عليه وسلم از ابن صياد پرسيد ما تري گفت اري عرشا على الماء فرمود تري

عرش ابليس على البحر وبخاري ومسلم از ابن عمر روايت كنند كه چون نبي صلى الله عليه وسلم

او را ديد بر سبيل امتحان دخان در دل گرفت وفرمود چه در دل دارم گفت دخ

ودر تخصيص دخان بامتحان اشعارست بانكه او دود آتش نبوت ست وبعضي اين

كشف را از قبيل استدراج ومكر الهي شمرده اند وجمعي از كشف امور اخروي هم اعراض

نموده اند ومقصد خود را منحصر در فنا وبقا ساخته اند وعارف محقق كه مشاهده نور

حق در جميع مظاهر دنيوي واخروي ميكند از هيچ ذره اعراض ندارد واستدراج در حق

او متصور نيست شعر در هر چه نظر كنم تو معبود مني ٭ هر جا كه كنم سجده تو مسجود مني ٭

گويم بزبان حديث خوبان هر دم ٭ اما بدرون دل تو مقصود مني ٭ ومنبع جميع مكاشفات

قلب ست واو را حواس روحاني هست نمي بيني كه در خواب مي بيني ومي شنوي قال الله

تعالى فانها لا تعمي الابصار ولكن تعمي القلوب التي في الصدور ختم الله على قلوبهم

وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ٭ واين حواس روحاني اصل حواس جسماني ست

وچون حجاب مرتفع شود اصل وفرع يكي شوند وبحواس جسماني آنچه بحواس روحاني ادراك

كنند مدرك شود حضرت رسول صلى الله عليه وسلم در محراب دست دراز كرد وبجود

كشيد وچه آن پرسيدند فرمود عرض علي عنقود من عنب الجنة گفتند چرا اخذ نفرمودند

گفت هيهات جنة منه لا تسع الدنيا وهم آنحضرت فرمود يا حارثة كيف اصبحت گفت

اصبحت مومنا حقا فرمود ان لكل حق حقيقة فما حقيقة ايمانك گفت عزفت

نفسي عن الدنيا واسهرت ليلي واظمأت نهاري وكاني انظر الى عرش ربي بارزا

وكاني انظر اهل الجنة في الجنة يتزاورون واهل النار في النار يتعاوون فرمود عرفت

فالزم وبين ازين دانستي كه عالم مثال مشتمل ست بر عرش وكرسي وسماوات اكنون

بدانكه عروج روحاني حضرت نبي صلى الله عليه وسلم برين معارج بوده ببدن مكتسب

مثالي در حالت غيبته كه برزخي ست ميان نوم وصحو وگفت بين النوم واليقظان

كه در حديث معراج واقع ست ملايم اين معني ست وتحقيق مقام آنكه نوم ركود حواس ست

از اعمال خود بسبب كلالتي كه طاري ايشان گردد از تصاعد بخارات معده بدماغ

وآنچه درين حال مي بيند رويا ست وغيبة ركود حواس ست بسبب التذاذ فيضي كه از عوالم

عاليه فائض شود وصاحب حال را از عالم شهادت بعالم غيب كشند وآنچه دران

حال ديده شود مكاشفه ومشاهده ست وصحو آنست كه از عوالم عاليه فيضي برسد

وحواس ظاهره ركود نيافته صاحب وقت بعالم معني وصول يابد وآنچه دران حال

ديده شود معاينه باشد واين خاصه كمل انبيا واوليا ست واز آسمان تا زمين

تفاوت ست ميان عروجي كه سالك متوسط در خواب وخيال بيند وعروجي كه در

عالم مثال در وقت غيبت مشاهده شود ونجم الكبري گويد اعلم ان النفس والشيطان

والملك ليست اشياء خارجة عنك بل انت هم وكذلك السماء والارض والعرش

والكرسي ليست اشياء خارجة عنك ولا الجنة ولا النار انما هي اشياء فيك فاذا

البصرت وصفوت تبينت ان شاء الله تعالى حافظ ز ملك تا ملكوتش حجاب بردارند

كسي كه خدمت جام جهان نما بكند ٭ طبيب عشق مسيحا دمست ومشفق ليك ٭

چو درد در تو نبيند كرا دوا بكند فتح نفوس كامله انسانيه بعوالم ملكوت در روند چنانچه

ملايكه باين عالم در مي آيند ودر حال حيوة متشكل شوند بغير اشكال معهوده ودر حال

ممات بصور حسيه نمايند وشيخ مويد الدين جندي در شرح فصوص از شيخ صدر الدين

نقل ميكند كه من وشيخ شمس الدين اسمعيل بن سودكين در دمشق لشيخ سعد الدين

محمد بن مؤید حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثنای سماع برخاست
و بطریق تعظیم دو دست بسینه نهاد و حال او در همه اثر کرد و چون سماع آخر شد ما را
طلبید و معانقه کرد و چشم بروی ما کشاد و ما را بسیار دید و گفت حضرت مصطفی صلی
الله علیه و سلم حاضر بودند چون رفتند خواستم که چشمی که بشهود آنحضرت مشرف شده
بروی شما بگشایم و شیخ محی الدین در باب هشتم و در باب سیصد و یازدهم از فتوحات
میگوید اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر میکردم
و او را اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازه ده که پیش امیر صاحب
سبیل روم و دوائی او بستانم اجازت داد چون برفتم امیر در خیمه نشسته بود
و جمعی پیش او استاده و شمعی نزد او نهاده مرا که بدید برخاست و اکرام کرد و گفت
چه مهم داری من حال شیخ عرض کردم دوائی بمن داد و باز برخواست و مشایعه
کرد و چون پیش شیخ آمدم و شرح حال باز گفتم شیخ تبسم فرمود و گفت من اجازت
تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون رفتی اندیشه کردم که امیر اکرام تو
نکند و تو خجل شوی پس از هیکل خود تجرد نمودم بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم
و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج باین
دوا نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد و در
باب چهار صد و هشتم از فتوحات میگوید بحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمائة
بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد دریافتم که بدن او جسد مثالیست نه
جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح متجسدی بگو چه کسی گفت من احمد
سبتیم پسر هارون الرشید گفتم شنیده ام که وجه تسمیه تو بسبتی آنست که هر
شنبه کسب معیشت باقی هفته میکردی گفت صحیح ست گفتم بچه سبب شنبه
اختیار کرده بودی گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه فارغ
شد من نیز از یکشنبه تا آدینه عبادت میکردم و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم و
کسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم بعد از ان غایب شد

و دریافتم

وچون

وچون عود کردم بصحبت رفقا که پیش من احیای امام غزالی میخواندند پنداشتم که
ایشان او را ندیده باشند همین که بنشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد
چه کس بود که ما او را هیچ نوبت دیگر اینجا ندیدیم و ازین قبیلست آنچه شیخ فرید الدین
عطار در مصیبت نامه میفرماید بیت چون علی فزت و رب الکعبه گفت ∴ ناقة الله
شیر حق را بر گرفت ∴ آنکه او کشتی شتر بهر لبش ∴ او شتر آورد از بهر پدر ∴
اشتر حق کشته اشقی الاولین ∴ شیر حق را کشته اشقی الآخرین فتح شیخ
محی الدین گوید افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد
و قطب که او را غوث گویند یک شخص ست که محل نظر حق تعالی ست و او را عبد الله نیز
گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر هم باید مثل خلفاء اربعه و امام حسن و معاویه بن
یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل و او بر قلب اسرافیل ست و مراد ازین که فلان بر قلب
یا قدم فلانست آنست که فیض حق بر هر دو از یک جنس ست و امامان دو شخص اند
یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوت ست و او را عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث
و نظر او بعالم ملک ست و او را عبد الملک خوانند و او افضل ست از عبد الرب و اوتاد
چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرق ست عبد الحی گویند و یکی را که در مغرب
ست عبد العلیم و یکی را که در شمال ست عبد المرین و یکی را که در جنوب ست عبد القادر
و ابدال هفت شخص اند و خلافست که ایشان قطب و امامان و اوتاد اند یا نه
و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان میرد یکی از چهل تن بدل او شود و تتمیم چهل تن
بیکی از سیصد تن ست و تتمیم سیصد تن بیکی از صلحا یا آنست که چون ایشان از
مقامی بمقامی روند می توانند که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال بر ایشان
مشروطست بآنکه عالم باشند باین امر و مقرر ست که ایشان در هر روز از روزها
در کدام حد اند باین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد باید که رو بجانبی کند که ایشان
دران جانب اند و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی
بغوثة و انظروا فی بنظرة اعینونی بقوة و نجبا هشت شخص اند که مشغول اند بحمل اثقال

عبد المرید

بیت

خلایق و نقبا دوازده شخصند که مطلعند بر اسرار نفوس و بدلا هم دوازده شخصند وجه
تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد باقی و قایم مقام مجموعند و ایشان غیر ابدال
و نقبا اند و رجبیین چهل شخصند که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان پیدا میشود
چنانچه قادر بر حرکت نیستند و روز بروز آن ثقل کم میشود تا اول شعبان که تمام
زوال می یابد و شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید نجبا چهل اند و نقبا سیصد
و ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نه گذارند که مردم ایشان را بولایت
بشناسند و ایشان افضل طایفه اند حافظ بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ⁂ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ⁂ اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی ⁂ با گدایان در میکده ای سالک راه ⁂ بادب باش
که از سر خدا آگاهی ⁂ قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن ⁂ ظلماتست بترس از خطر
گمراهی ⁂ همچو جم جرعه میکش که ز سر ملکوت ⁂ پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
حضرت نوربخش در معاش السالکین می آرد که تاجری در نیشابور کنیزک جمیله
داشت برای عفت و صلاح بخانه شیخ ابو عثمان حیری فرستاد و نظر او
بی اختیار بآن کنیزک افتاد و عاشق شد و بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید
فرمود که بری بنزد شیخ یوسف بن حسین رازی در ری چون برفت و منزل او طلب
کرد همه مردم ملامت و نصیحت کردند که چنین صالحی صدیقی با چنان فاسقی زندیقی
چه کار دارد او را اندیشه به نیشابور مراجعت کرد و صورت حال بگفت شیخ باز
فرمود که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در محله
خرابات خانه او را بیافت سلام گفت شیخ برخاست و ابو عثمان را تعظیم
کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد و در الحال پسری صاحب جمال پیش او نشسته
بود و قرابه نهاده حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا ⁂ سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس ⁂ کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

شعر اجد الملامة فی هواک لذیذة ⁂ حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ⁂ ابو عثمان گفت
با وجود کمال این چه حالست یوسف گفت ظالمی درین مملکت پیدا شد و این محله
خرابات ساخت و این خانه میراثی منست که نشسته ام و این پسر فرزند صلبی منست
و این قرابه آب خوردنست ابو عثمان دید آب بود ظ بر آستانه میخانه گر سری بینی
مزن بپای که معلوم نیست نیت او ⁂ گفت چرا خود را در مقام تهمت میداری
فرمود تا مردم مرا متدین و امین ندانند و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود
ابو عثمان بر خاک افتاد و بگریست و دریافت که مقصود از فرستادن او برای چه بود
حافظ صوفی بیا که آینه صافیست جام را ⁂ تا بنگری صفای می لعل فام را ⁂ راز درون
پرده ز رندان مست پرس ⁂ کین حال نیست صوفی عالی مقام را ⁂ ش در کوی مغان
هر که ندارد گذری ⁂ از صحبت عارفان ندارد اثری ⁂ چون اشک بپای مردم افتم همه دم
باشد که ز گوشه بیابم نظری ⁂ و اولیا بعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند و گفته اند
شعر نقل فوادک حیث شئت من الهوی ⁂ ما الحب الا للحبیب الاول ⁂ و شیبانی
فرموده بیت کل الجمال غدا لوجهک مجملا ⁂ لکنه فی العالمین مفصل ⁂ و شیخ محی الدین
در باب پانصد و هفتاد و هفتم فتوحات گوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه را
بینداخت و بعد از انقضای الحال باز بپوشید ش تا من ز شراب عشق بیخویش
باشم ⁂ پیوسته میان آب و آتش باشم ⁂ چون نرگس او گهی خمارم باشد ⁂ چون کاکل
او گهی مشوش باشم ش زان پیش که گرم گشت هنگامه عشق ⁂ وصف تو نوشت بر
دلم خامه عشق ⁂ هر نامه که بهر من فلک بنویسد ⁂ خوانند تمام مردمش نامه عشق و نجم
الکبری گوید عشقت جاریة بقریة علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما لا اکل ولا اشرب الا ما شاء
الله حتی کثرت نار العشق فکنت اتنفس نیرانا فکلما تنفست تنفست نار اخشی من السماء
بجذاء نفسی نار فیلتقیان ما بینی و بین السماء فما کنت ادری من این تلتحقان فعلمت
ان ذلک شاهدی فی السماء ش هر دل که بسوی دلبری مایل نیست ⁂ او را ز حیوة بهره
حاصل نیست ⁂ رندی که خبر ز سرمستی دارد ⁂ هر گز نفسی ز عاشقی غافل نیست ش

تا من زلب لعل تو ذوقی دارم ∴ پیوسته بدل آتش شوقی دارم ∴ تا زلف تو حلقه حلقه
ظاهر شده است ∴ درگردن جان خویش طوقی دارم ∴ وهم او گوید عشقت واحدا من اولاد
العرب فتسلطت علیه الهمة فاخذته ورابطته ومنعته عن سوائی الا انه کان علیه رقباء
فسکت عن صریح المقال وجعل یکلمنی بلسان الحال فافهمه واکلمه کذلک فنیفه وانتهی
الامر الی ان صرت انا هو وهو انا ووقع العشق الی محض صفاء الروح فجاءنی روحه سحر
امرغ وجهها فی التراب ویقول ایها الشیخ الامان الامان قتلتنی ادرکنی فقلت ماذا
ترید قالت ان تدعنی حتی اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت ذلک ورفعت وجهها
فقبلتها حتی استراحت واطمانت الی صدری ∴ شعر ∴ تا من ره عشق دیدم وراه رو
باشد دل وجان من در آن راه روان ∴ خواهم لب خشک وچشم تر در ره عشق ∴ زان رو
که بود نشانه راه روان ∴ شعر ∴ ای گوی تو آفتاب وابروی تو مه نو ∴ ور نه بهر تو اینک عاشقان
در تک دو ∴ خواهم که شبی چو ماه بیرون آیی ∴ ور روی تو افتد تو تا قیم بر تو ∴ وشیخ
فخر الدین عراقی قدس الله سره فرماید ∴ شعر ∴ ای زعشاق کرم بازارت ∴ به زمن عالمی
خریدارت ∴ من کیم تا زنم زعشق تو لاف ∴ نیست دعوی این سخن بگزاف ∴
ای زعاشقان جمال ترا ∴ بود نجم اکابر کبرا ∴ آن معین شریعت احمد ∴ آن قرین دل
قریب احد ∴ بود او برج انجم اخیار ∴ آفتاب معانی واسرار ∴ آن قدر سالکان
که ره بردند ∴ اقتباس کمال از او کردند ∴ بر بود از مقام آزادی ∴ دل او حسن مجد بغدادی
بر بود دلش تنی جهان مقبل ∴ ناگهان از مقام عالی دل ∴ حسن زیبا رخ خیل عشق آورد
صبر وآرام او بغارت برد ∴ گفت یاران برمن آریدش ∴ هست او جان سوی تن
آریدش ∴ زو بپرسید تا چه دارد دوست ∴ وانچه باشد که دوست عاشق اوست ∴
از دلش چون از و بپرسیدند ∴ میل شطرنج باختن دیدند ∴ شیخ شطرنج خواست و
رقعه گسترد ∴ باحریف ظریف می بازید ∴ چونکه مغلوب کرد خیلش را ∴ همگی جذب کرد
میلش را ∴ حب شطرنج از دلش بر بود ∴ بازی چند لیس نکوش نمود ∴ فرس دولتش چو
بازین شد ∴ بیدق همتش بفرزین شد ∴ شاه نفسش از ان غری برخاست ∴

ماه رخ

ماه رخ عرصه نکوتر خواست ∴ دستها باز داشت زین دستان ∴ میل او کرد یاد هندوستان
چند روزی بخلوتش بنشاند ∴ کاندران لوح سر عشق بخواند ∴ چونکه ذوق صفاش هوش
کرد ∴ همه در عشق او فراموش کرد ∴ هست عشق آتشی که شعله آن ∴ سوزد از دل حجاب
هر حدثان ∴ چون بسوزد هوای بحا بیج ∴ او نماند بجز او نماند هیچ ∴ عشق از اوصاف
کردگار یکیست ∴ عاشق وعشق وحسن ویار یکیست ∴ ومولانا عبد الرزاق در شرح
منازل السایرین گوید العشق الضعیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق الحقیقی
فانه یجعل الهموم هما واحدا ویقطع توزع الخاطر والتفرقة ویتلذذ بخدمة المحبوب ویهون
التعب والمشقة فی طاعته وامتثال امره بخلاف العشق المنبعث عن غلبة سلطان الشهوة
فانه وسواس ناشئ من تسلیط الفکر فی استحسان شمایل لبعض الصور وعبادة للنفس
بالسعی فی تحصیل لذاتها وعلی هذین النوعین ینتهی مدح العشق الصوری وذمه فی کلام
بعض العرفاء والحکماء ∴ وملاحده گویند تکلیف بر اولیا نیست ومتمسک شده اند بآیه واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین واین نزد فقها کفر است چه مراد بیقین مرگست ونجم الکبرا
گوید یسقط التکلیف عن عبادة الخواص بمعنی ان التکلیف ماخوذ من الکلفة وهی المشقة
فیعبدون الله تعالی بلا کلفة ومشقة بل یتلذذون بها ویطربون حکی عن الخضر فانه
کان یقول ان الناس یقولون انی حلولی وانی اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله
وکیف اکون اقول حلولیا ولا اری فی الوجود سوی الله وکیف اقول بسقوط التکلیف
ولی وردین من حال صبائی ما فاتنی الی هذه الوقت ولکن اقول لا کلفة فی عبادة
عبادة الخواص وبعضی پندارند که اولیا وخواص مکلف اند بتاویل قران وحدیث
وعامه مکلف اند بتفسیر این دو وحق کلام آنکه همه مکلفند بظاهر قران وحدیث وخواص
بتاویل نیز مکلف اند ودر تاویل طبقات بسیار است وهر کس از خواص مکلف است بتاویلی
که بر قدر عروج ومعراج اوست ∴ فصل ∴ عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله
اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه

السلام وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام وله ثلثة قلوبهم علی قلب
میکائیل علیه السلام وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام کلما مات الواحد
ابدل الله مکانه من الثلثة وکلما مات من الثلثة واحد ابدل الله مکانه من الخمسة
وکلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة وکلما مات واحد من السبعة
ابدل الله مکانه من الاربعین وکلما مات واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من
ثلثمایة ابدل الله مکانهم وکلما مات من ثلثمایة ابدل الله مکانهم من العامة بهم یدفع
البلاء عن هذه الامة وشیخ علاء الدولة در عروه گوید ایشان را طی زمین ورفتن
بروی آب هست واز چشم مردم پوشیده باشند ومجتمع شوند در جائی تنگ
از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان بدن غیر محسوس شود ومسّ کنند نشود وسایه ایشان
مرئی نگردد وبآواز بلند قرآن واشعار خوانند وگریه ووجد ورقص کنند وکس آواز
ایشان نشنود وتوانند که خسیس را نفیس سازند وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد
ربع مسکون متردد باشند وهر سال دوبار جمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات
ویکبار در رجب جائی که مامور شده باشند باجتماع در آنجا وبلال در زمان نبی
صلی الله علیه وسلم از بدلا سبعه بود واز اهل شهادت هیچکس ایشان را نشناسد
الا یککس وچون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند ومیان ایشان ونبی صلی الله
علیه وسلم حذیفه یمانی واسطه بود وسلام ایشان به نبی میرسانید وسلام نبی
بایشان میرسانید ونزد او جمع میشدند وعلم کتاب وسنة از او اخذ میکردند
وبامامة او نماز میگزاردند وغیر حذیفه ایشان را نمیدید وایشان مامور اند بمتابعة
نبی زمان خود وقطب ابدال در زمان نبی ما صلی الله علیه وسلم عصام قرنی بود
عم اویس وچون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از دهی که میان مکه ویمن است
وقطب ارشاد بر قلب محمد می باشد ونظیر جدی است چنانچه قطب ابدال نظیر
سهیل است وقطب زمان ما عماد الدین عبد الرحمن یارسینی بود ویارسین
دهی است از قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات او عبد الله شامی قطب شده بود

دادامه

ودر ربیع الآخر سنه عشر وسبعمایه ونهصاد وشش ساله بود واو قطب نوزدهم بود از قطب
زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وامام محمد بن امام حسن عسکری علیه السلام
در وقت اختفا از ابدال بود وترقی کرد وچون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بود
متوفی شد واو را در شونیزیه دفن کردند امام محمد قطب شد ونوزده سال قطب بود پس
متوفی شد واو را در مدینه دفن کردند وعثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیت
باحمد خورد که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت وقبور ایشان از
غیر ایشان پنهان می باشد وسالی یکبار زیارت آن قبور کنند وگریزند از کسی که طالب
ایشان باشد ومقیم نشوند بجائی مگر خسته باشند ومعالجه کنند وخورند وپوشند
ونکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند وقطب طویل العمر باشند وبا خضر والیاس صحبت
دارد وبجماعة نماز بگزارد خاصه در جمعه ونام خضر ملکان است وکنیة او ابو العباس
ودر حوالی شیراز متولد شده والیاس عم جد خضر است ونسب ایشان چنین است
ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام والیاس
بن سام بن نوح علیه السلام وخضر والیاس مطالعه کتب شرعیه ومتابعت شریعة احمد
کنند وخضر روایت حدیث از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم کند وگوید آنحضرت فرمود
اذا رایت الرجل لجوجا معجبا برایه فقد تمت خسارته ونیز گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در خانه از خانهای بنی شیبه بود با بسیاری از صحابه ولواسطه محزون
بود ند پیغمبر فرمود ما من مومن یقول صلی الله علی محمد الا نضّر الله قلبه ونوره ونیز گوید
من والیاس با اشمویل پیغمبر بودیم در کنار دریا واعدا او واصحاب او غالب شدند
اشمویل با اصحاب گفت بگوئید صلی الله علی محمد وحمله کنید چون چنین کردند دشمنان
مغلوب شدند ودر دریا گریختند وبسیار گوئید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسألک
ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک وشستر با ایشان در مدینه در سنه اثنین وعشرین وسبعمایه
جنگ سنگ میکردند وسنگی بر سر خضر آمد وبشکست وسه ماه ورم داشت وگاه
قطب واصحاب او باهم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند ودشنام دهند وحق

ملبان

اعدا

تعالی وندان وارکان خضر را بیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم نزدیک به
پانصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت در هر صد و بیست سال تجدید میکند و در
سنه احدی وعشرین وسبعمایه تجدید سابع بود و ابن اثیر در جامع الاصول
گوید الخضر هو بلیان بن ملکان وقیل هو کلیان بن ملکان و حضرت شیخ در غیر وز
نقل از خضر کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمجلس بنشینید
بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد که خدا تعالی ملکی را موکل کند که غیبت
مردم نکنید و چون برخیزید همین بگوئید که خدا تعالی ملکی موکل کند که غیبت شما نکنند
و مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال
این سخنان کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط والیاس کنایة عن
القبض واما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی علیه السلام
الی هذا العهد او روحانیا یتمثل بصورته لمن یرشده فغیر محقق عندی و شیخ صدر الدین
قونوی در تبصرة المبتدی وتذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثال است و از سخن
حضرت شیخ محی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب ... و بیست و هجم
از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس عرنی سخن با من میگفت و من قبول نمیکردم
چون از و جدا شدم شخصی را دیدم که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم
دار در حال باز گشتم و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید سخن من قبول نکنی گفتم
باب توبه مفتوح است فرمود قبول توبه واقع است ربنا علیک توکلنا والیک انبنا
والیک المصیر **فاتحه سابعه** در فضایل و احوال حضرت مرتضی کرم الله وجهه بر وفق
حدیث و قرآن قدیم وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم **فتح** پدر او ابو طالب بن
عبد المطلب بن هاشم بود و یک دقیقه از دقایق تقویت نبی فرو نمیگذاشت و با حضرت
صلی الله علیه وسلم محبت تمام داشت و از اشعار او فهم میشود که تصدیق نبوت
داشته لیکن از حمیت تلفظ بکلمه شهادت نمی نموده و تفصیل آن در حرف دال و
عین ولام خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این نظم اوست **شعر** ان علیا وجعفرا

ثقتی عند ملم الزمان والکرب ؛ والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب
لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ؛ اخی لامی من بینهم وابی ؛ و مادر علی فاطمه بنت اسد
بن هاشم بود و ابن اثیر گوید او ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آورد و هجرت
بمدینه کرد و یافعی گوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بقمیص خود تکفین فرموده
و خود او را دفن کرد و گفت کانت احسن خلق الله صنیعا الی بعد ابی طالب و او مرتضی
را اسد نام کرد و ابو طالب علی و گفت **بیت** سمیته بعلی کی یدوم له ؛ عز العلو
وخیر العز ادومه ؛ و مثل این در شان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته **بیت**
اتانا نبی بعد یاس وفترة ؛ من الله والاوثان فی الارض تعبد ؛ وشق الله له من اسمه
لیجله ؛ فذو العرش محمود وهذا محمد **شعر** از مهر علی کسی که یابد عرفان ؛ نامش همه دم
نقش کند بر دل و جان ؛ این نکته طرفه بین که ارباب کمال ؛ یابند ز بینات نامش ایمان
و مسلم از سهیل بن سعد روایت کند که علی بسیار دوست داشتی که او را ابو تراب
گفتندی و وجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد و علی را
نیافت فرمود این ابن عمک گفت میان من و او گردی واقع شد و غضب کرده
بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شخصی گفت ببین که علی کجاست آن شخص
باز گشت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد بخواب است پیغمبر آمد و او هنوز
بخواب بود و ردا از و جدا شده و خاک باو رسیده پیغمبر او را از خاک پاک کرد و فرمود
قم ابا التراب قم ابا التراب **سعدی** خاک شو خاک تا بروید گل ؛ که بجز خاک نیست
مظهر گل ؛ و اکابر صحابه خطبه فاطمه رضی الله عنها فرمودند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را
بعلی داد و انس و ابن عباس گویند بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه است
رضی الله عنهما و لؤلؤ و مرجان حسن و حسین رض و برزخ نبی صلی الله علیه وسلم و علی
در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر او را در اهل خود خلیفه ساخت و بخاری
و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء
والصبیان فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی

و ترمذی از جابر روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم با علی گفت انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و ابو حمرا روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
ایدته بعلی **شعر** اسم علی العرش مکتوب کما نقلوا * من یستطیع له محوا و ترقینا * و ابن
اثیر در تاریخ کبیر گوید قال النبی صلی الله علیه و سلم لعلی فی یوم احد و قد فر من الزحف
من فر و قر مع النبی من قربا علی اکفنی امر هولاء اکفنی امر هولاء فقال جبرئیل علیه السلام
ما هذه المواساة فقال هو منی و انا منه فقال و انا منکما و ابو القاسم طبرانی از ابن
عباس رض روایت کند که مرتضی در زمان حیوة رسول صلی الله علیه و سلم میگفت افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم والله لا ننقلب علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله والله
لان مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت والله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه
و وارثه فمن احق به منی و بغوی در شرح السنة روایت کند از ابی سعید خدری که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله ابو بکر
رض گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر رض گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا و لکن
خاصف النعل و علی علیه السلام نعل رسول صلی الله علیه و سلم داشت و بخصف آن
مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی روایت کرده و این صورت در حدیبیه بوده
و مطابق اینست رجزی که عمار بن یاسر در روز شهادة خویش میخوانده و در حرف لام
خواهد آمد و مرویست که آنحضرت در صفین فرموده یا ایها الناس ان لم تقتلوا
تموتوا و الذی نفس علی ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة
علی فراش و آثار شجاعت آنحضرت از حد عد بیرون آمد و از عقد حصر افزونست
و بیان بعضی از آن در اثنای شرح رجزها که در غزوات حرب جمل و صفین و نهروان
فرموده اند رقم تحریر خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه **شیخ** صاحب کشاف
و واحدی از ابن عباس روایت کنند که علی چهار دینار داشت دیناری را صدقه
کرد و دیناری بروز و دیناری پنهان و دیناری آشکارا و در شان او نازل شده الذین

ینفقون

ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون و قاضی ناصر الدین از مرتضی رض روایت کند که هیچکس بغیر من باین آیه یا ایها
الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرده تا آیه ءاشفقتم
ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات منسوخ شده **بیت** اذا غرقت عیون فی دموع
تبین من بکی ممن تباکی * و واحدی گوید روزی مصطفی صلی الله علیه و سلم بمسجد آمد سائلی
را دید پرسید که هیچکس بتو چیزی داد گفت آری علی خاتم خود بمن داد فرمود الله اکبر و
این آیة خواند انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة
و هم راکعون و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول قریب باین مذکورست و ثعلبی
از ابوذر روایت کند که سائلی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و سلم چیزی طلبید و علی خاتم خود
باو داد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی
صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی
هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرانا ناطقا سنشد عضدک
باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا اللهم انا محمد نبیک و صفیک اللهم
فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری هنوز پیغمبر
دعا تمام نکرده بود که جبرئیل این آیة آورد و امام احمد از اسما بنت عمیس روایت کند
که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی
وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا
انک کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله تبارک
و تعالی اوحی الی فی علی ثلثة اشیاء لیلة اسری بی بانه سید المومنین و امام المتقین
و قاید غر المحجلین و مجاهد از ابن عباس و اسما بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح
در آیه ان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المومنین علیست و در تفسیر ثعلبی مسطورست
و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود
در روز بدر با علی نزاع کرد و در اثناء نزاع با او گفت اسکت فانک صبی انا اشب منک

شبابا واجلد منک جلدا واذرب منک لسانا واحدّ منک سنانا واشجع منک جنانا
واملا منک حشوا فی الکتیبة وعلی فرمود اسکت فانک فاسق وآیة افمن کان مومنا
کمن کان فاسقا لا یستوون نازل شد وحسان کفت بیت انزل الله والکتاب عزیز
فی علیٍّ وفی الولید قرآنا ⁂ فتبوّأ الولید من ذاک فسقا ⁂ وعلی تبوّأ ایمانا ⁂ لیس من کان
مومنا عرف الله ⁂ کمن کان فاسقا خوّانا ⁂ سوف یجزی الولید خزیا ونارا ⁂ وعلیٌّ
لا شک یجزی جنانا ⁂ فعلیٌّ یلقی لدی الله عزًّا ⁂ وولید یلقی هناک هوانا ⁂ وابن اثیر
کوید محمد بن کعب کفت که طلحه وعباس بر علی تفاخر میکردند طلحه کفت من صاحب کعبه‌ام
وکلید آن با من است واکر خواهم شب آنجا باشم وعباس کفت من صاحب سقایه‌ام
اکر خواهم شب در مسجد باشم علی کفت من نمیدانم که شما چه میکویید من شش ماه
بیشتر از مردم نماز کذارده‌ام وصاحب جهادم پس آیت اجعلتم سقایة الحاج و
عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر نازل شد وصاحب کشاف کوید آیت
افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة
من المحضرین در شان علی وحمزه وابی جهل است وثعلبی از ابن عباس وابن سیرین
روایت کند که مراد از طوبی در آیت الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم و
حسن مآب درختی است در بهشت که بیخ آن در خانه علیست ودر خانه هر مومن از آن
شاخیست بیت ای زرشک بطره‌ات بر هر دلی بندی دکر ⁂ رشته جان از ابهر مو
پیوندی دکر ⁂ کر بود خورشید وماه در ماه باشد فی المثل ⁂ بر زمین باید بخوبی چون تو
فرزندی دکر ⁂ وامام احمد از علی روایت کند که با مصطفی صلی الله علیه وسلم کفتند
کرا بعد از خود بر ما امیر می سازی فرمود ان تؤمّروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا
فی الآخرة وان تؤمّروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمّروا
علیا ولا اریکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم وبیهقی از رسول
صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی تقواه والی ابراهیم
فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب وبا وجود

این کمال

این کمال محمد بن حنیفه کوید با پدر خود کفتم از مردم که فاضلتر است فرمود ابو بکر کفتم دیکر که
فرمود عمر ترسیدم که بکویم دیکر که مبادا بکوید عثمان کفتم پس تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین
ودر ایام خلافت بر سر منبر بصره فرمود ان امیرکم هذا قد رضی من دنیاکم بطمریه وانه لا یاکل
اللحم فی السنة الا الفلذة من کبد اضحیته فتح ثعلبی کوید علی کفت بحق خدای که
دانه را بر رستن بشکافت وآدمی آفرید که اکر من بر وساده بنشینم حکم کنم میان اهل
توریت بانچه در توریت است ومیان اهل انجیل بانچه در انجیل است ومیان اهل زبور
بانچه در زبور است ومیان اهل قران بانچه در قران است وبحق خدا که من در شان
هر مرد از قریش آیتی میدانم که او را به بهشت میراند یا بدوزخ میکشد پس مردی برخاست
وکفت یا امیر المومنین کدام آیت در شان تست فرمود افمن کان علی بینة من ربه
ویتلوه شاهد منه فرسول الله صلی الله علیه وسلم علی بینة من ربه وانا شاهد منه ومثل
این در معالم التنزیل مسطور است وصاحب کشاف از عبد الله بن عمر وابو سعید خدری
وابراهیم نخعی وابو العالیه روایت کند آیة ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون در شان
مسلمین است وناظر به قتل عثمان رضی الله عنه وحرب صفین وکوید فمن اظلم ممن کذب
علی الله وکذب بالصدق والذی جاء بالصدق وصدق به تفصیل آن کرده است
وثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون آیت انما انت منذر ولکل قوم هاد نازل شد
مصطفی صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر دوش علی نهاد وفرمود انا المنذر
وانت الهادی وبک یهتدی المهتدون بعدی واز عبد الله بن عطا روایت کند
که عبد الله بن سلام میکفت مراد از من عنده علم الکتاب در آیة قل کفی بالله شهیدا
بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب علی است وآنحضرت بسیار فرمودی سلونی قبل
ان تفقدونی لیکن ترمذی کوید عبد الله بن سلام در وقت محاصره با عثمان کفت
این آیت وآیة شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله در شان منست وثعلبی کوید که
چون آیت وتعیها اذن واعیة نازل شد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم
اجعلها اذن علیٍّ واو کفت بعد از این هیچ فراموش نکردم وامام احمد از معقل بن

بسیار روایت کنند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود یا فاطمه اما ترضین ان زوجک
اقدم امتی سلما واکثرهم علما واعظمهم حلما وترمذی از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود اقضیکم علی واز علی رض روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار ووجه خوبست که از حروف مقطعه
واقعه در اوایل سور فرقانی بعد از حروف مکررات علی صراط حق نمسکه ظاهر میشود

شش ای مصحف آیات الهی رویت ∴ وی سلسله اهل ولایت مویت ∴ سرچشمه
زندگی لب دلجویت ∴ محراب نماز عارفان ابرویت ∴ وی مبدا سلسله جمیع اولیاء

ودر شان این طایفه فرموده هم قوم هجم بهم الحق علی حقیقة الامر فباشروا روح الیقین
واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان
ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه وکمیل ابن
زیاد با او گفت مالک والحقیقة گفت اولست صاحب سرک فرمود بلی ولکن یترشح
علیک ما یطفح منی گفت او مثلک یخیب سائلا فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من
غیر اشارة گفت زدنی بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود
جذب الاحدیة لصفة التوحید گفت زدنی بیانا فرمود هتک الستر بغلبة السر گفت
زدنی بیانا گفت نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره گفت
زدنی بیانا فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح ومرتضی از جفر واقف بوده وآن
بیست وهشت جزوست هر جزوی بیست وهشت صفحه هر صفحه بیست وهشت سطر
هر سطر بیست وهشت خانه در هر خانه چهار حرف مرقوم شده حرف اول بعدد جزو وثانی
بعدد صفحه وثالث بعدد سطر ورابع بعدد خانه مثلا جعفر در خانه بیستم از سطر هفدهم
از صفحه شانزدهم از جزو سیوم است ∴ من مثله کان ذا جفر وجامعة ∴ له
یدرون سر الغیب تدوینا ∴ ووارثان او از جفر استخراج احوال عالم میکرده اند مامون
با امام علی بن موسی الرضا در سنه احدی ومائتین بیعت کرد وعهدنامه نوشت
واز امام هم عهدنامه طلبید وآخر عهدنامه امام که بر پشت عهدنامه مامون نوشت

این بود

این بود الجامعة والجفر تدلان علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم
الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین ولکنی امتثلت امر امیر المومنین وآثرت رضاه
والله یعصمنی وایاه وچون اندک زمانی بگذشت بعضی اشقیا مامون الشیطان ساختند
وامام بزهر شهید شد وصاحب کشف الغمه گوید من در سنه سبعین وستمایه این دو
عهدنامه بخط مامون وخط امام دیدم واز این واو دیست استنباط فتح بیت المقدس
در سنه ثلث وثمانین وخمسمایه از الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین وتفصیل آن در باب دوم فتوحات مسطور است
وثعلبی گوید چون حم عسق نازل شد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ملول گشت
جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیتی که نازل شده دلالت بر آن دارد که نازل خواهد
شد بر امت من بلایی از خسف ومسخ وغیر آن وهم ثعلبی گوید که ابن عباس رض
حم عسق خواندی وگفتی علی فتن باین دو لفظ میدانست وسلسله علما هم باو منتهی
است ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد اوست وعاصم که از اکابر قراست
شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است که آن شاگرد علیست وابن کثیر گوید احمد شاگرد شافعی
است وشافعی شاگرد مالک ومالک وابو حنیفه شاگرد امام جعفر وامام نوادی
در روضه میفرماید که مرتضی بر منبر بود واز حصص زوجه وبنتین وابوین سوال کرد
بدیهه فرمود صار ثمنها تسعا واین اشارتست بعول اصل مسئله از بیست وچهار
به بیست وهفت واین را مسئله منبریه خوانند وگویند مرتضی پای مبارک در رکاب
داشت وسوار میشد زنی آمد وبر سبیل تظلم گفت یا امیر المومنین ان اخی ترک
ستمایه دینارا وقد اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف زوجة واما وبنتین
واثنا عشر اخا وایاک گفت نعم فرمود قد استوفیت حقک وسوار شد واین مسئله را
دیناریه گویند وامام احمد گوید عمر رض حکم کرد برجم مجنونه زانیه علی فرمود اما سمعت
قول النبی صلی الله علیه وسلم رفع القلم عن ثلثة عن النایم حتی یستیقظ وعن الطفل
حتی یحتلم وعن المجنون حتی یبرأ ونیز حکم کرده برجم زنی حامله بسبب اعتراف او بزنا

وعلی گفت هذا سلطانک علیها وما سلطانک علی ما فی بطنها عمر گفت عجزت النساء ان
تلد مثل علی بن ابی طالب لولا علی لهلک عمر و مرویست که ابو الاسود دیلمی از شخصی شنید
که میخواند ان الله بری من المشرکین و رسوله بجرّ و چون با مرتضی گفت فرمود بمجا لطفه
العجم اقسام الکلام ثلث اسم و فعل و حرف والاسم ما انبأ عن المسمی والفعل ما انبأ
عن حرکت المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیرها والفاعل مرفوع و ما سواه فرع علیه و
المفعول منصوب و ما سواه فرع علیه والمضاف الیه مجرور و ما سواه فرع علیه یا ابا الاسود
انح هذا النحو **فسخ** واحدی و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند چون آیت فمن حاجک فیه
من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل شد مصطفی صلی الله علیه و سلم با ترسایان
نجران از نصاری مقرر فرمود که صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفت
و بر دست دیگر حسن را داشت و فاطمه از عقب او میرفت و علی از عقب فاطمه و فرمود
اللهم هؤلاء اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید با ترسایان گفت
من رویی چند می بینم که اگر از خدا خواهند که کوهی از جای خود ببرند هر آینه چنان شود زنهار
مباهله مکنید ترسایان بترسیدند و دو هزار جامه و سی زره برسم جزیه هر سال قبول کردند
آنحضرت فرمود والذی نفسی بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران ولولا عفوا لمسخوا
قردة و خنازیر و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستاصل الله نجران و اهله حتی الطیر
علی رؤس الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا و این صورة در مدینه بود
بعد از فتح مکه و قوة اسلام و ثعلبی از جابر بن عبد الله روایت کند که مصطفی صلی الله
علیه و سلم فرمود الناس من شجرة شتی و انا و انت یا علی من شجرة واحدة و این
آیه خواند و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان
و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل و قاضی ناصر الدین
و زمخشری گویند پیغمبر در سال نهم از هجرت که ابو بکر را امیر حاجیان ساخت و او را با
سیصد مرد و شتری چند قربانی بمکه فرستاد و چهل یا سی یا سیزده آیات از

اوایل

اوایل سورت برات نازل گشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را بر ناقه عضبا سوار
ساخت و گفت از عقب ابو بکر برو و این آیات بر مردم بخوان صحابه گفتند کاج
که آیات میفرستادی تا ابو بکر بر مردم میخواند فرمود لایق خواندن این آیات نیست
مگر شخصی از اهل بیت من چون علی بقافله رسید ابو بکر گفت امیر آمدی یا مامور علی
گفت بل مامور و باتفاق بمکه رفتند و آیات بر مردم خواند و مسلم از عایشه روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و عبایی علم دار از موی سیاه بر خود گرفته بود
و حسن آمد و او را بزیر آن عبا در آورد و پس حسین آمد و او را هم در آورد و پس فاطمه آمد
و او را هم در آورد و پس علی در آمد و او را هم در آورد و گفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و رزین از ام سلمه روایت کند که این آیت
در خانه من نازل شد و من پیش در نشسته بودم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
الست من اهل البیت فرمود انک علی خیر انت من ازواج رسول الله و طحاوی
در مشکل الغرایب از اسما بنت عمیس نقل کند که سر مبارک حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم در کنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگذارده
بود و چون وحی منجلی شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای علی نماز عصر گذارده گفت نه
پس فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما
گوید بعد از آن که دیدم که آفتاب غروب کرده بود دیدیم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین
افتاد و در صهبا خیبر بودیم **ه** الشمس ردت علیه بعد ما غربت من فی التطبیق الحین
الشمس یطیعها و طحاوی گوید این حدیث ثابت است و راویان آن ثقات اند
و حکایت از احمد بن صالح مصری کردی که اهل علم را سزاوار نیست که تخلف از
حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوت است و ابن کثیر رد این کرده و متمسک
شده بحدیثی که در صحیح بخاری مسطور است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی
سار الی بیت المقدس و شرح قصه آنکه او محاصره بیت المقدس کرده بود و نزدیک
بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند و شنبه در آید یوشع با آفتاب گفت که

خیبر
تطبیق

مامورة وانا مامور اللهم احبسها علی فلبس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد
و بخط حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره دیدم
ان صح هذا الحدیث فلیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القضیة او تقول الحبس غیر
الرجوع والله اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز طایف
یعنی غزا حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند و با او رازی میگفت مردم گفتند در از شد
راز گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه و نسائی از علی روایت کند
که مرا منزلتی بود پیش نبی صلی الله علیه وسلم که هیچکس از خلایق نداشت اول سحر میرفتم
و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد با اهل خود باز میگشتم و اگر نه در میرفتم
و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت کند که جمعی از صحابه در مسجد
داشتند روزی نبی صلی الله علیه وسلم فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی
مردم درین باب سخن گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخاست و حمد خدا گفت
و فرمود اما بعد فانی امرت لسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله
ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته و امام احمد از ابی مریم روایت
کند که علی گفت که من با بر دوش محمد صلی الله علیه وسلم نهادم و بتها را از خانه کعبه فرود
انداختم و ترمذی از ابو سعید روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لا یحل
لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک و بخاری و مسلم و گوید علی بن منذر
از ضرار بن صرد معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری
وغیرک و بخاری و مسلم از ابن عازب روایت کند که مصطفی صلی الله علیه
وسلم با علی گفت انت منی وانا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را امیر لشکری ساخت و او اصابت جاریه کرد و چهار
کس عهد کردند که این را به رسول صلی الله علیه وسلم بگویند چون به رسول رسیدند یکی
برخاست و بگفت و رسول اعراض کرد تا هر چهار بگفتند پس رسول بغضب رفت و سه
بار فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مومن بعدی و ابن در

حرب بنی ربیه بود که در حرف عین خواهد آمد و از حبش بن جناده روایت کند که مصطفی
صلی الله علیه وسلم در موضع خم خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت یا ایها الناس
انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما
کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به و تحریض فرمود در شان
قرآن پس گفت و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و احمد از ابوذر غفاری رضی الله
عنه روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم گفت الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل
سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها هلک و ترمذی از زید بن ارقم روایت
کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم فرمود
انا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سالمتم فتح امام احمد از علی روایت کند که مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری
حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له وجود او فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط یقرظنی
بما لیس فی ومبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و مصداق اول آنست که عبد الله
بن سبا با علی گفت انت الاله حقا و علی رض او را راند و بعد این رفت و امام
شافعی گوید شعر لو ان المرتضی ابدی محله لظل الناس طرا سجدا له کفی فی
فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله شعر پس این نکته در حق نماست او
که کردند شک در خدائی او و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معاویه تا
اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی روس الاشهاد لعنت میکردند و کرخی در شرح
السنه از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
لولا ان اشفق ان تقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری للمسیح ابن مریم
لقلت فیک الیوم قولا لا تمر بملا الا اخذوا من تراب رجلیک ومن فضل طهورک
یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی وانا منک وانت منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی وانک تبرئ ذمتی وانک تقاتل علی سنتی وانک فی
الاخرة علی الحوض خلیفتی وانک اول من یرد علی الحوض وانک اول من یکسی معی

الشد ٣
٧ و رسول علی منی وانا منه ولا یودی عنی الا انا او علی و سلم از زید بن ارقم روایت کند که روز غدیر خم
صلی الله علیه وسلم ٣
١٠ اذکرکم الله فی اهل بیتی

وان تنتخک علی منابر من نور تبقضت وجوههم تکونون غدا فی الجنة جیرانی وان
خزنک حزنی وسلمک سلمی وان سریرتک سریرتی وعلانیتک علانیتی وبعضی گویند
این حدیث در وقت مراجعت مرتضی بود از غزاة سلسله که در وادی الرمل باینی
سلیم واقع شد و مرتضی امیر لشکر بود و ترمذی از انس روایت کند که مرغی
نزد نبی صلی الله علیه وسلم نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی
هذا الطیر انس علی آمد وآن مرغ با او خورد و رزین گوید انس یا علی گفت استغفر لی
ولک عندی بشارة ففعل فاخبره بقول رسول الله صلی الله علیه وسلم و ترمذی
از ام عطیه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ترمذی از ام عطیه الی لشکری بر انگیخت
وعلی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا واز بریده روایت کند
که احب انسان بر رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه بود و احب رجال علی و هم از بریده
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب
اربعة واخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول الله نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی
منهم پس گفت وابو ذر والمقداد وسلمان امرنی بحبهم واخبرنی انه یحبهم واز
ام سلمه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا یحب علیا منافق ولا
یبغضه مومن واز ابو سعید روایت کند انا کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار
ببغضهم علی ابن ابی طالب و مسلم و ترمذی و نسائی از زر بن حبیش که از کبار تابعین
است روایت کند که علی فرمود والذی خلق الجنة وبرأ النسمة انه لعهد النبی
الامی صلی الله علیه وسلم الی ان لا یحبنی الا مومن ولا یبغضنی الا منافق
و صاحب کشاف و واحدی روایت کند که چون آیت قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی نازل شد از مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند که مامور بمحبت
کیانیم سه بار فرمود علی و فاطمه و ابناهما و از سدی روایت کند که مراد از حسنه در
آیت و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودت اهل بیت است و این آیت
در شان ابو بکر و محبت او با اهل بیت نازل شده و ابو عبد الله محمد بن علی حکیم

اتوفی

ترمذی از مقداد بن اسود روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود معرفة آل
محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط وولایة آل محمد امان من العذاب
و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی قل اللهم
اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور المومنین مودة چون دعا کرد این آیت
نازل شد ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و این در کشاف
مسطور است و امام احمد از ام سلمه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
من سب علیا فقد سبنی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا گوید مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله و امام فخر الدین در اول
تفسیر کبیر این حدیث از کعب بن عجره روایت کرده و نجم الکبری گوید غبت فاحضرت
النبی صلی الله علیه وسلم وعلی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته و
التمست کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة
فجعلت اسال علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله
من صافحنی دخل الجنة شعر سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی ۞ وکاسی محیا من عن
الحسن جلت ۞ ففی حان سکری حان شکری لفتیة ۞ بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی
و نحن مذهبی فی الحب مالی مذهب ۞ وان ملت یوما عنه فارقت ملتی ۞ و منسوب
با امام شافعیست شعر لو شق قلبی قالوا رفضت قلت کلا ۞ ما الرفض دینی
ولا اعتقادی ۞ لو کان حب الوصی رفضا ۞ فاننی ارفض العباد ۞ و هم منسوب
باوست شعر لو شق قلبی لیری وسطه ۞ خطان قد خطا بلا کاتب ۞ الشرع والتوحید
من جانب ۞ وحب اهل البیت من جانب ۞ و امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال
الشافعی رضی الله عنه شعر یا راکبا قف بالمحصب من منی ۞ واهتف بساکن خیفها
والناهض ۞ سحرا اذا فاض الحجیج الی منی ۞ فیضا کما نظم الفرات الفائض ۞ لو کان
رفضا حب آل محمد ۞ فلیشهد الثقلان انی رافضی ۞ و با امام شافعی گفتند ما تقول
فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت له ثلثة مع ثلثة لا یجتمع قط لاحد من بنی آدم

الجود مع الفقر والشجاعة مع الرأي والعلم مع العمل پس خواند انا للفتی ازل فیه
هل اتی ❊ الی متی اکتمه الی متی ❊ ومنسوب بامام اعظم ابو حنیفه است حب الیهود لآل
موسی ظاهر ❊ وولاهم لبنی اخیه باد ❊ وامامهم من نسل هارون الاولی ❊ بهم اقتدوا و
لکل قوم هاد ❊ وکذا النصاری یکرمون محبة ❊ لمسیحهم نجرا من الاعواد ❊ فمتی یوالی
ال احمد مسلم ❊ قتلوه او سموه بالالحاد ❊ هذا هو الداء العیاء لمثله ❊ ضلت حلوم
حواضر وبواد ❊ لم یحفظوا حق النبی محمد ❊ فی آله والله بالمرصاد ❊ فتح اول فتنه که میان
اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مرض موت فرمود هلموا اکتب
لکم کتابا لم تضلوا بعدی وعمر گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع وعندکم القران حسبکم
کتاب الله ونزاع بمرتبه رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی
النزاع وبعد از موت آنحضرت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه در دوشنبه سیزدهم
ربیع الاول سنه احدی عشر با جماعه صحابه خلیفه شد ودو سال وچهار ماه خلافت کرد
ودر مدینه در شب سه شنبه بیست ودوم جمادی الآخر سنه ثلاث وعشر وفات یافت
وشارح مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافه فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها واول عهده بالآخرة
داخلا فیها حین یؤمن الکافر ویبر الفاجر ویصدق الکاذب وانی استخلف عمر بن
الخطاب فان عدل فذاک ظنی به وان بدل فلکل امرء ما اکتسب والخیر اردت
ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وصحیفه بر صحابه عرض کردند
وهمه بیعت نمودند وچون بعلی رسید فرمود بایعنا بمن فیها وان کان عمر پس امیر المومنین
عمر ده سال ونیم خلیفه بود واکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد ودر مدینه در روز چهار شنبه
بیست وششم ذی الحجه سنه ثلث وعشرین بدست ابو لؤلؤه غلام مغیرة بن شعبه شهید
گشت ودر وقت وفات گفت لایق خلافت شش کس اند علی وعثمان وزبیر وطلحه
وعبد الرحمن بن عوف وسعد ابن ابی وقاص وشارح مقاصد گوید عبد الرحمن دست
علی گرفت وگفت اتبایعنا علی کتب الله وسنة رسول الله وسیرت الشیخین

علی گفت

علی گفت علی کتاب الله وسنت رسول الله واجتهاد رایی پس دست عثمان گرفت
وهمان گفت وعثمان قبول کرد وهمه با او در اول محرم سنه اربع وعشرین بیعت کردند
ودوازده سال خلیفه بود وحکومت بلاد بخویشان خویش داد وایشان ستم میکردند
وجمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او آوردند شرح نامه نوشت و
نافع نبود ویکی از متظلمان بازگشت باز هفتصد کس بتظلم آمدند وعلی وطلحه وعایشه رض
باز با عثمان گفتند او را عزل کن گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم رقم
بمحمد بن ابی بکر شد وعهد نامه نوشت واو را والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه
جدا شد غلامی شتر سوار دید که بتعجیل میرفت او را گرفت واز اداوه او نامه بیرون
آمد مضمون آنکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله وابطل کتابته وقر علی عملک و
احبس من یجیء الی بتظلم منک حتی یاتیک رایی فی ذلک ان شاء الله چون محمد این نامه
دید بمدینه بازگشت وصورت حال بعرض اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم رسانید علی
وطلحه وزبیر وسعد بخانه عثمان رفتند وغلام وشتر ونامه با خود بردند وعلی با عثمان
فرمود اینها غلام وشتر تواند گفت آری وگفت این نامه خط تست سوگند خورد
که نه وظاهر شد که خط مروانست پس علی وصحابه بیرون شدند ومحمد بن ابی بکر وجمعی
کثیر از اهل مصر وبصره وکوفه چهل وشش روز خانه عثمان را محاصره کردند ودر روز
جمعه هژدهم ذی الحجه سنه خمس وثلثین شهید شد ودر همین روز این جماعت و
طلحه وزبیر وسایر صحابه با علی بیعت کردند ومروان جامه خون آلوده عثمان بدست
آورد وبگریخت وبمکه پیش عایشه رفت وعلی عمال عثمان را عزل کرد وسهل بن حنیف
را عوض معاویه بدمشق فرستاد واو باغی شد وبسبب خویشی عثمان دعوی خون
او میکرد وبا علی میگفت قاتلان عثمان را بمن بسپار وعلی مصلحت درین نمی دید
ودرو نمی فرمود ان الله قتله وانا معه واعدا باین سخن تمسک نمودند وگویا مراد آن
بود که من نیز کشته خواهم شد واگر دفع قتل میتوانستم اول از خود دفع میکردم وطلحه
وزبیر از علی برگشتند وبمکه رفتند وباتفاق ام المومنین عایشه ومروان وعمال

عثمان که علی عزل کرده بود ایشان متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن بحوأب
سگان آواز کردند عایشه رضی الله عنها پشیمان شد و گفت مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرموده بود که یکی از زنان من با علی حرب کند بغیر حق و چون بحوأب رسد
سگان آواز کنند جهد کن ای عایشه که تو نباشی و خواست که بازگردد ابن زبیر
گفت بازنگرد شاید که خدا بواسطه تو این فساد بصلاح مبدل کند آخر اورا ببردند و
بصره بگرفتند و عثمان و سهل بن حنیف را که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی
امام حسن را و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند و بخاری از عبد الله
بن زیاد روایت کند که عمار بمنبر رفت و گفت ان عایشة قد سارت الی البصرة
والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا والآخرة ولکن الله ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام
هی و علی از مدینه در سنه ست وثلثین متوجه بصره شد و در جلجا که دو فرسخی بصره است
در پنجشنبه بیستم جمادی الآخر آتش حرب برافروخت و زبیر بن عوام که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم در شان او فرموده بود بشر قاتل بن صفیة بالنار ساعتی مقاتله کرد و شنیع
صحیح بخاری از ابن عبد البر روایت کند که علی اورا آواز داد و بیاد آورد که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مارا خندان یافت و با تو گفت اما انک ستقاتل علیا وانت
ظالم له و چون اورا این سخن یاد آمد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد و عمرو بن
جرموز بضم جیم از عقب او روان شد و اورا در وادی السباع غافل ساخته بقتل
آورد و شمشیر او برداشته نزد علی آمد و گفت بشارت باد ترا که زبیر را کشتم علی فرمود
من ترا بشارت باتش میدهم ابن جرموز گفت ان قاتلناکم فنحن فی النار وان
قاتلنا لکم فنحن فی النار و از قهر تیغ بر شکم خود زد و کشته شد و مروان بن حکم بسبب
کینی که از طلحه بن عبید الله در دل داشت تیری زد و او را بکشت و محمد بن طلحه هم در آن
جنگ کشته شد و قاتل او شریح بن اوفی عبسی گوید شعر واشعث قوام بآیات ربه
قلیل الاذی فیما تری العین مسلم * هتکت بصدر الرمح جیب قمیصه * فخر صریعا للیدین
وللفم * علی غیر شیء غیر ان لیس تابعا * علیا ومن لم یتبع الحق یندم * یذکرنی حم

والرمح شاجر * فهلا تلا حم قبل التقدم * و حم شعار لشکر علی بود و بنو ضبه محافظت شتر
عایشه میکردند و هفتاد دست انداخته شد و ایشان دست از آن شمشیر شتر
نمیداشتند و میگفتند شعر نحن بنو ضبة اصحاب الجمل * ننازل الموت اذا الموت نزل *
والموت عندنا احلی من العسل * و علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و چون با عایشه
ملاقات نمود فرمود غفر الله لک عایشه گفت ولک پس بتعظیم و تکریم اورا بمدینه
فرستاد و پانزده روز در بصره نشست و عبد الله بن عباس را والی بصره ساخت
و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابو بکره روایت کنند که چون خبر به پیغمبر رسید
که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة و در
وقتی که عایشه متوجه بصره شد این حدیث به یاد من آمد و خدا مرا از آن فتنه نگاه داشت
معاویه بمعاونه عمرو بن عاص بحرب علی بیرون آمد و علی بحکم قاتلوا التی تبغی
حتی تفیء الی امر الله متوجه شد و طبری گوید در غره ذی الحجه سنه سبع وثلثین بصفین
بهم رسیدند و اول برای آب فرات نزاع نمودند تا آخر ماه حربها واقع شد و در محرم
ترک جنگ کردند و باز در صفر آغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل آن
در حرف با موحده خواهد آمد و درین حرب خزیمة بن ثابت انصاری و ابو
لیلی انصاری و ابو الیقظان عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و عبد الله
بن بدیل بن ورقاء خزاعی از لشکر علی کشته شدند و ترمذی از ابو هریره روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم با عمار گفت ابشر تقتلک الفئة الباغیة و تفصیل
قصه عمار در حرف لام و شرح قصه هاشم و عبد الله در حرف میم خواهد آمد و اویس
بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات آواز طبل شنید پرسید که چه واقعه است
گفتند میان علی و معاویه محاربه است در حال بنصرة علی متوجه شد و در اثنای
حرب شهادت یافت و بعد از کثرت قتال میان علی و معاویه صلح شد و
ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص را تحکیم کردند و شرح آن در حرف را مهمله خواهد
آمد و گویند در روز حدیبیه که رسول صلی الله علیه وسلم با قریش صلح فرمود علی در صلح

نامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او میدانستیم مقابله و
مقاتله نمیکردیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله بنویس
و علی رعایت ادب مینمود پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود محو فرمود
و گفت ای علی ترا نیز مثل این واقعه شود و در صلح نامه صفین نام او را امیر المومنین
نوشته بودند معاویه گفت اگر من او را امیر المومنین دانستمی با او حرب نمیکردم امیر
فرمود صدق رسول الله و امر کرد که علی ابن ابیطالب بنویسید و بعد از تحکیم لشکر علی دو
گروه گشتند و شش هزار تن در حروراء که دهیست نزدیک کوفه جمع شدند و تکفیر او
میکردند و میگفتند لا حکم الا لله علی نزد ایشان رفت و تکیه بر کمان کرده خطبه خواند
و ایشان را نصیحت فرمود و باز گردانید و چون خبر آمد که ابو موسی از عمرو بن عاص
بازی خورد باز آن جماعت برگشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس از پی ایشان برفت
و ایشان را بآیه یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة و بآیه فابعثوا حکما من اهله
و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و بصلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت
کرد و دو هزار کس باز گشتند و چهار هزار در ضلالت بماندند و با عبد الله بن وهب
الراسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف بذو الثدیه بیعت کردند و بنهروان رفتند

راسبی

و علی از عقب ایشان برفت و دو هزار و هشتصد تن را بقتل آورد و بخاری و مسلم
از ابو سعید خدری روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از غزاء حنین قسمت
غنایم می فرمود ذو الخویصره تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک و من یعدل
ان لم اعدل عمر گفت یا رسول الله اجازت ده که گردن این منافق بزنم فرمود دعه
فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم یقرؤن الکتاب
لا یتجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة ینظر الی نصله فلا یوجد
فیه شیء ثم ینظر الی رصافه فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی نضیه فلا یوجد فیه شیء
سبق الفرث والدم آیتهم رجل اسود احدی عضدیه مثل البضعة تدردر یخرجون
علی خیر فرقة من الناس و ابو سعید گوید گواهی میدهم که من این سخن از حضرت مصطفی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم شنیدم و گواهی میدهم که علی با این جماعت قتال فرمود و من با او بودم
و بعد از قتال گفت که شخصی باین صفت درین لشکر بجویید بعد از طلب آوردند و من درو
صفاتی که حضرت بیان فرموده بودند یکیک مشاهده کردم و جندب بن عبد الله
ازدی گوید مرا در حرب جمل و صفین هیچ شک نبود که علی بر حقست اما در حرب
نهروان شک داشتم چه مخالفان اهل قرآن بودند ناگاه سواری آمد و گفت من
دیدم که خوارج از نهر گذشتند و قطع نهر کردند علی تکذیب او کرد و سواری دیگر آمد و
سوگند یاد کرد که ایشان از نهر عبور کردند علی سوگند یاد کرد که ایشان عبور نکرده اند
و مقتل ایشان این طرف نهرست با دل خود گفتم الحمد لله که شبهه من در شان
علی رفع خواهد شد او یا کذابیست جری یا بر بینه ایست از نبی و عهد کردم که اگر ایشان
عبور کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اگر نگذشته باشند در
قتال اعدای او تقصیر نکنم چون پیش رفتیم ایشان از نهر عبور نکرده بودند علی رو بمن
کرد و فرمود یا اخا الازد اتبین لک الامر و در سنه ثمان و ثلثین مرتضی محمد بن
ابو بکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در خربتا که نزدیک مصرست
جمعی از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر نمیکردند و دو نوبت لشکر او را
بشکستند و او از علی استمداد کرد و مالک بن اشتر را بمدد او فرستاد و چون
بقلزم رسید جبله بن جابع که مهتر آنجا بود باغواء معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه
عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر
را بکشتند و عمرو حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلثین معاویه لشکر باطراف فرستاد
و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی
و معاویه و عمرو بن عاص است و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب می باید کشت
عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله صریمی قتل معاویه
و داذویه عنبری قتل عمرو و شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه
شمشیری بهزار دینار بخرید و بزهر آلوده کرد و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر

مبارک او زد و بعد از سه شب وفات یافت و حجاج بدمشق رفت و تیغی بر معاویه
زد و آن را المجروح ساخت و داود تمیمی بمصر رفت و عمرو آن روز شب بسبب درد شکم خارجه
بن حذافه را در نماز صبح قایم مقام خود ساخته بود و او بغلط کشته شد و حافظ اسمعیل
از صهیب روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم با علی فرمود من اشقی الاولین گفت عاقر
الناقه فرمود صدقت فمن اشقی الآخرین گفت الله و رسوله اعلم فرمود رجل یضرب
علی هذه و اشارت بسر او کرد و از ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم و ابن
ملجم آمد و علی او را عطا فرمود پس گفت ما یحبس اشقاها من ان تخضبها من اعلاها
تخضب هذه من هذه و اشارت بسر و ریش مبارک فرمود و از عبد الله بن سبع
روایت کند که علی در خطبه فرمود والذی فلق الحبة و برأ النسمة لتخضبن هذه من هذه
و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود عهد معهود ان الامة
ستغدر بک و انک تعیش علی ملتی و تقتل علی سنتی و ان هذه تخضب من هذه
و از زید بن وهب روایت کند که جعده بن نعجه خارجی گفت یا علی اتق الله
فانک میت و قد علمت سبیل المحسن من سبیل المسیء و علی فرمود میت بل والله
مقتول قتلا یصاب هذه فیخضب هذه عهد معهود و قضاء مقضی و قد خاب من
افتری و امام غزالی در اواخر احیا از امام حسن روایت کند که علی در شبی که صبح
آن شهید شد فرمود پیغمبر را بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود
ادع علیهم گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم منی و مسلم
از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود با ابوبکر و عمر و
عثمان و علی و طلحه و زبیر ناگاه سنگی که در زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود اهدا
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید و مدت خلافه آنحضرت چهار سال بود و نه
ماه و یکی با او گفت چرا خلافت ابوبکر و عمر صافی بود و خلافه تو و عثمان تیره فرمود
بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابوبکر و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان من و عثمان
اید و عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت و هفت یا پنجاه

فلق الحبة

و هشت

و هشت بود و امام حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود والله لقد مات فیکم
رجل ما سبقه الاولون ولا یدرکه الآخرون ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لیبعثه المبعث فیعطیه الرایه فما یرجع حتی یفتح الله علیه یقاتل جبریل عن یمینه و میکائیل
عن یساره والله ما ترک صفراء ولا بیضاء الا سبعمائه درهم فضلت من عطایاه اراد
ان یبتاع بها خادما فتح چون علی شهید شد بیش از چهل هزار مرد با امام حسن بیعت
کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون بیوفائی از مردم خود دریافت در نصف
جمادی الاولی سنه احدی و اربعین امر بمعاویه باز گذاشت و سی سال خلافت
که در حدیث وارد است تمام شد و حضرت مصطفی ازین صلح خبر داده بود و بخاری
از ابوبکر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان امام حسن فرمود ان ابنی هذا
سید و لعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین و ترمذی از یوسف بن
سعد روایت کند که چون امام حسن با معاویه صلح کرد مردی برخاست و گفت
سیاه کردی روی مومنان را امام حسن فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی امیه را
بر سر منبر خود دید و او را بد آمد پس نازل شد انا اعطیناک
الکوثر یا محمد یعنی نهرا فی الجنة و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة
القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بعدک بنو امیه یا محمد و قاسم بن فضل
گوید ما شمردیم و مدة سلطنة بنی امیه هزار ماه بود که نه یک روز کم بود و نه یک روز
بیش بود و قاضی ناصر الدین در تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس
میگوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که بنی امیه بشکل کپی بر منبر او بالا میرفتند
و تغیر ان بسلطنت ایشان فرمود وجه مناسب مقامست و الشجرة الملعونة
فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که علی علیه السلام بمعاویه نوشته مسطورست
منا المشکوة والزیتونة و منکم الشجرة الملعونة و امام حسن در نیمه رمضان سنه
ثلث متولد شد و جعده دختر اشعث بن قیس باغوای اعدا او را زهر داد و در سنه
خمسین یا تسع و اربعین یا ثمان و خمسین یا اربع و اربعین وفات یافت

و در بقیع مدفون است و گویند در مجلس معاویه حاضر شد و جوانان قریش تفاخر میکردند
و او خاموش بود معاویه گفت تو هم سخنی بگو فرمود بیت فیم الکلام وقد سبقت مبرزا
سبق الجواد من المدی المتباعد ∴ نحن الذین اذا القروم تخاطروا ∴ طلبنا علی رغم العدو
الحاسد ∴ و امام حسین در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدی
و ستین در کربلا بسعی شمر بن ذی الجوشن شهید گشت و امیر لشکر عمر بن سعد بود
از قبل عبد الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود حافظ در زلف چون کمندش
ای دل مپیچ کانجا ∴ سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت ∴ از هر طرف که رفتم
جز وحشتم نیفزود ∴ زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت ∴ و از اشعار
دلپذیر اوست در کربلا ∴ انا ابن علی الخیر من آل هاشم ∴ کفانی بهذا مفخرا حین
افخر ∴ وجدی رسول الله اکرم من مشی ∴ و نحن سراج الله فی الخلق یزهر ∴ و فاطمة
امی سلالة احمد ∴ و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر ∴ و فینا کتاب الله انزل صادقا
و فینا الهدی والوحی والخیر یذکر ∴ و نحن ولاة الارض نسقی ولاتنا ∴ بکاس رسول
الله ما لیس ینکر ∴ و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة ∴ و مبغضنا یوم القیمة
یخسر ∴ و ترمذی از سلمی روایت کند که بخانه ام سلمه رفتم و او میگریست گفتم
سبب گریه تو چیست گفت رایت الآن رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المنام
و علی راسه و لحیته التراب فقلت ما لک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین
آنفا و مثل این از ابن عباس منقولست و در فاتحه خامسه گذشت و فاطمه بعد
از موت نبی شش ماه یا سه ماه وفات یافت و او را بیست و هشت سال
یا بیست و نه یا هجده بود و ترمذی از علی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دست حسن و حسین گرفت و گفت من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان
معی فی درجتی یوم القیمة و امام علی زین العابدین پسر امام حسین است و سلسله
توالد میان هشت امام دیگر بترتیب ذکر ایشانست و او در مدینه در سنه ثمان
و ثلثین متولد شد و مادر او شهربانو دختر یزدجرد یا کنیزک غزاله نام بود و در ثانی

٦٩

عشر محرم سنه اربع و تسعین وفات یافت و قبر او در بقیع است و شعر اوست در وقت
ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین رض گفته بیت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ∴ ماذا
فعلتم وانتم آخر الامم ∴ بعترتی و باهلی بعد مفتقدی ∴ منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
و امام محمد باقر در مدینه روز جمعه سیوم صفر سنه سبع و خمسین متولد شد و مادر او فاطمه
بنت امام حسن بود و در سنه اربع و عشر و مایة وفات یافت و قبر او هم در بقیع است
و امام جعفر صادق در مدینه سنه ثمانین متولد شد و مادر او فروه بنت قاسم بن محمد بن
ابی بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان و اربعین و مایة وفات یافت
و قبر او هم در بقیع است و امام موسی کاظم رض در ابوا که میان مکه و مدینه است در یوم
الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مایة متولد شد و مادر او حمیده کنیزک بود در حبس
هارون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مایة وفات یافت
و امام علی رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمسین و مایة متولد
شد و مادر او شکر نوبیه یا خیزران کنیزک بود و مادران باقی ائمه معصومین هم کنیزک بوده
و معروف کرخی بواب او بود و در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنین و مایتین وفات
یافت و امام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس و تسعین و مایة متولد شد
و در بغداد در هشتم ذی الحجه سنه عشرین و مایتین وفات یافت و امام علی نقی در
مدینه در سنین دهم رجب سنه اربع عشر و مایتین متولد شد و در سر من رای که بسامره
معروفست روز دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مایتین وفات
یافت و امام حسن عسکری در مدینه در سنه احدی و ثلثین و مایتین متولد شد و در سر من
رای در بیست و سیوم رمضان سنه ستین و مایتین وفات یافت و امام محمد
در سر من رای در بیست و سیوم رمضان سنه ثمان و خمسین و مایتین متولد شد
و امامیه گویند مهدی موعود اوست و در حرف لام خواهد آمد و شیخ محی الدین در باب
سیصد و شصت و ششم از فتوحات گوید ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله
ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین

الركن والمقام كشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخلق بفتح الخاء وتنزل عنه في
الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الكوفة يعيش خمسا او سبعا او تسعا يضع الجزية
ويدعوا الى الله بالسيف ويرفع المذاهب عن الارض فلا يبقى الا الدين الخالص اعداؤه
مقلدة العلماء واهل الاجتهاد لما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهبت اليه ائمتهم فيدخلون
كرها تحت حكمه خوفا من سيفه يفرح به عامة المسلمين اكثر من خواصهم يبايعه العارفون
من اهل الحقايق عن شهود وكشف بتعريف الالهي له رجال الهيون يقيمون دعوته و
ينصرونه ولولا ان السيف بيده لافتى الفقهاء بقتله ولكن الله يظهره بالسيف والكرم
فيطيعون ويخافون ويقبلون حكمه من غير ايمان بل يضمرون خلافه ويعتقدون فيه
اذا حكم فيهم بغير مذهبهم انه على ضلالة في ذلك الحكم لانهم يعتقدون ان اهل الاجتهاد
وزمانه قد انقطع وما بقي مجتهد في العالم وان الله لا يوجد بعد ائمتهم احدا له درجة
الاجتهاد واما من يدعي التعريف الالهي بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد
الخيال لا يلتفتون اليه **حافظ** مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ∴ که ز انفاس خوشش
بوی کسی می آید ∴ از غم هجر مکن ناله و فریاد که من ∴ زده ام فالی و فریادرسی می آید ∴
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ∴ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید ∴
و بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود یکون
بعدی اثنا عشر امیرا پس سخنی گفت که من نشنیدم و پدرم گفت آن سخن کلهم
من قریش بود **فتح** از بعضی آثار که پیش ازین رقم زده کلک اخبار شد میتوان دانست
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر فتن و حوادث که بعد از رحلت او واقع شد
مطلع بود و بغوی در شرح السنة از ام سلمه روایت کرده که حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم با علی گفت انک تقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین و اول اشارت
بحرب جمل است و ثانی بحرب نهروان و ثالث بحرب صفین و رزین از سعید بن عمرو
روایت کند که من و ابو هریره و مروان در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه
نشسته بودیم ابو هریره گفت من از صادق مصدوق شنیده ام هلاک امتی

على يدي

على يدي غلمة من قريش مروان گفت لعنة الله عليهم پس ابو هريره گفت لو
شئت ان اقول بني فلان و بني فلان لفعلت پس من با جد خود
در وقت سلطنت مروان بشام رفتم و ایشان همه جوانان بودند جد من گفت عسی
هولاء الذین عنی ابو هریره و بخاری و نسائی از ابو هریره روایت کنند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود انکم ستحرصون علی الامارة وستکون ندامة یوم القیمة فنعم المرضعة
وبئست الفاطمة و حاکم در کتاب فتن و ملاحم از عبد الله بن عوف روایت کند
که هر فرزند که متولد میشد او را نزد رسول صلی الله علیه و سلم می آوردند و برای او
دعا میفرمود چون مروان را بیاوردند فرمود هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون
و از محمد بن زیاد روایت کنند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد مروان گفت سنة
ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و عبد الرحمن پسر ابی بکر گفت سنة هرقل و قیصر مروان
گفت انزل الله فیک الذی قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید فرمود
کذب عدو الله ما هو به ولکن رسول الله صلی الله علیه و سلم لعن ابا مروان و مروان
فی صلبه و اولی در امثال این مباحث سکوتست و امام شافعی رح از عمر بن عبد العزیز
نقل میکند تلک دماء طهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی بها و علماء سنة و جماعة
رضی الله عنهم منع بلیغ از سب این طایفه کرده اند و از علی رضی الله عنه منقولست
که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علینا لکن شیخ علاء الدولة در فلاح نقل از
ابو سعید خدری میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در عیدین افتتاح نماز کردی و مروان
مراو لالت بتقدیم خطبه میکرد و گفتم این الابتداء بالصلوة گفت یا ابا سعید قد
ترک ما تعلم گفتم والذی نفسی بیده لا تاتون بخیر مما اعلم پس شیخ فرمود میفرماید
ان مروان الحمار کان اجهل من الحمار لشرایع الایمان وقد جعل الایمان وسیلة الوصول
الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله ومن مذهب هبه و مذهب نجوشه و مذهب
معاویه و یزید یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی و در شرح صحیح بخاری
دیده ام که سلاطین بنی امیه در اثنای خطبه سب جمعی که مستحق سب نبودند و قاتل

انواع محامد و مناقب اند میکردند و چون مردم از نماز فارغ می شدند متفرق میکشتند
و از استماع خطبه اعراض مینمودند تا سامعه لشنیدن آن لفظ کریه آلوده نشود پس ایشان
تاخیر صلوة میکردند تا مردم را بضرورة توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیات
اعمالنا و هم شیخ در فلاح میفرماید ان معاویة الباغی و مروان الطاغی کلاهما مجبولان
علی خلاف رسول الله صلی الله علیه و سلم و جزء معاویة و مجوس مروان کذلک
و اشعار که از یزید منقولست اشعار بر کمال نقص او دارد بیت و شمست کرم برجها
فعر دنها ٭ و مشرقها الساقی و مغربها فمی ٭ مدام کثیر فی انا لعفشته ٭ و ساق کبدر
مع مدامی کالنجم ٭ اذا فرغت من دنها فی انائها ٭ حکت نفرا بین الحطیم و زمزم
لیشیر الیها بالبنان کانما ٭ لیشیر الی البیت العتیق المحرم ٭ فان حرمت یوما علی
دین احمد ٭ فخذنا علی دین المسیح بن مریم ٭ و کویند در وقت شنیدن واقعه
کربلا این ابیات میخواند بیت لیت اشیاخی ببدر شهدوا ٭ جزع الخزرج من
وقع الاسل ٭ لاهلوا و استهلوا فرحا ٭ ثم قالوا یا یزید لا تشل ٭ لعبت هاشم بالملک
فلا ٭ خبر جاء و لا وحی نزل ٭ فجزیناهم ببدر مثلها ٭ و اقمنا مثل بدر فاعتدل ٭
لست من خندف ان لم انتقم ٭ من بنی احمد ما کان فعل ٭ و مولانا سعد الدین
تفتازانی قدس سره در شرح مقاصد فرماید فان قیل من علماء المذهب من لم یجوز
اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یربوا علی ذلک و یزید قلنا تحامیا ان یرتقی
الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم و یجری فی اندیتهم
فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد
و در شرح عقاید کوید و الحق ان رضا یزید بقتل الحسین رضی الله عنه و استبشاره بذلک
و اهانته اهل بیت رسول الله مما تواتر معناه و ان کان تفاصیله احادا فنحن لا
نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه و علی اعوانه و انصاره و حق کلام انکه
اگر کسی در نفس امر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان خود را بلعنت او آلوده کنی
و اگر ملعون نباشد او را از لعنت تو هیچ زیان نرسد و تو آثم کردی و مصنف ببید گفتن

شوی فتح زنهار و هزار زنهار که در شان اصحاب ثلثه رضی الله عنهم اعتقاد
فاسد مکن و بدانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ظاهر بکمال و باطن بکمال داشت
بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف نبوة اقرب بودند بعد از وی خلیفه شدند
با مقوی خلفا بودند و بعضی که از باطن او فیض بیشتر گرفتند و بطرف ولایت النسب
بودند بارشاد و تکمیل سالکان و فقرا مشغول گشتند تا هم سلسله ظاهر منتظم و هم سلسله
باطن محفوظ باشد مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات آورده که مصطفی
صلی الله علیه و سلم در شان امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود انا و ابوبکر کفرسی
رهان و لو سبقنی لآمنت به و لکن سبقته فامن بی و ترمذی کوید حضرت نبی
صلی الله علیه و سلم فرمود لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و فتح اکثر بلاد
اسلام در زمان عمر رضی الله عنه واقع شد و سلسله جمیع اولیا بعلی منتهی ست
و میفرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض و جنید گفته
لو تفرغ علی رضی الله عنه عن الحرب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب ذلک
امرا اعطی علما لدنیا و شیخ محی الدین در باب هشتاد و سیوم از فتوحات میفرماید
که دو کس از عدول شافعیه که هیچکس گمان رفض بایشان نداشت با یکی از اولیا
رجبیین که من او را در دیار بکر دیده بودم صحبت داشتند فرمود من شما را بصورت
خوک می بینم و این علامتی ست میان من و خدا که رافضیان را باین صورت می بینم
میخواهد ایشان در باطن خود از آن مذهب توبه کردند شما را بصورت انسان می بینم
ایشان معترف شدند و ازین معنی تعجب کردند و روزی در اثناء تلاوه برین فقیر
وارد شد که ما عند الله خیر و ابقی للذین امنوا و علی ربهم یتوکلون مطابق حال ابوبکر
ست و الذین یجتنبون کبایر الاثم و الفواحش و اذا ما غضبوا هم یغفرون موافق
حال عمر ست و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم
ینفقون مناسب حال عثمان ست و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و جزاء
سیئة سیئة مثلها ملایم حال علی مرتضی ست فمن عفی و اصلح فاجره علی الله انه

لايحب الظلمين مطابق حال اهل حرب ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل موافق
حال اهل بيت وانما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون فى الارض بغير
الحق اولئك لهم عذاب اليم مناسب حال بنى اميه است واين وارد مقيد نفاست كه
بيشتر گذشت كه مرتضى رض استنباط فتن از حم عسق ميفرمود واين آيات در
سوره حم عسق است **فتح** قال الشيخ شهاب الدين السهروردى قدس سره
فى اعلام الهدى فى عقيدت ارباب التقى اعلم ان ميراث النبوة العلم وقد توارثه
اصحابه واهل بيته وقد وجب عليك محبة الجميع فلا تكن مايلا الى احد الجهتين دون
الاخرى فان فذلك هوى ولا يشرع منك هذا الميل حتى ينازل باطنك شى من
محبة الله تعالى الخاصة فيح تبرا من الهوى ويكون عندك شغل شاغل بما اعطيت
فتنظر بصفاء بصيرتك وتنكشف لك محاسنهم وتتعطى ما تنكره من احد منهم فالاشتغال
بالعصبية والخوض فى امرهم شغل البطالين وقد استروح قوم الى البطالة وتجرأوا
على المخالفات وارتكاب المناهى واتخذوا ما زعموه محبة جنة لهم وحدثوا نفوسهم ان
ذلك ينفعهم كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة فلا ينفع محبتهم بغير التقوى والصلوة
اذا فاتت والاوقات اذا ضاعت والذنوب اذا ارتكبت والمحارم اذا استبيحت
انى تجيرها دعوى محبتهم وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول صلى الله عليه وسلم مع نزاهة
بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا البشر اوكانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كان
نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان
من نفوسهم فانتقل اليسير من اثار نفوسهم الى ارباب نفوس عدموا القلوب فما ادركوا
قضايا قلوبهم صارت صفات نفوسهم متركة عندهم بخبيثة النفسية فبنوا بصرف
النفوس على الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا فى بدع وشنعة وازدنهم كل مورد ردى
وحرمهم كل مشرب وبى النقم عليهم صفا قلوبهم ورجع كل واحد منهم الى الانصاف
والاذعان لما يجب من الاعتراف فكان عندهم اليسير من صفات نفوسهم لان
نفوسهم كانت محفوفة بانوار القلوب فلما توارث ذلك ارباب النفوس المتسلطة

الامارة

الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم العداوة والبغضا
فان قبلت النصح امسك عن التصرف فى امرهم واجعل محبتك للكل على السواء
من غير ان ترجح محبة احدهم على الاخر وامسك عن التفضيل والغلو فامرهم اكبر من ان
تخوض فيه وان خامر باطنك فضل احدهم على الاخر فاجعل ذلك من جملة اسرار
فما يلزمك اظهاره ولا يلزمك ان تحب احدهم اكثر من الاخر او تعتقد فضله اكثر
من الاخر بل يلزمك محبة الجميع والاعتراف بفضل الجميع ويكفيك فى العقيدة السليمة
ان تعتقد صحة خلافت ابى بكر وعمر وعثمان وحيدر رضوان الله عليهم اجمعين ومنقول
نكلى كه مرتضى رضى الله عنه بعد از موت نبى صلى الله عليه وسلم خلافت ميخواست
ومغلوب ابو بكر بود وقاضى ناصر الدين در طوالع كويد العباس رضى عمه منصبه قال
لعلى ابدو يدك لابايعك حتى يقول الناس بايع عم الرسول ابن عمه فلا يختلف
فيك اثنان والزبير مع غايت شجاعته سل السيف وقال لا ارضى بخلافت
ابو بكر وابو سفيان رئيس مكه ورأس بنى اميه قال ارضيتم يا بنى عبد مناف ان يلى عليكم
تيم وصاحب مواقف كويد ابو بكر بكفت اقيلونى فلست بخيركم وعلى فيكم ودرزين
از انس روايت كند كه ابو بكر در روز سيوم خلافت خطبه خواند وكفت ايها الناس
ان الذى رايتم منى لم يكن حرصا على ولايتكم لكن خفت الفتنة والاختلاف
وقد رددت امركم اليكم فولوا من شئتم ومسلم از عايشه روايت كند كه عباس
وفاطمه رضى الله عنها پيش ابو بكر آمدند وفدك وسهم خيبر بطريق ارث طلبيدند ابو بكر
رضى الله عنه كفت من از پيغمبر صلى الله عليه وسلم شنيده ام لا نورث ما تركناه
صدقة وديگر ميان فاطمه وابو بكر سخن واقع نشد تا وفات يافت وعلى اورا شب
دفن كرد وخبر با بو بكر نداد وبعد از موت فاطمه توجه مردم بعلى كمتر شد وهنوز او و
بنو هاشم بيعت با بو بكر نكرده بودند روزى على همه را جمع كرد وابو بكر را تنها طلبيد
وغرض آن بود كه عمر حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر با بو بكر كفت تنها
مرو وابو بكر تنها رفت وعلى برخاست وبعد از حمد وثناء خدا كفت اما بعد فلم

يمنعنا ان نبايعك يا ابا بكر انكاراً لفضيلتك ولا نفاسة عليك بخير ساقه الله
اليك ولكنا نرى ان لنا في هذا الامر حقا فاستبددتم علينا پس قرابة خود برسول
صلى الله عليه وسلم ذكر فرمود وابو بكر بگريست وبعد از حمد وثناء خدا گفت اما بعد
فوالله لقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الي ان اصل من قرابتي وانى لا
آلوت في هذه الامور التي كانت بيني وبينكم من الخير ولكني سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول لا نورث ما تركنا صدقة انما ياكل آل محمد في هذا المال واني والله لا
ادع امرا صنعه رسول الله الا صنعته ان شاء الله پس علي گفت موعدك للبيعة العشية
و بعد از نماز پيشين در مسجد حاضر شدند و چون ابو بكر نماز پيشين گذارد عذر علي خواست و علي
برخاست و فضيلت ابو بكر ذكر فرمود و متوجه با او شد و بيعت كرد و مردم متوجه علي
شدند و تحسين كردند ولب لباب سخن آنكه تا در ميان صحابه كسي بود كه استعداد خلافت
داشت علي ملتفت نشد و از زمان كه هيچ قابل نماند بضرورت قبول كرد و شيخ علاء
الدوله گويد ولايت علم باطن است و وراثت علم ظاهر و امامت علم باطن و ظاهر و
وصايت حفظ سلسله باطن و خلافت حفظ سلسله ظاهر و علي بعد از نبي ولي و وارث
و امام و وصي بود اما خليفه نبود و بعد از عثمان خليفه هم شد و الكنون كه فواتح سبعه
رقم اتمام يافت شروع خواهيم كرد در شرح ابيات محكمة المباني و اول توضيح لغات
خواهد بود و تنقيح نكات نحو و معاني پس ترجمه ابيات بي زياده و نقصان و ايراد
يك رباعي بر طبق آن و آنگه حكايات حوادث و ذكر حروب و تفصيل قصص خواهد شد
با خصر بيان و احتراز از تكرار لغات التزام شده چه فهم آن از ترجمه مي توان و اسال
الله توفيق اتمام الكتاب فانه ملهم الصدق وملهم الصواب

نفي نسب طبعي و مدح علم ديني الناس من جهة التمثال اكفاء ابوهم آدم

و اللام جواب مفهوم التعريف اشارت است بتعيين و تمييز معني در ذهن سامع و حرف التعريف
كه نزد سيبويه لام و نزد مبرد همزه و نزد خليل مجموع همزه و لام است اشارت بحقيقت
يا باطلاق يا در ضمن جميع افراد يا بعضي معين يا غير معين و اول را لام حقيقت و طبيعت

گويند و ثاني را لام استغراق و ثالث را لام عهد خارجي و رابع را لام عهد ذهني و ناس
مردم و اصل او اناس بدليل انسان و همزه براي تخفيف محذوف شده و صاحب كشاف
گويد حذفها مع لام التعريف كاللازم لا يكاد يقال الاناس و بعضي توهم كرده اند كه ناس
بر قدر مشترك ميان انس و جن هم مقول ميشود بدليل كريمه في صدور الناس من الجنة
والناس و اين نزد صاحب كشاف مردود است چه وجه تسميه ناس را ناس است بمعني
ابصار و وجه تسميه جن اجتنان است بمعني استتار و لازم نيست كه من در كريمه مذكوره
بيان ناس باشد و بر تقدير تسليم مي تواند بود كه ناس مخفف ناسي باشد مانند يوم يدع
الداع و بعضي گفته اند وجه تسميه ناس انس است و بعضي گفته اند نسيان است و آدم
و حوا اينجا از ناس مستثني است چنانچه در آيه الله خالق كل شيء افعال بندگي و من براي
ابتداست و فرق ميان من و ابتدا آنست كه معني من مرآة ملاحظه غير است و معني
ابتدا ملحوظ بالذات بنا برين اول محكوم عليه و محكوم به نمي تواند بود و ثاني هر دو واقع
ميشود يعني كه وقت نظر در آينه اگر آينه ملحوظ است بالذات احكام مثل استدارت
و صغار و اجرامي توان كرد و اگر آينه آلت ديدن غير نيست نمي توان و اصل جهت
وجه با عوض واو داده شد مثل عظة و وعظ و تمثال بكر و كفو مانند جمع او اكفاء
و اب بدر و اصل او ابو الفتح با بدليل ابوان و هم اينجا مشبه است براي محافظت وزن
و مثل اين در كلام عرب بسيار است و آدم عليه السلام در عالم شهادت اول افراد
انسانست كه حضرت باري سبحانه هيئت او در كل انسان فرمود و حوا رضي الله عنها
اول زني كه مصور تقدس و تعالي صورت او در ضلع ايسر آدم عليه السلام احداث كرد
و در عالم غيب روح كلي دو جانب دارد يكي بحق باعتبار اطلاق و آن جنب ايمن او ست
و يكي بخلق باعتبار تقيد و آن جنب ايسر او ست و حوا او نفس كلي و از مراتب تنزل
و تقيد روح كلي ست پس باين اعتبار توان گفت كه از جنب ايسر او مخلوق گشته
و وجه مطابق اين صورت آنچه صاحب مفاحص قدس سره گويد كه مربع مئه از مربعات
و نفي بمنزله آدم است عليه السلام چه آن اول مربعات است و مجموع اعداد موضع

در و عدد حروف ادم ست علیه السلام یعنی چهل و پنج و در یک ضلعه او اعداد حروف
حوا رضی الله عنها مرقوم میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم علیه السلام یکی ست و امام
فخر الدین رازی در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال من حما مسنون از سوره حجر گوید
بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر رضی الله عنهما کرده اند که پیش از آدم پدر ما هزار آدم
یا بیشتر بود و این قادح در حدوث عالم نیست و بهمه حال سلسله افراد انسانی منتهی ست
بشخصی که اول افراد این نوع ست و صاحب کشف گوید اشتقاق آدم از ادمه یعنی
گندم گون بودن و از ادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب و ادریس
از درس ست و آدم علیه السلام نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او لعجمه
و علمیه باشد و تنوین او اینجا برای ضرورت شعر ست و امام فخر الدین رازی گوید
وجه تسمیه حوا رضی الله عنها آنست که او از چیزی حی مخلوق شده و لام الام عوض
ضمیر مضاف الیه ست محذوف ای امهم و ام مادر و اصل او امهة بدلیل امهات
و من متعلق به نسبتی که در الناس اکفاء ست یا به اکفاء و تقدیم او برای افاده اختصاص
یعنی مماثله مردم باعتبار شکل و مقدار ست و اگر نظری بمعنی میکنیم تفاوت بسیار است
یکی میگوید کنت نبیا و ادم بین الماء والطین و یکی میگوید یا لیتنی کنت ترابا و فضل
ابو هم آدم علیه السلام از الناس اکفاء بسبب کمال اتصال صفتا فی بیان اول واقع شد
چنانچه در کریمه فوسوس الیه الشیطان قال یا ادم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی
میفرماید جمعی که افراد حقیقت انسان اند از روی صورت یکسان اند چه پدر ایشان
آدم علیه السلام و مادر ایشان حوا ست رضی الله عنها پس تفاخر به نسب عاری از
حسب نه داب مردم داناست **شعر** انسان که بصورت همه چون یکدگر اند باید
که بعین مهر در هم نگرند ❊ نام پدر و مادر صوری نبرند ❊ کاین قوم ز یک مادر و از یک پدر اند
وانما امهات الناس اوعية مستودعات وللاحساب آباء انما متضمن معنی
ما و الا ای ما امهات الناس الا اوعية و امام در تفسیر کبیر گوید الوعاء بکسر الواو کل ما
اذا وضع فیه شیء احاط به والاوعية جمعه و استیداع چیزی بودیعت بکسی سپردن

و مستودع اسم مکان والحسب ما یعده الانسان من مفاخر ابائه و او ما خود ست از حساب
و اباء جمع اب و چون اباء نکره ست تقدیم للاحساب برو مناسب ست نه واجب
چه ابن دهان و محققان بر آنند که تخصیص مبتدا النکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعة
میفرماید نیستند مادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن و ودیعت نطفه اند تا به روز
و بار سپارند و برای احساب اند پدران که فضایل و کمالات دارند **شعر** در باب
اگر کنی عمر تلف ❊ باری به پدر که باشد ش فضل و شرف ❊ مادر چو صدف باشد و
فرزند چو در ❊ هرگز نبود عزت در بهر صدف **نکته** قضیه مشهوره الرجل خیر من الامراة
و اسطه شدت انتساب فرزند ست به پدر و اگر نه در فن طب مبین و مقرر ست که
تکون فرزند را امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر ست **فان یکن لهم من اصلهم شرف**
یفاخرون به فالطین والماء فا عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید
فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لان مضمونه عقیب
مضمون التی قبلها کقوله تعالی ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین
و ان اگر داخل ماضی هم شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات
ملحوظ شود تام ست و اگر مرآت ملاحظه غیر باشد ناقص و اینجا ناقص ست و اصل
بیخ و قال الجوهری الاصل الحسب و حمل بر اول اولیست بقرینه فالطین والماء مراد به
و ماده یا ماده که افراد انسان از آن متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت
الشرف والمجد لا یکونان الا بالاباء و مفاخره برابری کردن در فخر با کسی و قال الجوهری
تقول فاخرته اذا کنت اکرم منه ابا و اما و طین گل و ماء آب و اصل او موه نقیح واو
بدلیل امواه و همزه او عوض ها مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم والطین خبر
اصلهم محذوف و در اکثر نسخ بجای من فی و من انسب ست ما لهم را فایده معتد به باشد
میفرماید پس اگر باشد مر ایشان را از اصل ایشان شرف عالی که بآن مباهات کنند
بر زبر دستان و درویشان پس اصل ایشان بحقیقت گل ست چون بآدم نظر کنیم و آب
منی ست چون ملاحظه پدران و گیریم یا اصل ایشان گل ست اگر ملاحظه ماده بعیده

کنیم و آب منی ست اگر نظر بماده قریبه کنیم **مثنوی** ای طبع کجت سرشته با کبر و منی
دانسته تمام خلق را دون و دنی ؛ هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی ؛ چون اصل
تو از گلست یا آب منی **نکته** وجه تعبیر از ماده بدن آدم علیه السلام بطین با آنکه مرکبات
تامه از عناصر اربعه متکون میشوند آنست که خاک و آب درین مرکب نجسته منظر غالبست
بر هوا و آتش و ازین جهة میل طبیعی او بجهة تحت ست **فتح** قال الله تعالی خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست
ما می بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون میشوند بی توالد اگر آدم علیه السلام نیز ازین
قبیل باشد ممکن ست و انکار اینمعنی بمجرد آنکه خلاف عادت ست نتوان کرد چه خلاف
عادت بسیار واقع میشود این فقیر از جمعی معقول الروایت شنیده ایم که دیدیم که
طفلی در یزد متولد و بر طبق تکلم الناس فی المهد و کهلا انواع سخنان میگفت و قرآن
و اشعار میخواند و از احوال خفیه خبر می داد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله
وفات یافت و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی اشارت
باشد بآنچه در کتب طبیه مسطور ست که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی
چهل روز ست بتقریب و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم ست علیه السلام
بیشتر نمی باشد و مراد ازین اسماء متقابله ست مثل ضار و نافع و خافض و رافع
بنابرین حق تعالی با ابلیس بر سبیل تعییر فرمود ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی
چه ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایت ازین معنی ست **فان اتیت
بفخر من ذوی نسب فان نسبتنا جود و علیاء** اتیان آمدن از ثانی بار آری
تعدیه یقال اتیته بکذا او اتیته و فخر نازیدن از ثالث و ذو صاحب و اصل او ذوی
مثل عصی و ذوی جمع او و نسب و نسبه بضم نون یا کسر خویشی و جود بخشیدن
سزاواری غرضی از اول و العلیاء بفتح العین کل مکان مشرف **میفرماید** اگر آوری
تو فخری از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی که آنچه ما در مقابله نسب فخر میکنیم
بآن جود ست و مرتبه بلند **مثنوی** ای طبع تو خو کرده بآئین خلاف ؛ تا چند زنی

کذا ام

از

۷۵

ازنسب عالی لاف ؛ در نفس تو گر فضیلتی هست بگو ؛ باقی همه از قبیل حشوست و
گزاف **لا فضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء** افضل
افزون آمدن از اول و بیشتر استعمال او در چیزهای ستوده ست و علم دانستن از
رابع و اهل علم جمعی که عالم و جامع الشان باشد و هدی گاه لازم ست و مرادف
اهتدی یعنی یافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدی ست و صاحب کشاف و معتزله
برآنند که هدی متعدی دلالت موصله بمطلوبست و این منقوض ست بکریمه و اما ثمود
فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و اشاعره برآنند که او دلالت ست براه موصل خواه
وصول باشد و خواه نی و این منقوض ست بکریمه انک لا تهدی من احببت و ظاهر آنست
که هدی باشتراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق میشود و من کسی اگر موصوفه ست
و آنکس اگر موصوله ست و مخصوص ست بصاحب علم و استهدا طلب راه نمودن و دلالت
راه نمودن و دلیل بمعنی فاعل راه نما و ادلاء جمع او و قصر مذکور اشعار بعلو قدر علم
تا حدی که سایر فضایل نفسانی در مرتبه او هدف سهام اعتبار نیست و علی الهدی
متعلق بمحذوفی که خبر اول ان ست یعنی انهم متمکنون علی الهدی و لام لمن یا متعلق
بهدی یا بادلاء که خبر ثانی ست و تقدیم لمن استهدی بر ادلاء بر تقدیر ثانی اشارت
بآنکه هدایت علما مخصوص ست بجمعی که از روی ادب در مقام طلبند و استعلاء مفهوم
از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار علم بر هدی بحال کسی که بر تختی متمکن یا بر اسپی سوار ست
و می تواند بود که خبر ان منحصر در ادلاء باشد و علی الهدی متعلق باو و در تقدیم اشعار
بآنکه این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالت و وسیله حکمت اند نه جهالت و چون
فرمود که افراد انسان یکسان اند و منظبه آنست که سایلی گوید هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون **میفرماید** نیست فضل مگر اهل علم را و بدرستی که این طایفه متمکن
بر سریر هدایت و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت اند
مثنوی ارباب علوم دین که درویشانند ؛ یارب چه رفیع قدر و عالیشانند
پیوسته بحق دلیل دل ریشانند ؛ مقصود ز هستی جهان ایشانند **فتح** فقها گویند

اهل ام

متبادر بفهم از لفظ اهل علم علما تفسیر وحدیث وفقه اند وقال الغزالی فی الاحیاء

کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الاخرة ومعرفة دقایق آفات

النفوس ومفسدات الاعمال وقوة الاحاطة بحقارة الدنیا وشدة التطلع الی نعیم

الاخرة واستیلاء الخوف علی القلب ویدلک علیه قوله تعالی لیتفقهوا فی الدین و

لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم وما به الانذار والتخویف هو هذا العلم وهذا الفقه دون

تفریعات الطلاق واللعان والسلم والاجارة فذلک لا یحصل به انذار وتخویف

بل التجرد له علی الدوام یقسی القلب وینزع الخشیة منه کما نشاهد من المتجردین له

وعلما که سید الاصفیاء صلی الله علیه وسلم ایشانرا ورثة الانبیاء کفته محققان

ومجتهدان اند که حقایق ودقایق اشیا دانند وایشان نسبت با انبیا وارثان

معنوی اند وچنانچه صدقه وزکوة صوری بر فرزندان صوری آنحضرت صلی الله

علیه وسلم حرامست صدقه وزکوة معنوی که تتبع وتقلید غیرست در مسایل بر

فرزندان آنحضرت صلی الله علیه وسلم حرامست وعلما تا بمقام تحقیق نرسند

وار عهدهٔ تقلید نگذرند وارث نباشند وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون

لاهل العلم اعداء قیمت بهایی که فروخته بآن ارزد بخلاف ثمن که مطلق بهاست

ومرء مرد وواضع حرف اول او را ساکن وضع کرده وخلافست که ابتدا بساکن ممکن

ست یا نه ومحققان برانند که ممکن ست قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع

الابتداء بالساکن فیما سوی حروف المد واللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن

لسانک لکن ذلک غیر مجد علیک وحضرت سید شریف رحمه الله در حواشی

کشاف فرموده که چون استقرا کنی لغت عجم را نیابی درو ابتدا بساکن ومنعم

ودر شرح مواقف کفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمیان می یابند لیکن دأب

عرب آنست که ابتدا بساکن نکنند بنابرین هرگاه که مرء در اول سخن واقع میشود

همزه زیاده میکنند قال الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلاث لغات

فتح الراء علی کل حال حکاه الفراء وضمها علی کل حال واعرابها علی وفق حرکة الاخر

بنون

یقول هذا امرؤ ورأیت امرأ ومررت بامرئ معربا من مکانین وما خبری اکر موصوفه

ست وآن خبر اکر موصوله ست وکان در امثال اینمقام مفید تاکیدست واحسان

دانستن وجهل وجهالت ضد علم وعدو دشمن واعدا جمع او ودر بعضی نسخ بجای مصرع

اول وقدر کل امرئ ما کان یحسنه وقدر اندازه بزرگی وکل افرادیست بمعنی هر ونمی

بمعنی همه واینجا افرادیست وتقدیم لاهل العلم بر اعدا برای افاده اختصاص

یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند چه جاهل بحکم جنسیت با جاهل خوشست وصحبت

عالم با جاهل چون امتزاج آب وآتش ست میفرماید قیمت مرد خبریست که بحقیقت باشد

که داند ازو وجاهلان دشمنانند مر اهل علم وعرفان را بیت دانا که همیشه علم و

حکمت ورزد در خشم کسان آنچه ورزد ارزد نادان که حسد از دل او سر برزد

پیوسته بکین اهل دانش لرزد نکته فرموده که جاهل دشمن عالمست ونکفت عالم

وجاهل دشمن هم اند بواسطه آنکه عالم حقیقی خدا را فاعل میداند وبس ودشمن را بمنزله

آلة تصور میکند پس در دل او عداوت کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن

تازیانه نمی شوی با وجود آنکه مضرت ضرب تازیانه حاصل میشود وعالم کامل که

بقصد اقامت اعلام طریقه وادامت احکام شریعت ایذای جهال واهل ضلالت

کند از محض اشفاق وکمال اخلاق خواهد بود وغرض او تطهیر قلوب ایشان باشد

از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود

ومولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه کوید عبد الرؤف ما جعله الله

مظهر الرافة والرحمة وهو ارأف خلق الله بالناس الا فی الحدود الشرعیة فانه

یری الحدود وما اوجبه علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله وقضائه

ورحمة منه علیه وان کان ظاهره نقمة وهذا مما لا یعرفه الا خاصة الخاصة بالذوق

فاقامة الحد علیه ظاهرا عین الرأفة به باطنا فقم بعلم ولا تبغی له بدلا فالناس

موتی واهل العلم احیاء قیام برخواستن از اول ومراد محافظت ومراعات

مثل قایما بالقسط وبغیة جستن از ثانی وبدل الشی غیره وهو اعم من العوض وفاء

سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی مثل ان لقیته فاکرمه وگاه
داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانک رجیم والکنون بمعنی
لام سببی است و میت چون جید و میّت چون بیت مرده و موتی جمع و حیوه زیستن
از رابع و حی زنده و احیا جمع او و نفهم جواب امر محذوف معلوم بقرینه مقام
ای جیئوا نفهم مثل کریمه یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم
تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم
ان کنتم تعلمون یغفر لکم ای امنوا و جاهدوا یغفر لکم **میفرماید** بیایید تا قیام نماییم
بعلم و بجوییم مر علم را بدلی که مردم مرده گانند و اهل علم زندگان و نسبت علم بنفس
ناطقه چون نسبت نفس ناطقه است به بدن **بیت** هستند جماعتی بجا نان زنده
وز دیدن این قوم شود جان زنده چون آب حیات در ازل نوشیدند مردم همه
مرده اند و ایشان زنده **تحذیر از مجالست جاهلان و تنفیر از مؤانست غافلان**
ولا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه فکم من جاهل اردی حلیما حین اخاه
صحب از رابع و اخ برادر و اصل او اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل کسی که علاقه او
بجهل راسخست و مثل آن در اب و ابن هم می باشد مانند ابو الفتح و ابن سبیل و اصل
ایاک نزد محققان ایاک تحذیر عنه و کم خبری وارداء هلاک ساختن و حکمت دانستن
چیزها چنانچه هستند و حین هنگام و مؤاخات و اخاء برادری کردن **میفرماید**
صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از و او را از خود که بسی جاهلی هلاک
ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرد با او **بیت** از مجلس اهل جهل ابدال بگریز
در صحبت این طایفه مسکین پرهیز جاهل که تو جان خود فدایش سازی از
جهل کند هلاک جانت انگیز **شعر** انی لآمن من عدو عاقل و اخاف
خلا یغتره جنون فالعقل فن واحد و طریقه ادری فارصد و للجنون فنون
یقاس المرء بالمرء اذا هو ماشاه وللشی من الشی مقاییس و اشباه وللقلب
علی القلب دلیل حین یلقاه قست الشی بالشی و علی الشی قیاه و قیاسا قدرته

علی مثاله

علی مثاله والمقدار مقیاس و ما زایده مماشاة با کسی رفتن و قال الراغب الشی هو
الذی یصح ان یعلم و یخبر عنه و یقع علی الموجود والمعدوم و خصصه بعضهم بالموجود و
اصله مصدر شاء و اذا وصف الله تعالی به فمعناه شاء و اذا وصف به غیره فمعناه مشی
و شبه مانند و اشباه جمع او و قلب گوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است و جوف
الیه او منبع حیوانیت یا نفس ناطقه که انسان بحقیقت اوست ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب و مراد اینجا ثانیست و اللقا مقابلة الشی و مصادفته معا
و قد یعبر عن کل واحد منهما و یقال ذلک فی الادراک بالبصر و البصیرة **میفرماید** قیاس
کرده میشود مرد بمرد چون همراه شود او را و مر چیز را از چیز دیگر مقیاسها و مانندهاست
که بآن استدلال توان کرد و مر دل را بر دل دیگر دلیلیست در وقتی که در می یابد او را
بیت ای گشته ز روی عقل و دانش فاضل زنهار مکن مصاحبت با جاهل
هر کس که ترا قرین جاهل بیند گوید که نبوده است انکس عاقل **شکایت روزگار**
غدار و حکایت دوستان بی اعتبار تغیرت المودة والاخاء و قل الصدق
وانقطع الرجاء تغیر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورت تقول تغیرت داری
اذا بنیت علی هیئة اخری و ثانی تبدل ذات تقول تغیره غلامی اذا ابدل بآخر و مراد
اینجا ثانیست و چون مهر در دل افتد او را هوا گویند و چون ثابت شود و دّ و وداد و مودت
و چون خالص شود از تعلقات اغیار حب و محبت و چون بر دل برپیچد مانند لبلاب
که بر درخت می پیچد بمرتبه که دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق و قلت اندک شدن
و صدق راست گفتن و راست کردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا امید
داشتن **میفرماید** متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشان را دوست و برادر
پنداشتیم و کم شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتیم
بیت آن مهر و وفا که در میان بود نماند و ان صدق و صفا که در جهان بود
نماند از اهل جهان چو نا امیدم شب و روز میلی که مرا باین و آن بود نماند
نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق و از هدایت ایشان بجانب

خالق و جمهور علماء عربیه گویند صدق مطابق حکم ست مر نفس امر را و جاحظ گوید
مطابق مذکور ست با اعتقاد و مطابقه بدلیل افتری علی الله کذبا ام به جنة و نظام گوید
مطابق حکم ست اعتقاد مخبر را بدلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون و ظن
فقیر آنست که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقی ست و بر ثانی و ثالث مجازی
پس احتیاج نیست بتکلفاتی که در تاویل این دو آیه شنیده باشی والله کاشف
الغواشی **واسلمني الزمان الی صدیق کثیر الغدر لیس له رعاء** اسلام سپردن
زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی اوست در دوستی و کثرت
بسیار شدن از خاص و غدر شکستن پیمان و رعا نگاه داشتن و اسناد اسلم
بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق ست و بس تعالی و تقدس میفرماید سپرد
مرا روزگار غدار بدوستی که بسیار ست او را شکستن پیمان و نیست مر او را نگاه داشتن
یاران **شعر** داغی که زد بهر دل مجروح نست ؛ از انجم آسمان بسی افزونست ؛
تسلیم کسی کرد مرا دور فلک ؛ کز جور و جفای او جگر پرخونست **سیغنیني الذي**
اغناه عني فلا فقر یدوم ولا ثراء اغنا بی نیاز ساختن و نون دوم برای
وقایه ست و فقر درویشی و دوم و دوام و دیمومه همیشه بودن و ثرا بسیاری
عدد مال میفرماید زود بی نیاز سازد مرا از وی آنکس که بی نیاز ساخت او را از من
که نه درویشی همیشه خواهد بودن نه توانگری **شعر** آنکس که ترا ساخت غنی از
همه چیز ؛ ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز ؛ نی خواری درویش دوامی دارد ؛ نی اهل
غنا چنین بماند عزیز **ولیس بدائم ابدا نعیم کذاک البوس لیس له بقاء**
دائم پاینده ابدا هرگز و همیشه و نعیم ناز و آسایش و بوس سختی و مکروه و استعمال او در حرب
و فقر بیشتر ست و بقا همیشه بودن از رابع میفرماید نیست دایم هرگز هیچ نعمتی
همچنین سختی نیست مر او را استمرار وجود **شعر** این ناله دلسوز نخواهد ماندن ؛
این ناوک دلدوز نخواهد ماندن ؛ از لذت دی روز اثر باقی نیست ؛ وین تلخی
امروز نخواهد ماندن **نکته** اگر گویی در حرف نون خواهد آمد که لبید بن ربیعه میخواند

سیغنیني

شعر الا کل شی ما خلا الله باطل ؛ و کل نعیم لا محالة زایل ؛ و عثمان بن مظعون
گفت مصراع اول راست ست و ثانی دروغ و نزاع عظیم شد میان ایشان و حال
آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول این بیت ست گوییم مراد حضرت امیر رضی الله عنه
نعیم دنیویست و مراد او مطلق نعیم چه او در آن وقت از مشرکان بود **و کل مودة**
لله تصفوا ولا یصفو من الفسق الاخاء اصل الله الاله همزه را انداختند
و حرف تعریف را عوض ساختند در لام اصلی ادغام کردند و مشتق از اله بالالاهه
والوهه ای عبد و ابن عباس رضی الله عنهما خوانده و یذرک و آلهتک ای عبادتک
بعضی گفته اند از اله یاله الها اذا تحیر چه ارباب کشف و اصحاب تفکر در معرفت او
غریق بحر تحیر اند یا از اله اذا فزع و لجا چه آنحضرت پناه اهل فزع و ملجا صاحب حاجت
یا از الهت بالمکان اذا اقمت به قال الشاعر الهت بدار ما تبین رسومها چه
حق تعالی ثابت دایم و باقی قایم ست یا از اله الفصیل اذا ولع بامه چه سایر
اهل ملل و عقاید حریص اند در تضرع باو در شدائد یا از وله اذا تحیر و تخبط عقله چه
اهل خبرت در شان او حیرت دارند و اصل اله ولاه و چون کسره بر واو ثقیل بود
قلب کردند بهمزه چنانچه اشاح و وشاح یا از وله بمعنی شدت محبت چه آنحضرت
مطلوب موافق و منافق و محبوب صدیق و زندیق ست یحبهم و یحبونه والذین
آمنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیلها و لاها اذا احتجب او ارتفع چه محجوبست از اغیار
و لا تدرکه الابصار و او را رفعت ذات دایم و علو صفات لازم و بعضی گفته اند
سریانی معربست و در اصل لاها بوده الف اخیر افتاده و حرف تعریف آمده و مودة
لله آنست که محبت حق تعالی بمرتبه محب را فرو گیرد که دوستی او با اشیا از برای
آن باشد که تعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجازی دیده باشی که محب سگ
کوی محبوب را دوست میدارد مجنون گوید رحمه الله **شعر** امر علی جدار دیار لیلی
اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا ؛ و ما حب الدیار شغفن قلبی ؛ و لکن حب من سکن
الدیارا ؛ و صفا و صفو صافی شدن و فسق بیرون رفتن از فرمان خدای و من

الفسق حال از الاخاء در مقابله میفرماید هر دوستی که برای خداست صافی
می باشد از شایبه نقص و فتور و صافی نیست برادری در حالی که باشد از فسق و فجور
یعنی مهری که برای حق تعالی باشد بی شبهه زهر خلل مبرا باشد خالی از
کدورتی نخواهد بود یاری که برای کار دنیا باشد اذا انکرت عهدا من حمیم
ففی نفسی التکرم والحیاء الانکار ضد العرفان وهو ههنا کنایة عن التغیر وعهد
پیمان و حمیم خویش نزدیک و نفس الشیء ذات و در بیت که مراد نفس ناطقه باشد
و تکرم بزرگی نمودن و حیا انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست و مرکب از
جبن و عفت و بنابرین با شجاعت و با فسق کم جمع میشود میفرماید چون منکر شوم
پیمانی را از خویشی نزدیک پس در نفس من است بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام
است یعنی هر کس که بمن عهد محبت دارد روزی که طریق دشمنی پیش آرد
خواهم که دهم جزای بد فعلی او لیکن کرم و حیا نمی گذارد شعر وکل جراحة فلها
دواء وسوء الخلق لیس له دواء الجراحة بالکسر اثر زخم فی الجلد و دواء ممدود
بفتح دال و بکسر دال و یا مداواة و اطبا گویند تاثیر ماکول و مشروب در بدن بر سبیل
منع خلو یا بکیفیت است و آن دواست یا بماده و آن غذاست یا بصورت
نوعیه و آن ذو خاصیه دارد و مراد اینجا اول است و ساء یسوء سوءا بالفتح نقیض
سره والاسم السوء بالضم و خلق ملکه که بواسطه آن افعال از نفس بسهولت صادر
شود بی سبق تامل و فکر فلها مبنی بر آنکه چون مبتدا کل باشد جایز است که فا داخل
خبر شود و وجه مناسبت جراحت با خلاق بد آنست که چنانچه صاحب جراحت
با خلاق بد آنست که چنانچه صاحب جراحت از حیات خود متنفر است و گوش
و چشم مردم از شنیدن ناله و دیدن جراحت او متضرر صاحب اخلاق بد در
حد ذات خود میان آب و آتش است و گوش و چشم مردم از اقوال و افعال او مشوش
و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء بفتح سین یقال هذا رجل السوء بالفتح
ولا یقال له بالضم میفرماید هر جراحتی که نفس را از سهام حوادث رو نماید پس مر آن

جراحت را دوا نیست و بدی خلق نیست مر او را دوائی یعنی هر گونه جراحتی
که در عالم هست دارند جراحتی علاج هر یکی خلق بد است لیکن نتوان بهیچ صورت
کردن تدبیر جراحتی که آن خلق بد است نکته این سخن مبنی بر مبالغه است چه خلاف
کرده اند که تغیر اخلاق ممکن است یا نه و امام غزالی رحمه الله در احیا و خواجه نصیر الدین
در اخلاق ناصری بر آنند که ممکن است و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرموده حسنوا اخلاقکم و بعضی گویند شعر وما هذه الاخلاق الا غرائز فمنهن محمود
ومنها مذمم ولن یستطیع الدهر تغییر خلقه لئیم ولا یستطیعه متکرم و امام راغب
رحمة الله علیه در ذریعه گوید اری ان من منع من تغیر الخلق فانه اعتبر الخلق القوة
نفسها وهذا صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان تفاحا ومن اجاز تغیر
فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی الوجود وافساده باهماله نحو النوی فانه یمکن
ان یتفقد فیجعل نخلا وان یترک مهملا حتی یعفن وهذا صحیح ایضا فاذا اختلافهما بحسب
اختلاف نظریهما شعر ورب اخ وفیت له بوفی ولکن لا یدوم له الوفاء
رب در اصل وضع برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر بمرتبه که در تقلیل مستعمل شود
محتاج است بقرینه و او حرف است نزد بصریان و اسم است نزد کوفیان و اخفش
و بفتح رضی و وفا تمام کردن عهد از ثانی و وفیت و وفی هر دو صفت اخ مثل
هذا کتاب انزلناه مبارکا و مثل سوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة میفرماید
بسی برادر وفادار که وفا کردم مر او را لیکن همیشه نیست او را وفا یعنی بسیار کسی که
کرد دعوی وفا با او بوفا زیستم از صدق و صفا لیکن چون رسید وقت یاری
کردن پیدا نشد از جانب او غیر جفا بیت یمیلون الی مودة ما رأونی ویبقی الود
ما بقی اللقاء ادامة دایم داشتن و ما مصدری و زمان مقدر ای زمان رؤیتهم
ایای و رؤیة دیدن میفرماید میکوشند در استمرار مودت بتکلیف ما دام که میان
ما ملاقات است و باقی باشد صورة محبت ما دام که ملاقات باقی است یعنی آنها که طرق
دوستی می سپرند و از غایت اشفاق بجای بد زنند دارند محبتی اگر در نظر اند

وان لحظه که غایب ظور دکرند **نکته** روح آفتابیست که بربدن تابیده ونور او از روزن
چشم وگوش وغیر آن پیدا می شود وهرگاه که دو شخص را چشم بچشم ست اتصالی خاص
میان روح ایشان هست بنابرین گویند فلان نظر یافته ست وامنیت محبت
مردم در وقت ملاقات وزوال آن در حین مفارقت **اخلاءُ اذا استغنیتُ**
عنهم ٭ واعداءٌ اذا نزل البلاءُ خلیل دوست واخلاء جمع او وقد تخللت مسلک
الروح منی ٭ وبه سمی الخلیل خلیلا ٭ فاذا ما نطقت کنت حدیثی واذا ما سکتّ
کنت غلیلا ٭ واستغنا بی نیاز بودن ونزول فرود آمدن از تا نی وبلی التواب بلیا وبلاءً
کهنه شد وسمی الغم بلاءً لانه یبلی البدن والاخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء واستغنیت
بضم تا یا فتح ونسبت نزول بلا مشعر بآنکه حوادث ارضی مرتبط اند باوضاع فلکی **منظر**
این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان ودشمنان اند چون فرود آید
بلا از آسمان **پس** جمعی که رفیق ومهربانت باشند ٭ هر دم چو مگس بر سر خوانت
باشند ٭ در وقت غنا مهر ومحبت ورزند ٭ در حین بلا دشمن جانت باشند
وان غبت عن احد قلانی ٭ وعاقبنی بما فیه اکتفاءُ تغیب غایب ساختن واز
وواحد یکی وقال الازهری لا یوصف غیر الله تعالی بالاحد فلا یقال رجل احد کما
یقال رجل واحد وقلی بقصر وکسر قاف یا بمد وفتح دشمن داشتن از تا نی وعقاب
ومعاقبت عقوبت کردن واکتفا بسنده کردن ودر صیغه غیبت اشعار بآنکه
من از دوستان باختیار غایب نمیشوم وغیبتی که روی مینماید بکره واجبار است
پس هر دل که ز فیض مهر معمور شود ٭ مانند سپهر چشمه نور شود ٭ از مهر ووفا
کسی که مسرور شود ٭ مشکل که ز ارباب صفا دور شود **میفرماید** اگر غایب ساخته شوم
از بعضی دوستان دشمن دارد مرا وعقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد در بابِ عقوبت
شعر تا چند ز دوستان خود غصه خورم ٭ وقت است که جیب صبر صد جا بدرم
از هر که شدم بکام وناکام جدا ٭ شد دشمن جان ومیکند قصد سرم **اذا ما راس**
اهل البیت ولّی ٭ بدا لهم من الناس الجفاءُ وما رایده ور آس رئیس وبیت

فلن

خانه واهل بیت شخصی کسی چند که نسب جامع او وایشان باشند وچون مطلق گویند اهل بیت
رسول صلی الله علیه وسلم خواهند که علی ست وفاطمه وحسن وحسین رضی الله
تعالی عنهم وتحقیق آن در فاتحه سابعه گذشت ومراد از راس اهل البیت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وتولیت پشت کردن واینجا کنایت از انتقال بآخرت وبدو
بودن علو پیدا شدن والجفاء ضد البر **میفرماید** چون رئیس اهل بیت پشت کرد
بر دنیا وبآخرت رحلت نمود پیدا شد مر ایشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود
پس کر یافته ز نور حق فیض وصفا ٭ از خلق مجو قاعده مهر ووفا ٭ از آل نبی کسی
نباشد بهتر ٭ چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا **شکوه** از زمان بی وفا که نه صدق
دارند ونه صفا ٭ **دع ذکرهن فما لهن وفاءُ ٭ ریح الصبا وعهودهن سواءُ**
یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه ٭ وقلوبهن من الوفاء خلاءُ قال الجوهری قولهم
دع ذا ای اترکه واصله ودع یدع وقد امیت ماضیه لا یقال ودعه وانما یقال
ترکه ولا وادع ولکن تارک وقال الراغب قد قرئ ما ودعک ربک بالتخفیف
وذکر یاد کردن وهن راجع بمطلق زنان وامام در تفسیر ارسلنا الریاح لواقح گوید الریح
هوا متحرک وسید شریف در شرح مواقف گوید قیل قد وقع فی کلام ارسطو ان
الریح تجد بمتحرک هو هوا لا بهوا متحرک وقال الامام الرازی الذی یمکن ان یقال
فیه ان الهواء مادة الریح وموضعها فلا یجوز وضعها موضع الجنس وصبا بادی که از
شرق وزد وسواء مصدر بمعنی مستوی وکسر شکستن از تا نی وجبر شکسته بستن
ونیکو کردن حال کسی از اول وخلاء مصدر بمعنی خالی واز نسبت کسر بقلب فهم میشود
که تشبیه قلب بشیشه فرموده ووجه شبه روشنی ورقت ولطافت است چنانچه
شیشه رنگ مظروف میکرده بمرتبه که شیشه نمی نماید دل عالم که صورت معلوم
می پذیرد برنگ او بر می آید **شعر** رق الزجاج ورقت الخمر ٭ فتشابها وتشابه الامر
فکانما خمر ولا قدح ٭ وکانما قدح ولا خمر **بیت** از صفای می ولطافت جام ٭
با هم آمیخت رنگ جام ومدام ٭ همه جام است ونیست گویی می ٭ یا مدام است ونیست

کوئی جام ؛ اگر کسی را کاری بدشواری از دست بر اید شکایت از و نتوان کرد که چرا برای کسی مرتکب آن کار نمیشود لیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت ثانیه از عدم جبر اشارتست بانکه جبر دلهای شکسته از دست ایشان آسان می اید میفرماید بگذر یاد زنان که بیت ایشان را وفا که از لوازم احسانست باد صبا و پیمان های ایشان یکسانست می شکنند ایشان دل ترا پس جبر نمیکنند آنرا دلهای ایشان از وفا خالیست شعر ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد ؛ باشد همه عهدهای ایشان چون باد ؛ در بزم وفا شیشه دلها شکنند ؛ از دست جفای این جماعت فریاد نکته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده زنان ناقصات عقل و دین اند و فرمود شهادت زن مثل نصف شهادت مردست و این از نقصان عقل اوست و چون حایض شد روزه نمیدارد و نماز نمیگذارد و آن از نقصان دین اوست و بحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث خواهر مثل نصف میراث برادرست و حال انکه زن بواسطه عجز و ضعف احق ست بمیراث از مرد و تحقیق مقام انکه خواهر کابین لایق که مثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث اوست چون بزن میدهد پس در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر می شود این عین اعتدال ست و اگر بجای حکم مذکوره عکس آن می بود حظ خواهر ثمانیه امثال حظ برادر می شد و بافراط بلیغ می انجامید و اگر گوئی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و از ازواج نبی صلی الله علیه وسلم خدیجه و عائشه و غیر رضی الله عنهم و رابعه عدویه رحمة الله و شیخ محی الدین رحمه الله در عقلیه میگوید سئل بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا و قیل لم لا تقول اربعین رجلا و قال قد یکون منهم النساء گوئیم مراد آنست که شان زنان اتصاف بصفات بدست و شان مردان اتصال بسعادت ابد و تخلق دهر دو بواسطه عوارض واقع میشود و نظیر این صورت انکه فضیلت انسان مسلم جمیع خلایق ست و حق تعالی در شان بعضی میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل امر بجستن روزی بامید

فتح و فیروزی ؛ وما طلب المعیشة بالتمنی ؛ ولکن الق دلوک فی الدلاء تجیئک بملائها یوما و یوما ؛ تجیئک بحماة و قلیل ماء ؛ طلب جستن از اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن و تمنی آرزو کردن خواه آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد خواه نه و اکثر استعمال او در امانیست قال عثمان رضی الله عنه ما تغنیت و ما تمنیت منذ اسلمت و القا افکندن و دلو مونث سماعی و دلاء جمع او و مجی آمدن از ثانی و الملاء مقدار ما یأخذه الاناء الممتلی و یوم روز و حماة بسکون میم گل سیاه و یوما اول متعلق به تجی اول و ثانی بثانی و در قلیل ماء اضافت صفت بموصوف و عکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتاب نحو مسطور میفرماید معیشت جستن اسباب زیستن با آرزو و لیکن بانداز دلو خود را در میان دلوها تا آید آن دلو تر اروزی پر از آب صافی و آید تر اروزی با گل سیاه و اندک آب غیر وافی شعر ای دل همه روز گفت و گوئی میکن ؛ در چشمه فقر شستشوئی میکن ؛ هر چند که سعی تو ندارد اثری ؛ از با منشین و جست و جوئی میکن نکته در فاتحه ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرة حق ست لیکن سنة الله بان جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب با خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن علامت تفاوتست بنابرین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجه طلب داند شعر آن مه که کند توبه شکستن انگیز ؛ چون دید مرا که گردم از می پرهیز ؛ آورده پیاله پر از باده و گفت ؛ گر مرد رهی بگیر و بخ دار و مریز منع مبالغه از جمع مال و شکایت از دهر پریشان حال ؛ وکم ساع لیثری لم ینله ؛ و آخر ما سعی لحق الثراء ؛ قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا و کذالک اذا عمل و کسب من الثالث و قال الراغب السعی المشی السریع و هو دون العدو و یستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا و اثری الرجل اذا کثرت امواله و نیل یافتن از رابع و آخر در اصل افعل تفضیل بشهادت صرف و معنی انتها تاخیر الیس منتقل شده بمعنی غیر و استعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلا گویند جاء رجل و حمار آخر و ما برای نفی اللحوق پیوستن بچیزی از رابع و ضمیر لم ینله راجع بانرا که در ضمن لیثری ست مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی و ما سعی

صفت آخر ولحق الثرا خبر او میفرماید بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال
او نیافت آنرا و دیگری که سعی نکرده بپیوست به بسیاری مال شعر تا روز ازل شراب
در جام زفت ؛ امروز مرا به بجودی نام زفت ؛ جوینده بسی هست که یک گام نشد
یابنده بسی هست که یک گام زفت وَسَاعٍ یَجْمَعُ الأَموالَ جَمْعًا لِیُورِثَهَا الأَعَادِی
شَتَاتًا جمع گرد کردن از تالث و وجه تسمیه مال میل و زوال اوست و لهذا اورا
عرض هم گویند و ایراث میراث گذاشتن و اعادی جمع اعداد مراد از ازواج و اولاد
قال الله تعالی ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم و شقی بدبخت شدن از ازواج
وساع معطوف بر ساع سابق یعنی وکم ساع و هر چند که غرض جامع مال
ایراث دشمنان نیست اما چون بان منتهی میشود گویا غرض آنست و بنابرین فرمود
لیورثها مثل ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که حضرت حق سبحانه تعالی از جمیع
اغراض منزه است و مقدس لیکن چون خلق جن و انس بعبادة منتهی است لیعبدون
وارد شده و شتاتا تمیز یا مفعول له است و لازم نیست که فعل فاعل فعل معلل باشد
و دلیل این قول حضرت امیر است رضی الله عنه در نهج البلاغة فاعطاه النظرة
استحقاقا للسخطة یعنی مستحق سخط ابلیس است و معطی نظره حق تعالی میفرماید بسیار
سعی کننده جمع میکند مال را جمع کردنی بسختی تا میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از
بدبختی شعر ای صاحب ای کل مال و بخت بلند ؛ سعی تو برای مال دنیا تا چند ؛ فردا
که رود جان تو از تن بیرون ؛ اعدا همه آن مال بعشرت بخورند وما یستویان ذو
خبر بصیر وآخر جاهل لیسا سواء یستی مانند و الخبر بالضم العلم بالشی و بصر
بینای چشم و دانش و بصیر بینا و ما مشبه بلیس و عمل او بتقدم خبر باطل و لیسا
سواء تاکید جمله اول میفرماید نیست مانند هم صاحب علم بینا که بهره از مال خود داد
و دیگری جاهل که آنرا بمیراث خوار گذارد و نیستند این دو یکسان شعر ای تیره دلی
که مظهر احسان نیست ؛ در مذهب اهل معرفت انسان نیست ؛ زنهار بعلم گوش
خود را دریاب ؛ چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست وَمَنْ یَسْتَعْتِبْ

یوما یکن ذاک العتابُ لَهُ الغِناءُ استعتاب آشتی خواستن و خوشنودی خود
جستن والحدثان الحادثه و عتاب گله کردن شعر اذا ذهب العتاب فلیس ود
ویبقی الود ما بقی العتاب ؛ و مراد استعتاب که ملزوم اوست و عنا رنجور شدن
میفرماید هر که طلب آشتی کند از حادثه دهر روزی باشد آن آشتی خواستن مر
او را رنجی و طلب او ضایع نماند شعر ای آنکه شد چو لاله آشفته دماغ ؛ زنهار مجو ز
دهر آیین فراغ ؛ هر دل که از و مرهم داغی جوید ؛ داغی دگرش نهد روان بر سر داغ
ویُزْرِی بالفتی الاِعدامُ حتی مَتی یُصِبِ المقالَ یُقَلْ اَساءَ ازرا خوار داشتن
ولیستعمل بالباء و فتی جوانمرد و اعدم الرجل افتقر فهو معدوم و عدیم و اصاب صواب
گفتن و مقال گفتن و اسائة بدی کردن میفرماید خوار میدارد جوانمرد را درویشی
بمرتبه که هر گاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت شعر چون اهل جهان
تمام ظاهر بینند ؛ با مردم درویش بسی ننشینند ؛ گویند صواب این گروه است خطا ؛
یارب چه جفا پیشه و بدآیین اند حصر مواد در مشقت دنیا که محل غماست و منزل
بلا لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء موت و ممات
مردن و استراحت براسودن و دو میت اول بتخفیف و ثانی بتشدید میفرماید
نیست کسی که مرد پس براسود از محنت دنیا مرده نیست مگر کسی که اسیر محنت دنیاست
و بمنزله مرده است در میان زندگان شعر انحال که خلق مردنش میخوانند ؛
آسایش نفس است اگر میدانند ؛ موتی که از آن اهل دلان در مانند ؛ درد است که
رو نمودنی در مانند ؛ و دور نیست که مراد از میت الاحیا جاهل باشد چه حضرت امیر میفرماید
شعر وفی الجهل قبل الموت موت لاهله ؛ و در حرف را خواهد آمد و امام راغب در محاضرات
گوید قال بعضهم فلان ابلیس لیس فیه مستقر خیر ولا شر فقیل ذلک میت الاحیاء لکن
استراح بمعنی اهل الصوفیه است و گویند امام حسن رضی الله عنه این بیت بسیار خواندی
امر بطلاق دنیا که عروسی است نا زیبا طَلِّقِ الدنیا ثلاثًا واطْلُبَنْ زوجًا سواها
انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها واذا نالت مناها ولته قفاها تطلیق طلاق

والله اعلم بالصواب ١٤

دادن و دنیا اینجهان و مونث ادنی بمعنی اقرب ازدنو و زوج جفت و بر مرد و زن
اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة و سوالهشی بالکسر او الضم غیره
زوجه زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر زیبائی و بیوفائی و دلربائی او یا بر انکشاف او
نزد ارباب شهود در عالم مثال بصورة زن چنانچه در فدک بر صورت بثینه بنت
عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر رضی الله عنه منکشف شد و در حرف لام
خواهد آمد و مبالات باک داشتن و منیه آرزو و منی جمع او و لاه و بره ای انهزم
قال الله تعالی وان یقاتلوکم و یولوکم الادبار و تلاتا مفعول مطلق طلق و من اتاها
مفعول به لاتبالی **میفرماید** بده عروس دنیا را سه طلاق و بجو جفتی غیر او بدرستی که او
جفتی ست که سبب انده وست باک ندار از کسی که آید باو چون یافت آرزو ها خود را
گریخت از انکس **شعر** ای دل ز سر عروس دنیا بگذر ✤ کین بیوه زنیست با هزاران شوهر
آندم که شود مراد طبعش حاصل ✤ در حال کند جلوه بشخصی دیگر **اشارة بندامة احزوی**
در محبت اسباب دنیوی یا عاشق الدنیا بغیرک و جهها ولتندمن اذ ادارتک
قفاها ندم و ندامت پشیمان شدن از رابع و ادارت چیزی بکسی نمودن و ادارت
در اصل ارات و لتندمن جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکیدست **میفرماید**
ای عاشق دنیا که بغیر تست روی او و بحق خدا اگر آینه پشیمان خواهی شد چون
بگریزد از تو **شعر** تا چند اسیر نفس و شیطان باشی ✤ افتاده بدام فسق و عصیان باشی
ترسم که چو پرده از میان بردارند ✤ خوار و خجل و زار و پشیمان باشی **امر با جتناب**
ازین جهان خراب تحرز عن الدنیا فان فناءها محل فناء لا محل بقاء
فصفوتها ممزوجة بکدورة و راحتها مقرونة بعناء تحرز پرهیز کردن و فنا
بکسر پیش و سرای و حل بالمکان حلا و حلولا و محلا نزل من اول و المحل ایضا المکان
الذی تحله و فنا عدم مسبوق بوجود از رابع و صفوت الشی خالصه و مزج امتخش
و کدورة تیره شدن و راحت آسانی و قرنت الشی بالشی و صلته **میفرماید** پرهیز
پس کن از دنیا بدرستی که پیش در این سرا محل فناست نه محل بقا پس خالص آن آمیخته

لمن

ست بکدورت و آسانی او پیوسته برنج **شعر** در دار فنا اگر کسی شادی یافت ✤ آخر
ز اجل چهره خود کاهی یافت ✤ صافی طلبی در و کدورت بینی ✤ راحت طلبی در و تعب
خواهی یافت **اظهار بیدعلیا در تحمل شداید دنیا هی حالان شدة و رخاء و سجالان**
نعمة و بلاء والعیش الحاذق الادیب اذا اما خانه الدهر لم یخنه عزاء هی راجع
بدنیا یا حال که تانیث او شایع تر از تذکیر اوست و شده سختی و رخا نقیض او و سجل
بفتح سین دلو پر آب و سجال جمع او و تثنیه جمع بکسر جایز بکر جمع اقصی مثلا کونین لینا
مساجلان و مراد از سجالان دو نوع از سجل و قال الجوهری المساجلة المفاخرة بان تصنع
مثل صنعه فی جری او سقی و منه قولهم الحرب سجال و النعمة ضد الشدة و حذق الصبی
القران و العمل حذقا و حذقا و حذاقة و حذاقا اذا مهر فیه و ادب فرهنگ و ادیب
صاحب آن و قال الراغب الخیانة و النفاق واحد الا ان الخیانة یقال اعتبارا
بالعهد و الامانة و النفاق یقال اعتبارا بالدین و دهر روزگار و عزا صبر و در بعضی
نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل از اربة **میفرماید** دنیا را دو حالت است شدة
و رخا و دو نوع دلو پر آب نعمة و بلا و جوانمرد ماهر با فرهنگ چون خیانت کند او را
روزگار و در ورطه محنتش اندازد خیانت نکند او صبر و پیوسته با او باشد **شعر**
فیاض ازل که فیض او چون ابرست ✤ روزی ده ترسا و یهود و گبرست ✤ گر حال تو
از قضای او بد گردد ✤ گویند حکیمان که علاجش صبرست **ان المحنة فی فاتی**
فی الملمات صخرة صماء عالم بالبلاء علما بان لیس یدوم النعیم و اللاواء
الملم فرود آمدن و الملمة الحادثة و صخره سنگ بزرگ و حجر اصم ای صلب مصمت
و بلا آزمودن از اول و لاوا سختی و در بعض نسخ بجای لاوا بلوا و مرادف بلاء
میفرماید اگر فرود آید حادثه بمن پس بدرستی که من در حوادث روزگار سنگی بزرگ
سختم دانا ام بواسطه آزمایش و الشی باکنه نیست که همیشه باشد آسایش و سختی
شعر چون غم ز فلک کند بسویم آهنگ ✤ باید همه دم مرا بسختی چون سنگ ✤ فی
نعمت و فی بلا نخواهد ماندن ✤ هر لحظه خم فلک برارد صد رنگ **بیان اختیار ایام**

الاسبوع بطرزی مقبول مطبوع لَنِعْمَ الیَوْمُ یَوْمُ السَّبْتِ حَقًّا لِصَیدٍ اِن اَرَدْتَ
بِلَا امْتِرَاءِ لام ابتدا برای تاکید و اولی قد داخل ماضی نمیشود مگر در نعم و بئس و نعم
فعل مدح و اصل او نعم بکسر عین و سبت قطع عمل و در فاتحه رابع گذشت که حق تعالی
روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان و زمین کرد و در شش روز بیافرید و در روز شنبه قطع
عمل کرد پس این روز را یوم السبت گفتند و باین سبب یهود درین روز کار نکنند و الحق
ضد الباطل و العلم الیقینی و النبوت و صید شکار کردن و اراده خواستن و امترا
شک آوردن و شرط نزد بصریان مستحق صدارت کلامست و چیزی که از وی معنی جواب
شرطست اگر مقدم شد برادات شرط او بحسب لفظ جواب نیست بلکه دالست بر
جواب و عوض اوست لیکن بهمین عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانکه در
وان احد من المشرکین استجارک و کوفیان گویند او جوابست بحسب لفظ پس هم
درین بیت لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان اردتست یا جواب باختلاف
مذهبین و حقا مفعول مطلق فعل لازم الحذف ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلک
علما یقینا او حق ذلک حقا و مفعول ان اردت ضمیر محذوف راجع بصید و با
جاره متعلق بنعم یا بحق و چون لای نفی جنس با مفرد مدخل بمنزله یک کلمه است مثل
خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتح نزد اکثر نحویان از مبرد و اخفش و غیر ایشان و حرف
جر داخل مجموع میشود و اورا در اکثر استعمالات مکسور میسازد و مثل گفت بلا مالٍ و
غضبت من لا شیٔ میفرماید هر آینه نیک روزیست روز شنبه بتحقیق برای صید
اگر خواهی اگر بی شایبه شک نظم ای بخت تو بر سمند اقبال سوار ∴ گاهی که کند
مرغ دولت عزم شکار ∴ باید که شود بروز شنبه انگار ∴ تا چرخ فلک نهد مرادت
بکنار وَفِی الْاَحَدِ الْبِنَاءُ لِاَنَّ فِیْهِ تَبَدَّاَ اللهُ فِی خَلْقِ السَّمَاءِ یوم الاحد یکشنبه
و چون قرینه باشد بر الاحد اکتفا کنند و تبدا ابتدا کردن و مراد اینجا شروع بقرینه
فی و همزه تبدا با الف مقلوب شده و بالتقاء ساکنین افتاده و یؤیده ما قال الجوهری
من ان اهل المدینة یقولون بدینا بمعنی بدأنا قال عبد الله بن رواحة الانصاری باسم

الاله

14

الاله و به بدینا و خلق آفریدن و سما آسمان و فی الاحد متعلق بثابت یا حسن که خبر البناء
باشد و او ابلغ است میفرماید در یکشنبه است بنا برای آنکه در وی شروع کرد خدا در آفریدن
آسمان نظم ای از تو بسی منزل و مسکن آباد ∴ هر که کنی عمارت نو بنیاد ∴ تدبیر
بنا بروز یکشنبه کن ∴ تا عیش کنی برین بنا خرم و شاد فتح اینجا شبهه ایست مشهور
که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس است پس چگونه بنیاد آفریدن سما در
روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محی الدین رحمة الله علیه در فتوحات رفع شبه بان فرموده
که فرق است میان یوم و نهار و وجود یوم از یک دوره فلک اطلس است و او سمای
باک سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمس
است و این بیت دلیل جمعی است که میگویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و
تفصیل این در فاتحه رابع گذشت و اگر گویی چرا شنبه فی وصف وحدة اعتبار
کرده اند پس او را ابو جده موسوم ساخته اند گوییم شنبه یکروز تام است از ایام هفته
غیر آدینه پس روز اول شروع در شنبه است اما یکشنبه تمام نیست و صباح روز دویم
یکشنبه تمام شده و شروع در شنبه سیوم است و صباح روز سیوم دوشنبه تمام
شده و شروع در شنبه سیوم است و علی هذا القیاس و نظیر اینست ارقام بروج که
الف رقم ثورست نه حمل و می توان گفت که شنبه اشارت بذات بحت است
که نه واحدست و نه کثیر و یکشنبه بمرتبه احدیت و دوشنبه بمرتبه واحدیه که
مبدا ظهور کثرتست و سه شنبه بعالم عقول و نفوس مجرده و چهارشنبه بعالم
مثال و پنجشنبه بعالم شهادت و جمعه بانسان کامل که جامع جمیع مراتبست
وَفِی الْاِثْنَیْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِیْهِ سَتَظْفَرُ بِالنَّجَاحِ وَبِالثَّرَاءِ مسافرت بایکسی
سفر کردن و ظفر فیروز شدن از ادیع و نجاح روا شدن حاجت و فیه متعلق
به تظفر ضمیر راجع بتظفر مفهوم از سافرت میفرماید در روز دوشنبه اگر مسافرت
کنی زود فیروز شوی در ان سفر بروا شدن حاجت و بسیاری مال نظم ای یافته
از مردم درویش نظر ∴ باید که روی روز دوشنبه بسفر ∴ آغاز سفر اگر درین روز

يابى رضد اسعادت وفتح وظفر ومن يرد الحجامة فالثلاثا ففي ساعاته
يهرق الدماء وحجامت بكسر وثلثا روز سه شنبه والف ممدود اعوض ثما ساخته آمد
مثل حسنه وحسنا والساعة جزء من اجزاء الزمان وترد يا صنين جزوى از
بيست و چهار جزو شبانه روز را وآنرا ساعت مستوى كويند يا جزوى ازده وازده
جزو روز يا شب وآنرا ساعت معوج خوانند وهرق ريختن ودم خون واصل او
دمو بفتح ميم نزد جوهرى ودمى بسكون نزد سيبويه وبفتح نزد مبرد ودما جمع او وبعد
از الثلاثا يوما مقدر كه مبتدا است يا خبر واول احسن است چه افاده حصر ميكند
ودر بعضى نسخ بجاى يهرق سفك يعنى ريختن خون ميفرمايد هر كه ميخواهد كه حجامت
را بس سه شنبه است روز آن كه در ساعتهاى او ست ريختن خونها شش اى آنكه
زاسرار حكم آكاهى هر وقت كه فصد يا حجامت خواهى شرط است كه در روز سه شنبه
باشد تا چهره كل رنگ نكردد كاهى وان شرب امرؤ يوما دواء فنعم اليوم
يوم الاربعاء شرب آشاميدن از ابيع واربعاء بكسر با چهارشنبه واز بعضى نبى
اسد بفتح با حكايت كرده اند ميفرمايد اگر آشامد مردى در روزى داروئى را پس
نيك روز است روز چهارشنبه شش گر فكر تو با قضا متشابه باشد هر روز
كنى آنچه ترا به باشد از بهر علاج گر خورى داروى بايد كه بروز چهارشنبه باشد
وفى يوم الخميس قضاء حاج ففيه الله ياذن بالدعاء خميس پنجشنبه وقضا گذاردن
والحاجة الى الشئ الفقر اليه مع محبته والحاج جمعها واذن بفتح ذال گوش فرا داشتن
از ابيع ودعوت الله ودعا به وعليه دعاء واصله دعاو ميفرمايد در روز پنجشنبه است
گذاردن حاجتها كه در و خدا گوش ميدارد بدعا شش در يوم خميس با خدا بايد بود
وز حيله وتلبيس جدا بايد بود از اهل كرم مهم خود بايد خواست پيوسته با خلاص و
دعا بايد بود وفى الجمعات تزويج وعرس ولذات الرجال مع النساء جمعه
بسكون ميم وضم او آدينه ووجه تسميه اجتماع مردم در و وتزويج زن دادن وعرس
طعام عروس ولذت ادراك ملايم از آن رو كه ملايم است از ابيع ورجل مرد و نساء

ز جمع

جمع امراة از غير لفظ ميفرمايد در آدينه است زن دادن وطعام عروس ولذتهاى مردان
با زنان شش اى آنكه ترا نام نكو مطلوب است عيش تو خلاف شرع ودين معيوب است
آدينه براى كدخدائى خوب است جمعيت مرد وزن در و خوب است وهذا العلم لم يعلمه
الا نبى او وصى الانبياء نبى پيغمبر مشتق از نبا بمعنى خبر يا نبوت بمعنى رفعت و بر
تقدير اول يا بمعنى فاعل بحكم نبئ عبادى انى انا الغفور الرحيم يا بمعنى مفعول بمعنى
نبانى العليم الخبير وجمع او نباء شعر يا خاتم النباء انك مرسل بالخير كل هدى السبيل
هداكا وبر انبياء نيز جمع كنند بر تقدير ثانى بمعنى مفعول وجمع او انبياء وتحقيق معنى
عرفى نبى در فاتحه سادسه گذشت وقال الراغب رحمه الله الوصية التقدم الى الغير
بما يعمل به مقترنا بوعظ وقال الرافعى رحمه الله هى مشتقة من قولهم وصى الشئ بكذا اى
اذا وصله به وارض واصية اى متصل النبات ميفرمايد اين علم ندانند از اكثر پيغمبرى
يا وصى پيغمبران شش اين علم نه از وهم وخيال است وحواس تا فهم كند حكيم از روى
قياس اين علم محققان عالى قدر است زنهار نكوش قدر ايشان بشناس فتنبيه
در فن احكام نجوم مقرر شده كه روز شنبه تعلق بزحل دارد ويكشنبه بآفتاب ودوشنبه
بماه وسه شنبه بمريخ وچهارشنبه بعطارد وپنجشنبه بمشترى وآدينه بزهره ومناسب
قمر ومريخ بحجامت وخون ريختن وعطارد با شاميدن دارو ومشترى بگذاردن
حاجات ودعا وزهره بتزويج وعرس وجمعيت مردان وزنان مسلم آن فن است
ليكن مناسبت زحل بصيد وآفتاب به بنا از آن فن ظاهر نيست وگويا تخصيص شنبه بصيد
مبنى است بر آنچه ابن عباس ومجاهد رضى الله عنهم ميگويند اليهود امروا باليوم الذى
امرتم به وهو يوم الجمعة فتركوه واختاروا السبت فابتليهم الله به وحرم عليهم الصيد
فيه فاذا كان يوم السبت شرعت لهم الحيتان ينظرون اليها فى البحر فاذا انقضى السبت
ذهبت وما عادت الا فى السبت المقبل وذلك بلاء ابتلاهم الله تعالى به ووجه
تخصيص يكشنبه به بنا در بيت ثانى اين قطعه مذكور است وباعث بر تاكيد بليغ
در بيت اول بلام وحقا بلا امتراء باعث تردد ايراد علت در بيت ثانى خفائى

تغا

مسطورست و فن احکام منسوبست بادریس علیه السلام و شیخ علاء الدوله رحمه الله
در عروة میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر یحدث لسبب الاتصالات العلویة التی
یسمیها المنجمون فتح الباب فاقرؤا قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فتح الباب
انصراف قمرست از کوکبی و اتصال او بکوکبی که خانه او مقابله خانه کوکب اول باشد مثل
انصراف او از زهره بمریخ پس میفرماید و اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء
فاقرؤا قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی صلی الله علیه و سلم
من قوله من آمن بالنجوم فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر العالم
غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها مدبرات بامره و اودع
فی کل واحد منها خاصیة خاصة به دون غیره و فی اجتماعها خاصیة دون ما اختص به
کل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در نشأة انسانی آنست که قاف بانفراد امرست
بپرهیز کردن و چون بالام مولف شد امرست بگفتن و چون با میم ترکیب یافت
امرست ببرخواستن **نظم** مشنو ز معاندان که تنجیم بدست ∴ احکام نجوم و زیج
تقویم بدست ∴ آری چو نجوم را موثر دانی ∴ در مذهب اهل فقر و تسلیم بدست ∴
امام غزالی رحمه الله در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان یصدق بانها
فاعلة لآثارها مستقلة بها و الثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن
جهل و هذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز
فیه الصواب عن الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لآثار ما تحصل بخلق الله
لیس قادحا فی الدین بل هو الحق و شیخ ابو علی در آخر شفا گفته المنجم القائل بالاحکام
مع ان مقدماته لیست تستند الی برهان بل عسی ان یدعی فیها التجربة و ربما حاول
قیاسات شعریة او خطابیة فی اثباتها انما یقول علی دلائل جنس واحد من اسباب الکائنات
و هی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السماء و لو ضمن لنا
ذلک و فی به لم یمکن ان یجعلنا و نفسه بحیث نقف علی وجود جمیعها فی کل وقت
فلیس لنا اعتماد علی اقوالهم و ان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطونا من مقدمات

الحکمیة صادقة و موید این قول آنکه قران زحل و مشتری در سنه احدی و ثمانین اثنین سبعین
و خمسمائة ببرج میزان که هوائیست واقع شد و منجمان حکم کردند که دران سال معموره
ارض از باد خراب شود و انوری که از حکماء آن زمان بود با ایشان اتفاق نموده و مردم
ازین صورت بترسیدند و بسی عمارات در زیر زمین بساختند و منجمان روز تعیین کردند
و مردم دران روز بزیر زمینها و غارهای کوه رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان طغرل فرمود
که چراغ بر سر منارها برافروختند و تا شب روشن بود و بزرگی فرمود **نظم** گفت انوری
که از اثر بادهای سخت ∴ ویران شود عمارت و پس کوه و برتری ∴ در روز حکم او نوزیدست
هیچ باد ∴ ای مرسل الریاح تو دانی و انوری ∴ لیکن دران روز چنگیز خان در تتار از قوم
خود سروری یافت و بعد از سی سال خروج کرد **مناجات و دعا یا قاضی الحاجات**
لبیک لبیک انت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک
معتمدی فطوبی لمن کنت انت مولاه قال الشیخ الرضی رحمه الله علیه اصل لبیک
الب لک البابین ای اقیم بخدمتک و امتثال امورک و التثنیة للتکثیر ای البابا
کثیرا متتالیا فحذف الفعل و اقیم المصدر مقامه و حذف زوائده و رد الی الثلاثی
ثم حذف حرف الجر من المفعول فاضیف المصدر الیه کل ذلک لیفرغ المجیب بالسرعة
من التلبیة الاستماع المامور به حتی بمتثله و یجوز ان یکون من لب بالمکان بمعنی الب
فلا یکون محذوف الزواید و مولی آزاد کننده و مهتر و نگاهدارنده و دوست و اول
انسبست بمصراع اول بقرینه عبید و الرحمة رقة تقتضی الاحسان من الرابع و قد
یستعمل فی الرقة المجردة و فی الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا و عبید بنده و عبید مصغر
او و لجات الیه لجأ بالفتح و ملجأ التجأت الیه و الموضع ایضا لجأ و ملجأ و معلاة شرف
و رفعت و معالی جمع او و اعتماد توکل کردن و تکیه زدن بر چیزی و معتمدی مصدر میمی
مرادف او و طوبی از طیب و طوبی لک و طوبیک هر دو مستعمل بمعنی طیب العیش لک
و قیل معناهما اصبت طیبا و در عدول از انت مولای به انت مولیه اشعار بآنکه
حضرت ناظم کرم الله وجهه زورق هستی موهوم در بحر فنا انداخته و از خود غایب شده

یا گوییم ضمیر راجع ست بعبد و موافقت کنیم با جمعی که بجواز اضمار قبل از ذکر قایلند
میفرماید ایستادیم برای امتثال امر تو ایستادنی بعد از ایستادنی تو آزاد کننده منی
پس رحم کن بنده را که هوست التجای او ای صاحب بزرگیها برتست توکل من خوش
عیش مر کسی را که هستی تو آزاد کننده یا دوست یا مهتر یا نگاهدارنده او پس ای نور
رخت چراغ هر درویشی و ای داغ غمت مرهم هر دل ریشی جز روی تو نیست قبله
هر کیشی بخشای بحال بیکسی بخویشی طوبی لمن کان نادما ارقا یشکو الی ذی
الجلال بلواه ما به علة و لا سقم اکثر من حبه لمولاه اذا خلا فی الظلام
مبتهلا اجابه الله ثم لباه ارق بفتح را بخواب بودن از رابع و بکسر بخواب
و شکایت و شکوی و شکوة گله کردن و جلال بزرگی و علت و سقم بیماری
و خلوة الیه اذا اجتمعت معه فی خلوة و ظلام بفتح تاریک و ابتهال زاری کردن
در دعا و اجابت جواب گفتن و لبّی مشتق از لبیک بمعنی قال لبیک چنانچه بسمل
بمعنی قال بسم الله میفرماید خوش عیش مر کسی را که باشد پشیمان بخواب که گله کند
بحضرت ذو الجلال بلای خود را نباشد با وی هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی
او مر دوست او را چون بخلوت رود در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد در دعا
جواب بگوید او را خدا پس لبیک گوید او را پس خوش وقت کسی که شد پشیمان
ز گناه بی خوابی و درد اوست از شوق آله در خلوه تاریک که حق را خواند
لبیک بگوش جان او باید راه شعر سألت عبدی و انت فی کنفی و کل ما قلت
قد سمعناه صوتک تشتاقه ملائکتی فذنبک الان قد غفرناه فی جنة الخلد
ما تمناه طوباه طوباه ثم طوباه سلنی بلا حشمة و لا رهب و لا تخف انی
انا الله سؤال خواستن من الثالث الکنف بفتح الکاف و سکون النون الحفظ
و فتحها الجانب و بکسر الکاف و سکون النون و عاء یکون فیه اداة الراعی و تصغیره
جابر الحدیث کنیف ملئ علما و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوت آواز و
اشتیاق آرزومند شدن و ملک فرشته و ملائکه جمع او و اصلش ملاک همزه

بی خواب ۱۲

اداة ۱۲

برای کثرة استعمال محذوف شده و در جمع باز آمده و اصل ملاک مألک بود از الوکة
بمعنی رسالت و ذنب گناه و الان اکنون و غفران و مغفرت آمرزیدن از ثانی و جنة
بهشت و خلد جاودانی و اصل سل اسئل و حشمة شرم داشتن و رهب خوف
و مخافت ترسیدن از رابع و این چهار بیت جواب حق تعالی ست مر مبتهل مذکور را
و مربوط ست با جابة الله و عبدی منادی و حرف ندا محذوف و تمناه در اصل تتمناه
تای خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر طوباه راجع بما و مراد اشعار بعلو تر
سائل بمرتبه که تمنا او چیزی را سبب خوشحالی آن حضرت میفرماید خواستی ای
بنده من و تو در دایره حمایت منی و هر چه گفتی بحقیقت شنیدیم آن را آواز تو آرزومند
می شوند آن را فرشتگان من پس گناه تو اکنون بحقیقت آمرزیده ایم در بهشت جاودانیت
آنچه آرزو میکنی آن را خوشحال الخبر که تو آرزو میکنی خوشحال الخبر پس خوشی حال
الخبر بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم و مترس بدرستی که من خدا ام و رحمت
من بی نهایت ست پس ای بنده رزوی صدق و اخلاص و ادب و در باب
بهشت و باش با عیش و طرب جرم و گنه تو سر بسر بخشیدیم زنهار مترس هر چه
خواهی بطلب نکته سر اشتیاق مذکور آنست که نشأ ملائکه مجبول بر استغنا و عصمت
ست و از نیاز و ملامتی که لازم نشأ جامعه انسانیه ست بی بهره افتاده حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم فرمود که ملائکه معنی اسم ودود نمیدانند و هر کس مشتاق ست
بآنچه ندارد و عجب واقعه که ملائکه بر سبیل اعتراض میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حال آنکه باعث بر خلق انسان
افساد و سفک مذکور بود و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود و الذی نفسی بیده
لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم مرثیه
حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم امن تذکر جیران بذی سلم ... بالقوا
انسی علی مالک فوزی رزئنا رسول الله فینا فلن نری بذاک عدیلا
ما حیینا من الردی همزه استفهام برای انکار و تعدیس و تکفین بکفن کرفتن

آنرا ۱۲

خوش ۱۲

صدق نبی الله صلی الله علیه و سلم ۱۲

دو فن بگور نهادن و توب جامه و اسی بقصر غمگین شدن از رابع و نالک هلاک
شده و توی بالمکان اقام به ورزار مصیبت رسانیدن ورزات الرجل اصبت
منه خیرا ورزا نا بر تقدیر اول بصیغه مجهول و بر تقدیر ثانی بصیغه معلوم و رسول
پیغمبر فرستاده و تحقیق او در فاتحه سادسه گذشت والعدیل الذی یعادلک فی
الوزن والقدر واحیاه الله فحی بالکسر وحی والادغام اکثر والردی الهلاک ومن الردی
متعلق بحیینا بتضمین نجاة وقال المحقق فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ
فعل معناه الحقیقی ویلاحظ معه معنی فعل آخر یناسبه ویدل علیه بذکر شی من متعلقات
الآخر کقولک احمد الیک فلانا فانک لاحظت فیه مع الحمد معنی الانهاء ودللت
علیه بذکر صلته اعنی کلمة الی کانک قلت انهی حمده الیک وفایدة التضمین اعطاء
مجموع المعنیین والفعلان مقصودان معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم
الی ان اللفظ مستعمل فی معناه الحقیقی فقط والمعنی الآخر مراد بلفظ محذوف یدل علیه
ذکر ما هو من متعلقاته فتارة یجعل المذکورة اصلا والمذکور مفعولا کما مر من المثال
او حالا کما فی قوله تعالی یؤمنون بالغیب ای یعترفون به مؤمنین وذهب آخرون
الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ واحد علی طریق الکنایة اذ یراد بها معناه الاصلی
لیتوسل بفهمه الی ما هو المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر الا لتصویر المعنی وابرازه
والاظهر ان یقال اللفظ یستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود اصالة لکن
قصد بتبعیته معنی آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه ذلک اللفظ او یقدر له لفظ
آخر فلا یکون من باب الاضمار ولا من باب الکنایة بل من قبیل الحقیقة التی
قصد بمعناها الحقیقی معنی آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه ویتبعه فی الارادة
وح یکون معنی التضمین واضحا بلا تکلف ودر بعضی نسخ بجای بذاک عدیلا بذاک
عدلا والعدل بالکسر والفتح المثل میفرماید آیا پس از تکفین پیغمبر علیه السلام و دفن
او بجایهای او غمگین بشوم بر هلاک شده که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده
شدیم ما برسول خدا علیه السلام یا خبر یافتیم از و در میان ما پس هرگز نخواهیم دید او را

شلی باد ام که زنده ایم و نجات داریم از هلاک شش اکنون که کشته مصطفی سر بکفن
غمگین نشود بمرگ عزیز دلمن • چیزی که من از خلق کرمیش دیدم • تا هست چیوه من
نخواهم دیدن نکته چون صحابه رضوان الله علیهم از بیعت ابوبکر رضی الله عنه فراغت
یافتند متوجه شدند بتجهیز نبی صلی الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم در وقت غسل برهنه کنند یا نه در مسند امام احمد حنبل از عایشه رضی الله
عنها مرویست که خواب بر ایشان غالب شد و سرها به پیش انداخته بودند و از گوشه
خانه آواز آمد که رسول را صلی الله علیه وسلم در پیراهن غسل کنند و قایل آن معلوم نبود
پس علی رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسینه خود باز نهاد و عباس
و فضل و قثم رضی پسران او آنحضرت را صلی الله علیه وسلم میگردانیدند و اسامة بن
زید و شقران آب میریختند و علی رضی الله عنه از بیرون پیراهن غسل میکرد چنانچه دست
به بشره آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیرسید و چیزی که طبع از ان متنفر باشد از آنحضرت
علیه السلام ظاهر نشد و علی رضی الله عنه میفرمود بابی انت وامی ما اطیبک حیا ومیتا
پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم را سه جامه سفید تکفین کردند و بنیاد نماز شدند و
اول علی و عباس رضی الله عنهما و بنو هاشم گذاردند پس مهاجر پس انصار پس زنان پس
کودکان پس بندگان و هیچکس امامت نماز نکرد پس نمیدانستند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم را کجا دفن کنند ابی بکر رضی الله عنه گفت از آنحضرت علیه السلام شنیدم که ما
قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جامه خواب آنحضرت علیه السلام برداشتند
و ابو طلحه همانجا لحد بکند و علی و فضل و شقران رضی الله عنهم در قبر رفتند و آخر کسی که
از قبر بیرون آمد قثم بود شعر وکان لنا کالحصن من دون اهله له معقل
حرز حریز من العدی وکنا بمرآه نری النور والهدی صباح مساء راح فینا او اغتدی
حصن دژ و دون نقیض فوق و تقول دون النهر اسد ای قبل وصولک الی النهر
وقیل هو مقلوب الدنو و اهل خاندان والمعقل بکسر القاف الملجاء والحرز الموضع الحصین
یقال هذا حرز حریز والعدی بکسر العین الاعداء وهو جمع لا نظیر له والمرای المنظر والنور

روشنایی و صباح بامداد و مسا شبانگاه و رواح و روح شبانگاه کردن و اغتدا
بامداد کردن و صباح در صباح مسا مبنی ست و مسا رکاه معرب و گاه مبنی و اینجا برای
محافظت وزن معرب و قال الرضی اصله صباحا فمساء ای کل صباح مساء والفاء
بودی معنی العموم کما فی قولک انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعة اذ فائدة الفاء
التعقیب فیکون المعنی یوما و یوما عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقتصر علی اول مراتب
التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین و لبیک او اصله صباحا بعد مساء و در آن
بجای مراة رویا و رویا خواب دیدن یعنی بخواب دیدن او امور غیبی را و مرائی النبی
والنبوت پیغمبر باید بود آنحضرت علیه السلام مر ما را ز امانند در ازین سوی اهل خرد
درحالی که مر او را بود ملجا به نهایت استوار از اعدا و بودیم ما بدیدار او میدیدیم نور
و هدایت هر بامداد و هر شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد ش
ما را ز رسول حق حمایت می بود ✿ وز دیدن او لطف و رعایت می بود ✿ وز پرتو
آفتاب رویش ما را ✿ در خانه دل نور هدایت می بود حکایت عبد الله بن زید الفدا
رضی الله عنه چون خبر موت نبی صلی الله علیه و سلم بشنید در حال دعا کرد که نابینا شود
تا بعد از نبی صلی الله علیه و سلم روی هیچکس نبیند و همان لحظه دعای او مستجاب شد
لقد غشیتنا ظلمة بعد موته نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی غشی و غشیان
بالای چیزی در آمدن از رابع و ظلمت تاریکی و زیاده افزون شدن و دجیه ظلمة
و دجی جمع او و ظلمة الدجی بر منوال نور الانوار پیغمبر باید هر آینه بحقیقت در آمد بما تاریکی
بعد از مردن او در روز بحقیقت افزون شد آن ظلمة فایق بر جمیع ظلمتها ش
از موت نبی بر دل من نیش آمد ✿ صد تیر بلا بر جگر ریش آمد ✿ آفاق جهان بچشم ما
تاریک ست ✿ این روز سیاه از کجا پیش آمد حکایت انس رضی الله عنه گوید در
روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدینه تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر آنحضرت
نیفشانده بودیم که دلهای او را نشناختیم شعر همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد
هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد فیا خیر من ضم الجوانح و الحشا و یا خیر میت ضمه

ابر

الترب و الثرا کان امور الناس بعدک ضمنت سفینة موج حین فی البحر قد سما
خیر اسم تفضیل و ضم بهم آوردن و جانحه استخوان خورد پهلو و حشا درون تهیگاه و
ضم جوانح و حشا کنایت از موت و ترب خاک خشک و ثری خاک نمناک و کان
گویا برای تشبیه و امر کار و تضمین چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج
نورد آب و بحر دریا و سمو بلند شدن پیغمبر باید ای بهتر کسی که بهم آورد استخوانها خورد
پهلو و درون تهیگاه را و ای بهتر مرده که بهم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک گویا
کارهای مردم بعد از تو نهاده شد در کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بحقیقت
بلند باشد ش ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر ✿ روزی که شدی بموت غایب ز نظر
شد کار کسان نظیر چیزی که بود ✿ در کشتی و موج سازدش زیر و زبر و ضاق فضاء الارض
عنهم برحبه لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی فقد نزلت بالمسلمین مصیبة کصدع
الصفا لا شعب للصدع فی الصفا ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین
و رحب بضم راء فراخی و فقد نا یافتن و مضا و مضی گذشتن و قال الراغب الاسلام
فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان و هو الاعتراف باللسان و به یحقن الدم حصل معه
الاعتقاد او لم یحصل و ایاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و
لکن قولوا اسلمنا و الثانی فوق الایمان و هو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب
و وفا بالفعل و استسلام الله تعالی فی جمیع ما قضی و قدر کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام
فی قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و کذا قوله تعالی ان الدین
عند الله الاسلام و مصیبت غم و اندوه که بمردم رسد و صدع شکاف و صفا سنگ
سخت و الشعب الصدع فی الشیء و اصلاحه ایضا و هو المراد منها و لا شعب للصدع فی الصفا
جواب سوال مقدر گویا کسی گفت هل یمکن اصلاحه پیغمبر باید تنگ آمد فضای زمین از
مردم با وجود فراخی آن برای نا یافتن رسول خدا علیه السلام آنزمان که گفته شد بحقیقه
گذشت هر آینه بحقیقت فرود آمد بمسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت ز بیخ
اصلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ ش چون کرد نبی بباغ جنت آهنگ

وکل

بر ظلمة

پس

یحقن الدم

استسلام

براهل زمین روی زمین آمد تنگ ؛ این تازه جراحت که نیابد درمان ؛ مانند شکافیست
که باشد در سنگ حکایت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت
معاذ بن جبل رضی الله عنه که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرت علیه
السلام بآخرت نقل فرمود در حال متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر رضی الله عنه را
دید که نامه ابوبکر رضی الله عنه باو می برد از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذاشتی گفت
ترکتهم کغنم بلا راع پس پرسید که مدینه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها وهی اضیق
علی اهلها من الخاتم شعر فلن یستقل الناس تلک مصیبة ولن یجبر العظم الذی
منهم وهی ؛ وفی کل وقت للصلوة یهیجه بلال ویدعو باسمه کلما دعی
استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکافته شدن و وقت هنگام
وصلوة نماز و هیجان برانگیختن و بلال بن رباح حبشی رضی الله عنه آزاد کرده ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بود و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت قصد شام کرده و ابوبکر
رضی الله عنه گفت اینجا باش و موذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که در دنیا از من
منفعت گیری ترا خدمت کنم و اگر برای خدا آزاد کرده مرا بخدا رها کن ابوبکر رضی الله عنه
بگریست و اورا اجازت فرمود و متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود ناگاه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم را بخواب دید که میفرمود ای بلال از جوار ما بیرون رفتی و بر ما جفا کردی پس
متوجه زیارت رسول علیه السلام شد و چون بمدینه رسید در آن چند روز فاطمه رضی الله
عنها بآخرت رحلت فرموده بود و کسی زاری میکرد و میگفت ای جگر گوشه رسول خدا
صلی الله علیه وسلم چه زود باو ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ بگوید
بلال رضی الله عنه گفت بعد از محمد علیه السلام بانگ نگویم و چون مبالغه بسیار کردند
بانگ بگفت و همه مردم بگریستند و این روز مثل آن روز بود که رسول صلی الله علیه وسلم
وفات یافت و اسم بلال مصیبت تمیز و واو در وفی کل وقت حالی یعنی تو آنی ذکر او
هردم جراحت فراق را تازه میسازد میفرماید هرگز اندک نشمارند مردم آنرا بمصیبت
وهرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نماز بی

وفات یافته بود پس مراجعت بشام کرد و هر سال بزیارت پیغمبر علیه السلام رفتی و در دمشق در سنه عشرین

بلال

انگیزد آنرا بلال و دعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکند نثر از موت رسول استخوانی که شکست
تا روز قیامت نتوان دیگر بست ؛ هردم که کسی حدیث او میگوید ؛ گویا نمکی بر دل مجروح
منست ویطلب اقوام مواریث هالک وفینا مواریث النبوة والهدی
القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم
ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و نبوة پیغمبری میفرماید میجویند قومی چند میراثها
مرده و در ماست میراثهای پیغمبری و هدایت نثر ما علم و شجاعت و فتوت داریم
با دشمن و با دوست مروت داریم ؛ مردم همه سیم و زر بمیراث برند ؛ ماییم که میراث
نبوة داریم حکایت حضرت فاطمه علیها التحیة والسلام در مرثیه قریب باین فرموده
شعر اغبر آفاق السماء وکورت ؛ شمس النهار واظلم العصران ؛ والارض من بعد النبی
کئیبة ؛ اسفا علیه کثیرة الاحزان ؛ فلیبکه شرق البلاد وغربها ؛ ولیبکه مضر وکل
یمان ؛ ولیبکه الطود الاشم وجوه ؛ کالبیت والاستار والارکان ؛ یا خاتم الرسل
المبارک وجهه ؛ صلی علیک منزل القرآن بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابه
عالی قدر ضربنا غواة الناس عنه تکرما ولما راوا قصد السبیل ولا الهدی
ولما اتانا بالهدی کان کلنا علی طاعة الرحمن والحق والتقی نصرنا رسول الله
لما تدابروا وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی ضرب زدن از ثانی و غی و غوایت
گمراه شدن و لما اول حرف و در اصل ما زیاده کرده اند مثل انما و غالب استعمال او در
امر متوقع است و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل میشود و لما ثانی اسم شرط و القصد
استقامة الطریق و سبیل راه و طاعت فرمان برداری و رحمن بخشاینده مخصوص
بخداست و تقی پرهیزکاری و نصر و نصرت یاری کردن از اول و تدابر پشت بیکدیگر
کردن و ثاب الرجل یثوب ثوبا و ثوبانا رجع بعد ذهابه و ثاب الناس اجتمعوا و جاؤوا
مراد اینجا ثابت است چه محمد بن اسحاق رحمه الله میگوید این ابیات در شان غزا بدر است
و لشکر اسلام درین غزا از اول تا آخر مظفر و منصور بودند و حجی بکسر حا خرد و عنه متعلق
بضربنا بتضمین دفع و ضمیر راجع برسول الله صلی الله علیه وسلم و اضافه قصد

خرد

بر سبيل با اضافه مصدر به فاعل يا اضافه صفت بموصوف وقصد بمعنى تعال
الواجدى يقال طريق قصد وقاصد اذا اداك الى مطلبك ميفرمايد زديم ودفع
كرديم گمراهان مردم را از رسول خدا از روى بزرگى نمودن ومنهور نديده بودند ايشان
راستى راه يا راه راست وهدايت چون آورد او بما هدايت را بود همه بار فرمان
بردارى حضرت رحمان وبر مذهب حق وپرهيزكارى يارى كرديم رسول خداى را
چون پشت بيكديگر كردند ايشان ومجتمع شدند وآمدند بجانب او مسلمانان مصاحب خرد
شعر بر ديم فرو چون گمراهان جنگ : بوديم بطاعت وهدايت يكرنگ : دربر
كه ما تيغ چو خورشيد زديم : شد رايت كفار نگونسار بجنگ نصيحة قرة العين
امام حسين عليه السلام من الله العلام أحسين انى واعظ ومؤدب
فافهم فان العاقل المتأدب واحفظ وصية والد متحنن يغذوك
بالآداب كيلا تعطب أبنى ان الرزق مكفول به فعليك بالاجمال فيما تطلب
همزه براى ندا ووعظ وعظه وموعظه پند دادن وتاديب ادب كردن وفهم دريافتن از باب ع
ازرابع وعقل خردمند شدن وتادب ادب پذيرفتن وحفظ نگاه داشتن از رابع
ووالد پدر وتحنن مهربانى كردن وغذا پروردن وعطب هلاك شدن از رابع و
اصل ابن بنو لقولهم فى الجمع الابناء وفى التصغير بنى وسمى بذلك لكونه بناء للاب
ورزق روزى وكفالت پايندان شدن از اول وعليك اسم فعل بمعنى خذ
وقال الرضى اسماء الافعال حكمها فى المتعدى واللزوم حكم الافعال التى هى بمعناها
الا ان الباء تزاد فى مفعولها كثيرا نحو عليك به لضعفها فى العمل وتعمل بحرف شانه
فيعمل
ايصال اللازم الى المفعول واجمال خوبى كردن وضد تفصيل وكلامى محذوف المفعول
افهم ودر بنى جر ونصب ورفع جائز وما در ما تطلب مصدرى يا موصول يا موصوف
ميفرمايد اى حسين بدرستى كه واعظ ومودبم پس درياب سخن مرا چه بدرستى كه خردمند
ادب پذير است ونگاه دار وصيت پدر مهربان كه پرورد ترا باداب تا هلاك نشوى
اى پسرك من بدرستى كه روزى مكفول به است وحضرت رزاق ضامن آن شده پس

ذاكر

ذاكر راه نيكى كردن در طلب آن شعر اى نور دو چشم مردم پاك نظر : زنهار مكن
دل تشويش مبر : چون رزق تو شد معين از خوان قدر : اندازه لطف منه پاى بدر
لا تجعلن المال كسبك مفردا واتق الهك فاجعلن ما تكتسب كفل الاله برزق
كل بريّة والمال عارية تجيء وتذهب والرزق اسرع من تلفت ناظر سببا
الى الانسان حين تسبب ومن السيول الى مقر قرارها والطير للاوكار حين
تصوب جعل گردانيدن از ثالث وكسب جستن روزى از ثانى واينجا بمعنى مفعول
وافراد تنها كردن والبرية بتشديد الياء الخلق واصله الهمزة وقيل بل ذلك من قولهم
بريت العود تراشيدم چوب را وقال الجوهرى العارية بالتشديد كانها منسوبة
الى العار لان طلبها عيب وعار وقيل هى من عار يعير اذا جاء وذهب فسميت عارية
لتحولها من يد الى يد وقيل من التعاور وهو تداول القوم الشى بينهم وذكر الخطابى
فى الغريب ان اللغة العالية العارية بالتشديد وقد تخفف ودرين بيت مخففست
براى محافظت وزن وذهاب رفتن از ثالث وسرعت شتاب كردن وتلفت
ونظر نگريستن از اول والسبب الحبل الذى تصعد به النخل قال الله تعالى فليرتقوا
فى الاسباب وسمى كل ما يتوصل به الى شى سببا قال الله تعالى وآتيناه من كل
شى سببا فاتبع سببا وتسبيب سبب ساختن وسيل رود وقر فى مكانه قرارا
اذا ثبت ثبوتا جامدا واصله من القر بالضم وهو البرد لاجل ان البرد يقتضى السكون
والحر يقتضى الحركة وطير مرغ ووكر آشيانه وتصوب بنشيب فرو شدن ومفردا
حال از مال وتقى مفعول اول اجعلن وما تكتسب مفعول ثانى وسببا تميز وعامل او
اسرع والى الانسان متعلق باو ومن السيول معطوف بر من تلفت والطير معطوف
بر السيول وللاوكار متعلق به تصوب واصل او تتصوب ميفرمايد مگردان مال را
كسب كرده خود تنها وپرهيزكارى معبود خود را بگردان آنچه كسب ميكنى ضامن شده است
معبود روزى همه خلق را ومال عاريتى است كه مى آيد ومى رود وسبب روزى شتابنده
ترست از نگريستن بينا بانسان از زمانى كه سبب سازند واز رودها بمحل جمع شدن

آن وار خبس مرغ آن وقتی که اشیا نهافر دوآیند **نش** ای صاحب فتح و ظفر و فیروزی
تا چند حلال یا حرام اندوزی ∴ گر سعی کنی وگرنه هرجا که روی ∴ چون سایه بدنبال تو
آید روزی **ابتی ان الذکر فیه مواعظ فمن الذی بعظاته یتادب اقرا کتاب**
الله جهدک واتله فمن یقوم به هناک وینصب بتفکر وتخشع وتقرب
ان المقرب عنده المتقرب واعبد الهک ذا المعارج مخلصا وانصت
الی الامثال فیما یضرب ذکر قران وانه لذکر لک ولقومک ومواعظ جمع موعظة
ومن استفهامی وقراة خواندن از ثالث والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب
کتابا ومراد اینجا قران چه ذهن از مطلق منصرف میشود بفرد کامل وجهد کوشیدن
از ثالث وتلو بضم تا وتشدید واو از نفتح از اول وحمل بر تلاوت بمعنی خواندن
لتد تا مکرر لازم نیاید وهناک اشارت بمکان یا زمان متوسطه در قرب وبعد ونصب
رنج کشیدن بطریق عرب از ثانی وفی الحدیث لو نصبت لنا نصب العرب وهو غبار
لهم شبه الاعداء الا انه ارق منه وحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود افضل عبادة
امتی تلاوة القران وفرمود زینوا القران باصواتکم وفرمود لیس منا من لم یتغن بالقران
وچون استماع تلاوت سالم کرد فرمود الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله مرتضی رضی الله
عنه فرمود لا خیر فی عبادة لا فقه فیها ولا فی قراءة لا تدبر فیها وتفکر اندیشه کردن
وتخشع فروتنی کردن وتقرب نزدیکی جستن وتقریب نزدیک گردانیدن وعند
نزد وعبادة پرستیدن از اول ومعراج نردبان وقال القاضی البیضاوی فی
تفسیره ذو المعارج ذو المصاعد وهی الدرجات التی تصعد فیه الکلم الطیب والعمل
الصالح او یترقی فیها المومنون فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتب الملائکة او
السموات فان الملائکة یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترک الریاء والانصات
السکوت والاستماع للحدیث وصاحب ایاس گوید انصت له وانصت آمده از ثانی
والمثل قول فی شی یشبه قولا فی شی آخر لیبین احدهما الآخر وتصوره نحو قولهم فی
الصیف ضیعت اللبن فان هذا القول یشبه قولک اهملت وقت الامکان امر
صنعت

وضرب الله مثلا ای وصف وبین ومن بمذهب سیبویه مبتدا والذی خبر او بمذهب
باقی نحاة عکس وجهدک بمذهب سیبویه حال معرفه بجای نکره ای مجتهدا وبمذهب ابو علی
مفعول مطلق مجتهدا مقدر **میفرماید** ای پسرک من بدرستی که قران دروپندهاست پس
کیست آن نیکبخت که بپندهای قران ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که کوشنده
باشی وپیروی کن قران را در جمعی که مراعات آن کنند اینجا وخوب خوانند باندیشه
وفروتنی ونزدیکی جستن بدرستی که مقرب نزد خدای خواهنده قربت وعبادت
کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص وگوش کن مثلها در مواقعی که زده شوند وتلک
الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمون **نش** ای دوست مشو زیاد
قران غافل ∴ میخوان همه دم میان جمعی کامل ∴ اندم که رسد نوبت در ست مثل ∴ از جهد
مناسبت نگردی زاهل **واذا مررت بایة مخشیة تصف العذاب فقف ودمعک**
تسکب یا من یعذب من یشاء بعدله لا تجعلنی فی الذین تعذب انی ابوء
بجرتی وخطیئتی هربا وهل الا الیک المهرب مرو مرور گذشتن از اول وفرج
القوم بآیتهم ای بجماعتهم لم یدعوا وراهم شیئا والایة من کتاب الله جماعة حروف
والخشیة خوف یشوبه تعظیم ووصف صفت پدید کردن از ثانی والعذاب العقوبة
ووقوف ایستادن از ثانی ودمع اشک وسکب ریختن آب وسکوب ریخته شدن آب
از اول وتعذیب عقوبت کردن ومشیت خواستن والعدل خلاف الجور وبوء باز
گشتن وحمل بر اقرار شد چه ملایم هرابیست عثرت بسر در آمدن وخطیئت بهمزه گناه
وکلک ان لنت الیاء وهرب گریختن وهل اینجا بمعنی ما ومهرب مصدر میمی وواو در
ودمعک حالی وتسکب مبنی للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب وبیت ثانی و
ثالث معمول قل محذوف ونون اول در لا تجعلنی نون تاکید خفیفه وثانی نون وقایه وتعذب
بتقدیر تعذبهم وهربا تمیز یا مفعول له **میفرماید** چون گذری بآیة مخوفه که وصف کند عذاب
را پس بایست وحال آنکه اشک تو ریخته شود وبگو ای کسی که عذاب میکنی هر کرا میخواهی
بعدل خود مگردان مرا در میان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشانرا بدرستی که من باز میگردم

بار درآمدن خود وگناه خود از زوی گریختن ومینت گریختن مگر بجانب تو تس گاهی که
رسد درس بابات عذاب :: باید که زدیدها روان سازی آب :: اقرار کنی بجرم وگمراهی
خویش :: باشد که بفضل خود بخشد ثواب :: واذا مررت بآية في ذكرها وصف الوسيلة
والنعيم المعجب فاسأل الهك بالانابة مخلصا دار الخلود سؤال من يتقرب
واجهد لعلك ان تحل بارضها وتنال روح مساكن لا تخرب وتنال عيشا لا انقطاع
لوقته وتنال ملك كرامة لا تسلب الوسيلة ما يتقرب به الى الغير ومرويست كه
حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم باصحابه گفت سلوا الى الوسيلة گفتند يا رسول الله
اين
وما الوسيلة فرمود اعلى درجة في الجنة لا ينالها الا رجل واحد ارجوا ان اكون انا هو و
معنى الصوتست بمقام واعجاب خوش آمدن والانابة الى الله تعالى الرجوع اليه بالتوبة
واخلاص العمل ودار سراى وموث سماعى وخلود جاودانه بودن از اول والروح بالفتح
الراحة وسكون وبكنى آرامیدن وخراب ویران شدن از رابع والملك بالضم ضبط التي
المتصرف فيه بالحكم والملك كالحبس له از ثانى والتكريم والاكرام بمعنى والاسم الكرامة
في
وسلب ربودن از اول ووصف فعل مبنى للمفعول يا المعجب مرفوع باشد بروفق بيار قوا
واگر گوئى ظاهر در لعلك ان تحل حذف ان ست چه ان با فعل بتاويل مصدر است
گوئیم عرض مبالغه باشد مثل زيد عدل يا ملتزم تقدير شويم اى لعلك حالك ولعلك ذات
حلول او لعلك حلولك ثابت چنانچه شيخ رضى در شرح اما ان تبدل از عبارة كافيه
التزام نموده يا گوئيم حضرت سيد شريف قدس سره در حاشيه آن شرح فرموده ما ذكره
من تقدير احد المضافين او حذف الخبر مبنى على ما حكموا به من ان الفعل مع ان في
تاويل المصدر ولو وضع مكانه المصدر بدله لا حتيج الى ما ذكره لكن النظر الى المعنى يغني عنه
اوليس في معنى المصدر حقيقة وبنا برين حاجت بهيچ تاويل نيست ميفرمايد وچون
گذرى بآيتى كه در ذكر آن وصف شده وسيله كه بلندتر درجات بهشت ونعيم خوش
آينده پس بخواه از معبود خود بتوبه وباز گشتن در حال اخلاص خانه جاويد را خواستن
جوينده قرب وبكوش شايد كه نزول كنى به بهشت آنجا وبيابى راحت مسكنى كه خراب

برزمين

ويران نمى شوند وبيابى عيشى كه هيچ انقطاع نيست مر وقت آنرا وبيابى ملك كرامتى كه
ربوده نشود از تو بس در وقت تلاوه چو بهشت آيد بيش :: آنرا ز خداى خود بخواه اى
درويش :: روزى كه باين سراى معمور رسى :: عيشى بكنى بيش ز اندازه خويش شعر باد بحواك
اذا هممت بصالح خوف الغوائب اذ يجئ وتغلب واذا هممت بسيئ اغمض له
وتجنب الامر الذى يتجنب مبادرة وبدار بيش دستى كردن والهوى ميل النفس الى الشهوة
من الرابع وهم وهمت آهنگ كردن از اول والصلاح ضد الفساد وغلبه وغلبا وغلبة از
ثانى وسيئى وسيئة بدى واصل سيئة سيوئة قلبت الواو ياء فادغمت وفى التغيير الكبير ان
السيئة ما يسوء صاحبه والاغماض الطباق جفن على جفن واصله من الغموض وهو الخفاء
وتجنب بكيو شدن وصالح صفة فعل محذوف وخوف مفعول له يا در الغوائب صفة الخواطر
آهنگ
المحذوف وخطور در آمدن انديشه در دل ميفرمايد پيش دستى كن بهوا وهوس خود را چون
كنى بعمل صالح از ترس خواطر غلبه كننده كه مى آيند وغالب ميشوند وچون آهنگ كنى ببدى
پلك چشم بر هم نه براى آن ودورى جوى از كارى كه دورى جسته شود از آن شعر چون
نيت خير در دلت يا بد راه :: بشتاب كه شيطان نزند با كه راه :: از نيت شر روى بگردان و
بگو :: لا حول ولا قوة الا بالله شعر واخفض جناحك للصديق وكن له كاب
على اولاده يتحدب والضيف اكرم ما استطعت جواره حتى يعدك وارثا يتنسب
واجعل صديقك من اذا آخيته حفظ الاخاء وكان دونك يضرب الخفض ضد
الرفع از ثانى وجناح بال مرغ والمراد من خفض الطائر جناحيه اذا اراد ان يحط وولد فرزند
وتحدب بر دمى كردن وضيف مهمان واستطاعت توانستن وجوار بكسر همسايه بودن
وعد شمردن از اول ووارثت ميراث يافتن از سادس وتنسب دعوى خويشى كردن
والاعداء المحذوف مفعول يضرب ودر بعضى نسخ يضرب بصيغه مجهول ليس فيه واو كان
حالى باشد ميفرمايد نيازمندى كن براى دوست وباش مر او را چون پدرى كه مهربانى كند
بر فرزندان خود ومهمان را گرامى ميدار مادام كه توانى همسايه او بودن تا شمارد ترا ميراث
برنده كه دعوى خويشى كند وگردان دوست خود آنكس را كه چون برادرى كنى با او نگاه دارد

وغلبا

آخيته
الجناح تليين الجانب
مهربانى

برادری را وباشد که پیش تو زند دشمنان ترا **شش** ای آنکه با خلاق نکوداری جهد ⁂ باید
که بکام دوست باشی چون نهد ⁂ مهمان که رسد بچشم خود بنشانش ⁂ یاری بکسی کن که نکه
دارد عهد **و اطلبهم طلب المریض شفاءه ودع الکذوب فلیس ممن یصحب واحفظ**
صدیقک فی المواطن کلها وعلیک بالمرء الذی لا یکذب مریض خسته وشفا ایمه
من مرضه شفاء بالمد من الثانی وکذب دروغ گفتن از ثانی والمواطن المشهد من المشاهد
الحرب قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة **میفرماید** بجو دوستان از اشتیاق جستن
خسته شفاء خود را وبگذار دروغ گو را که نیست او از جمعی که صحبت داشته شوند ونگاه دار
دوست خود را در مواطن همه وفرا گیر مردی را که دروغ نگوید **شش** خواهی که شود شکست
دشمن حاصل ⁂ باید که ز دوستان نگردی غافل ⁂ چون هست مدار کار عالم بر صدق ⁂ از حق
بطلب صدیق صادق ایدل **واقل الکذوب وقربه وجواره ان الکذوب ملطخ من یصحب**
یعطیک ما فوق المنی بلسانه ویروغ عنک کما یروغ الثعلب قرب نزدیک شدن
والتلطیخ آلوده کردن واعطا دادن ولسان زبان والروغ المیل علی سبیل الاحتیال
والثعلب روباه **میفرماید** دشمن دار دروغگوی را و قرب ومجاوره او را ابدرستی که دروغگوی
آلوده سازنده است کسی را که صحبت میدارد با او میدهد ترا آنچه بالای آرزوهاست بزبان
خود ومنحرف میشود بحیله از تو چنانچه منحرف میشود بحیله روباه **شش** کذاب که دشمنیش
واجب باشد ⁂ همه صحبتیش عار مصاحب باشد ⁂ پیوسته کند چرب زبانی چون شمع
لیکن بضیا چو صبح کاذب باشد **واحذر ذوی الملق اللیام فانهم فی النائبات علیک**
ممن یخطب یسعون حول المرء ما طمعوا به واذا نبا دهر جفوا وتغیبوا ولقد
نصحتک ان قبلت نصیحتی والنصح ارخص ما یباع ویوهب حذر ترسیدن
از رابع وملق چاپلوسی واللیم الدنی والاصل الشحیح النفس والنائبة المصیبة وحطب هیزم
بآتش نهادن وهیزم کردن وهیزم دادن وسخن چینی کردن از ثانی وحول پیرامون
والطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له من الرابع ونبا الشیء تجافی وتباعد ونبا فلان فلان
منزله اذا لم یوافقه وتغیب غایب شدن ونصحتک نصحا ونصاحة والاسم النصیحة

از ثالث

٩٤

از ثالث وقبول پذیرفتن از رابع ورخص ارزان بودن وبیع فروختن ووهب وهبه
بخشیدن ویوهب معطوف بر ارخص ما یباع نه بر یباع بقرینه ارخص **میفرماید** بپرهیز
از صاحبان چاپلوس فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند
که هیمه بر آتش فتنه نهند ودوند بر گرد مردم مادام که طمع داشته باشند با او وچون نشب
کند روزگار جفا کنند وغایب شوند ومن هر آینه بتحقیق نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت
مرا ونصیحت ارزان ترین چیزیست که فروخته شود وبخشیده شود **شش** از مردم چاپلوس
ای دل بگریز ⁂ کین قوم کنند آتش هر حادثه تیز ⁂ گردند بگرد مرد در وقت طمع ⁂ چون
دهر جفا کند نمایند ستیز **نصیحت امام حسین علیه السلام وتنبیه او بر شهادت خود**
واولاد کرام حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بآدابها ولا تفخر فیهم
بالنهی فکل قبیل بالبابها ولو عمل ابن ابی طالب بهذی الامور کاسبابها
ولکنه اعتام امر الاله فاحرق فیهم بانیابها بلده شهر ومعاشرت زندگانی کردن
ونهیه بضم نون خرد ونهی جمع او ووجه تسمیه نهی او از قبایح وقبیل گروه مردم از
تا جهل واللب العقل الخالص من الشوایب ولب الرجل فهو لبیب ولو برای تمنی وعمل
کار کردن از رابع وهذی یا برای اشارت بمونث واعتیام برگزیدن وامر فرمان
وحرق ناب ای سحقه حتی سمع له صوت فلان یحرق علیک الاضراس اذا تغیظ فحک
اضراسه بعضها ببعض واحرق بهوانیاب ذاک ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ
فی ناب وناب دندان نیش وضمیر البابها راجع بقبیل وتانیث او باعتبار جماعت
ودو بیت اخیر جواب سوال مقدر گویا مخاطب میگوید تو چرا بآنچه میگویی عمل نکردی **میفرماید**
ای حسین رضی الله عنه چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن بآداب آن شهر وفخر
مکن میان ایشان بخردها که هر گروهی باشند بخردها خود وکاج عمل کردی پسر ابی طالب باین
امرها بوجهی که مطابق ومشابه اسباب آن بودی ولیکن او بر گزیند فرمان خدا را پس احداث
کرد بر هم سودن در ایشان دندانها نیش ایشان **شش** خواهی که شوی ز خشم خود بر خوردار
پیوسته بجو رضای مردم زنهار ⁂ ای کاج که من نیز چنین می بودم ⁂ لیکن برضای حق

ولم یافت قرار شعر عذیرک من نفسی بالذی یضیک فی یاک من طلابها فلا تحزن

لاوزارها ولا تضجرن لاوصابها فقبل الغد بالامس کی تستریح فلا تبتغی

سعی رغابها عذیر عذرخواه و ثقت اثق به ثقة سکنت الیه واعتمدت علیه وانالت

عطا دادن والطاب والطیب و مرح شاد شدن ارزایع و وزر بار گران و ضجر تنکدل

شدن ارزایع و وصب درد و غدا فردا و اصل اوغدو و امس دی و ابتغا جستن و رغبت

میل بچیزی یا از چیزی و اول مستعمل به فی ثانی بمن و عذیرک مفعول به علم مقدر یعنی

بیار و قال الرضی معنی من فلان من احمل الاساءة الیه وایذائه ای انت ذو عذر فیما تعامله

به من المکروه واضافته دنیا بخاطبه برای اشعار بانک حضرت ناظم را علیه السلام علاقه

بدنیا نبود وضمایر طلابها و اخوات ثلاثه او راجع بدنیا وسعی مفعول مطلق لاتبتغی بتوحید

معنی ابتغا و سعی بر سبیل مجاز و مفعول به او مقدر ای لاتبتغی الدنیا مشی ای لاتحقق

منک الابتغا یا گوییم سعی مفعول به لاتبتغی میفرماید بیار عذرخواه خود را از اعتماد تو با نکس

که مید به ترا دنیا ای تو از خوشی آن پس شاد مشو برای بارهای گران دنیا و تنکدل مشو برای

رنجها او و قیاس کن فردا را بدی تا برآسایی پس بجوی دنیا را مثل جستن راغبان او شعر

ای دوست مشو شاد که عیشی کردی ∴ غم نیز مخور بهر جهان کر مردی ∴ تا چند خوری غصه

که فردا چه خورم ∴ انکار که فردا شد و آنهم خوردی کانی بنفسی فی اعقابها وبالکربلا

و محرابها فتخضب منا اللحی بالدماء خضاب العروس باثوابها اراها ولم

یک ای العیان واوتیت مفتاح ابوابها مصایب تاباک من ان ترد

فاعدد لها قبل منتابها کانی بنفسی ای کانی الان مع نفسی کاینة علی الاحوال التی

تاتی بعد هذا و عقب الرجل ولده و ولد ولده و کربلا موضعی نزدیک کوفه که کرب بیجد با بلا در انجا

رو نموده و مقتل حضرت امام حسین بود رضی الله عنه و محراب محل حرب و امام راغب رحمه الله

گوید وجه تسمیه آنست که محاربه شیطان و هوا است و خضاب رنگ کردن و لحیه ریش

و لحی جمع او و العروس لغت یستوی فیه الرجل والمراة یقال رجل عروس فی رجال عرس

والمراة عروس فی نساء عرایس و لم یک در اصل لم یکن نون برای کثرت استعمال افتاد

ورای

ورای دیدن و عاینت الشی عیانا اذا رایته بعینک وایتا دادن و اوردن و مفتاح

کلید و باب در و ابا سر باز زدن و رو باز گردانیدن و اعداد کارسازی کردن و انتاب

فلان القوم ای اتاهم مرة بعد اخری و هو افتعال من النوبة و منتاب اسم زمان و ضمیر

اعقابها راجع بنفس که مونث سماعیست و مصراع ثالث موافق احادیث و اخبار که در فاتحه

سابعه بر تو شعور بران تافت و تفصیل رقم بیان یافت و مصراع رابعه دال بر عدم مبالات

حضرت ناظم رضی الله عنه بشهادت و مشعر بمفاخرت و مباهات او از فوز باین سعادت

واراها بفتح همزه از رویت یا بضم از ارات و اول مناسب لم یک ای العیان ای لم یک

تلک الرویة و ثانی ملایم و اوتیت بضم تا و مصایب خبر مخذوف و بیت ثالث

و رابع اشارت بانکه حضرت مرتضی رضی الله عنه در وقت توجه شام بکربلا رسید و در پای

نخلی فرود آمد و او را خواب بربود و ناگاه بر جست و ابن عباس رضی الله عنهما کفت رایت

رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء و فی ایدیهم اعلام بیض و هم متقلدون السیوف لهم

فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رایت هذه النخیل و قد ضربت بسعفها الارض و رایت نهرا

یجری بدم العبیط و رایت ابنی الحسین قد غرق فی ذلک الدم و هو یستغیث و لا یغاث

ثم انی رایت اولیک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء و هم ینادون و یقولون

صبرا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس و هذه الجنة مشتاقة الیک یا ابا عبد الله

ثم تعدوا الی ان یعزونی فقالوا البشر یا ابا الحسن فقد اقر الله عینیک بابنک الحسین غدا یوم

یقوم الناس لرب العالمین میفرماید گویا من با خود و اولاد و اولاد اولاد ادم در کربلا و محل

کرب و بلا ام پس رنگ کرده شود از ما ریشها بخون همچو رنگ کردن عروس به جامهای او

و دیدم این واقعه را و میت این دیدن بچشم سر و داده شدم کلید درهای آن و این واقعه

مصیبتی چندست که سر باز زنند ترا از انچه باز گردانیده شوند پس کارسازی کن برای آن مصیبتها پیش

از زمان آمدن آن شعر ای خورده زکاسه محبت باده ∴ با مشرب توحید ز مادر زاده ∴

شد کشف مرا که کشته خواهیم شدن ∴ باید که برای آن شوی آماده حکایت اعقاب

حضرت مرتضی رضی الله عنه که در کربلا شهید شدند امام حسین رضی الله عنه بود و پنج

الذین

فغر فی

برادرش عبد الله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عباس و دو پسرش علی اکبر و عبد الله
رضی الله عنهم و اول پانزده سال داشت و دوم یک سال و نیم و قاسم پسر امام حسین و او
ده سال داشت و هشام ابن کلبی از عمرو بن ابی مقدم روایت کند که دران روز از آسمان
آواز آمد **شعر** ایها القاتلون جهلا حسینا . ابشروا بالعذاب و التنکیل . کل اهل السماء
یدعوا علیکم . من نبی و مرسل و قبیل . لقد لعنتم علی لسان ابن داود . و موسی و صاحب
الانجیل **سقی الله قایما صاحب . القیمة فی الناس فی داءبها . هو المدرک**
الثار لی یا حسین . بل لک فاصبر لاتعابها . لکل دم الف الف و ما . یقصر فی
قتل احزابها . هنالک لاینفع الظالمین . قول بعذر و اعتابها سقی آب دادن
و مراد اینجا رحمت و قایما ای القایم بامر الدین منا و هو المهدی الموعود و قد ذکره فی
الفاتحة السابعة و صاحب همراه و القیمة عبارة عن القیام المذکور فی قوله تعالی یوم تقوم
الساعة و قوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین و اطلاق صاحب القیمة بر مهدی باعتبار
آنکه بعد از انقضای خلافت او قیام ساعت خواهد بود و بعضی گویند هر امری از امور بعثت
ظاهری دارد که خواص و عوام بآن مامور اند و باطنی دارد که مخصوص خواص است و در وقت
ظهور مهدی رضی الله عنه هر از بواطن و اظهار حقایق شود لیس یوم تبلی السرایر باشد و داب
کار و خوی و داب فلان فی علمه دابا ای جد و تعب من الثالث و الادراک اللحوق
یقال مشیت حتی ادرکته زمانه و الثار طلب الدم و اصله النفرة و الصبر حبس النفس من
الجزع از ثانی و اتعاب بفتح جمع تعب بمعنی رنج و بکسر رنجانیدن و تقصیر سستی کردن
و قتل کشتن از اول و حزب گروه و هنالک اینجا برای اشارت بزمان مثل هنالک
ابتلی المومنون و نفع سود کردن از ثالث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتاب خشنود
کردن **میفرماید** رحمت کناد خدا قایم ما را همراه قیامت و حال آنکه مردم در کار خود و پادر
تعب آن مصایب باشند او در یابنده طلب خون است مر ای حسین بلکه مر ترا پس صبر
کن برای رنجهای آن مصایب برای هر خونیست هزار هزار و تقصیر نکند در کشتن گروهها
آن مصایب آن زمان که سود ندهد آن ظالمان از گفتار بعذر و خشنودی کردن ان **ش**

وشیت حتی ادرکت

خون ١٢

اتمم

اتمم کر شود ظهور مهدی واقع . مهرم شود از برج ولایت طالع . چون خون من از اهل
ضلالت طلبند . هر عذر که گویند نباشد نافع **حکایت** در سنه ستین هجری مختار بن ابی
عبیده ثقفی در کوفه بمشورت امام محمد بن حنیفه رضی الله عنه خروج کرد و امام محمد را رضی الله
عنه مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و حفص پسر
او را بکشت و سرهای ایشان را نزد امام محمد فرستاد و هر که در قتل امام حسین رضی الله
عنه و متعلقات او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک اشتر از قبل او با عبید الله ابن
زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری رضی الله عنه در تفسیر خود روایت کند
که مرتضی رضی الله عنه فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین
ظلموا ثلثمایة و ثلاث و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار ابن ابی عبیدة الثقفی
و امام محمد رضی الله عنه پسر مرتضی رضی الله عنه بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنا برین او را ابن حنفیه
میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن
شیعه او بر آنند که زنده است در کوه رضوی و حضرت مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم
از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او گفته **شعر** الا ان الایمة من قریش . ولاة الحق
اربعة سواء . علی و الثلثة من بنیه . هم الاسباط لیس بهم خفاء . فسبط سبط ایمان
و بر . و سبط غیبته کربلاء . و سبط لایذوق الموت حتی . یقود الخیل یقدمه اللواء .
یغیب فلا یری فیهم زمانا . برضوی عنده عسل و ماء . **حسین فلا تضجرن للفراق**
فدنیاک اضحت لتخرابها . سل الدور تخبر و افصح بها . بان لا بقاء لاربابها
فراق بکسر جدا شدن و اضحت ای صارت و تخراب بفتح ویران شدن و سوال پرسیدن
از ثالث و دور مثل نور جمع دار و اخبار خبر دادن و تخبر بکسر یا یا بفتح و فصاحت زبان
آور شدن و افصح بها صیغه تعجب و نزد سیبویه امر بمعنی ماضی و همزه برای صیرورت
و بها فاعل و با زایده ای صار ذا فصاحة و نزد اخفش امر بمعنی خود و مخاطب هر احدی
و بها مفعول و با برای تعدیه و همزه برای صیرورت ای صیرها ذا فصاحة یا با زایده و همزه
برای تعدیه ای اجعلها فصیحة ای اعتقد فصاحتها و صفها بها و رب کل شی تاکید **میفرماید**

بدیه ١٢

و صفها بها ١٢

ای حسین لبن تنگدل مباش برای فراق احباب که دنیای تو گشته ست مهیا برای
ویرانی ببرس خانهارا تا خبر دهند وچه نصیح اند در اخبار با نکه هیچ بقا نیست مر مالکان
آنرا حسن ای قوت روح وراحت دیده من ؛ زنهار مکن درین عزم آباد وطن ؛ گوید
بزبان حال هر خانه که هست ؛ فارغ منشین که زود خواهی رفتن انا الدین لا شک
للمومنین بآیات وحی وایجابها لنا سمة الفخر فی حکمها وصلت الینا علینا
باعرابها فصل علی جدک المصطفی وسلم علیه لطلابها الدین الطاعة والجزاء
واستعیر للشریعة والشک اعتدال النقیضین عند الانسان وتساویهما والایمان
التصدیق والمراد فی العرف التصدیق بما علم مجیئه من عند الله ضرورت والوحی الکتاب
والرسالة والالهام والایجاب واجب کردن والوسم التاثیر والسمة الاثر وحکم سخن
درست والتصلیه درود دادن والاعراب بیان کردن وجد پدر پدر و پدر مادر واصطفا
برگزیدن ومصطفی از اسمای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم والتسلیم سلام کردن وحمل دین
برانا برای مبالغه یعنی علاقه من بادین بمرتبه ایست که گویا عین دینم وللمومنین متعلق
به نسبت انا الدین یا خبر لا وبآیات متعلق بمومنین یا به نسبت انا الدین ومصراع
ثالث اشارت بآیات وارده در شان اهل البیت رضی الله عنهم وتفصیل آن در
فاتحه سابعه گذشت ومصراع رابع اشارت بقرات نافع وابن عامر ویعقوب یا فاتحه
در سلام علی آل یس وبآنچه بعضی از مفسران گفته اند که مراد از یس محمد صلی الله علیه وسلم
ست وامام نواوی در تهذیب الاسماء گوید روی عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تعالی سمانی فی القرآن بسبعة اسماء
محمد واحمد وطه ویس والمزمل والمدثر وعبد الله یا اشارة بآیة قل الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی ودر شرح لطافت باعرابها بر توجیه اول از اندازه تحریر افزونست واز
حیز تقریر بیرون واز لطایف مقام آنکه یس مرتبه تعاوضا ست ومقوم باطن محمد یعنی
بینات او که عدد قلب اوست واسناد صلت به آیات مجازی میفرماید من دینم
بینک جمعی را که ایمان دارند بآیات قران وواجب ساختن آن آیات محبت مرا بر مومنان

مر مراست نشانه فخر در سخن درست آن ودرود داد مرا به بیانی که مخصوص ست بآن یس
در درود بر پدر مادر خود که برگزیده ست از جمیع موجودات وسلام کن برو برای طالبان
آن آیات حسن ای دوست ستون خانه دین مائیم ؛ سلطان سپهر عقل وتمکین مائیم
آندم که زروی صدق قران خوانی ؛ این نکته بدان که آل یس مائیم نصیحت سید الرسل
امام حسن رضی الله عنه تردد رداء الصبر عند النوائب تنل من جمیل الصبر حسن
العواقب وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد وما الحلم الا خیر خدن وصاحب
تردی ردا افکندن وجمال الحسن الکثیر وحسن نیکو شدن از خامس وعاقبت سرانجام
وصاحب خداوند وحلم بردبار شدن از خامس ومشهد جای گرد آمدن وخدن دوست
میفرماید برافکن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نیکو شدن
سرانجامها وباش خداوند حلم در هر جمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی وهمراهی حسن
خواهی که شود عاقبت کار حسن ؛ میپوست ردای صبر بر دوش فکن ؛ بی حلم مزن نفس
که یاری خوبست ؛ ور طیش بباد میرود روح بدن وکن حافظا عهد الصدیق وراعیا
تذق من کمال الحفظ صفو المشارب وکن شاکرا لله فی کل نعمة یثبک علی النعمی
جزیل المواهب رعایت نگاه داشتن وذوق ومذاق چشیدن از اول والکمال
التمام وجاء فی کل ضم المیم وفتحها وکسرها والکسر اردأ الکل ومشرب آنچه آشامیده و
جای آشامیدن وشکر وشکور وشکران سپاس داری کردن ویعدی باللام وبنفسه
والاول افصح وثابه پاداش دادن والنعمی بالضم النعمة وجزالت بزرگ شدن و
النعمة جزل وجزیل والاسم من الوهب والموهبة بکسر الهاء فیهما ودر بعضی نسخ بجای
الحفظ الصدق میفرماید باش نگاه دارنده پیمان دوست در ظاهر ورعایت کننده آن
در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفا مشربها وباش شاکر مر خدا را در هر نعمتی
تا جزا دهد ترا بر بالای نعمت سابق مواهب بزرگ حسن گاهی که کنی عهد وفا با یاران
زنهار وفا بعهد خود واجب دان ؛ بی شکر خدا مباش هرگز نفسی ؛ تا ابر کرم شود زهر
باران وما المرء الا حیث یجعل نفسه فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب

الموهب ۱۳ والنعت ۱۴

وکن طالباً للرزق من باب حله يضاعف عليك الرزق من کل جانب

وصن منک ماء الوجه لا تبذلنه ولا تسئل الانذال فضل الرغايب حيث بمعني هناک

الان في هناک اشارة وعلو بلند شدن ومرتبه پايه والحل الحلال ومضاعف افزون

ساختن ويکي را دو کردن وجانب گوشه وصون وصيانت نگاه داشتن ازاول

وبذل بخشيدن ازاول والنذل الخسيس ورغيبه عطاي بسيار وهناک محذوف مفعول

دوم يجعل ست وخلاف ست ميان اشاعره ومعتزله که حرام روزيست يا نه وبيت

ثاني ملايم مذهب اشاعره ست که ميگويند روزيست ميفرمايد نيست مرد مگر در مرتبه که قرار

دهد خود را دران مرتبه پس باش در ميان مردم طالب رفع مراتب وباش طالب روزي را

از در حلال او تا مضاعف شود بر تو روزي از هر گوشه ونگاهدار آبروي خود را وبذل مکن آنرا

ومخواه از اراذل فرومايه عطاها ش خواهي که رود کار تو پيوسته به عيش : بايد که شود

قناعتت هردم بيش : روزي حلال جوي وآب رخ خويش : برباد مده براي نان اي

درويش وکن موجبا حق الصديق اذا اتي اليک ببر صادق منک واجب

وکن حافظا للوالدين وناصرا لجارک ذي التقوي واهل الاقارب بر نيکوکاري

وقال الامام الرازي اصل ص دق علي هذا الترتيب موضع للصحة والکمال ومنه فلان

صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة ووجب الشي اي لزم والدان پدر ومادر وجار

همسايه وقال الفقهاء في باب الوصية الجيران اهل اربعين دار من کل جانب من الجوانب

الاربعة لما روي انه صلي الله عليه وسلم قال حق الجوار اربعون دار اهکذا وهکذا وهکذا

وهکذا واشار قداما وخلفا ويمينا وشمالا وتقوي پرهيزگاري والقرابت القربي في

الرحم وهو في الاصل مصدر تقول هو قريبتي وذو قرابتي وهم اقربائي واقاربي وايراد

اهل براي اشعار بانکه نصرت خويش محتاج به تنبيه نيست ومي توان گفت که اضافه

بيانيست ودر بعضي نسخ بجاي الصديق الجليس وجلوس نشستن وجليس همنشين ميفرمايد

باش واجب کننده حق دوست را بر خود چو آيد بسوي تو با نيکوکاري کامل که واجب باشد

صدور مثل آن از تو وباش نگاهدارنده پدر ومادر را وياري کننده همسايه صاحب تقوي را

دوم وثاني

جانزان ١٢

ومر خويش را ش اي يافته از فيض خدا لطف نسبي : زنهار مکن فراموش حق کسي :

حفظ پدر ومادر وهمسايه خويش : فرضيت اگر همت تا دوست رسي نصيحت امير المومنين

حسن اثابه الله بمقاساة المحن لو صيغ من فضة نفس علي قدر لعاد من فضله لما

صفا ذهبا ما للفتي حسب الا اذا کملت اداب وحوي الاداب والحسبا فاطلب فديتک

علما واکتسب ادبا تظفر يداک به واستعمل الطلبا صوغ وصياغت زرگري کردن وتقسيم

والنفس جان وتن والقدر والتقدير تبيين کمية الشي وعاد اي صار والفضل ضد النقص

والذهب زر وحوايت گرد کردن والفداء حفظ الانسان عن نائبه بما تبذله تقال فديته

بمالي وفديته بنفسي والاکتساب کسب کردن ويد دست واصل يدي بسکون الدال واستعمال

جمال شمردن فديتک دعا وعلما مفعول به اطلب ميفرمايد اگر ريخته شود از سيم نفس بر تقدير

جمال هر آينه گردد از فضل او چون صافي شود زر ونيست مر جوانمرد را حسبي کامل از طرف او ب

مگر آنزمان که تمام شود ادب او وجمع کند ادب وحسب با هم پس بجو که فدا شوم ترا دانش

را وکسب کن ادب را تا فيروز شود دو دست تو بان وجميل شمار طلب علم را ش خواهي

که مس وجود خود زر سازي : بايد که با رباب صفا در سازي : از علم وادب چراغ خود روشن

کن : تا خانه دل بان منور سازي لله در فتي انابه کرم يا حبذا کرما اضحي له

نسبا هل المروة الا ما تقوم به من الذمام وحفظ الجار ان عتبا الدر في

الاصل لبن ينزل من الضرع ومطر ينزل من الغيم وهو هنا کناية عن فعل الممدوح الصادر

عنه وانما نسب فعله الي الله تعالي قصدا للتعجب من لبنه الذي ارتضعه من ثدي امه

اي ما اعجب اللبن الذي ربي لان الله منشي العجايب بمعني لله دره ما اعجب فعله ويحتمل

ان يکون التعجب من لبنه الذي ارتضعه من ثدي امه اي ما اعجب اللبن الذي ربي به مثل

هذا الولد الکامل وکرم نيکوکاري واصل حب حبب بضم العين بمعني صار حبيبا وفاعله

ذا وخلع منه معني الاشارة لغرض الابهام فحبذا بمعني حب الشي والمروة کمال المرء کما

ان الرجولية کمال الرجل ولک ان تشدد والذمام ما يذم الرجل علي ضياعه من عهد

وعتب ومعتبه خشم گرفتن از اول وثاني ويعدي بعلي ميفرمايد مر خدا راست فعل جوانمرد

که نسبهای او کرم ست ای قوم خوشا کرم که کشت مرآن جوانمرد را نسب نیست کمال
مردی مگر جزی که قیام نمای بآن و محافظت کنی آنرا از عهد و نکاه داشتن همسایه
اگر خشم گیرد ش خوش وقت کسی که شد بتوفیق علم :. با دشمن و با دوست کند لطف و
کرم :. هر چند که در کسی عداوت بیند :. نیکو نشود ز صدق و اخلاصش کم من لم یؤدبه
دین المصطفی ادبا محضا تحیر فی الاحوال واضطربا محض خالص و تحیر سرکشته شدن
و اضطراب طپیدن میفرماید هر که ادب نکند او را شرع مصطفی صلی الله علیه و سلم ادب
خالص از شایبه ضلال سرکشته شود در احوال و اضطراب کند ش هر کس که بخوی بکشته
شد فطرة او :. افزون ز قیاس و عقل شد حیرت او :. و انکس که نبرده بآداب نبی
پیوسته زیاده میشود حیرت او نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب
الدهر یخنق احیانا قلادته علیک لا تضطرب فیه ولا تثب حتی یفرجها فی
حال مدتها فقد یزید اختناقا کل مضطرب خنق خفه کردن از اول و تخنیق بالکسر لغة
و احیان گاه گاه و قلاده گردن بند و وثب و ثوب و ثیب بر جستن از ثانی و تفریج
کشادن و مد کشیدن و المدت بالفتح المرة منه و زیاده افزون ساختن و اختناق
خفه شدن میفرماید دهر خفه میکند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مکن در الوقت
و بر مجه تا بکشاید دهر آن قلاده را در حال کشیدن انکه بتحقیق افزون میکند خفه شدن را
هر مضطربی ش کاهی که دلت ز دهر میکردد ریش :. زنهار مباش مضطرب ای درویش
شخصی که کند ز ریسمانش بگلو :. هر چند طپید خناق او کردد بیش اظهار اصطبار بر
سختی روزگار انی اقول لنفسی وهی ضیقة وقد اناخ علیه الدهر بالعجب
صبرا علی شدة الایام ان لها عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب سیفتح الله
عن قرب بنافعة فیها لمثلک راحات من التعب اناخت تقدیر کردن و عجب
شکفتن و عقبی انجام و فتح کشادن از ثالث و عن قرب ای لبعد زمان قریب قال الجوهری
قد یوضع عن موضع لبعد و مثل مانند و صبرا مفعول مطلق امر محذوف و لمثلک ای
مثل مثلک لا تنجل ای انت لا تنجل جه هر گاه که مماثلت کسی با تو سبب راحت او باشد

بطریق

بطریق اولی تو در ان راحت خواهی بود میفرماید بدرستی که من میگویم نفس خود را و
حال آنکه او تنگ است از غم و اندوه و بتحقیق تقدیر کرده ست بروزگار با مر عجب صبر کن
صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستی که مر آن سختی را انجامیست و نیست صبر مگر نزد صاحب
زود بکشاید خداوند تعالی بعد از زمانی نزدیک بخیری سودمند که باشد در ان مر مثل ترا
راحتها از رنج ش من کز غم روزگار بی سامانم :. هر گاه که در واقعه در مانم :. صبر است
علاج آن و من میدانم :. بی صبر میسر نشود درمانم نکته از لفظ اناخ و حدیث لا تسبوا
الدهر فان الدهر هو الله تو بهم نکنی که مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث اینست
که دشنام مدهید دهر را السبب الفاعل حوادث که آنچه احداث وقایع میکند و نزد
شما مسمی بدهر است در نفس امر خداست در بیان آنکه فرج لازم ترح ست و تابع
عسر اذا اشتملت علی الیاس القلوب وضاق لما به الصدر الرحیب واوطنت
المکاره واطمانت وارست فی اماکنها الکروب ولم یر لانکشاف الضر وجه
ولا اغنی بحیلة الاریب اتاک علی قنوط منک غوث یمن به اللطیف المستجیب
وکل الحادثات اذا تناهت فموصول به فرج قریب اشتمال زیر چیزی در
آمدن و یاس ناامید شدن و صدر سینه و اوطنت الارض ای اتخذتها وطنا والکره
بالضم المشقة و مکاره جمع او بر خلاف قیاس خیالچه حسن و محاسن و اطمینان آرام
گرفتن وقال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسو لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم لثبات
الشی اذا کان ثقیلا و لما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی
السموات والارض لا جرم سمی الله تعالی وقوعها و ثبوتها بالارساء فی قوله یسألونک
عن الساعة ایان مرسیها والمرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء وقال الخلیل المکان
مفعل من الکون و اجری مجری فعال فقیل تمکن و اماکن جمع او والکرب الغم الشدید
والکشاف ظاهر شدن و الضر سوء الحال و اغناء باز داشتن کسی را از کسی و حیله چاره
والقنوط الیاس و غوث فریادرس و من علیه نعمت از اول و لطف نیکوکاری و نرمی در کار
ولطیف لطف کننده والاجابة والاستجابة بمعنی یقال استجاب الله دعاه و تمنای

الغم

نهایة رسیدن و وصل پیوند کردن والفرج انکشاف الغم وضمیر به راجع لعبد و مکاره

فاعل او وطنت وضمیر اماکنها راجع بمکروب ای اماکنها من القلوب و کروب فاعل ارست

و اتاک خبر او اشارت بآیة هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته میفرماید

چون مشتمل شوند دلها بر ناامیدی و تنگ شود سینه فراخ برای چیزی که ملابس او

از غم و محنت و وطن سازند شقتها و آرام گیرند و استوار شوند غمها در جایهای خود و دیده

نشود مر واشدن مضرة را وجهی و باز نداردد انا محنت را بحیله خود آید ترا بر ناامیدی

از تو فریادرسی که انعام کند با و لطف کننده اجابت کننده و همه حوادث چون بنهایت

رسد پس پیوسته باشد با فرج نزدیک شعر ای در تو کمال بی نوایی ظاهر مقصد

خود نگشته هرگز قادر ❊ زنهار مبر امید از فضل خدا ❊ کز غیب شود گره گشایی آخر ❊

نهی از عجز و فروتنی پیش مردم و فی لا تطلبن بمعیشة تمذلة وارفع بنفسک عن

دنی المطلب واذا افتقرت فداو نفسک بالغنی عن کل ذی دنس کجلد الاجرب

فلیرجعن الیک رزقک کله لو کان ابعد من محل الکوکب

مذلة خوار بودن و رفع برداشتن از نالث ولازم هم میباشد و اینجا لازمست و دنا

متعدی شده و دناة خساست و مطلب مکانی که در و طلب واقع شود و مراد مکانی

که طلب با و متعلق ست و افتقار درویش بودن و غنی بی نیازی و دنس چرک و

جلد پوست و اجرب صاحب گر و رجوع بازگشتن از ثانی و بعد دور بودن و کوکب

ستاره و عن اول متعلق بارفع و ثانی بالغنی و لیرجعن جواب قسم محذوف و در رجوع

اشعار بشدت علاقه میان هر کسی و روزی او و گویا که با این کس بوده و مفارقت واقع

شده میفرماید مجو اسباب معیشت بخواری و فروتنی و بردار نفس خود را از مطلب خسیس

و چون درویش شوی پس دوا کن درویشی خود را به بی نیازی از هر چه کیتی چون پوست

صاحب گر پس بحق خدا که هر آینه باز میگردد بتو روزی تو همه آن اگر باشد دورتر از محل

ستاره شعر ای آنکه ز فیض عام روزی خواری ❊ زنهار بکس برای روزی خواری

روزی تو میرسد بهر وجه که هست ❊ گر صاحب احترامی و گر خواری اظهار صبر و جلادت

زمان برای دفع شماتت دشمنان فان تسالنی کیف انت فاننی صبور

علی ریب الزمان صلیب حریص علی ان لا تری بی کآبة فیشمت عاد او

یساء حبیب کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت و ریب الزمان سختی روزگار

و صلابت سخت بودن والحرص فرط الارادة والکآبة سوء الحال والانکسار من الحزن

والشماتة الفرح ببلیة العدو یقال شمت به یشمت من الثانی والعادی العدو و حبیب

دوست داشته و از نهج البلاغة فهم میشود که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است

و حضرت مرتضی در اثنای کلام خویش آورده میفرماید پس اگر پرسی مرا که چگونه تو پس

بدرستی که من صبورم بر سختی روزگار مردیم بغایت سخت حریصم بر آنکه دیده نشود بمن

بدحالی پس شادی کند دشمنی یا غمگین کرده شود دوستی شعر کاهی که خلل بکار من یابد

راه ❊ کوشم که کسی از آن نگردد آگاه ❊ ترسم که از آن دشمن شاد شود ❊ یا دوست ملالتی

بیابد ناگاه امر بسخاوت و کرم با جمیع طوایف امم اذا جادت الدنیا علیک فجد بها

علی الناس طرا انها تتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها

اذا هی تذهب جادت اطرا ای جمیعا و تقلب گردیدن و افنا فانی ساختن و اقبال رو

بچیزی کردن والبخل نقیض الجود و ابقا باقی داشتن میفرماید چون سخاوه کند دنیا

بر تو پس سخاوه کن بدنیا بر مردم همه بدرستی که دنیا میگردد پس نه جود فانی میکند دنیا را

آن زمان که او رو بتو کند و نه بخل باقی میدارد دنیا را آن زمان که او میرود شعر ای یافته

از فیض الهی صد خیر ❊ باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر ❊ از فقر مترس و رو بدرویشان کن

کاینست طریق اهل معنی در سیر در بیان آنکه بنای کار مردم بر یاست نه بر عقل کامل

و طبع راست یغطی عیوب المرء کثرة ماله فیصدق فیما قال و هو کذوب

و یزری بعقل المرء قلة ماله فیحمقه الاقوام و هو لبیب تغطیه پرده انداختن

والتصدیق راست گویی داشتن و عقل خرد و تحمیق احمق خواندن میفرماید پرده

می اندازد عیبهای مردم را بسیاری مال و پس تصدیق کرده شود در آنچه گوید و حال آنکه

او دروغگوست و خوار میدارد عقل مرد را اندکی مال او پس احمق خوانند او را قومها و حال

انکه او خردمند ست **شش** هر کس که شود مال جهان را صاحب :: کویند که صادقست و
باشد کاذب :: معروف بابله ست دانا ز فقیر :: با انکه بود بر همه اقران غالب **حکایت**
از احتیاج و افتقار که سبب ضعف ست و انکسار غالبت کل شدیدة فغلبتها
والفقر غالبنی فاصبح غالبی ان ابده یفضح وان لم ابده یقتل فقبح وجه
من صاحب مغالبه و غلاب غلبه جستن بر کسی و اصبح بمعنی صار و ابدا آشکارا کردن
وفضحه یفضحه فافتضح اذا انکشف مساویه از ثالث و تقبیح زشت کردانیدن و صاحب
یار و شدیده صفة حادثة محذوف و قبح وجه دعاء بدو صاحب تمیز ای قبیح وجه صاحب
هو الفقر قال الشاعر **شعر** سددرا نوشروان من رجل :: ماکان اعرفه بالدون والسفل
و در بعضی نسخ بجای یفضح و یقتل معروف افضح و اقتل مجهول **میفرماید** غلبه جستیم
بر هر حادثهٔ سخت پس غالب شدیم بران و فقر غلبه جست بر من پس کشت غالب بر من
اکر اشکارا میکنم آنرا رسوائی میکند و اکر اشکارا نمیکنم آنرا میکشد پس زشت کردانیده باد
روی یاری که فقر ست **شش** هر حادثه که محنتش بسیارست :: غالب شده ام بر آن و
اینم کارست :: جز فقر که غالب ست و کر فاش کنم :: عارست و کر نهان کنم دشوارست
اظهار استحقاق و حرمان و ایمان بتقدیر رحمان فلو کانت الدنیا تنال
بفطنة وفضل وعقل نلت اعلی المراتب ولکنما الارزاق حظ وقسمة
بفضل ملیک لا بحیلة طالب فطنة زیرکی و ما کافه والحظ النصیب المقدر وقسمة المیراث
وقسمة الغنیمة تفریقها علی اربابها و ملیک پادشاه **میفرماید** پس اکر بودی دنیا که یافته
شدی بزیرکی و فضل و عقل بیافتمی من بلندتر مراتب ولیکن روزیها بهره و قسمة ایست
بفضل پادشاهی بزرک نه بحیلهٔ طالب **شش** کر مرتبه یافتن بدانش بودی :: پیوسته
باسمان سر من سودی :: اما چو عنان خلق در دست قضاست :: کر نیست قضا سعی نمیدارد
سودی **ستایش دانش و خرد که سبب نجابت و سعادت ابد و افضل ما قسم الله**
للمرء عقله فلیس من الخیرات شیء یقاربه اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت
اخلاقه و مآربه القسم بالکسر الحظ والنصیب من الخیر والخیر ما یرغب فیه الکل ومقاربه

نزدیکی

نزدیک شدن و اکمال تمام کردن و مآربه بضم را و فتح ها حاجت **میفرماید** فاضلتر نصیبی
که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک
باشد بعقل چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس بتحقیق تمام شد اخلاق او و حاجات
او **شش** هر فیض که از خدا باشد و اصل :: عقل از همه خوبتر که کردد حاصل :: کامل که بکمال
عقل و دانش دارد :: باشد همه خیر او بغایت کامل **یعیش الفتی فی الناس بالعقل**
انه علی العقل یجری علمه و تجاربه یزین الفتی فی الناس صحة عقله وان کان
محظورا علیه مکاسبه یشین الفتی فی الناس قلة عقله وان کرمت اعراقه
ومناصبه جری و جریان و جریة رفتن آب از ثانی و تجربه آزمودن و زین آراستن
از ثانی و صحة تن درست بودن و ان تاکیدی و حظر حرام کردن و مکسبه بکسر سین مرادف
کسب و شین معیوب کردن و مکرمة بزرکوار شدن از خامس و عرق و منصب اصل مردم
و در بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم و نسب و نسبة بکسبی از خواندن و واو در
ان کان برای عطف و معطوف علیه محذوف ست و آن ضد شرط مذکورست ای ان لم یکن
محظورا علیه مکاسبه وان کان محظورا علیه مکاسبه وقال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال
فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال و وجه عدول صحة
عقل از کثرت عقل که مقابل قلة عقله باشد آنست که کثرت عقل بمرتبه جربزه مذموم ست
و کمال عقل در اعتدال اوست و چون صحة باعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحة فرموده است
میفرماید زندکانی میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستی که شان آنست که بر عقل جاری
علم او و تجربهای او می آراید جوانمرد را در میان مردم صحة عقل او و اکرچه باشد حرام شده
بر او کسبهای او و معیوب می سازد جوانمرد را در میان مردم قلت عقل او و اکرچه بزرکوار باشد
اصلهای یا نحلها ونسبة او **شش** عقل ست امام و مقتدی در همه کار :: بر عقل بود مدار
دانش ای یار :: آرایش مرد از خرد باشد و بس :: وز جهل تمام خلق را باشد عار
ومن کان غلابا بالعقل والنجدة فذو الجد فی امر المعیشة غالب النجدة الشجاعة
والجد الحظ والبخت **میفرماید** هر که باشد غلبه کننده بوسیلهٔ عقل و شجاعت پس صاحب

عقل

بخت در کار معاش غالب باشد بر وی شعر بخت ستاره سعادت پرتو بخت که
کهنه را دهد رونق نو ٭ هر چند که حکمت و شجاعت خوبست ٭ گر بخت نباشد همه اینها
بد و جو مدح علم و ادب وحمد عقل وحسب لیس البلیة فی ایامنا عجبا بل
السلامة فیها اعجب العجب البلیة البلاء والسلامة از بلا رستن از رابع میفرماید
نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه سلامت در و اعجب افراد مفهوم عجبست شعر
ایام بلا و روزگار تعبست ٭ در ظلمت ظلم روز روشن چو شبست ٭ گر هست درین
دور بلا ها چه عجب ٭ فی الجملة سلامتی که باشد عجبست لیس الجمال باثواب تزینها
ان الجمال جمال العلم والادب لیس الیتیم الذی قد مات والده ان الیتیم یتیم
العقل والحسب تزین آراستن والیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه
وفی سایر الحیوانات من قبل امه وقال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجل وان
لم یکن له اباء لهم شرف میفرماید نیست جمال بجامها که بیارایی آنرا بدرستی که جمال
جمال علم و ادبست نیست یتیم کسی که بتحقیق مرد پدر او بدرستی که یتیم یتیم عقل و حسبست
شعر زینت نه بجامه است ای مرد خدا ٭ در علم شود زینت مردان پیدا ٭ از مرگ پدر
نمیشود طفل یتیم ٭ آنست یتیم گر پدر ماند جدا امر بتحصیل اداب ومنع تفاخر بانساب
کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیک محموده عن النسب فلیس یغنی
الحسیب نسبته بلا لسان له ولا ادب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی
من یقول کان ابی حمد ستودن وها حرف تنبیه ومحموده ای المحمود منه والحسیب مفعول به
یعنی وکان ابی کذا وکذا میفرماید باش پسر هر که خواهی وکسب کن ادبی که بی نیاز سازد
ترا ستوده آن از نسب نیست که بی نیاز میسازد حسیب و مفخر پدر را نسبته او بدو
بی زبانی که باشد مر او را و بی ادبی بدرستی که جوانمرد کسیست که میگوید من اینم نیست
جوانمرد کسی که میگوید بود پدرم چنین وچنین شعر خواهی که شوی خلاصه نوع بشر باید
که فراموش کنی نام پدر ٭ در فضل و ادب کوش و بمیدان هنر ٭ از اهل کمال و معرفت
گوی ببر نفی عوارض جسمانی واثبات فضایل نفسانی ایها الفاخر جهلا بالنسب

انما الناس

انما الناس لام ولاب هل تریهم خلقوا من فضة ام حدید ام نحاس ام ذهب
هل تریهم خلقوا من فضلهم هل سوی لحم وعظم وعصب انما الفخر بعقل ثابت
وحیاء وعفاف وادب حدید آهن ونحاس مس وقال الراغب لتبتغوا فضل
من ربکم ای المال ومایکتسب ولحم گوشت وعصب پی وثبوت ایستادن از اول وعفت
عن الحرام عفة وعفافة ای کف من الثانی والفاخر منادی واقحام ای مبهم برای فصل
میان حرف ندا ومنادی معرف بلام تعریف وهای تنبیه عوض مضاف الیه ای وبا النسب
متعلق بفاخر واستفهام برای انکار میفرماید ای فخر کننده به نسب از روی جهل نیستند
مردم مگر مادری را ومر پدری را آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس
یا زر آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از فضل ایشان آیا موجودهست غیر گوشت واستخوان
و پی نیست فخر مگر برای عقلی استوار و شرم و عفت و ادب شعر ای کرده سلوک در بیابان
طلب ٭ زنهار مکن مفاخرت بهر نسب ٭ چیزی که بآن فخر توانی کردن ٭ عقلست وحیا
عفت وعلم وادب تحسین سکوت وشنار صموت ادبت نفسی فما وجدت لها
بغیر تقوی الاله من ادب فی کل حالاتها وان قصرت افضل من صمتها من الکذب
وغیبة الناس ان غیبتهم حرمها ذو الجلال فی الکتب ان کان من فضة
کلامک یا نفس ان السکوت من ذهب وجدان یافتن از ثانی وغیر مغایر وقصر
کوتاه بودن از خامس وصمت وصمات وصموت وسکت وسکات وسکوت خاموش
شدن وکذب بکسر ذال دروغ والکلام خلف الانسان بما یغمه لو سمعه ان کان صادقا
سمی غیبة وان کان کاذبا سمی بهتانا وتحریم حرام کردن وکلام سخن وافضل صفة ادب
ومن الکذب متعلق بصمت وغیبة معطوف بر کذب وحرمها اشارت بآیه ولا یغتب
بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا وامام غزالی در احیا فرماید قال سلیمان بن
داود صلی الله علیه ان کان الکلام من فضة فالصمت من ذهب میفرماید ادب کردم
نفس خود را پس نیافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری خدا ادبی که باشد در همه حالات او واگرچه
کوتاه باشد فاضلتر از خاموشی واز دروغ واز غیبة مردم بدرستی که غیبة مردم حرام

ساخته است آنرا حضرت ذو الجلال در کتابهای آسمانی اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس
بدرستی که خاموشی از طلاست شش از هر چه کنی خیال خاموشی به :: وز غیبت اهل
دل فراموشی به :: تقوی سبب نجات مردم باشد :: گر مدة عمر خود دران کوشی به تنبیه
بزرگ جواب اراذل وارشاد بتعظیم ارباب فضایل سلیم العرض من حذر الجوابا
ومن دارا الرجال فقد اصابا ومن هاب الرجال تهیبوه ومن یهن الرجال فلن یهابا
عرض آنچه ستایند و نکوهند از مردم و جواب پاسخ دادن و مدارات نرم خویی
کردن و اصابه صواب کردن و الهیبة والمهابة الاجلال والمخافة وقد هابه یهابه و تهیبت
الشی خفته و اهانه خوار کردن میفرماید موصوف بسلامت عرض کسی است که پرهیز
کند از جواب مردم گفتن و هر که نرم خویی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند و هر که
بشکوه دارد مردان را ترسند ایشان از او و هر که خوار دارد مردان را پس هرگز بشکوه
داشته نشود شش با مردم بد مشو مقابل بجواب :: در صدق و صفا کوش که اینست
صواب :: یک نکته فرو مهل ز تعظیم کسان :: تا حرمت خود فزون کنی در همه باب ::
اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم وذی سفه یواجهنی بجهل واکره ان اکون
له مجیبا یزید سفاهة وازید حلما کعود زاده فی الاحراق طیبا وارو بمعنی رب
والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحرکة ومواجهة روبارو گفتن و کراهت
و کره دشوار داشتن از رابع والعود الذی یتبخر به و احراق سوزانیدن و طیب بوی خوش
و در بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاده الاحراق میفرماید بسی صاحب سفاهة که
روبارو میگوید من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم مر او را جواب گوینده فزون
میکند او سفاهة را و فزون میکنم من بردباری را چون عودی که فزونی کند در وقت
سوزانیدن بوی خوش را شش از حلم چو باشد دل من آسوده :: هرگز نشود دل بکین کس آلوده
چون عود که هر چند بسوزی او را :: خوشبوتر از آن شود که اول بوده امر بستر عیوب
وعفو ذنوب البس اخاک علی عیوبه واستر وغط علی ذنوبه واصبر علی
ظلم السفیه وللزمان علی خطوبه ودع الجواب تفضلا وکل الظلوم الی حسیبه

لبس نفح در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اول و خطب کار بزرگ و تفضل
فضل کردن و وکل و وکالة کار بکسی سپردن از ثانی و حسیب از اسماء الله بمعنی کافی یا محاسب
مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول میفرماید در پوشان برادر خود را بر عیبهای او
و بپوشان و پرده برافکن بر گناهان او و صبر کن بر ستم کردن سفیه و برای زمان بر کارهای
دشوار او و بگذار جواب را از روی فضل و بسپار ستمکار را بحساب کننده او شش ای دوست
مکن عیب کسان را اظهار :: وز جرم و گناه خلق بگذر زنهار :: بر جور و جفای ظالمان صابر
باش :: وین طایفه را بدست جبار سپار شکوه از منافقان زمان که دوستی
ایشان منحصر است در زبان ذهب الوفا ذهاب امس الذاهب والناس
بین مخاتل ومواذب یفشون بینهم المودة والصفا وقلوبهم محشوة بعقارب
امس مبنی بر کسر و مخاتله فریب دادن و مواذبة بهمزه با کسی دستان آوردن و افشا
فاش کردن و حشو آگندن و عقرب کژدم و وجه تشبیه عداوت بعقرب اینست
که هم صاحب عداوة و هم کسی که عداوة با اوست از ان متاذی میشوند و می توان گفت
که اطلاق عقرب بر عداوة باعتبار صورة مثالی است و بسط این سخن در فاتحه خامه
گذشت میفرماید رفت و فانی شد رفتن دی رونده و مردم میان فریبنده و دستان آورنده
اند فاش میکنند در میان خود دوستی و صفا و دلهای ایشان آگنده است بعقربها
شش شد مهر و وفا و صدق از عالم کم :: گوشتند بکین و مکر و حیلت مردم :: دارند
وفا و مهربانی بزبان :: لیکن دل این خلق پر است از کژدم شکایت از وجدان اعدا
وفقدان احبا علی عزیزه اخلاقی مهذبة ومن یتهذب یشقی فی تهذیبه
لو رمت الف عدو کنت واجدهم ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به
الغزاره بالغین والزا المعجمتین الکثرة و تهذیب پاکیزه کردن و تهذب مطاوعة او
و روم جستن از اول میفرماید دانش من بسیار است و اخلاق من پاکیزه شده است
و هر که پاکیزه شد بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را یابم یابنده
ایشان و اگر جویم دوستی فیروز نشوم بآن شش هر چند که خلق نیک داری ای دل

هرگز براد خود نگشتی واصل یک خصم اگر طلب کنی صد یابی یک یار بصد سال نگردد حاصل
دعا حضرت حق وثنا فیاض مطلق یارب ثبت قدمی وقلبی سبحانک اللهم
انت حسبی الرب من اسماء الله عز وجل لا یقال فی غیره الا بالاضافة وقال الراغب
هو فی الاصل التربیة ای انشاء الشی حالا فحالا الی حد التام فهو مصدر مستعار للفاعل
وتثبیت برجای بداشتن والقدم قدم الرجل قال الله تعالی ویثبت به الاقدام والتسبیح
التنزیه وسبحان الله منصوب علی المصدر کانه قال ابری الله من السوء براءة واللهم
فی اللهم عوض من یا آخر تا تبرکا باسمه تعالی وحسبک درهم ای کفاک وهو اسم میفرماید
ای پروردگار من برجای بدار قدم مرا ودل مرا یا کا تو از همه صفات نقص ای خدا تو
بسی برای من بس یارب قدم وقلب مرا ثابت دار کز بحر هدایت نکنم عزم کنار
یک قطره زلال جودی غایت تو کافیست برای شل من چند هزار تضرع ومناجات
باحضرت رفیع الدرجات قریح القلب من وجع الذنوب نحیل الجسم للتشهیق
بالنحیب اضر بجسمه سهر اللیالی فصار الجسم منه کالقضیب وغیر لونه
خوف شدید لما یلقاه من طول الکروب ینادی بالتضرع یا الهی اقلنی
عثرتی واستر عیوبی قریح خسته کردن وقروح بمعنی مفعول وعبارة از حضرت ناظم
علیه السلام ووجع درد ونحول لاغر شدن تن مردم وجسم تن وشهوق وشهیق
بانگ کردن از نالت ویشهق بالکر لغة ونحیب گریه واضرار گزند رسانیدن وسهر
بیخواب شدن ولیل شب وجمع او لیال وزیاده کرده اند یا را بغیر قیاس ویقال لیلها
لیلاه لان تصغیر ها لییلیة وقضیب شاخ درخت وتغیر گردانیدن ولون رنگ وطول
دراز نمودن ومناداة ونداکسی را خواندن وتضرع زاری کردن واقالت عفو کردن
میفرماید خسته دل از درد گناهان لاغر تن که آواز میکند بگریه گزند رسانیده بتن او
بیخوابی شبها پس گشته تن او چون شاخ درخت وگردانیده رنگ او را ترسی سخت برای
چیزی که میرسد باو از درازی غمها ندا میکند بزاری که ای معبود من عفو کن پس در لغزش
مرا وبپوشان عیبها مرا شش تاکی من بیدل خسته کنم رنج وعذاب با خستن زار و
لاغرم

لاغرم بی خور و خواب چون من بگناه خویشتن معترفم از روی کرم مرا برحمت
دریاب فزعت الی الخلائق مستغیثا ولم ار فی الخلائق من مجیب وانت
تجیب من یدعوک ربی وتکشف ضر عبدک یا حبیبی وداء بی باطن ولدیک
طب ومن لی مثل طبک یا طبیبی فزع پناه گرفتن بکسی از ترس وخلیقة آفریده شده وخلائق جمع او
واستغاثه فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا او ایا من
غیر ان یضم الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان وکشف
باز بردن از تانی وداء درد وباطن نهان ولدی نزد والفرق بینه وبین عند ان عند تستعمل
فی الحاضر القریب وفیما هو فی حرزک وان کان بعید الخلاف لدی فانه لا یستعمل فی
البعید وطب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیت صحة ومرض ومراد اینجا طب
نفس وربی منادی ومثل مفعول به تضمن یا یکفل محذوف میفرماید پناه جستم بخلائق
در حالی که فریاد خواهنده بودم از ایشان ونندیدم در خلائق هیچ جواب دهنده وتو جواب
میدهی کسی را که میخواند ترا ای پروردگار من وباز می بری بدحالی بنده خود را ای دوست من
ودرد من نهانست ونزد تست طب دلهای خسته وکیست که ضامن میشود برای من
مثل طب ترا ای طبیب من بس مقصود من از خلق جهان حاصل نیست فیضی من از
اهل زمان واصل نیست دارم بجناب حق توجه شب وروز شکریست که دل بغیر
حق مایل نیست منع مداومت در منادمة ونفی مواظبت در مصاحبة اذا شئت
ان تقلی فزر متواترا وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا منادمة الانسان
تحسن مرة وان اکثرها الدوام ملت فقد الحبا زرت از وره زورا وزیارة والتواتر
تتابع الشی وازدیاد افزون ساختن وفی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه
یوما وکذلک الغب فی الحمی وقال الکسائی اغببت القوم وغببت عنهم اذا جئت یوما
وترکت یوما والغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا ومنادمه
ندیم کردن ومرة یکبار واکثار بسیار گردانیدن دوام پیوسته داشتن وافساد
تباه ساختن میفرماید چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارة کن پیوسته واگر

خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیاره کن و وقتی نه ندیمی کردن مردم خوب‌بست
یکبار واگر بسیار کرد انند پیوسته داشتن آنرا تباه کند دوستی را **ش** خواهی که شود
فزون وقارتو بسی پیوسته مباش سوی مینی کسی ازمردم تیره روبگردان چون تیز
با اهل صفا نشین وآنهم نفسی **بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار قلّم الاظفار**
بسنة وادب یمنی ثم یسری خوابس او خسب تقلیم چیدن ناخن وظفر ناخن
واظافیر جمع جمع اوکه اظفارست وسنت فرموده رسول وکرده او صلی الله علیه وسلم
و یمنی دست راست ویسری دست چپ وخوابس اشاره بترتیب انگشتان دست
راست در تقلیم واوخسب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام وسبابه ووسطی
وبنصر وخنصر ابهام انگشت بزرگست تا کالوج وخ که حرف اول خنصرست اشارة بخنصر
وبوسطی وعلی هذا القیاس **میفرماید** بچیدن ناخنها خود را بسنة رسول وادب دست
یمین بست چپ وازدست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه
وازدست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر **ش** ای یافته
ازمرتبه جهل خلاص در چیدن ناخن ست ترتیبی خاص ترتیب یمین باخوابس
ترتیب یسار اوخسب پیش خواص **نکته** امام غزالی در احیا میگوید که خبری مروی در ترتیب
چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سبابه دست راست
افتتاح میفرموده تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او و اختتام با بهام دست راست
میفرموده برای آنکه سبابه مذکوره بسبب اشارة بکلمتین شهادتین اشرف اصابع
ویمین انسب است از یسار در وقت تطابق بطنین کفین که وضع طبیعی
ایشانست حلقه متوهم میشود بران ترتیب وگویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین
آنست که در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدل ست از مزاج سایر اعضا پس علاقه
نفس ناطقه باو بیشترست از علاقه او بسایر اعضا و مطمح نظر ناظم علیه السلام حدیث
ان الله تعالی وترتیب او تر خواهد بود والاستعانة من الفرد الودود **تعریب نفوس**
وتقریر طباع برفوت عجبت لجازع باکٍ مصاب باهلٍ او حمیم ذی اکتئاب
بتفیق

بتفیق العجیب داعی الویل جهلاً کان الموت کالشی العجاب عجیب بگفتن وشهشن
ازرابع وجزع بی صبری نمودن والبکاء بمد وبقصر واذا مدت اریدت الصوت الذی یکون
مع البکا واذا قصرت اریدت الدموع وخروجها والمصاب من اصابه مصیبة والکتیاب
اندوهگین شدن وشق شکافتن وجیب گریبان وویل وای ودعاء ویل گفتن واویلاه
والعجاب بالضم العجیب واگر گوئی کاف تشبیه بمعنی ست از کان گوئیم مولانا سعد الدین
تفتازانی در مطول تصریح فرموده بانکه کان گاهی در مقام ظن بثبوت خبر مستعمل میباشد
بی قصد تشبیه و اینجا ازان قبیل ست **میفرماید** عجب میدارم مر ناشکیبایی را گریه کننده
مصیبت رسیده باهل یا خویش نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان گوینده واویلاه
بناهانی گویا که مرگ همچو چیزی عجیب ست **ش** ای بهر غم الفرق سر ریخته خاک وز غایت
بیخودی گریبان زده چاک گویا که تو بوده زمردن غافل یا میت ترا هیچ نصیب از
ادراک **وسوی الله فیه الخلق حتی نبی الله عنه لم یحاب له ملک ینادی کل**
یوم لدوا للموت وابنوا للخراب تسویه یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق وحابا
فی البیع محابات وولادة وولود زادن از تانی ولام للموت برای عاقبة واوفرع لام
اختصاص کان ولادتهم للموت ونبی الله مفعول به لم یحاب **میفرماید** ویکسان کرد اند
خدا در مرگ خلق را بمرتبه که پیغمبر خدا را از و محابا نکرد مر خدا را فرشته ایست که آواز میدهد
هر روز زاید برای مرگ وبنا کنید برای ویرانی **ش** در دهر اگر کسی مخلد بودی شک نیست
که حضرت محمد بودی هر شخص که زاد عاقبة خواهد مرد ور مرگ نبودی بجهان بد بودی
فتح قال المحقق الطوسی الموت ضروری امره والوجه فیه ان السبب الموجب للموت فی جمیع
الحیوانات هوان البدل الذی توردة الغاذیه وان کان کافیا فی قیامه بدلا عما یتحلل
فاضلا عن الکفایة بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة وبیان ذلک ان الرطوبة
الغریزیة الاصلیة انما تخمرت ونضجت فی اوعیة الغذاء اولا ثم فی اوعیة المنی ثانیا ثم
فی الارحام ثالثا والذی یورده الغاذیة لم یتخمر ولم ینضج الا فی الاول دون الاخرین
فلم یکمل امتزاجه فلم یصل الی مرتبة المبدل عنها فلم تقم مقامها کما یجب بل صارت قوتها

انقص من قوة الاولی وکان کمن تفقد زیت سراج فاورد بدله مار فما دامت الکیفیة
الاولی الاصلیة غالبة فی الممتزج علی الثانیة المکتسب کانت الحرارة الغریزیة آخذة فی زیادة
الاشتعال بورودة علی الممتزج اکثر مما یتحلل فینمو الممتزج ثم اذا صارت مکسورة السورة لظهور الکیفیة
الثانیة وقف الحرارة الغریزیة وما قدرة علی ان یورد اکثر مما یتحلل واذا غلب الثانیة انحط
الممتزج وهرم وضعفت الحرارة الی ان لا یبقی له اثر صالح للکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة و
ظهر من ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة من اول تکونها آخذة فی النقصان بحسب الکیفیة
وذلک هو السبب الموجب لفساد الموجب لا غیر فحصل المرام وذلک ما اردنا بیانه تبین
مصایب زمان وتعیین نوایب حدثان علم ارکان الدنیا بها اغرا اهلها ولا کان
استوحش الدهر صاحبه امر علی رسم القریب کانما امر علی رسم امراه
نادما حسبه اغترار فریفته شدن ویقین مرگ واستیحاش درشتم ونا خوش شدن
ورسیم نشان سرا و مناسبة با کسی خویشی داشتن میفرماید پس ندیدم همچو دنیا
که با او فریفته شد اهل او ونه همچو مرگ که درشتم وملول است در روزگار خدا وندا و میکذرم
بر نشان سرای خویش بعد از مرگ او کویا میکذرم بر نشان سرای مردی که خویشی ندارم
با او شعر دنیا که فریب میدهد مردان را در آخر کار می ربا ید جانرا رفتند عزیزان و
فراموش شدند کویا که ندیده چشم ما ایشانرا فواعجبا لی کل ساعة اذا
ما تنبیت لا قیت امر امات صاحبه اذا ما اعترت الدهر معه بجلیة
تجدد خرنا کل یوم نوادبه حروف التحضیض اذا دخلت علی المضارع فمعناها الحض
علی الفعل والطلب له واذا دخلت علی الماضی فمعناها التوبیخ واللوم وان خلا
الکلام عن التوبیخ فمعناها العرض ویلزمها الفعل لفظا او تقدیرا الا عند ضرورة الشعر
قال المجنون شعر یقولون لیلی ارسلت بشفاعة الی فهلا نفس لیلی شفیعها واذا
بمعنی متی یا زاید و ملاقات کسی را دیدن وبخیری رسیدن واعتراز خویشتن را
بکسی باز خواندن و نسبت کردن و تجدید نو کردن و حزن اندوهکین کردن و ندب
بر مرده کریستن و مفعول تنبیت محذوف ولاقیت جواب اذا میفرماید پس عجبا

که من در هر ساعت هر کاه که خواهم ملاقات کنم مردیرا که مرده است یار او هر کاه که نسبت
کردم خود را در روزکار با و بحیلتی نو میکند اندوهکین کردنی را هر روز جمعی که میکریند بر مرده او
شعر ای رفته بتجر بدیز آوازه داری فرح ونشاط بی اندازه با خلق اکر کسی تعلق
دارد پیوسته شود جراحت او تازه شعر ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح
فرض علی الناس ان یتوبوا لکن ترک الذنوب اوجب الفرض التقدیر
قال الله تعالی فنصف ما فرضتم و مراد اینجا چیزی که تارک آن آثم باشد و او بمذهب
امام شافعی مرادف واجبست و حنیفه کویند علم بلزوم عبادت اکر از دلیل قطعی حاصل
شود فرض و اکر از دلیل ظنی واجب و این بیت مساعد مذهب شافعیست و توبه باز کشتن
بخدا و ترک کذاشتن از اول وان یتوبوا مبتدا و فرض خبر میفرماید فرض است بر مردم
که باز کردند بخدا لیکن ترک کناهان واجب ترست شعر کاهی که دلت ز معصیت کشت
سیاه در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه ور بخت مدد کند بتوفیق الله آن به که تو
آلوده نکردی بکناه شعر والدهر فی صرفه عجب وغفلة الناس فیه اعجب
صرف الدهر حدثانه ونوایبه وغفلة غافل شدن میفرماید روزکار در حادثه خود عجب است
و غافل شدن مردم در روزکار یاد حادثه او عجب ترست شعر ای دل عجب است نزد
ارباب کمال کردیدن روزکار از حال بحال لیکن عجبی ازان عجب تر دیدم غفلت
که بهیچ کونه اش نیست زوال الصبر فی النایبات صعب لکن فوت الثواب
اصعب صعوبة دشوار شدن وصعب دشوار و فوت در کذشتن والثواب جزاء
الطاعة میفرماید صبر در حوادث روزکار دشوارست لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری
دشوارترست شعر ای دل چو ترا واقعه پیش آید یا تیر غمت بر جکر ریش آید
کر صبر کنی ثواب آن روز جزا از هر چه کسی کمان برد بیش آید شعر وکل ما یرتجی قریب
والموت من کل ذاک اقرب ارتجی امید داشتن میفرماید هر چه امید داشته شود
نزدیکست و مرگ از همه آن نزدیکترست شعر مردن ز شب سیاه تاریکترست
از هر چه کنی خیال باریکترست هر چند امید ما بما نزدیکست دانم بیقین که مرگ

نزدیک ترست نکته صدیق را رضی الله عنه بیتی ست مناسب این کل امرء مصبح
فی اهله والموت ادنی من شراک نعله بیان زوال جاه و مال و نفی حرص نداهت بال
قد شابت راسی و راس الحرص لم یشب ان الحریص علی الدنیا لفی تعب
مالی ارانی اذا ما رمت مرتبة فنلتها طمحت عینی الی رتب بامور بک کم بیت
مررت به قد کان یعمر باللذات و الطرب طارت عقاب المنایا فی جوانبه
فصار من بعدها للویل و الحرب شیب سفید شدن سر از نانی و راس سر و طمح و طماح
و طموح بلند نگریستن بجیزی از مالت و عین چشم و رتبه پایه و رتب جمع او و عمار
اباذان کردن و اباذان شدن از اول و طرب سبک شدن دل از شادی یا از اندوه
یا از آرزو و طیر و طیران و طیرورة پریدن و عقاب اله و منیه مرگ و منایا جمع او و حرب
بفتح را گرفتن مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث یشیب ابن آدم و لم یشب فیه
خلصتان الحرص و طول الامل و مراد بنفی نشیب از راس حرص نفی ضعف از حرص چه
ضعف لازم شیب ست و بیت ثانی از قبیل ایاک اعنی فاسمعی یا جارة چه حضرت ناظم
هرگز مایل بجاه دنیوی نبوده و قد کان یعمر جملة حالیة و تانیث طارت بسبب آنکه عقاب
مونث سماعیست و تشبیه عقاب بموت باعتبار استیلاء و ضمیر بعدها راجع بطیرورة
مصدر طارت یا بمنایا میفرماید بحقیقت سفید شد سر من و سر حرص سفید نشد در سستی
که حریص بر دنیا هر آینه در رنج ست چیست مرا که میبینم خود را که چون جستم پایه پس یافتم
آنرا بلند نگرد چشم من بپایها بحق خدای پروردگار تو بس خانه که گذشتم بآن و حال
آنکه بحقیقت بود که اباذان کرده میشد بلذتها و شادی پرید عقاب مرگها در گوشهای او
پس گشت از پس آن برای وای و گرفتن مال شش عمرم بگذشت فکم نشد شهوت و
آز هر چند که کاهست بیخویم باز وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم جون کرد
عقاب مرگ آنجا پرواز شعر اخیس عنانک فلا تجمح به طلبا فلا درک
ما الارزاق بالطلب قد یاکل المال من لم یخف راحلة و یحرم المال
من قد جد فی الطلب حبس باز داشتن از نانی و عنان دوال لگام که سوار بدو

و جموح و جماح و جمح سر نهادن اسپ و کشتی چنانچه بهیچ کس او را باز نتواند داشت از باب
ولا برای نهی ای فلا تجمح و غرض تاکید یا برای نفی جنس و اسم محذوف ای فلا فایدة
فی هذا الجموح و واو برای قسم و اکل خوردن از اول و احفاء سوده کردن پای ستور و راحله شتر
مسافر و جد کوشیدن از اول و قال الجوهری الطلب جمع طالب اخیر را برین حمل میکنیم
تا قافیه مکرر نباشد میفرماید باز دار عنان خود را سرکشی مکن یا و برای جستن پس سرکشی
مکن بحق خدا که بسیت روزیها بجستن بحقیقت میخورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتر
و میگذارد مال را کسی که بحقیقت کوشید در میان جویندگان شش مقصود تو چون نیست
میسر بطلب تا چند رسد جان تو از غصه بلب جمعی که بجستند رسیدند بکام جمعی
ز طلب قرین رنجند و تعب توبیخ نفس و هوا و نهی از طمع دوام و بقا الام تجر اذیال
التصابی و شیبک قد نضی برد الشباب بلال الشیب فی فودیک
نادی باعلی الصوت حی علی الذهاب الام در اصل الی ما بوده قال الرضی بحذف
الف ما الاستفهامیة فی الاغلب عند کونها مجرورة بحرف جر او مضاف الیها ازرو
معنی آنست که اصل او الی متی باشد چنانچه ناظم علیه السلام میفرماید فالی متی بتتبع الفلاة
والردی و جر کشیدن از اول و ذیل دامان و تصابی عشق نمودن و نضو بیرون کردن جامه
از تن و البرد کساء اسود مربع تلبسه الاعراب و شباب جوانی و فود الراس جانباه و قولهم
حی علی الصلوة معناه هلم و اقبل میفرماید تا چه کشی دامنها عاشقی و حال آنکه پیری تو
بحقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی بلال پیری در دو جانب سر تو ندا کرد باواز بلند که
رو کن برفتن شش تا چند کنی عشق مجازی انگیز گر اصل کمالی بحقیقت آمیز بر فرق
سرت بلال پیری شب و روز چون حی علی الذهب گوید برخیز خلقت من التراب
و عن قریب تغیب تحت اطباق التراب طمعت اقامة فی دار ظعن
فلا تطمع فرحلک فی الرکاب تراب خاک و تحت زیر و الطبق واحد الاطباق و السموات
طباق ای بعضها فوق بعض و اقامة مقیم شدن و ظعن از جای بجای شدن و رحل
پای میفرماید آفریده شده از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات

خاک طمع برده مقیم شدن درخانه رفتن ازجایی بجایی پس طمع مکن که باتیو در کاتب
پس ای جسم توگشته ظاهر ازعنصر خاک ناگاه درو نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط گر دعوی هوش میکنی یا ادراک وارخیت الحجاب
وسوف یاتی رسول لیس یحجب بالحجاب اعامر قصرک المرفوع اقصر فانک
ساکن القبر الخراب ارخا پرده فروگذاشتن وحجاب پرده وسوف حرف التنفیس
وهو اکثر تنفیسا من السین وحجب بازداشتن ازاول وقصر کوشک ونزدیک آمدن
ازاول وسکون وسکنی آرامیدن وقبور گور وخراب ویران وبیت ثانی مقول القول
محذوف میفرماید فروگذاشتنی پرده را وزود آید رسولی که منیت بازداشته شود
بپرده وگوید ای آبادان کننده کوشک خود که برداشته شده ست نزدیک آی پس
بدرستی که توساکن گور ویرانی پس ای کرده بنا زکبر قصر امل ناگاه رسد زمین
حق پیک اجل گوید بغضب که قصر وایوان ترا سازند بگورتنگ وتاریک بدل تنگ
بپری وبیاض موباحسن بیان وتعبیه برمعایب دنیا واهل آن خبت نارجسمی
باشتعال منارتی واظلم عیشی اذ اضاء شهابها ایا بومة قد عششت
فوق هامتی علی الرغم منی حین طار غرابها رایت خراب العمر منی فزرتنی
ومأواک من کل الدیار خرابها خبو مردن آتش ونار آتش واشتعال افروخته
شدن آن ومناره چراغ پا واظلام تاریک شدن واضاءة روشن شدن وشهاب
شعله آتش والبومة والبوم طایر وتعشیش آشیان گرفتن مرغ وهامه میان سر ورغم
الف فلان رغما وقع فی الرغام ای التراب ویعبر بذلک عن السخط وغراب کلاغ وعمر
زندگانی ومأوی جایی که فرود آیند ودیار جمع دار وتانیث خبت بسبب آنکه نار مونث
سماعیست ونار جسم کنایت از حرارت غریزی ست ومناره از قامت واشتعال منار
واضاء شهاب از سفید شدن موی سر وبوم از موی سفید وغراب از موی سیاه میفرماید
مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پای من یعنی سفید شدن موی سر وتاریک
شدن زندگانی من چون روشن شد شعله آن چراغ پایی ای بومی که بحقیقت آشیان

گرفت بالای تارک من برغم وخشم از من آنزمان که برید کلاغی که آشیان داشت بدان
تارک دیدی ویرانی زندگانی از من پس بازآرگردی مرا ومنزل تو از همه خانها ویرانه آن است
پس شد آتش من فسرده ازضعف بدن وآن رفته که بود باغ عیشم گلشن
ای موی سفید برسرم جا کردی چون بوم که درخرابه گیرد مسکن اأنعم عیشا بعد ما حل
عارضی طلایع شیب لیس یغنی خضابها وعزة عمر المرء قبل مشیبه وقد
فنیت نفس تولی شبابها اذا اصفر وجه المرء وابیض راسه تنغص من ایامه
مستطابها نعمة خوشحال شدن ازرابع وخامس وما مصدری والعارض صفحة الخد
وطلیعه طلایه وما یغنی عنک هذا ای ما یجدی عنک وما ینفعک وعزه کل شی اوله واکثر
والمشیب والشیب واحد وقال الاصمعی الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول الرجل فی حد
الشیب من الرجال وتولی برگشتن واصفرار زرد شدن وابیضاض سفید شدن وتنغص
ناخوش شدن عیش واستطابة خوش آمدن میفرماید ایا خوشحال باشم از روی عیش
بعد ازانکه فرود آمد بصفحه رخ من طلایه پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن
او وبهتر عمر مرد پیش از پیری ست وبتحقیق فنا یافت نفسی که بیشتر گردد جوانی او وچون
زرد شد روی مرد وسفید شد سر او ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن پس زرد
موی سفید گرد در رخ من شد تیره وزرد چهره فرخ من ایام شباب رفت ومن در عقبش
افغان کنم واوندهد پاسخ من فدع عنک فضلات الامور فانها حرام علی نفس
التقی ارتکابها ولا تمشین فی منکب الارض فاخرا فعما قلیل یحتویک ترابها
الفضلة ما فضل من شی والحرام ضد الحلال من الخامس وارتکاب گناه ومثل آن کردن
ومشی رفتن از ثانی والمنکب من الارض الموضع المرتفع وعما در اصل عن ما وما زاید
واحتوا گرد بر گرد گرفتن وارتکابها فاعل حرام وتانیث ضمیر ترابها بسبب آنکه ارض مونث
سماعیست میفرماید پس بگذار از خود زواید امور چه بدرستی که حرام است بر نفس پرهیزکار
ارتکاب آن زواید ومرو در محل مرتفع از زمین در حالی که فخر کننده باشی که بعد از زمانی اندک
گرد برگرد تو گیرد خاک آن زمین پس در کار جهان اگر هوس داری سود باید که شوی

بقدر حاجت خشنود ∴ تا چند کنی فخر ببالای زمین ∴ چون جای تو در زیر زمین خواهد بود ∴

وادِّ زکوة الجاه واعلم بانها ککمثل زکوة المال ثم نصابها واحسن الی الاحرار تملک رقابهم فخیر تجارات الکریم اکتسابها نادیه وامر و فریضه ومثل آن کذارد

واصل الزکوة النمو الحاصل عن برکة الله فاستعمل فیما یخرجه الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء و جاه قدر مردم و کاف زاید و نصاب حد مال که چون بآن رسد زکوة واجب شود و احسان نیکوی کردن و حر آزاد و قال بعض العلماء الحریة کالکرم الا ان الحریة تقال فی المحاسن الکبیرة والرقبة مؤخر اصل العنق ویعبر بها عن الجملة ویطلق علی الملوک کما یطلق الراس والظهر علی المرکوب وتجارة بازرکانی کردن وضمیر اکتسابها راجع برقابهم میفرماید ادا کن زکوة جاه بکذاردن مهمات فقرا و مساکین و سایر محتاجان و عالم باش بانکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن و نیکوی کن با آزادان تا شوی مالک رقاب ایشان که بهترین تجارتها کریم الکتساب این رقابست شعر ای یافته از حضرت حق جاه و جلال باید که ادا کنی زکوتش چون مال ∴ آزاد باحسان وکرم بنده شود ∴ زنهار بجز این کار مکن هیچ خیال ومن یذق الدنیا فانی طعمتها وسیق الینا عذبها وعذابها فلم ارها الا غرورا وباطلا کما لاح فی ارض الفلاة سرابها طعم خوردن واشامیدن از رابع وسوق راندن و عذب آب خوش وغرور فریفته والباطل ضد الحق ولوح و لوحان درخشیدن وفلاة بیابان وسراب اللامع فی المفازة کالماء میفرماید که بچشید دنیا را کسی هر کسی که من اشامیده ام آنرا و رانده شده است بسوی ما عذب و عذاب او پس ندیده ام دنیا را مگر فریب و باطل چنانچه درخشد در زمین بیابان سراب او شعر من تجربه کرده ام جهان را ای دل ∴ احوال جهان تمام بند باطل ∴ در دیده عارفان سرابست فلک ∴ با نقش چنانست که گردد زایل وما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها فان تجتنبها کنت سلما لاهلها وان تجتذبها نازعتک کلابها جیفه مردار فطوبی لنفس اوطنت قعر دارها مغلقة الابواب مرخی حجابها

واستحاله ازحال گردیدن وکلاب سگ واجتذاب کشیدن واجتناب یکسو شدن والسلم

الصلح

الصغیرة والکبیرة والکرم لا یقال الا فی المحاسن

الصلح والمسالم یقول انا سلم لمن سالمنی ومنازعة با کسی در چیزی واکوشیدن و قعر بن و تغلیق دربستن میفرماید نیست دنیا مگر مرداری که گشته است حال او و جمعند بروی سگی چند که قصد ایشان کشیدن آن مردار است پس اگر اجتناب کنی از و باشی صلح کننده مر اهل او را و اگر کشی او را جنگ کنند با تو سگان او خوشی حال هر نفسی که وطن گرفت در بن خانه خود در حالی که بسته شده است درها آن خانه و فرو گذاشته شده است پرده آن در شعر دنیا مثل جیفه افتاده ∴ هرگز نکند میل با و آزاده ∴ روزی سگان گشته از و آزاده ∴ خوشحال موفقی که ترکش داده تشنیع از تفرقه ایام و شهور و شکایت از حادثات الاعوام و دهور کنا کزوج حمامة فی ایکة متمتعین بصحة وشباب دخل الزمان بنا وفرق بیننا ان الزمان مفرق الاحباب الزوج نامه آخر من جنسه نزاوجه وقد یقال المجموعهما والثانی النسب ههنا و حمامه کبوتر و قال الکسائی الحمام هو البری والیمام هو الذی یالف البیوت و ایکه مرغزار و تمتع برخوردار شدن و متمتعین بفتح عین و دخول درآمدن از اول و تفریق جدایی افکندن و احباب جمع حبیب میفرماید بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحت بدن و جوانی در آمد زمان بما و جدایی افکند در میان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست شعر چون جفت کبوتر همه با هم بودیم ∴ در صحت و از شباب خرم بودیم ∴ ناگاه زمانه کرد انگیز فراق ∴ گویی که هزار سال بی هم بودیم تاسف بر ایام جوانی و دوستان جانی شیئان لو بکت الدماء علیهما عینان حتی تؤذنا بذهاب لم تبلغا المعشار من حقیهما فقد الشباب و فرقة الاحباب الایذان الاعلام و بلوغ رسیدن از اول و معشار ده یکی و حق سزاوار و فرقه بضم فا جدایی و شیئان خبر و فقد مبتدا و لو بکت شرط و لم تبلغا جزا و شرط صفت شیئان و تانیث بکت برای آنکه عین مونث سماعیست و حتی متعلق ببکت و نفر مودحتی بذهابرای اشعار بعدم شعور میفرماید دو چیز است که اگر گرید خونها بران دو چیز دو چشم تا بنه که اعلام کرده شوند برفتن و زوال نرسند بده یک از حق آن دو نایافتن جوانی و جدا

دوستان نثر هر واقعه که میکند دلها خون ∴ پری و فراق باشد ازآن افزون ∴ کردید

برین دو حال گریه صد سال ∴ از عهده حق آن نیاید بیرون اظهار ملال از مصایب ایام

دروقت وفات فاطمه رضی الله عنها وما الدهر و الایام الا کما تری رزیة مال

او فراق حبیب وان امرأ قد جرب الدهر لم یخف تقلب حالیه لغیر لبیب

رزیه مصیبت و غیره مثل مررت برجل غیر قایم ای لا قایم وما الدهر ای ما آثار الدهر و ماد

کما موصول یا موصوف و رزیة یا مجرور بدل از ما یا مرفوع و خبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر

اعنی ولم یخف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امرأ و غیر لبیب خبر انّ و در بعضی نسخ بجای

لغیر لعین بکسر لام و عین الشی ذاته ولم یخف خبر انّ و ضمیر حالیه راجع بدهر و لام جاره متعلق

بتقلب میفرماید نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدائی دوستی

و بدرستی که مردی که بحقیقه آزموده است روزگار را در حالی که نترسد از گردیدن دو حال او

که شده و رخاست هر آینه نا خردمند است نثر ای کشته بعلم و معرفت شهره شهر

زنهار مباش غافل از خویش که دهر ∴ که مال تو از جفا بتاراج دهد ∴ که کام تو از فراق سازد

جون زهر اظهار محبت فاطمه زهرا رضی الله عنها هنگام رحلت از دنیا حبیب

لیس یعدله حبیب وما لسواه فی قلبی نصیب حبیب غاب عن عینی و جسمی

و عن قلبی حبیبی لا یغیب عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و غیب و غیبه

و مغیب و غیبوبه غایب شدن از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدا محذوف یا حبیب اول

مبتدا و ثانی خبر میفرماید او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست

مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی که غایب شده است از چشم من و تن من و از دل من

دوست غایب نمیشود نثر آن مه که از و دلم منور باشد ∴ ور زد و ر ای دیده مکدر باشد

از پیش نظر رفت و لیکن همه دم ∴ در لوح خیال من مصور باشد خطاب بفاطمه رضی الله

عنها بعد از وفات او و تذکار وفاداری و ثبات او مالی وقفت علی

القبور مسلما قبر الحبیب فلم یرد جوابی احبیب مالک لا ترد جوابنا انسیت

بعدی خلة الاحبابی نسیان فراموش کردن از رابع و خلة بضم خا دوستی و

در بعضی

در بعضی نسخ بجای نسیت مللت و ملت الشی بالکسر و مللت الشی بالکسر ایضا ملل و ملة و

ملالة اذا سامته میفرماید چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر

دوست پس باز نگردانید جواب سلام مرا ای دوست چیست مر ترا که باز نمیگردانی جواب

ما را آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را نثر ای بحر وفا و معدن صدق و

صفا ∴ بر عهد تو تا بتم ز من روی متاب ∴ کاهی که زیارت تو باشد کامم ∴ در وقت

صواب

سلام ملتفت شو بجواب جواب از زبان زهرا رضی الله عنها قال الحبیب وکیف

لی بجوابکم وانا رهین جنادل وتراب اکل التراب محاسنی فنسیتکم وحجبت

عن اهلی وعن اترابی فعلیکم منی السلام تقطعت عنی وعنکم خلة الاحبابی

انا اینجا بالف است و بصریین گویند این الف برای بیان فتحه نون است و کوفیین

گویند از نفس کلمه است و رهن گرو کردن و رهین بمعنی مرهون و جندل سنگ و المحاسن

جمع حسن بضم الحا علی غیر قیاس و ترب بکسر تا همزاد و تقطع بریده شدن و بجوابکم

متعلق بالهم مقدر که مبتدا است و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عهدا

فهذا نسیت رهن تراب و بجای اترابی اصحابی و عهدت للشی اعهد عهدا اقصدت له

و تعهدت و هو نقیض الخطار و امسی ای صار و رهین بمعنی مرهون و اصحاب جمع صحب

وا و جمع صاحب و بعضی برآنند که این شعر بیت از هاتفی غیبی مسموع شد میفرماید

گفت دوست و چگونه باشد مرا آهنگ کردن بجواب شما و حال آنکه من گرو کرده سنگها

و خاکم خورد خاک خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را و باز داشته شدم از اهل خود

و از همزادان خویش پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی

دوستان نثر در خاک مرا چو شد جدا بند از بند ∴ محروم شدم ز دوستان و فرزند

پیوسته سلام میفرستم لیکن ∴ سودی ندهد چو نیست ما را پیوند مرثیه در وقت

زیارت خاتم صلی الله علیه و سلم ما غاض دمعی عند نایبة الا جعلتک

للبکا سببا واذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون و فاض ثم انسکبا

انی اجل ثری حللت به عن ان اری لسواه مکتئبا غاض الما بغیض غیضا

کم شد و بزمین فرو رفت و مسامحة بخشش کردن و جفن پلک چشم و انسکاب ریخته
شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت و ضمیر
سواه راجع بثری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض ابار فیضا و فیضوضة
اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم نزد قبر رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و فرمود بابی و امی انت یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر
لجمیل الا عنک ای انت مفدی بابی و امی پس این شعر بخواند میفرماید کم شد
اشک من نزد مصیبتی که گردانیدم ترا مر گریه را سبب و چون یاد کنم ترا بخشش کند
ترا باشک از من بلکه بار چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستی که من بزرگ میدارم
خاکی را که فرو آمدی تو بآن از آنکه دیده شوم برای غیر ان خاک اندوهگین شعر روزیکه
شود چشمه چشمم بی نم ∴ یاد تو کنم که اشک زاید دردم ∴ هر کس که شنیده است روزی تا بیت
از موت کسی دگر بنا بد ماتم ∴ و حضرت فاطمه هم قریب این فرموده شعر اذا اشتد
شوقی زرت قبرک باکیا ∴ انوح و اشکو لا اراک مجاوبی ∴ فیا ساکن الصحرا علمتنی البکا
و ذکرک انسانی جمیع المصایب ∴ فان کنت عنی فی التراب مغیبا ∴ فما کنت عن قلبی
الحزن لغایب تعیر ضیره تیره ولید بن مغیره علیه اللعنة تهددنی بالعظیم
الولید فقلت انا ابن ابی طالب انا ابن المبجل بالابطحین و بالبیت
من سلفی غالب فلا تحسبنی اخاف الولید ولا اننی منه بالهایب
تهدید بیم کردن و عظمة بزرگ شدن و ولید پسر مغیره بن عبد الله بن عمر و بن مخزوم بن یقظه
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب پدر دار مشرکان مکه بود بود و ولید تهدید بر حضرت مرتضی
علیه السلام میکرد و مرتضی با او درشتی نمود و او از ین صورت شکوه داشت و ابو طالب
گفت ما انا بدون المغیرة ولا علی بدون الولید فلم تتوعده پس مرتضی رضی این قطعه را نظم
فرمود و ولید در سال هجرة در مکه بکفر بمرد و شعبی گوید ولید در وقت مرگ جزع میکرد ابو جهل
گفت این جزع از چیست گفت والله که نه از مرگ میترسم و لیکن بیم از آن دارم که دین
ابن ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت مترس عهده بر من که دین او ظاهر نشود در

مقدی ... (margin)

وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آنست که آمنه مادر آنحضرت
دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت وجز بن غالب و کنیه وجز ابو کبشه
و او در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور که مشهور است بستاره پرستیدی
و چون حضرت رسالت هم در بت پرستی مخالفت قریش فرمود او را ابن ابی کبشه میگفتند
و غرض از کریمه انه هو رب الشعری آنست که مصطفی اگرچه موافق ابی کبشه است در نفی
بتان اما مخالف اوست در اعتقاد در ربوبیة شعری و تبجیل بزرگ داشتن و ابطح رود خانه
فراخ که در و سنگ ریزه بود و مراد از ابطحین رود خانه مکه و رود خانه مدینه که از او ادی
عقیق گویند و وجه تبجیل ابو طالب در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود و
شرح آن خواهد آمد ان شاء الله و البیت بلام خانه کعبه چنانچه النجم پروین و الفلان سلف
کریم ای اباء متقدمون و غالب جد حضرت ناظم علیه السلام باین ترتیب علی ابن
ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب و حسان بنداشتن از نساء دس مع تخصیص غالب بذکر از میان سایر اجداد
برای تفال در منازعه و مجادله میفرماید بیم میکند مرا ببلاء عظیم ولید پس گفتم من پسر ابی
طالبم من پسر بزرگ داشته شده ام بدو رود خانه مکه و مدینه و خانه کعبه از پدران من است
غالب پس مپندار مرا که می ترسم از ولید و مپندار که من از و ترسنده ام شعر چون خصم
انیس اهل حق دید مرا ∴ پیوسته کند بقتل تهدید مرا ∴ لیکن نشوم تیره که آئینه دل ∴
روشن شده از صیقل توحید مرا فیا ابن المغیرة انی امرؤ سموح الانامل بالقاضب
طویل اللسان علی الشانئین قصیر اللسان علی الصاحب خسرتم بتکذیبکم
بالرسول تعیبون بالیس بالعایب و کذبتموه بوحی السماء فلعنة الله علی
الکاذب السماحة الجود و انامل سر انگشت و قاضب شمشیر برنده و الشناءة بوزن
الشناعة الغیض و خسارة و خسران و خسر زیانکار شدن از رابع و تکذیب دروغ دا
و عیب و عاب و معیب عیب کردن و معیوب شدن و لعنة نفرین کردن میفرماید
پس ای پسر مغیره بدرستی که من مردی ام که سخی است سرهای انگشتان من بشمشیر برنده

البغض (margin)

درازربانم بر دشمنان کوتاه زبانم از زبان زیان کردید تبکذیب نمام رسول را عیب میکنید خبر را
که بی عیب است وتکذیب کردید اورا بوحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغگوی شس ای خصم
که هر نفس دلم سازی ریش تا چند چو زنبور زنی بر من نیش کوئی که ز آسمان نیامد وحی
لعنت بکسی که ساخت این قصه خویش خطاب با بو لهب و تعبیر او بترک ادب

ربالهب تبت یداک ابالهب وصخرة بنت الحرب حمالت الحطب خذلت
نبی الله قاطع رحمه وکنت کمن باع السلامة بالعطب لخوف ابی جهل
فاصبحت تابعا له وکذاک الراس تتبعه الذنب

ابولهب کنیه عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایت وحمایت پیغمبر کردی وچون او وفات
یافت ابولهب احیانا سنت او میکرد و بحمایت پیغمبر قیام مینمود پس ابوجهل و عقبه
بن ابی معیط پیش ابولهب رفتند وکفتند از محمد بپرس که عبد المطلب در بهشت است یا در
دوزخ ابولهب سوال کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود او با قوم خود است ایشان
کفتند او میکوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابولهب باز پرسید پیغمبر فرمود او هر که
بر دین او بمیرد در دوزخ باشد آتش غضب ابولهب شعله زد و پیوسته عداوت میکرد
تا بعد از غزا بدر بهفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و تبت ای هلکت او خسرت
والتباب خسران یودی الی الهلاک ویداک یا بمعنی اصلی است چه پیغمبر در وقت نزول
وانذر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع کرده انذار فرمود و ابولهب کفت تبا لک
الهذا دعوتنا و سنکی برداشت که بر پیغمبر زند پس آیه تبت یدا ابی لهب نازل شد یا بمعنی
نفس است مانند ولا تلقوا بایدیکم یا بمعنی دنیاک و اخراک وصخره زن ابولهب خواهر
صخر و هر دو فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیه صخر ابوسفیان
وکنیه صخره ام جمیل و بنت دختر مونث ابن و حمل برداشتن و حطب هیزم و اطلاق
حمالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه سخن چینی او آتش فتنه برمی افروخت یا باعتبار
آنکه در شبها خار میداشت و در راه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می انداخت
و خذل و خذلان فرو کذاشتن از اول و قطع بریدن والرحم بکسر الراء و سکون الحاء القرابة

وابوجهل عمر بن هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم وکنیت او در جاهلیت
ابو الحکم بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را ابوجهل خواند وتبع وتابعه از پی رفتن از اتباع
وذنب دم وحمل راس وذنب بر مصطلح مشهور منجمان نکردم چه راس نزد این طایفه سعد است
وذنب نحس وابوجهل وابولهب هر دو نحس بودند واباالهب منادی وتعبیر از و بکنیت برای
نظر با قامه او در دوزخ و تانیث تبت بسبب آنکه مونث سماعی است وصخره معطوف
بر یداک وغیر منصرف بعلت علمیه و تانیث وقاطع حال از تا و خطاب و بیت ثانی
اشارت بآنکه رقیه وام کلثوم دختران پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خدیجه رضی الله عنها
زنان پسران ابولهب بودند و چون تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران بامر پدر خود
پیش از دخول ایشان مفارقه کردند وعثمان بن عفان رضی رقیه را در مکه نکاح کرد و
چون او در مدینه وفات یافت ام کلثوم را بخواست وباین سبب او را ذی النورین کفتند
میفرماید ای اباالهب هلاک باد دو دست تو ای اباالهب و هلاک باد صخره دختر حرب
بردارنده هیزم دوزخ فرو کذاشتی پیغمبر خدا را در حالی که بودی قطع کننده خویشی او
پس بودی مانند کسی که فروخت سلامة را بهلاک برای ترس ابی جهل کشتی پی رو
مر او را و همچنین سر از پی میرود او را دم شس ودشمن که همیشه باد در ره هلاک ورز
دست اجل باد کریبانش چاک از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت شد تابع جاهلی
سفیهی بی باک حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین از اسما بنت عمیس مرویست که
چون سوره تبت نازل شد ام جمیل بمسجد آمد و سنکی در دست داشت و پیغمبر با ابوبکر
در مسجد نشسته بودند و او میکفت مذمما قلینا ودینه ابینا وحکمه عصینا وابوبکر با پیغمبر
کفت قد اقبلت الیک و پیغمبر فرمود انها لا ترانی وآیه او اذا قرات القرآن جعلنا بینک
وبین الذین لا یومنون بالآخرة حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل با ابوبکر کفت قد ذکر لی
ان صاحبک هجانی وابوبکر کفت لا ورب الکعبة ما هجاک و بعضی کویند غرض او آن بود
که خدا هجو او کرده و بعضی کویند اعتقاد داشت که قرآن را هجو خوانند و در زینت که ام
جمیل این قطعه شنیده و تصور کرده که پیغمبر فرموده فاصبح ذاک الامر عار یلیه

علیک بحج البیت فی موسم الغرب ولولان عن نغص الاعادی محمد لحانی
ردوه بالرماح وبالقضب ولن یشملوه اویصرع حوله رجال بلا بالحروب
ودوحسب ذاک الامرای متکسلالی جهل وعار ننگ وهیل فرو ریختن خاک والحج القصد
ثم یعورف استعماله فی القصد الی مکة للنسک وحجیج جمع حاج وموسم الحجاج مجمعهم سمی بذلک
لانه معلم تجمع الیه وعرب تارنی زبانان واللین ضد الخشونة ویستعمل فی الاجسام ثم استعیر
للخلق فیقال فلان لین وفلان خشن وعن برای تعلیل ونغص دشمن درشتی ولحوت
العصا لحوها لحوا قشرتها وکذلک لحیت العصا الحی لحیا ولحیت الرجل الحاه لحیا اذا لمته
ورمح نیزه وقضب بضم قاف وضاد جمع قاضب با جمع قضیب بمعنی تیز تراشیده راست
کرده وشمل وشمول درگرفتن جز را الجملة از رایع واو بمعنی الی ان وتصریع بسیار افکندن
والملی بالنهرة المعتمد علیه والملار جمعه کالعظام والعظیم وحرب کارزار واضافة بغض
باعادی اضافة مصدر بفاعل میفرماید پس گشت آن کار که متابعة ابی جهل است یکی
که فرو میریزد آزار تو حاجیان خانه کعبه در زمان جمع شدن تارنی زبانان واگر نرم شود
از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز کنند مر اصحاب ان دشمنی بنیزها و شمشیر
برنده وهرگز فرو نگیرند دشمنان او را الجملة تا افکنده شوند بر امون او مردان استوار بحرب بسیار
صاحبان حسب پس آن مه که کند میان جانم مسکن ٭ در چهره او باغ دلم شد گلشن
گردی نرسد بدامن حشمت او ٭ تا هست من شکسته را جان در تن خطاب بولید بلید
بی قدر در وقت قتل او بغزای بدر تباً وتعساً یا ابن عتبة اسقیتک
من کاس المنایا شربة ولا ابالی بعد ذلک عتبة تبا وتعساله ای الزمه الله
خسرانا و هلاکا وابن عتبة بضم عین ولید بن عتبة بن ربیعه وکاس قدح با شراب
والشربة من الما بالشربة والمرة الواحدة من الشرب وضمیر عتبة راجع بسقی میفرماید
لازم کرداناد خدا خسران وهلاک مر ترا ای ولید پسر عتبه آب میدهم ترا از کاسه مرگها
شربتی و باک ندارم بعد از ان سقی از آنکه یک روز آبی با بنا میدهد این آب و یک روز
پس ای خصم که نیست در تو یک سینه زدرک ٭ خواهم بتو دادن این زمان شربت مرگ

درطبع

درطبع نوپیوسته نخواهد آنرا ٭ غم نیست که گاه گاه می باشد ترک حکایت بخاری
ومسلم رضی الله عنهما گویند ابوذر سوگند خورد که هذان خصمان اختصموا فی ربهم درشان
عبیده بن حرث وحمزه وعلی نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر با عتبه وشیبه پسران
ربیعه و ولید پسر عتبه وحافظ اسمعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار
پیش رفتند عوف ومعوذ پسران حرث وعبدالله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران
ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن عبدالمطلب وحمزه وعلی رفتند وعبیده با عتبه حرب
کرد وحمزه با شیبه وعلی با ولید وحمزه وعلی در حال شیبه و ولید را بکشتند وعبیده وعتبه
یکدیگر را مجروح ساختند وعلی وحمزه بمدد عبیده رفتند وعتبه را بکشتند وعبیده را نزد پیغمبر
آوردند وبان جراحت شهادة یافت رجز ابی سعد بن ابی طلحه که از بخت آشفته در
مبارزت روز احد گفته قد قدمت برایة اربابها ٭ تحفل فیها دونها اصحابها ٭ ولست
من اهوالها اهابها ٭ والصید من ارجابها شهابها ٭ تاتیه من فیتها قسابها ٭ قدوم آمدن
ازرابع ورایة علم وحفل گرد آمدن از ثانی وحول ترسناک وصید شکار ورجا بقصر کناره
آسمان وفلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها وقوس کمان وقسی بکسر قاف وتشدید
یا جمع او وکان اصله قووس الا انهم قدموا اللام وصیروه قسوا ثم قلبوا الواو یا وکسروا القاف
ونشاب بضم نون وتشدید شین تیر وضمیر فیها راجع بحرب که مونث سماعیست وضمیر
یا بسته عاید بشهاب وابوسعد بن ابی طلحه از جمله علمداران مشرکان بود در روز احد وسعد بن
ابی وقاص او را بتیر زد وبکشت وتفصیل این قصه در حرف دال خواهد آمد جواب یا حسن
عبارات وابین اشارات والخیل جالت یوم اغضابها بمربطی سربالها ترابها
ربطنا با بها احقابها الیوم عنی تجلی جلبابها خیل سواران و اسپان و مونث
سماعیست وجولان گشتن وغضب خشم گرفتن از رابع ومربط بکسر میم رسن وسربال
بکسر سین پیراهن ووسط میان وحقب بفتح قاف وحا رسن میان شتر والجلا
وانجلا غم ومیغ وغیر آن وجلباب بکسر جیم ردا میفرماید سواران با اسپان جولان
کردند در روز حرب خشم گیرندگان حرب مقید اند بر من پیراهن حرب خاک است که از

سم ستوران برخاسته ودرمیان شتران مرکهاست درمیان حرب برسیما نهارمیان اتیان
امروز از من وامیشود رد از حرب شش اعدا که ز ارب سینه چاک افتادند گشتند پیاده
نجاک افتادند چون از دل پاک در دناک افتادند در ورطه محنت وهلاک افتادند خطاب
با خراب که قیام نمودند بمحاصره مدینه وحکایت قتل عمرو بن عبد الود ولعهد وکمینه
أعلی تقتحم الفوارس هکذا عنی وعنهم اخروا اصحابی الیوم یمنعنی الفرار حفیظتی
ومصمم فی الهام لیس بنابی همزه استفهام برای انکار واقتحام بعنف در آمدن وفارس
سوار وتاضیر بارلیس کردن ومنع باز داشتن از تالث وفرار گریختن والحفیظ الغضب
والحمیة ومصمم بکسر شمشیر که از استخوان بگذرد ونبو نبو کار نکردن شمشیر در وقت زخم
وعلی متعلق بتقتحم وعنی وعنهم باخروا انفسکم مقدر مفعول اخروا واصحابی منادی والیوم
مفعول فیه یمنع والفرار مفعول ثانی او وحفیظتی فاعل او ومصمم معطوف بر او وفی الهام
متعلق بنابی یا مصمم مصرعه آیا بر سر من در می آیند سواران انچنین از من بازشان
باز لیس دارید خود رای یاران من امروز باز میدارد مرا از گریختن حمیة من وشمشیر گذرنده
از استخوان تارک بیت کار نکننده شش دشمن که هجوم میکند بر سر من گویا که خبر دارد
از خنجر من هر کس کی جهد ز تیغ او رستم زال چون بر زنی گریزد از بر من حکایت در سنه
اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که بنی نضیر جلای وطن کنند
وایشان بر وجهی که در حرف فا خواهد آمد جلا کردند وبعضی بخیبر رفتند ودر سال پنجم از هجره
با قریش وسایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند وپیغمبر بمشوره سلمان مسلمانان خندقی بر گرد مدینه

سلمان

ودر وقت حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار والمهاجرة والتیان
میکفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا روزی عمرو بن عبد الود بن ابی قیس
ونوفل بن عبد الله مخزومی ومنبه بن عثمان بن عبید وعکرمة بن ابی جهل وهبیرة بن ابی
وهب وضرار بن خطاب ومرداس بن محارب سوار شدند وبکنار خندق آمدند
محلی تنگ پیدا کردند واسبان بعنف در خندق راندند ومرتضی علیه السلام با جمعی
مسلمانان بخندق رفت وچون بعمر رسید عمر نمود انک گفت تعاهدت الله لا یدعوک

من قریش الی خلتین الا اخذت منه احدیهما گفت آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله ورسوله
والی السلام گفت لا حاجة لی فی ذلک پس فرمود ادعوک الی النزال بالکیوان نیزال الفریقان
عن ابلهما الی خیلهما فیتضاربوا گفت ولم یا ابن اخی فوالله ما احب ان اقتلک پس فرمود لکنی
والله احب ان اقتلک پس عمرو فرود آمد وحرب کردند ومرتضی او را بقتل آورد ومنبه از زیر
جراحت یافت وبمکه گریخت ودر مکه از آن جراحت بمرد ونوفل را سنگ باران کردند وگفت
یا معشر العرب قتلة خیر من هذا وعلی او را بکشت ومراد از فوارس در بیت اول این جماعت است
ومراد از اصحابی جماعت مسلمانان که تیر بر منبه زدند ونوفل را سنگ باران کردند وجابر بن
عبد الله انصاری گوید ما شبهت قتل علی عمرو الا بما قص الله من قصة داود وجالوت وحذیفه
گوید والذی نفس حذیفة بیده لعمله ذلک الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الی یوم القیمة
شعر الی ابن عبد حین شد الیة وحلفت فاستمعوا من الکذاب ان لا یصد
ولا یهلل فالتقی رجلان یضطربان کل ضرابه فصددت حین رأیته متقطرا
کالجذع بین دکادک وروابی وعففت عن اثوابه لو اننی کنت المقطر بزنی
اثوابی ایلا سوگند خوردن وابن عبد عمرو ابن عبد الود بفتح الواو وهو ضم کان لقوم نوح
علیه السلام ثم صار لکلب وکان بدومة الجندل وشد حمله بردن والیة سوگند وحلف سوگند
خوردن از ثانی واستماع گوش فرا داشتن وصد وصدود باز گشتن از اول وتهلیل لا اله
الا الله گفتن والتقاء بهم رسیدن واضطراب مضراب با یکدیگر شمشیر زدن وتقطر
بر پهلو افتادن وجذع تنه درخت خرما ودکداک ریگ پست ودکادک جمع او وربوة
زمین بلند وروابی جمع او وتقطیر بر پهلو افکندن وبزر بودن وتنکیر الیة برای تعظیم وایلا
مقدر بعد از من الکذاب مفعول به استمعوا ومتعلق ان لا یصد ومصراع سادس اشاره
بانکه قتل او در خندق بود وبیت رابع دال بر علو همت ناظم علیه السلام ومرویست که عمر
بن خطاب با مرتضی گفت هلا سلبت یا علی درعه فما لاحد درع مثلها وعلی گفت انی
استحییت عن الکشف عن سوأة ابن عمی مصراعه سوگند خورد پسر عبد الود از آن که حمله کرد
سوگندی بزرگ وسوگند خوردم من نیز پس بشنیدند از آن دروغ گوی سوگند او که باز

نگردد از معرکه و لا اله الا الله نگوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر میزدند شمشیر زدنی
که دلیران خیال کنند پس بازگشتم آن زمان که دیدم او را به پهلو افتاده مانند تنه درخت خرما
میان ریگهای پست و تلهای بلند و پاکدامنی کردم از جامهای او و اگر آنکه من بودمی به پهلو افکنده
بر بودی او از من جامهای مرا شعر دشمن که دلش مباد خالی از درد ؛ سوگند خورد که قتل
من خواهد کرد ؛ لیکن بمیان خاک و خونش بنهم ؛ آندم که شود نشسته از مهر سو کرد عبد
الحجارة من سفاهة رأيه ؛ وعبدت رب محمد بصواب ؛ عرف ابن عبد حين ابصر
صارما يهتز ان الامر غير لعاب ؛ ارديت عمرا اذ طغى بمهند ؛ صافي الحديد مجرب
قضاب ؛ لا تحسبوا الرحمن خاذل دينه ؛ ونبيه يا معشر الاحزاب ؛ حجر سنگ و حجاره
جمع او و مراد اینجا صنمها سیصد و شصت بت در خانه کعبه بوده و بزرگتر آن هبل بضم ها
بوده پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه همه را بشکست و بفرمود تا هر کس که بتی در خانه داشت
بشکست والرای اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة الظن والصواب ضد الخطاء و
عرفان و معرفة شناختن از تانی والبصار دیدن و صارم برنده و اکثر استعمال او در
شمشیر است و اهتزاز جنبیدن و لعاب بکسر لام با کسی بازی کردن و طغیان گمراه
شدن و از حد در گذشتن و مهند شمشیر هندی و قضب بضاد مهمله و معجمه برنده والمعشر
جماعة امرهم واحد و یحصل بینهم معاشرة و مخالطة و مراد از احزاب بنی قریظه و قاید
ایشان کعب بن اسد و بنی نضیر و قاید ایشان حیی بن اخطب و خیبریان و قاید ایشان
سلام بن ابی الحقیق و بنی وایل و قاید ایشان هوده بن قیس و قریش و قاید ایشان ابو
سفیان و قبایل ثلثه غطفان و قاید فزاره از ایشان عیینه بن حصن و قاید بنی مره
حرث بن عوف و قاید اشجع مسعر بن رخیله و قرینه بر ارادت جماعه مذکوره لا تحسبوا
غزوة الخندق بغزوة الاحزاب و مهند متعلق باردیت نثر ما پرستید عمرو سنگها را
از سبکی رای خود و پرستیدم من پروردگار محمد را برای صواب شناخت پسر عبد الود آن زمان
که دید شمشیر برنده متحرک که کار زمانه بازی گردد نیست هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد
بشمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده جماعت گروهها مشو چون کافر بر
برنده مپندارید خدا را فرو گذارنده
دین خود و پیغمبر خود ای

شمشیرم

شمشیرم دید ؛ میگفت دلم که عینه الیوم صدید ؛ خشک شد به تیغ تیز آری نکند ؛ معبود حق
نصرة این قوم پلید حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت
شعر لو كان قاتل عمرو غير قاتله ؛ بكيته ما اقام الروح في جسدي ؛ لكن قاتله من لا يعاب به
وكان يدعى قديما بيضة البلد مفاخرت بعلم سعادت پیکر تطبیع در غزای خیبر
سيشهد لي بالكر والطعن راية ؛ حباني بها الطهر النبي المهذب ؛ وتعلم اني في
الحروب اذا التظت ؛ بنيرانها الليث الهموس المجرب ؛ ومثلي لاقى الهول في
مقطعاتها ؛ وفل له الجيش الخميس العطعطب ؛ وقد علم الاحياء اني زعيمها ؛ واني
لدى الحرب العذيق المرجب شهادة گواهی دادن از رابع مکر باز گردانیدن والطعن الضرب
بالرمح والقرن وما یجری مجریها و حبا عطا دادن و تعدی الی المفعول الثانی بالبا و نفسه
و طهر پاکی و مراد اینجا طاهر والتظا زبانه زدن آتش و نیران جمع نار و لیث شیر و هموس
شیر که نرم رود و فظع الامر بالضم فظاعة فهو فظیع ای شدید شنیع جاوز المقدار و
کذلک افظع الامر فهو مفظع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساق و عطعطب هلاک کننده و حی قبیله و زعیم پیشوا والعذق بالعین
المهملة والذال المعجمة النخلة بحملها والعذیق مصغرها و مرجب ستون بر خرما نهادن
تا نشکند از بسیاری بار و تعلم صیغه غایبه و ضمیر او راجع برایة و بیت ثانی مشعر
نهایت شجاعت ناظم رضی الله عنه که او چون شیران دگر نیست که از آتش گریزند
میفرماید زود گواهی خواهد داد برای من بباز گردانیدن خصم و نیزه زدن علمی که عطا
کرد مرا آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده او میداند که من در حربها چون زبانه زنند با آتشها خود
شیر نرم گام آزموده ام و مثل من ببیند کارزار سهمناک در میان کارهای سخت شنیع
از اندازه گذشته خود و کم باشد مرا و را لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده و تحقیق
دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که نزد حرب نخلک پربار استوارم شعر
امروز منم بزور پنجه چو شیر ؛ در معرکه شجاعتم تند و دلیر ؛ من نخلم و خرما رسم بیکار
شد دشمن من کسی که گشت از جان سیر حکایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه سبع

متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن
قموص و چون بحصن وطیح و سلالم رسید رایت خود با بوبکر صدیق رضی الله عنه داد
و بحرب فرستاد و فتح نشد پس بعمر فاروق رضی الله عنه داد و فتح نشد و بخاری و مسلم
از سهل بن سعد رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لأعطین هذه الرایة
غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله چون صباح شد صحابه آمدند
و هر یک امید داشتند که رایت بایشان دهد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این علی
ابن ابی طالب گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند فرمود او را بیارید چون بیامد پیغمبر
آب دهان مبارک خود بر دو چشم او مالید و درد زایل شد و رایت خود با و داد گفت
اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا فرمود انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام
و اخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من حمر
النعم پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب برافروخت در اثنای محاربه سنگی
از حصار انداختند و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت
و جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود حسان بن ثابت درین باب گفت
شعر وکان علی ارمد العین یبتغی ∴ دواء فلما لم یحس مداویا ∴ شفاه رسول الله منه بتفلة
فبورک مرقیا وبورک راقیا ∴ وقال ساعطی الرایة الیوم فارسا ∴ کمیا شجاعا فی الحروب
محامیا ∴ یحب الهی والاله یحبه ∴ به یفتح الله الحصون الاوابیا ∴ فخص بها دون البریة
کلها ∴ علیا وسماه الوصی المواخیا ∴ و رایت مذکور در بیت اول رایت مذکور در حدیث
منقول از سهل بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی
در تابستان جامه زمستان و در زمستان جامه تابستان پوشیدی و جد این پرسیدیم
گفت در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد من ازان روز
گرما و سرما نیافتم و از ابو رافع مولی نبی صلی الله علیه و سلم روایت کند که من و هفت کس
دیگر نتوانستیم که در خیبر که علی کنده بود از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی فرمود والله ما قلعت
باب خیبر بقوة جسمانیة وانما قلعتها بقوة ربانیة و قال الشیخ المقتول فی التلویحات

قد تحرکون

قد تحرکون اجساما بعجز عن تحریکها النوع و نعلم انا اذا کنا علی طرب و نهزة نحمل ما نعجز عن
عشرة حین زالت عنا فما ظنک بنفس طربت باهتزاز علوی و استضائت بنور ربها فحرکت
ما عجز عنه النوع وقد اتصلت علی الافق المبین بذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم
امین رجز مرحب بن شماس در خیبر و مفاخره بحشمت و لشکر قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی السلاح بطل مجرب ∴ اذا اللیوث اقبلت تلهب ∴ واحجمت عن صولة
المحجب ∴ خلت حمای ابدا لا یقرب ∴ اطعن احیانا و حینا اضرب ∴ ان غلب الدهر
فانی اغلب ∴ والقرن عندی باللقاء مختضب خیبر موضعی بحجاز و میان او و مدینه از
طرف شام هشت برید است و برید چهار فرسنگ و خیبر هفت قلعه است کتیبه و ناعم
و شق و نطاة و قموص و سطیح و سلالم و مرحب بفتح میم پسر شماس بتقدیم شین معجمه بر
مهمله پادشاه خیبر و الشوق بالدرق و یصلب منه من النبات و شاک الرجل یشاک
شوکا ای ظهرت شوکته و حدته فهو شایک السلاح و شاکی السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکة
وحدة فی السلاح و سلاح آلت حرب و بطل دلیر و تلهب زبانه زدن آتش و احجام بتقدیم
حاء بر جیم و بعکس واپس شدن از کاری و صولة حمله کردن و احتجب الملک من الناس و
ملک محتجب و خیل و خیلولة و مخیلة پنداشتن از رابع و هذا شیء حمی ای محظور لا یقرب
واحمیت المکان جعلته حمی وفی الحدیث لا حمی الا لله و لرسوله و قرن بکسر قاف همتا در
حرب و تخضیب رنگ کردن و در تعلیق مغلوبیته او بمغلوبیة دهر اشعار بعدم مغلوبیة او
بالکنایة دهر او را و در بعضی نسخ بجای بیت رابع اکفی اذا شهدت من تغیب اغلب
دهری کله لا اغلب و فی الکفایة ما فیه شدة الحالة و بلوغ المراد فی الامر من الثانی و شهود حاضر
شدن از رابع حکایت چون نوبت تسخیر قضا تاثیر بقلعه سطیح رسید مرحب بیرون آمد
و مبارز طلبید و بعضی بر آنند که مرتضی پیش رفت و تیغی بر سر او زد که تا حلق او بشکافت
و بریده گوید لقد سمعت وقع السیف فی اضراس مرحب یوم قتله علی و بعضی گویند قاتل
او محمد بن مسلمه بود و اول اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن پیش از نه مصراع
اول در انجا نیست و بعد از مرحب یاسر بحرب آمد و بعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او

بجنگ او رفت و صفیه بنت عبد المطلب که مادر او بود میگفت یُقتل ابنی یا رسول الله پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود بل ابنک یقتله ان شاء الله تعالی و چون بهم رسیدند زبیر او را
بکشت لیس غیر بحرب آمد و بتیغ مرتضی مقتول شد جواب او با فصیح عبارات در طرح
استعارات انا علي و ابن عبد المطلب مهذب ذو سطوة و ذو غضب
غذیت فی الحرب و عصیان النوب من بیت عز لیس فیه منشعب و فی
یمینی صارم یجلو الکرب من یلقنی یلقی المنایا و العطب اذ کف مثلی بالرؤس
یلتعب عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب بر و آنکه هاشم بن
سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن نجار داد در مدینه و از وی تبستن شد و او نیز بجز
و شیبه بزاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان گفتی انا ولد سید البطحا پس عم او
مطلب شنید و بمدینه رفت و او را از مادر بمدد زدید و چون کسی پرسیدی که این کیست گفتی
بنده من است تا بمکه آمدند و وجه تسمیه او بشیبه آنکه در وقت ولاده موی سر سفید داشت
چون عبد المطلب بسمت شهرت و حشمت موسوم بود از وقت ولادت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم که عام الفیل بود تا سال هشتم که وقت وفات عبد المطلب بود رعایت و ضبط
احوال پیغمبر علیه السلام میکرد حضرت ناظم رض خود را باو نسبت فرمود و نام ابو طالب
از میان طرح کرد و مثل این در غزای حنین از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم صادر شده
چه نام عبد الله را از میان طرح کرد و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوت
حمله بردن و عصیان و معصیت نافرمانی کردن و النوبة واحدة النوب یقال اصابته
نوایب و نوب و نایبة و نوبة و غزو غزا زدة ارجمند شدن و انشعاب پراکنده شدن
و منشعب اسم مکان و یمین دست راست و جلا اندوه واردن و الکربة بالضم
الغم الذی یاخذ بالنفس و اجزای تحلیل و قال الرضی الاولی جر فیها و دور نیست که ظرف
یلتعب باشد و کف پنجه دست و التعاب بازی کردن میفرماید من علی و پسر عبد المطلبم
پاکیزه کرده و صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام در حرب و نافرمانی حوادث
از خانه ارجمندی که نیست در ان خانه جای پراکنده شدن و در دست راست من آ

شمشیر

شمشیر برنده که وا برد غمها را هر که رسد بمن رسد بر کرانهای هلاکی برای آنکه پنجه دست مثل
من بسرها بازی میکند نظم امروز که کاو چرخ قربان منست ❊ گوی شیر دلی که مرد میدان منست
بر پای سمند من سر خصم مدام ❊ گوئیست که سر گشته چوگان منست خطاب فصاحت بیان
بیاسر و خیبر بانی قد علم الکم [illegible] العلام الغالب من ضرب صدق و قضاء الواجب
و غالق للهامات و المناکب احمی حقاقی و اقیم الکتائب غلام کودک و فلق شکافتن
و منکب دوش و حمایه نگاهداشتن از شانی و قمقام مرتبه و قمقام جمع او و کتیبه لشکر گرد
میفرماید این شمشیر برای شماست از کودک غالب از زدن بصدق و گذاردن جهاد واجب
و شکافنده تارکها و دوشهاست نگاه دارم باو مهتران لشکرها را نظم این تیغ که آینه
فتح است و ظفر است ❊ در صفحه او نقش صفا جلوه گر است ❊ از بهر سر دشمن پر شور و شر
خصم از دم او خراب و خونین جگر است [illegible]
[illegible] فالق
الهامات [illegible]
صبرکم سیفی الی العذاب بعون رب الواحد الوهاب استعجال شتافتن و مستقبل
ای طرح نفسه فی الحرب و بریدان یَقتل او یُقتل لا محالة و اوب و ایاب بازگشتن
و تصیر گردانیدن و سیف شمشیر و عون یاری میفرماید این شمشیر برای شماست ای
جماعتها گروهها از شکافنده تارکها و کرد نها پس بشتابید برای نیزه زدن و شمشیر زدن
و اندازید خود را در ورطه حرب برای مرگ و جای بازگشتن از آخرت گردانید شما را شمشیر
من بعذاب بیاری پروردگار من واحد بخشنده نظم این تیغ چو برابست و بر خصم
چو میغ ❊ آنی که بحلق دشمنانست دریغ ❊ ای مردم بدنفس که بدخواه منید ❊ آیید و
زنید خویشتن را بر تیغ خطاب مرحب بن ابی الحقیق خیبری و اظهار کمال شجاعت
و دلاوری انا علی و ابن عبد المطلب اخی تهامی و ادب عن حسب
و الموت خیر للفتی من الحرب ذمار نام بدران و الذب المنع و الدفع از اول میفرماید
من علی و پسر عبد المطلبم نگاه میدارم نام پدران خود و دفع میکنم از حسب سخن از اذل

ومردن بهترست برای جوان مرد از گریختن بصد مرتبه شَی تا دیده تن ترا زمین تاب

زره ❊ از مردن من کسی نبرد دست فره ❊ نگریخته ام بعمر خویش از که ومه ❊ مردن ز گریختن

بصد مرتبه به حکایت ربیع بن ابی الحقیق بضم حا و فتح قاف ملک حصن قموص بوده

و صفیه دختر حیی بن اخطب زن کنانه که پسر او بود شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان

فرود آمد و بر سینه او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت بحق خدا که تو آرزو

داری که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده است و طپانچه بر روی او زد و بر امون چشمش

سیاه شد و بعد از فتح پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم او را نکاح کرد خطاب بحاکم خیبری

[illegible] انا علی و ابن عبد المطلب مهذب [illegible]

[illegible] من یلتقینی یلقی المنایا والکرب

[illegible] من علی پسر عبد المطلب پاکیزه کرده صاحب حمله صاحب حسب همسری در جنگی که

چون بر سیم بهمسری نترسیم و هر که می بیند مرا می بیند مرگها و غمها را انس امروز منم

بزور بازو مشهور شد فضل و کمال من بهر جا مذکور ❊ من مثل زمرد و عدو چون افعی از

دیدن من دیده او گردد کور رجز مرحب [illegible] در روز خیبر و مفاخرت بعلو

[illegible] انا الغلام العربی عبد النسب اُخمی جواری

[illegible] و اقتل القرن الجری عند الغضب رضا اخزی للضرب

و الطعن [illegible] فانتسب العربی

[illegible] سکان البادیة لیبیت جمعا المعرب و یعرب

بن قحطان اول من تکلم بالعربیة و هو ابو الیمن کلهم و جرات دلیر شدن و انتصاب

بر پای خاستن و انتساب خویشتن را بکسی نسبت کردن جواب او بوجهی [illegible]

حایق انا علی و ابن عبد المطلب اخو النبی المصطفی المنتجب رسول رب

العالمین قد غلب [illegible] فی الکتب و کلکم یعلم لا قول کذب

و [illegible] و الجبین کالذهب الیوم

ارضیت [illegible] غضب [illegible] من العرب لیس کخوارزمی

ارضیته

عن الکب

عن الکب فانتب لضرب من حسام کاللهب انتجاب بجیم و نجار معجمه بر گزیدن

والعالم ما یعلم به الشئ کالخاتم غلب فیما یعلم به الصانع وهو کل ما سواه من الجواهر

والاعراض وانما جمع لیشتمل ما تحته من الاجناس المختلفة وغلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء

والنون و تبیین هویدا کردن و زور دروغ و داء ودای دستان کردن والادیم پوست

والجبین فوق الصدغ وهما جبینان عن یمین الجبهة و شمالها و ارضا خشنود کردن

والارب بکسر الراء الاریب و خور و خوار سست شدن والنکبة واحدة النکب

حسام شمشیر بران و لهب زبانه آتش بی دود و رسول بجر صفة النبی و مفعول العلم

مقدر ای یعلم انی اخ النبی المذکور و یری صفت غلام [illegible] من علی و پسر عبد

المطلب برادر پیغمبر بر گزیده از انس و جن فرستاده پروردگار عالمها که بحقیقت غلبه کرد

هویدا کرده است او را پروردگار آسمانها در کتابهای آسمانی و همه شما میدانید برادری

من او را امینست این سخن کاذب و نه دروغ آن زمان که دستان کرده شود منسب صافی

پوست و جبین است همچو زر امروز خشنود میکنم او را بزدن تیغ و غضب بر شمارد

کودکی دانا از عرب که مینیت سست دیده میشود نزد نکبتها انس بایست برای زده شدن

از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود حسن پیغمبر حق که در کتب مسطورست ❊ فضل

نسب و کمال او مشهورست ❊ خشنودی او کام دل مهجورست ❊ دوری ز جناب او

بغایت دورست فتیح وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت امیر رضی الله عنه آنکه پیغمبر

صلی الله علیه وسلم در سال هجرت میان مهاجرین و انصار بمدینه عقد مواخات فرمود

بمرتبه که از یکدیگر میراث برند و بر ذوی الارحام مقدم باشند و بعد از غزای بدر آیة

والوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخات در میراث انقطاع یافت

و هر یک از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه کس مرد و نسبت

که ابو مرثد را با عبادة بن صامت برادر ساخت و مصعب بن زبیر را با زید بن

حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عبادة را با عثمان بن مظعون و عبد الرحمن

بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و خباب بن منذر را

بامقداد بن اسود وابوذر غفاری را با سلمان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و ترمذی
از ابن عمر رضی الله عنه روایت کند که چون پیغمبر علیه السلام عقد مواخات میان مهاجرین
و انصار فرمود علی رضی الله عنه آمد و اشک از دیده او روان بود گفت اخیت بین
اصحابک ولم تواخ بینی وبین احد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة
و امام نواوی در تهذیب الاسما نزد بیان زبیر بتصریح فرمود که عقد مواخات دو نوبت
بود اول در مکه میان مهاجرین وثانی در مدینه مذکورست و مصراع رابع اشارتست بذکر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در فصل نهم از سفر اول توریت و در فصل یازدهم
و در فصل بیستم از سفر پنجم توریت و در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا و تفصیل آن
در بیان آیه یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطورست
و در زبور داود خطاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هست که رحمت بر لب و دندان
تو تا ابد باشد بند بادشمشیر حمایل کن که حمد و ثنا بر تو غالب است و سخن حق بگو که ناموس و بخت تو
مقرون بهیبت و قوت و نصرة خواهد بود و مجموع امم مسخر تو خواهند شد و عیسی علیه السلام
با حواریین گفت و انا اذهب و سیاتیکم الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل
نفسه انما یقول کما یقال له و معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی
گویند کاشف خفیات واسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماد ماد است یعنی طیب
طیب و در بعضی حمطایا یعنی احسن الانبیاء و منقولست که در غزا خیبر بود و سه مرد خیبری
کشته شدند و زنی خیبری مرثیه اکابر ایشان گفته و در اثنا آن گوهر مدح مرتضی رضی
الله عنه سفته شعر اعینی جودا بالدموع و بالبکا ✽ خیر عالقتل فوارس الفرسان
من ال خیبر یغدو و ابغیاتهم ✽ کانوا نبات المجد کل مکان ✽ لما راوا خیل النبی محمد
تسموا الیهم کالکواسر العقبان ✽ برزوا النصر آله موسی بالقنا ✽ و بکل ماضی الشفرتین یمان
✽ اذهب علی خماظفرت بمثلها ✽ شرفا هدت لنا ذوی الارکان ✽ لو رام
سوی النبی محمد ✽ رجعت یداه بغیر قبض بنان ✽ ملات بنو تک البلاد باسرها ✽ و علی
تبارک اشرف البنیان خطاب بمعویه بن سفیان و صف تعبیر او در صفین یعنی

وطغیان

119

وطغیان شعر سیکفینی الملیک و حد سیفی ✽ لدی الهیجا تحسبه غبابا ✽ واسمر
من رماح الخط لدن ✽ شددت غرابه ان لا یعابا ✽ اذود به الکتیبة کل یوم
اذا ما الحرب اضرمت التهابا یعنی تیزی نای کارد و شمشیر و هیجا کارزار و شهاب
آتش افروخته در طرف محدب از کره هوا و شرح آن در فاتحه رابعه گذشت و اسمر نیزه
گندم گون والخط موضع بالیمامة ینسب الیه الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فیقوم بها
ولدن نرم و شد استوار بستن از اول و غراب الناس بکسر حدها و ذود باز زدن
و ضرام آتش افروختن والتهاب افروخته شدن آتش و زبانه زدن او و حد و اسمر معطوف
بر ملیک و بیش از ان لام جر مقدر و مثل این شایع است بقیاس و اضرمت بصیغه مجهول
والتهابا مفعول مطلق بلتهب مقدر یا تمیز معنی ابیات زود کفایت کند مرا بادشاه مطلق
و تیزی نای شمشیر من که نزد کارزار پندا شته باشی او را شعله آتش که در هوا نماید
و نیزه گندم گون از نیزهای موضع خط نرم که استوار بسته ام کنار آنرا برای آنکه نکوهش
کرده نشود باز میرانم بآن نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب برافروخته می شود
و زبانه میزند زبانه زدنی شعر کافیست مرا خدا و شمشیر دو سر ✽ وین نیزه که میکند از و
سنگ حذر ✽ از نیزه من که نخل باغ ظفرست ✽ آید همه روز میوه فتح ببر ✽ و هو لی معشر
کرموا وطابوا ✽ یرجون الغنیمة والنهابا ✽ ولا یتحولون عن حذر المنایا ✽ سوالی المال
فیها والایابا ✽ فدع عنک التهدد واصل نارا ✽ اذا خمدت صلیت لها شهابا
طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمت مالی که از کفار بجنگ ستانند و نهیب
آنچه بغارت برند و نهاب جمع او و تحول آهنگ کردن از اول و تهدد بیم کردن و صلی الکافر
النار فاسی حرها و صلی النار دخل فیها من الرابع و صلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار
و خمود فرو مردن آتش از اول و ضمیر فیها عاید بحرب و صلیت بصیغه معروف و یا مجهول
و ضمیر لها راجع بنار و شهابا بحسب مرتبه مقدم برلها معنی ابیات در پیرامون من باشند
جماعتی که بزرگ و ارند و امید میدارند غنیمت را و حالها که غارت کنند از دشمن و آهنگ
نمیکنند از حذر مرگها بخواستن مال در حرب و باز گشتن پس بگذار از خود بیم کردن را

ودر آیی در آتشی که چون فرو میرد در آیی باد را آورده شوی شعله افروخته مر آنرا شش جمعی که
از روی صدق بر کردمند ∴ در باب غنای نفس شاکردمند ∴ تهدید کسی اثر در ایشان نکند
که این طایفه بر طریقه ورد مند حکایت چون علی علیه السلام و معاویه رضی الله عنهما در صفین بهم رسیدند
علی بشیر بن عمرو انصاری رضی الله عنهما که از صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و سعد بن
قیس همدانی و شبث بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هر چند
مبالغه و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول نیامد و گفت من دست از خون عثمان رضی
الله عنه نخواهم داشت سعد بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو نه خون عثمان
رضی الله عنه میطلبی بلکه میخواهی که باین وسیله عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان رضی الله
زنده می بودی اول تو با وی حرب میکردی معاویه غضب کرد و گفت ای سفله خاموش باش
که میان من و شما غیر شمشیر نیست شبث گفت تو ما را به شمشیر بیم میکنی بحق خدا که اول
ترا شمشیر باید خورد چون ایشان مراجعت کردند مرتضی رضی الله عنه این قطعه فرمود
[illegible] ای معاویه [illegible] در وقت مخالفت و غضبان انا علی و اعلی
الناس فی النسب بعد النبی الهاشمی المصطفی العرب قل للذی عز منی ملاطفة
من ذا لحیلن بعدها من الذهب [illegible] علیک [illegible] الموت سافیة فاستقی
بعدها للتویل و الحرب هاشم مر عبد المطلب ملاطفه با کسی لطف کردن و من استفهامیه
و ذی بمعنی الذی و تخلیص خالص گردانیدن و ورق بکسر الراء درم زده و هبوب وزیدن
باد و سفت الریح التراب اذا ذرته و استبقا باقی گذاشتن مسیر ماید من علی ام و بلند تر
مردم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی بر گزیده تازی زبان بگو مر آنکس را که در تلطف است او را از من
لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند درم زده را از طلا وزید بر تو بادهای مرگ تا بشنیده
پس باقی گذارد مرا بعد از آن برای وای و بردن مال شش هر چند که من در نسیم در یتیم
گو آنکه کند جدا طلا از سیم ای خصم رسیده ست طوفان هلاک بگریز و نجات [illegible]
از من قصه مقیم حکایت علی رضی الله عنه و معاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم رسیدند
و علی رضی الله عنه لشکر خود را هفت بخش کرد و بهفت سردار سپرد تا هر روزی یکی بحرب

رود و معاویه نیز چنین کرد و هر روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند چون
نصف محرم بگذشت علی کرم الله وجهه عدی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحبی و شبث
بن ربعی و زیاد بن حفصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند و هیچ وجه سخن
در نگرفت ایشان باز گشتند و چون محرم تمام شد علی رضی الله عنه فرمود ای مردمان یکماه
بامید صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای حرب مهیا شوید و چون بنیاد
حرب شد این قطعه فرمود خطاب ظفر مآب به حریث مولی معاویه در وقت کشتن
بصفین او و فرستادن او را بمعاویه انا الغلام العربی المنتسب من خیر عود فی
مصاص المطلب یا ایها العبد اللئیم المنتدب ان کنت للموت محبا فاقترب
و اثبت رویدا ایها الکلب الکلب اولا فول هاربا ثم انقلب عود اصل مردم
و فلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب از هاشم و مراد اینجا قوم
او چنانچه مضر و ازد و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد و انتداب جواب دادن
و احباب دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رویدا بالتنوین ای مرودا از
وار مهلت دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرص و کلب کلب ای مجنون بکلب
بلحوم الناس و اولا ای بل لا تثبت و انقلاب باز گردیدن و قول هاربا ثم انقلب افضل
کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای اثبت رویدا ایها اثبت
لنا یا ایها مسیر ماید من کودک تازی زبان نسبت کننده خودم به بهتر اصلی در خالص
قبیله مطلب ای بنده تا کس جواب دهنده اگر هستی مر مرگ را دوست دارنده پس نزدیک
آی و بایست ایستادنی مهلت دهنده ای سگ دیوانه بلکه نه پس پشت کن گریزنده
پس باز گرد شش امروز منم بفضل و توفیق خدای غالب بشجاعت و اصالت همه جای
ای خصم اگر ترا بود مردن رای لطفی کن و با عربده نزدیک من آی حکایت ابن اعثم
کوفی در فتوح گوید که معاویه حریث را وصیت کرد که متعرض علی رضی الله عنه مشو و عمرو عاص
پنهان از معاویه او را بحرب علی رضی الله عنه ترغیب کرد و چون او بدست علی رضی
الله عنه کشته شد معاویه گفت شعر حریث الم تعلم و علمک ضایر بان علیا للفوارس

قاهر ❁ وان عليا لا يبارز فارسا ❁ من الناس الا اقصدته الاظافر ❁ امرتك امرا جازما فعصيتني ❁ فجدك ان لن تقبل النصح عاثر ❁ فدلاك عمرو والحوادث جمة ❁ غرورا وما جرت عليك المقادر ❁ وظن حريث ان عمرو النصيحة ❁ وقد يهلك الانسان اذ لا يحاذر ايركب عمرو راسه خوف نفسه ❁ ويصلى حريثا انه لمماكر جواب يکی از اعدا در حرب صفين ايّاي تدعو في الوغا يا ابن الارب وفي يميني صارم يبدي اللهب من يخطه منه الحمام يضطرب لقد علمت والعليم ذو ادب ان لست في الحرب العوان بالارب وعن قليل غير شك ان قلب وغاكا زار والارب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضي للاحتيال فكل ارب حاجة دون العكس ثم يستعمل تارة في الحاجة المجردة وتارة في الاحتيال وان لم يكن حاجة والخطو بوزن العلو تحريك الشي من الاول ومنه الحديث فخطا في خطوة اي حركني وحمام بكسر حا مرگ والنضرب ... شدن آب والعوان من الحروب ما قوتل فيها مرة بعد اخرى ورواى مفعول يدعو در وفي يميني براى حال وعن قليل اى بعد زمان قليل وغير شك لغت يقين مقدر مفعولا مرا ميخوانى در جنگ اى صاحب حيله ودر دست راست منست شمشير برنده كه آشكارا میکند زبانه آتش بی دود راهر كه میجنباند آن شمشير را از وى مرگ ميرزدم آئينه تحقيق دانستم وداراصاحب فرهنگ ست كه هستى تو درين حرب كه مقابله واقع شد در چند بار جرد وبعد از زمانى اندك بيقين بى شك باز میکردم سر اى صاحب بخت تيره و روز سياه تا چند چنين فتاده باشى در راه تيغ ست مرا چو شعلهٔ آتش تيز بگمريزكه يكبار نسوزى ناگاه خطاب ... در حرب صفين واظهار فضايل خويش بحسب دنيا ودين انا علي ... عبد المطلب نحن وبيت الله اولى بالكتب ... المصطفى خير العرب ... اهل اللواء والمقام والحجب نحن نصرنا على كل العرب وا او ورو بيت الله براى قسم وبيت الله هو الكعبة وقال الله تعالى وطهر بيتي للطائفين واولى سزاوار تر وكذب بكسر ذال دروغ گوى ولوا علم لشکر ومراد از مقام مقام ابراهيم عليه السلام واز حجب پرده هاى كعبه واگر گوى فقهاى تصريح كرده اند كه سوگند مخلوق مثل

كعبه

كعبه ونبي وجبرئيل وغير ان مكروه ست پس چگونه در مصرع ثانى واقع شده گوييم شايد كه تحريم قسم بغير خدا پيش ازين نظم بوده باشد ونيز امام نواوى در روضه ميگويد كه سبق لسانه اليه بلا قصد لم توصف بكراهة بل هو على نحو الحمل ما ثبت في الصحيحين ان النبي صلى الله عليه وسلم قال افلح وابيه ان صدق ميفرمايد من على وپسر عبد المطلب ما كه قريشيم بحق خانه خدا كه سزاوار تريم بكتابهاى آسمانى وبه پيغمبر برگزيده غير دروغ گوى اهل علم لشكريم ومقام ابراهيم وپردهاى كعبه ما نصرت داديم پيغمبر را بر همه عرب ❁ ... پيغمبر حق مرا برادر ميگفت ❁ با جان ودل خويش برابر ميگفت ❁ من نصرت او در همه جا ميكردم ❁ آنم كه سخن ز شرع انور ميگفت فتح نسبت كعبه وپرده او بحضرت ناظم رضى الله عنه باعتبار آنست كه اجداد او با قصى نقباى كعبه بوده اند ودرى كه امروز كعبه راهست عبد المطلب ساخته واو خانه را بجامه حرير گرفته وكعبه در مغاكى نهاده بود وهر گاه كه باران آمدى بدرون كعبه رفتى قبايل اربعه قريش در سال سى وپنجم از ولادت نبى صلى الله عليه وسلم اتفاق كردند وكعبه را بكندند واساس او را يك بالا مرتفع ساختند وخانه تمام كردند ودر ميان قبايل خلاف شد كه حجر اسود را كدام قبيله بجاى خود نهند ناگاه حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم رسيد همه اتفاق بر آنحضرت كردند وآنحضرت رداى مبارك بينداخت وحجر اسود بروى نهاد وقبايل قريش را فرمود كه هر يك گوشه از ردا بگرفتند ونزديك پيغمبر آوردند وپيغمبر حجر را بگرفت ودر مقامى كه امروز هست بنهاد وشعبى گويد خانه كعبه را اشرف الله تعالى اول آدم بنا كرد وپس شيث وپس ابراهيم واسمعيل عليه السلام وپس قريش وپس عبد الله بن زبير كه بنا در وان وحجر داخل كرد وپس حجاج بن يوسف كه بوضع اول بساخت واين بنا كه امروز هست بناى حجاج ست خطاب ... بمعاويه وجنود در ليلة الهرير كه آتش حرب افروخته بود ابى الله الا ان صفين دارنا ودار كم ما لاح في الافق كوكب الى ان تموتوا او نموت وما لنا وما لكم عن حومة الحرب مهرب صفين بكسر فا وتشديد فا دهى خراب نزديك رقه بر كنار آب فرات كه محل محاربه حضرت ناظم كرم الله وجهه ومعاويه بود وغير منصرف للعلمية والتانيث بتاويل البقعة وافق بضم فا وسكون او كناره آسمان وحومه جرنگاه وقال الجوهرى حومة

القتال معظمه میفرماید منع کناد خدا اگر انگه باشد صفین خانه ما و خانه شما مادام که درخشند
درکناره آسمان ستاره تا آن زمان که بمیرید شما یا بمیریم ما و نیست مر ما را و نه مر شما را از جای گریز
شعر تا هست ستاره درین چرخ کبود پیوسته میان ما جدال خواهد بود یا منع اجل
کند فلک بر سر من یا پاک کند نام تو از لوح وجود حکایت چون مرتضی رضی الله عنه
بعد از محرم عزیمت قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب فرستاد در روز دوم هاشم
ابن عتبه ابن ابی وقاص در روز سیوم زیاد بن نضر در روز چهارم و پنجم بنفس نفیس خود حرب
کرد و در پنجم عمار بن یاسر رضی الله عنه که از اکابر صحابه پیغمبر علیه السلام بود و هاشم بن عتبه و
عبد الله بن بدیل بن ورقا از لشکر مرتضی رضی الله عنه شهید شدند و ذو الکلاع و مطاع
بن مطلب قینی و حریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و علی مرتضی رضی
الله عنه چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضه شمشیر بدست مبارک او چسپید و آخر
ربیعه همدانی با دوازده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند و شب
درآمد و همچنان حرب میکردند تا روز و مرتضی دران شب با نصد و بیست و کسری تکبیر گفت
مبارک خود بگشت و آن شب را لیلة الهریر گویند و هریر آواز سگست چون علم آفتاب ظاهر شد
لشکر شام عزیمت هزیمت کردند و معاویه مضطرب شد و به عمرو بن عاص امر کرد که مصحفها
بر سر نیزها کردند و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مصطفی
رضی الله عنه دران شب این قطعه فرمود مدح اصحاب ظفر آیین در حرب صفین
یا ایها السایل عن اصحابی ان کنت تبغی خبر الصواب انبئک عنهم غیر ما
تکذاب بانهم اوعية الکتاب صبر لدی الهیجاء والضراب فسل بذاک
معشر الاحزاب خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و انباء خبر دادن و ما زاید و تکذاب
بفتح دروغ گفتن و صبر بضم صاد جمع صبور میفرماید ای پرسنده از یاران من اگر هستی
تو که میجویی تو خبر راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی با آنکه ایشان ظرفهای قرآن
و حافظان اند صابران اند بروز کارزار و شمشیر زدن پس بپرس بآن جماعت گروه ها را
شعر هستند جماعتی که یاران منند مستغرق بحر فضل و احسان منند در محفل

دین

122

دین بحفظ قران کوشند در معرکه نبرد قربان منند و ابن اعثم گوید که این شعر معقل
بن قیس ریاحی ست که در صفین گفته و الله اعلم ستایش عساکر نصرت مآثر الم تر
قومی اذا دعا هم اخوهم اجابوا وان اغضب علی القوم یغضبوا هم حفظوا غیبی
کما کنت حافظا لقومی اخری مثلها ان تغیبوا بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم
و آبائهم آباء صدق فانجبوا حفظ الغیب للشخص ان لا تقول فی غیبته ما یکره و جزا یاد
دادن از ثانی و قعود نشستن از اول و انجاب پسر نیک زادن و اخوهم عبارت از متکلم
و ضمیر مثلها عاید بحفظ که تذکیر و تانیث او یکسانست و لم تقعد دعائیهم ای لم بوتهم میفرماید
آیا نمی بینی قوم مرا که چون خواندایشان برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرم
بر قوم خشم گیرند ایشان بر قوم ایشان نگاه داشتند غایب شدن مرا چنان چه بودم
من نگاهدارنده مر قوم خود را یاداش میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان
حرب اند منشیناد بمرگ ایشان مادران ایشان و پدران ایشان پدران راستی اند و
زادند پسران نیک شعر جمعی که لباس مهر من پوشیده اند پیوسته بحفظ غیب من میکوشند
از شرب من چو بهره یافته اند هر روز می از جام صفا می نوشند مدح قبیله خیر از غر
شجاعت و اصالت واوب الازد سیفی علی الاعداء کلهم و سیف احمد من دانت
له العرب قوم اذا فاجاوا اوفوا و ان غلبوا لا یحجمون ولا یدرون ما الهرب
ازد ابو حی من الیمن و هو ازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن کهلان بن سبا و دان
لهای اطاعه و مفاجات کسی را ناگاه گرفتن و ایفا وفا کردن و تمام کردن حق و دری
و درایت دانستن از ثانی میفرماید قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر
احمد اند علیه السلام آنکس که طاعت کردند مر او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون
ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند تمام کنند حق آن را و اگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند و نه دانند
که چیست گریختن شعر یاران منند اهل شمشیر همه مایل بخدا و از جهان سیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست باشند بروز حرب چون شیر همه قوم لبوسهم فی
کل معترک بیض رقاق و داودیة سلب البیض فوق رؤس تحتها الیلب

تنتهب

وفي الانامل تسم الخط والقضب البيض تضحك والاجال تنتحب والسمر ترعف والارواح تنتهب لبوس آنچه بوشند واعتراک انبوهی کردن در معترک جنگ گاه وابیض شمشیر وبیض بکسر با جمع او ورقیق شمشیر تنک و قاق جمع او وداود پیغمبر علیه السلام که قاتل جالوت بود وزره اختراع فرمود وداودیه زرههای داودی والسلب السلوب وبیض بفتح با خود که بر سر نهند الیلب الدروع الیمانیة کانت تتخذ من الجلود

تحرض بعضها الی البعض وسمر بضم سین جمع اسمر وقضب بضم قاف وضاد معجمه بفتح وصاد مهمله جیه برین تقریر مجرور باشد و جر او ملایم باقی قوافی نیست وضحک خندیدن از رابع والاجل المدة المضروبة لحیوة الانسان وانتحاب گریستن ورعاف آمدن خون از بینی ورعف خون از بینی رفتن هر دو از اول وقال الجوهری یقال رماح رواعف لما یقطر منها الدم او لتقدمها فی الطعن وروح جان وانتهاب غارت کردن و تنوین عوض مضاف الیه ای روسهم و خندیدن شمشیر عبارت از لمعان وظهور بیاض آن و گریستن اجل کنایت از انقضا وانتهاء او میفرماید ایشان قومی اندکه لباس ایشان در هر معرکه شمشیرهای تنک ست و زرههای داودی که ربوده اند از اعدای خودها بربالای سرهای ایشان در زیر خودها زرههای یمنی و در سرها انکشتان نیزهای کندم کون از موضع خط و شمشیرها با نیزها تراشیده راست شمشیرها میخندند و اجلهاء دشمنان میکریند و نیزهای کندم کون می آرد خون از بینی ایشان و جانهای دشمنان غارت کرده می شوند شش

شدجامه قوم من زره روز مصاف دارند تمام نیزه سنک شکاف از بس کخورد نیزه این طایفه خون بیدا شده ست در سر رمح رعاف وای یوم من الایام لیس لهم فیه من الفعل ما من دونه العجب الازد ازید من یمشی علی قدم فضلا واحسنهم عند اذا رکبوا والاوس والخزرج القوم الذین هم آووا فاعطوا فوق ما وهبوا ای کدام والفعل بفتح الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم والرکوب سوار شدن از رابع والاوس والخزرج بتقدیم الزاء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابناء هم قیلة وهی امهما النسبا الیها وابوهما حارثة بن ثعلب من الیمن

البهاء

واغلاهم

والوا

والوا جادادن میفرماید کدام روز از روزهاست مر ایشان را در آن روز از کردار آنچه از ین سوی ست او عجب قبیله ایست ازد فزون تر اندازهر که بر قدم میرود یعنی افزون تر و بلند تر اند از روی بزرکی چون سوار شوند و قبیله اوس و قبیله خزرج آن قوم اند که ایشان جا دادند مردم را بخشیدند با ایشان بالاتر از انکه بخشیده شده باشد شش هر روز کند ظهور از بارانم کاری که من از عجبی آن حیرانم در جود سخا نظیر این طایفه نیست دارند بسی فضل که من میدانم شعر یا معشر الازد انتم معشر انف لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب وفیتم وفاء العهد شیمتکم ولا تخالط قدیما صدقکم کذب اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم وقد یهون علیکم منکم الغضب انف بفتح همزه وسکون نون و بالضم هر دو وفی الاساس هو انف قومه وهو انف الناس وقال فی الخطبة قومهم الانف والاذناب غیرهم وفی الصحاح روضة انف بالضم ای لم یرعها احد وضعف سست شدن از خامس واشتداد سخت شدن والحقبة بالکسر واحدة الحقب وهو السنون وشیمه خوی و مخالطت آمیختن وقدم بکسر قاف دیرینه بودن وقدیم دیرینه و هان علیه الشئ ای خف وقد بما صفت زمانا مقدر که مفعول فیه ست میفرماید ای قبیله ازد شما جماعتی سر اید یا جماعتی که دست کسی بشما نرسیده ست سست نمی شوید چون سخت شود روزکار و وفا کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشد در زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنید ترسند خلایق از حمله کردن شما و تحقیق سبک است بر شما از شما غضب شش ای قوم شما کروه عالی قدر اید در رزم و وفا و صدق و احسان صدر اید اعدا همه از تیغ شما تیره شدند مردم جو کواکب و شما چون بدر اید یا معشر الازد انی من جمیعکم راض وانتم رؤس الامر والذنب لن تیاس الازد من روح ومغفرة والله یکلؤهم حیثما ذهبوا طبتم عند بنا کما طاب اولکم والشوک لا یجتنی من فرعه العنب جمیع همه رضا خشنود شدن از رابع وکلا وکلو نکاه داشتن از ثالث وحدوث نو شدن از اول وحدیث نو و اول نخست و مذهب البصریین انه افعل وجمهورهم علی انه من وءل وقیل اصله اوال من وال ای نجا لان النجاة فی السبق

الحطبة

قوم هم

وای

وقال الخلیل اصله اوال من ال ای رجع لان کل شی یرجع الی اوله ومذهب الکوفیین
انه فوعل من وال اوودول واجتنا میوه از درخت باز کردن وفرع سر شاخ درخت وغیب
انکور میفرماید ای جماعت ازد براستی که من از همه شما خشنودم وشما سرهای خلافت
مسندید وهم هرگز نا امید نشود ازد از راحت وآفرین وخدای نگاهدارد ایشان را
هر جا که روند با کمید شما در حالی که نوید چنانچه با گفت اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ
وانکور شش ای قوم من از شما چو گشتم خشنود ؛ بی شبهه جزای آن ز حق خواهد بود
باشد حسب ونسب شما را باهم ؛ هستید درختی که برش باشد جود والازد مجرتو میتر
ان تحو لعوا ابسبقوا اذ تو خروا فخروا او دعولبوا غلبوا او کوثروا کثروا او صوبروا
صبروا او سوهموا سهموا او سولبوا اسلبوا صفقوا اصفاهم المعول ... فلم
یخب ضعیفهم ... هینون لینون ضلقا فی مجالسهم لا اجهل
لیحو جهم ... جر تومه بضم جیم بیخ درخت ومسابقه باکسی پیش گرفتن
ورد ویدن یا در تاختن اسپ وسبق پیش گرفتن از تانی ومکاثره باکسی به بسیاری
نبرد کردن ومصابرت باکسی بصبر نبرد کردن وساهمته فسهمته بالفتح کرو بستم با او
پس گرو بردم از و ومسالبه از یکدیگر ربودن واصفیته الود اخلصته له ولایت ودوست
داشتن وشوب آمیختن از اول ولیعدی بالیاء ونبغیه واللهو ولعب بازی وقال القاضی
فی التفسیر اللهو صرف الهم بما لا یحسن ان یصرف به واللعب طلب الفرح بما لا یحسن ان
یطلب به وهینین بتشدید وتخفیف آسان ولین بتشدید وتخفیف نرم وعزوبکسی
فرود آمدن وصخب بانگ زدن میفرماید قبیله ازد بیخ درختی ست که اگر کسی پیشی گرفته
شوند پیشی گیرند واگر فخر کرده شوند فخر کنند ودر غلبه جسته شوند غلبه کنند واگر نبرد کرده
شوند بصبر صبر کنند واگر گرو بسته شوند گرو ببرند واگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند
صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت
لصفا ایشان صرف همت بامری غیر لایق ونه طلب شادی بچیزی غیر مناسب ایشان
ونرم اند از روی خلق در جایهای نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را در آن جایها

واگر نبرد کرده شوند به بسیاری
بسیار باشند

لا اجهل

آسان

ونه بانگ زدن شش یاران مرا فضل وکمال ست بسی ؛ وین طایفه نیستند کمتر
ز کسی ؛ دارند وفا ونرم خوئی همه دم ؛ در جهل نمی زنند هرگز نفسی الغیث اذا رضوا
من دون نائلهم والاسد تر هبهم یوما اذا غضبوا اندی الانام اکفا حین
تسألهم واربط الناس جاشا انهم ندبوا وای جمع کثیر لا تفرقه اذا تداعت
لهم غسان والندب فالله یجزیهم عما اذا وحسبوا به الرسول وما من صالح کسبوا
غیث باران واما در اصل ان ما وما زایده مثل فاما تذهبن بک ونایل عطا واسد شیر
واسد جمع او والندی الجود ؛ فلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه وانام آفریدگان
ولا واحد له من لفظه واکف بضم کاف وتشدید فا جمع کف وربط ورباط بستن وجاش
آنچه بطلبند از دل چون بهراسد ویقال فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته
وندب بکاری خواندن وجمع گروه وتفریق پراکنده کردن وتداعی بیکدیگر نزدیک شدن
وغسان اسم ماء نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنة رهط الملوک وواو بمعنی
مع ورمی القوم ندبا بفتح دال اذا رموا جمعهم فی جهة واحدة ویوما مفعول فیه غضبوا
وما معطوف یوما ومن صالح بیان ما کسبوا وبیت رابع مشیر بآمدن صرد بن عبد الله
ازدی با پانزده کس از قبیله ازد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم واسلام ایشان در سال دهم
از هجرت در مدینه وغسان هم درین سال بشرف اسلام یافتند وبخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم شتافتند میفرماید یاران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطای
ایشان است وشیران می ترسند از ایشان چون خشم گیرند روئی اکرم خلایق اند
باعتبار کفها از آن که خواهی از ایشان عطا واشجع مردم اند از آن که خوانده شوند بحرب
وکدام گروه بسیار پراکنده نسازد این قبیله را چون نزدیک شود مر ایشان را قبیله غسان
با تیر انداختن بیک جانب پس خدا پاداش دهد ایشان را از خیری که آوردند وعطا کردند
بآن رسول خدا را وآنچه کسب کردند از عمل صالح شش یاران هستند بحر احسان وادب
شیران وغا اند در وقت غضب ؛ در نصرت دین مصطفی میکوشند ؛ یابند
جزا ز فیض فضلت یارب حکایت شجاعت ازد ومحبت ایشان با اهل بیت بتر

وحبوا

بر ما

بسیار کم

بود که چون سر امام حسین سلام الله ورسوله علیه نزد عبد الله بن زیاد آوردند مردم را جمع

کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت وگفت الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر امیر المومنین یزید وحزبه

وقتل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست وگفت ای دشمن

خدا تو دروغ گوی و پدر تو وانکه ترا از قبیله اودی ای پسر مرجانه فرزند پیغمبر می کشی ودر منبر

بجای صدیقان می نشینی وعبد الله بفرمود که اورا بگرفتند ومردم ازو هجوم نموده اورا

زیاد

از مردم عبد الله بستدند خطاب بامیر المومنین عثمان علیه التحیة والرضوان

فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب وان کنت

بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب الشوری المشورة وهی الاشارة

الی ما قاله الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان عمر لم ینص فی الخلافة علی احد

بل جعل الامامة شوری بین ستة وهم علی وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وطلحة

وزبیر وسعد بن ابی وقاص وقالوا لو کان ابو عبیدة الجراح حیا لما ترددت فیه وانما

جعل شوری بینهم لانه راهم افضل ممن عداهم وان لا یصلح للامامة غیرهم وقال فی

حقهم مات رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض فلم یترجح فی نظره واحد منهم

فما راو ان یستظهر برای غیره فی التعیین ولذلک قال ان انقسموا اثنین واربعة فکونوا

مع الاربعة میلا منه الی الاکثر لان رایهم الی الصواب اقرب وان تساووا فکونوا فی

الحزب

الحزب الذی فیه عبد الرحمن ولم یعین احدا منهم للصلوة علیه کیلا یفهم منه انه عینه

بل وصی بها الی صهیب کیف بهذا ای کیف تصدق بهذا ولا یبعد ان یقال ان البا

زایدة ونظیره ما سبق قال الحبیب کیف لی بجوابکم واشارت روی کردن رای و

تدبیر را وقوله والمشیرون غیب اشارة الی ما قال الحافظ اسمعیل من ان طلحة کان

در روز

غایبا ولما دفن عمر فقعد عثمان وعلی والزبیر وعبد الرحمن وسعد رضوان الله علیهم جمیعا

فاشار عثمان الی عبد الرحمن بالدخل فی الامر فابی عبد الرحمن وقال لست بالذی انا

اخترت

فکلم علی هذا الامر فان شئتم اخترت لکم منکم واحدا فجعلوا ذلک الی عبد الرحمن فاقبل

الناس کلهم الیه فاخذ یتشاور حتی جاء فی اللیلة الثالثة الی باب مسور بن مخرمة بعد

هوی

وسعد

هوی من اللیل فضرب الباب وقال ادع لی الزبیر فجاء وشاوره ثم ارسل الی عثمان

فدعاه فناجاه حتی فرق بینهما الموذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا ارسل عبد الرحمن الی من

خص

حضر من المهاجرین والانصار وامراء الاجناد فبایع عثمان وبایعوه وحج یحجب بر کسی

غلبه کردن از اول والخصیم الکثیر الخصومة وخصیمهم ای الخصیم منهم ومراد از غیرک مرتضی جهت

سلسله قرابت او با رسول صلی الله علیه وسلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

وعلی بن ابی طالب بن عبد المطلب وسلسله نسبت عثمان برسول علیه السلام برین وجه

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف وعثمان بن عفان بن ابی العاص

بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف مصرعه پس اگر بودی تو که بمشورة

اهل

مالک شدی کارهای ایشان را پس چگونه تصدیق کنم باین وحال آنکه مشورة غایبانند

و اگر بودی تو که بخویشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم غلبه کردی خصیم را از ایشان پس غیر تو اولی است بپیغمبر

ونزدیکتر است شعر مقصود ز هستی خلایق ماییم آیینه اسرار حقایق ماییم گر بر ده ز روی

کار ما بردانند در هر دو جهان بر همه سابق ماییم فخ مخفی نیست که این دو بیت بر وفق

مذهب شیعه است واهل سنت وجماعت بر آنند که میان علی وعثمان خصومت نبود

وآنچه معویه بعلی رضی الله عنه نسبت کرد که قتل عثمان بمشورة او بود اجتهاد خطا است

بنابرین عجب که این نظم حضرت مرتضی علیه السلام باشد مگر به تکلیف شدید وارتکاب تاویل

بعید ومثل این در شان ابو بکر صدیق رضی الله عنه در حرف لاف خواهد آمد ودلیل قوی

بر آنکه ارباب اغراض فاسده برای ترویج اغراض کاسده نسبت مدعیات خود بحضرت

مرتضی رضی الله عنه میکنند آنست که میگویند سبحان الذی یعلم جذر الاصم نحن الحضرت

وحال آنکه اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی جذر ندارند مثل دو و سه

که واقع اند میان یک وچهار که مربعین یک ودو اند چه یکی ازین دو اگر مربع باشد جذر

او بیشتر از یک وکمتر از دو است پس صحیح تنها وکسر تنها نیست ونمی تواند بود که صحیح وکسر

باشد چه مربع صحیح وکسر صحیح تنها نیست واگر نه واحد عدد او کند پس مربع واحد کم

واحدیت عدد صحیح وکسر نکند بشکل چهاردهم از مقاله هشتم کتاب اصول و شک نیست

کند

که مرتضی علیه السلام ستایش معبود بباطل نکند والتوکل علی الاحد الصمد تنبیه بر زوال
دفنای جهان وتشبیه دنیا بماری زهرفشان قد رایت القرون کیف
تفانت درست ثم قیل کان وکانت هی دنیا کحیة تنفث السم
وان کانت المجسة لانت کم امور لعد تشددت فیها ثم هونتها علی
فهانت قرن بضم قاف همزاد وتفانی بهم فانی شدن ودروس ناپدید شدن از
اول وهی ضمیر قصه وتانیث او کاهیست که جمله مفسره مونث غیر فضله وغیر شبیه بفضله
باشد مانند انها لا تعمی الابصار بخلاف انها بنیت غرفة وانها کان القران معجزة وحیة مار
ونفث در دمیدن از تانی وسم زهر وجسه بیدای مسه وتشدد سخت شدن وتهوین
آسان کردن میفرماید هر آینه بحقیقت دیدی همزادها را که چگونه بهم فنا یافتند ناپدید
شدند پس گفته شده بود فلان مرد بود فلانه زن قصه آنست که دنیا چون مار است که
در میدمد زهر را واگرچه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار کارها که هر آینه بحقیقت سخت
شدم دران پس آسان کردم آن را بر خود پس آسان شد شرح دنیا که زداغ بینیش یا فت
نشان ماریست برای کاملان زهرفشان دارد زهری نیک که باشد آسان
بر هر که نکرد سخت کوشی یکسان فتح حضرت شیخ علاء الدوله رحمه الله روایت کند
از ابو الفتح موسی بن مجلا که ابو الرضا بن نصر رحمه الله میگفت که حضرت مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود الدنیا حیة یلین مسها ویقتل سمها وصف دنیا بعدم ثبوت
وتشبیه او بخانه عنکبوت انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت انما الدنیا
کبیت نسجته العنکبوت ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت ولعمری
عن قلیل کل من فیها یموت نسج بافتن از تانی وعنکبوت جانوری ضعیف که
تارها بر هم میبافد والقوة ما یمسک الرمق واطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه وخبر لعمری
محذوف ای لعمری ما اقسم به والعمر بمعنی ولا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم
موضع التخفیف لکثرة استعماله میفرماید بدرستی که دنیا فانیست نیست مر دنیا را
ایستادنی بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته است او را عنکبوت هر آینه بحقیقه

پس

بس است ترا از دنیا ای جوینده قوتی زندگانی من سوگند که بعد از زمانی اندک هر که
در دنیاست خواهد مرد شرح دنیا که بود هستی او عین عدم چون خانه عنکبوت
باشد همه وهم گر اهل سعادتی سر حرص ببر تا چند نهی بوادی جهل قدم بیان تغیر
احوال زمان وتبدیل اطوار جهان الم تر ان الدهر یوما ولیلة یکران من سبت
جدید الی سبت فقل لجدید الثوب لا بد من بلی وقل لاجتماع الشمل لا بد من
شت یکران بضم از کر بمعنی باز گردانیدن یا بفتح از کر یا از کر در بمعنی باز گردیدن
از اول واول السبت وجدید نو وبلی پاره واجتماع گرد آمدن وجمع الله شمله ای
ما تشتت من امره وفرق الله شمله ای ما اجتمع من امره وشت وشتات پراکنده
شدن میفرماید اما نمی بینی که روزگار روزیست وشبی که باز گردانیده می شوند از شنبه
نو به شنبه پس بگو مر نو جامه را که پاره شدن از کهنه گشتن وبگو مر گرد آمدن چیزهای پراکنده
را که چاره نیست از پراکنده شدن شرح بر دهر منه دل که پشیمان کردی وز بازی روزگار
حیران کردی هر چند که جمعیت خاطر داری ناگاه بدست خود پریشان کردی ترغیب
نفس از دنیا وترغیب او بعقبی قد کنت میتا فصرت حیا وعن قلیل تصیر میتا
عمر بدار الفناء بیت فابن فی دار البقاء بیتا صیرورت گشتن ومیت اول مجاز
چه موت بعد از حیات می باشد میفرماید بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده بعد از
زمانی اندک میگردی مرده پس بنا کن برای بقا خانه شرح ده روز حیاتی که تو داری
ای دل تنگ نیست که میشود بمردن زایل تا چند برای دار دنیا کوشی باید که کنی
برای عقبی حاصل ارشاد بقناعت وترک وتذکار لوازم مرگ بیت دلو شت
وقوت یوم یکفی لمن فی غد یموت وربما مات نصف یوم ونصف من
قوته یفوت نصف نیم میفرماید خانه وجامه وقوت یکروزه کافیست مر کسی را که در
فردا خواهد مرد وبسیار که بمیرد در نیم روز ویک نیمه از قوت او فوت شود شرح چون داری
غذا روزی یکروز ترا عیبست ذکر سوال در یوزه ترا با خود نبری هیچ در آندم که قضا
تقدیر ازین گنبد فیروزه ترا تنبیه قناعت بر قوت یکروزه وفراغت از طلب دریوزه

بيت يوارى الفتى وثوب يستر من عورة وقوت هذا بلاغ لمن يحيى
وذا كثير لمن يموت وارايت الشيء اى اخفيته والعورة سوءة الانسان وكل ما يستحيى
منه والبلاغ الكفاية ويحيى زنده بودن ميفرمايد خانه كه پنهان دارد جوانمرد را وجامه كه
بپوشاند از عورتى وقوتى اين بس است مر كسى را كه زنده باشد واين بسيار است مر كسى را
كه خواهد مرد شعر در آخر كار چون بخواهى مردن وز تيغ هلاك جان نخواهى بردن كر لقمه و
خرقه مهياست ترا تا چند بهرزه خويش را آزردن تحريص بر نفى حرص وقناعت از
وقوف غنت برلقمهٔ مقدور از خوان قدر يا ايها الطالب المبهوت حسبك مما
تبتغيه القوت ما اكثر القوت لمن يموت فايده جمع ميان آيهم ومبهم وبهذا
نحو است از ابهام بتغير وبهت الرجل بكسر الهاء او ضمها اذا دهش وتحير وافصح ضمها لقوله تعالى فبهت
ولا يقال باهت وقال الراغب بهت الذى كفر اى دهش وتحير وقد بهته ميفرمايد اى طالب
حيره زده بس است ترا از انچه ميجوى قوت چه بسيارست قوت مر كسى را كه خواهد مرد شعر كر ملك
جم وسلطنت كى دارى غافل منشين كه مرك در پى دارى چون روزى يك دو نان ترا بس
باشد اين حرص وهواى نفس تا كى دارى ارشاد بمخالفت نفس كه عاصى ست باللذات
وبتكليف او بترك تعلق ولذات صبرت عن اللذات لما تولت والزمت
نفسى صبرها فاستمرت وما المرء الا حيث يجعل نفسه فان اطمعت تاقت
والا تسلت الزام لازم كردن واستمرار استوار شدن والطماع بطمع افكندن وتوق
وتوقان آرزو خواستن والا در اصل ان لا يعنى ان لا تطمع وتسلى وا شدن غم و
ظلمة وامثال آن ميفرمايد صبر كردم از لذات چون بركشتند ولازم كردم نفس خود را آن
صبر كه لايق اوست پس استوار شد ونيست مرد مكر در مرتبه كه قرار دهد خود را دران مرتبه
پس اكر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد واكرنه وا شود غم او شعر فرياد وفغان ز
نفس اماره من كو صبر جميل تا كند چاره من سر رشته صبر اكر نباشد در كف كى جمع
شود اين دل صدپاره من نفى نظرى كه باعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم
وخواه در خلوت اقول لعينى احبسى اللحظات ولا تنظرى يا عين بالسرقات

فكم

از عورت او

فكم نظرة قادت الى القلب شهوة فاصبح منها القلب فى حسرات لحظة نكريستن
بكوشه چشم وسرقه بكسر را دزدى وقود كشيدن وشهوت آرزو وحسرت اندوه خيرى
كه فوت شده باشد ميفرمايد ميكويم مر چشم خود را كه باز دار نكريستنها بكوشه چشم را همين
اى چشم بدزديها بسيار نكنى نكريستن كشند بدل آرزوى را پس كردد از ان آرزو
دل چيره تبها شعر اى چشم كه ديده بسى فيروزى بايد كه نظر ز حسن خوبان دوزى
ترسم كه زند آتش شهوه شعله انكاه بود در دوزخ حسرت سوزى تسكين دلهاى براندوه
وهدايت بصبر كوه شكوه خليلى لا والله ما من ملمة تدوم على حى وان هى جلت
فان نزلت يوما فلا تخضعن لها ولا تكثر الشكوى اذا النعل زلت فكم من كريم
يبتلى بنوائب فصابرها حتى مضت واضمحلت خليلى بفتح لام بصيغه تثنيه براى
تكثير مثل فارجع البصر كرتين ينقلب اى كرات كثيرة يا مراد دوست حقيقى ودوست مجازى
ومثل اين در اشعار عرب بسيار ست وخضوع فروتنى كردن از نالت واكثار بسيار كفتن
ونعل كفش قال الله تعالى فاخلع نعليك وزلل وزلت لغزيدن قدم از تاثنى وتانيث
زلت بسبب انكه نعل مونث سماعيست وابتلا آزمودن واضمحلال وا شيدن مسخ شدن
ونيست بود در بعضى نسخ بجاى يبتلى قد بكى ميفرمايد اى دوست من بحق خدا نيست حادثه
كه هميشه باشد بر زنده واكرچه آن حادثه بزرك باشد پس اكر فرود آيد حادثه روزى پس فروتنى
مكن براى آن وبسيار مكو كله چون كفش بلغزد پس بسيار كريمى آزموده شد بحوادث روزكار
پس بصبر بسر برد با آن حوادث تا كذشت ونيست كشت شعر هر فتنه كه سر كشد بكردون
علمش تا چشم بهم زنى نماند رقمش وانكس كه بصبر وورزد در ورطه فتنه كر بلغزد
قدمش ترجيح خاموشى وكم كفتن وكوهر معنى الماس سخن كفتن ان القليل من الكلام باهله
حسن وان كثيره ممقوت ما ذل ذو صمت وما من مكثر الا يزل وما يعاب صموت
ان كان منطق ناطق من فضة فالصمت در زانه ياقوت مقت دشمن داشتن
ونطق سخن كفتن از تاثنى ودر مرواريد بزرك وزانه آراسته بياقوت اشارت بدر دان
دل را حال بستن دهد در بعضى نسخ بجاى ما ذل ذل ميفرمايد بدرستى كه اندك از سخن

صبورى

با اهل آن خواست و بدرستی که بسیاری از سخن دشمن داشته شده است بلغزد صاحب
خاموشی و بیت هیچ بسیار گو مگر که بلغزد و نکوهش کرده نشود هیچ خاموشی اگر باشد که سخن
گوید سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید است که آراسته است آنرا بیاقوت شعر راز
دل خویشتن اگر بپوشی به • ور گفتن بی فایده خاموشی به • هر چند سخنهای تو چون دُر باشد
گوهر فضل خویش نفروشی به • تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است
قد مات قوم وما ماتت مكارمهم • وعاش قوم وهم فينا كاموات • مكارم جمع مكرمت
واموات جمع میت میفرماید بحقیقت مرده اند قومی و نمرد بزرگیهای ایشان و زنده اند قومی
وایشان در میان ما چون مردگانند شعر هر مرده که گوی نیکنامی برده • از لوح حیات
نام خود نسترده • هر زنده که نفع او بمردم نرسد • در مذهب اهل فقر باشد مرده شعر
موت التقي حياة لا انقطاع لها • قد مات قوم وهم في الناس احياء مرثیه حضرت خاتم
صلی الله علیه وسلم • نفسي على زفراتها محبوسة • يا ليتها خرجت مع الزفرات
لا خير بعدك في الحياة وانما • ابكي مخافة ان تطول حياتي • زفرت ناله کردن بسیار و خروج
و مخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق به محبوسة میفرماید جان من بر ناله‌های خود محبوس است
ای کاج جان من بیرون آمدی با ناله‌ها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگی و نمی گریم من مگر
از بیم آنکه دراز باشد حیات من شعر جانم که بعید تن اسیر است و زبون • ای کاج
که آمدی خود با ناله برون • رفتی تو کجا که نیک میگریم من • از وهم که مدتی اکنون بمانم
استمداد مجاهد از سید عالم صلی الله علیه وسلم • هل يدفع الدرع الحصين منية
يوما اذا حضرت لوقت مماتها • انی لاعلم ان کل مجمع • یوما یؤول لفرقة وشتات
دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اول
ولام حرف بمعنی في و تجمیع نیک گرد کردن میفرماید آیا باز میدارد زره استوار مرگ را چون
حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه میدانم که هر گرد کرده روزی باز خواهد
گشت بجدائی و پراکنده شدن شعر از شصت قضا اگر رسد تیر قدر • دفعش نه زره کند
نه جوشن نه سپر • زخمی که بصورة ثریا دیدیم • آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

یا ایها

يا ايها الداعي النذير ومن به • كشف الاله رواكد الظلمات • اطلق فدتك الابن
عمك امره • وارم عداتك عنه بالجمرات • فالموت حق والمنية شربة • تاتي
اليه فبادر الزكوات تدبیر هم کننده و کل ثابت في مكان فهو راكد و اطلاق رها کردن و عم
برادر پدر و رمی انداختن از ثانی و عداة جمع عادي و جمرة سنگ و قوله تعالی حنانا من لدنا
وزكوة ای عبادة توجب زكوة النفس وطهارتها میفرماید ای خواننده بجانب خدای هم کننده

ز کاة

از ورزجرا و آنکس که باو باز برد معبود تاریکیها استوار را باز گذار که فدا شوم ترا من پسر برادر خود پدر
را کار او و بینداز دشمنان خود را از و بسنگها پس مرگ حقیقت و مرگ شربتی است که می آید
باو پس پیش گرفت بعملی چند که اسباب طهارت نفوس اند شعر ای هر دو جهان ز نور
رویت روشن • بگذار که رو برو شوم با دشمن • از مرگ مرا نیست هراسی در دل • حق است
بآن توان رسیدن از تن تهدید و تشنیع که حضرت نموده و متوجه بجانب آنحضرت بوده رضی الله عنه
یا جامع الشمل الهباء عاته • ودنت منيته بجان وفاته • ارجع فاني منه مختلف القنا
ليث يكر على العدى جراته حین هنگام بودن و وفات مرگ و اختلاف نزد کسی آمدن
و شد کردن و مختلف اسم زمان و القنا جمع قناة وهي الرمح و در بعضی نسخ بجای وحان
دفانه له و وفاته واو در ودنت حالی یا عطف بر جامعا مثل فالق الاصباح وجعل الليل
سكنا وصافات ويقبضن میفرماید ای گرد کننده مرجبرهای پراکنده او را ساعتهای او
نزدیک شد مرگ او رسید هنگام وفات او باز گرد از معرکه چه بدرستی که من نزد زبان الله
و شد تیرهای شمشیری ام که باز میگردد بر دشمنان دلیریهای او شعر ای آمده بهر جنگ
من تند و دلیر طبع تو مگر ز جان شیرین شد سیر • برگرد که ناگاه نگردی کشته • ادم
که مرا غضب بگیرد چون شیر خطاب باصحاب معاویه اصحاب صفین و نصیحت ایشان
بوقار و تمکین • دبوا دبيب النمل لا تفوتوا • واصبحوا في حربكم وبيتوا كيما تنالوا
الدين او تموتوا • اولا فاني طالما عصيت • قد قلتم لو جئتنا فجئت • ليس لكم
ما شئتم وشئت • بل ما يريد المحيي المميت • دب و دبیب نرم رفتن از ثانی و نمل
مور و الاصباح ناقص بمعنى الكون في الصبح و بيات و بيتوته شب گذاشتن از ثانی

وطالما دیرست وما کافه یا مصدری ولو برای تمنی واحیا زنده کردن وامانه میرانیدن
میفرماید نرم روید نرم رفتن مور در مکذرید ودر بامداد باشید در جنک خود ودر شب
باشید در جنک تا بیابید دین را یا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیرست که نافرمانی کرده شند
ام من بحقیقت کفتند کاج می آمدی ما را پس آمدم منیت مر شما را آنچه خواهید شما وخواهم
من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میرانند ه **شش** ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید ❊ آهنک
نشاط وخرمی باز کنید ❊ شمشیر شما کلید فتح وظفرست ❊ ابواب امل بروی خود باز کنید
بیان آنکه فرج لازم شود بعد شدت وفرج تابع محنت بود اذا انتهت بلغ المدی
وکادت تذوب النفس للهم والبلا وحل البلاء وبان العزا فعند التناهي یکون الفرج
المدی الغایة وذوب کداخته شدن ومهجه جان وبینونة وبین جدا شدن **میفرماید**
چون حوادث برسند بنهایت ونزدیک باشد که بکدازد برای آن حوادث جانها وفرود
آید بلا وجدا شود صبر پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج **شش** ای باخته اسباب
فراغت ناکاه ❊ از غم نشود تیره دماغت ناکاه ❊ بر ظلمت روزکار کر صبر کنی ❊ روشن
شود از غیب چراغت ناکاه **بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل**
لئن کنت محتاجا الی العلم انني الی الجهل فی بعض الاحایین احوج ولی فرس
للحلم بالحلم ملجم ولی فرس للجهل بالجهل مسرج احتیاج وحوج نیازمند شدن وبعض
برخی واحایین جمع احیان وفرس اسب والجام لکام کردن واسراج زین نهادن
میفرماید هر آینه اکر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل در بعض زمانها محتاج ترم ومرا
اسپی هست برای حلم که بحلم لجام کرده شده هست ومرا اسپی هست برای جهل که بجهل زین
نهاده شده هست **شش** هر چند که من ز عقل وفرهنگم آکاه ❊ محتاج شوم بترک حکمت ناکاه
در هر صفتی که رو نماید طاقم ❊ من مظهر جامعم بتوفیق الله **فمن شاء تقویمی فانی مقوم**
ومن شاء تعویجي فاني معوج وما کنت ارضی الجهل خدنا ولا اخا ولکني ارضی به حین
احوج تقویم راست کردن وتعویج کج کردن واحواج نیازمند کردن ودر بعضی نسخ بجای
مصراع ثالث وما کنت ارضی الجهل خدنا ولا اخا **میفرماید** پس هر که خواهد راست کردن

من بدرستی

من بدرستی که من راست کرده شده ام وهر که خواهد کج کردن من بدرستی که من کج کرده شده ام
وبجهل راضی نیستم ونه جهل خوی منست ولیکن من راضی میشوم بجهل آن زمان که محتاج کرده شده
میشوم بآن **شش** آیینه اسما خدا شد دل من ❊ مجموعه اسرار قضا شد دل من ❊ تا شاه سرا
پرده اطلاق شدم ❊ از قید کج وراست جدا شد دل من **فان قال بعض الناس فیه سماجة**
فقد صدقوا والذل بالحر اسمج الا انما ضاق الفضاء باهله وامکن ما بین الاسنة
مخرج سماجة نازیبا شدن از خامس وامکان یکسان بودن نسبت شی بوجود وعدم وسنان
سر نیزه **میفرماید** پس اکر کویند بعضی مردم که در وی نازیبائیست پس بحقیقت راست کویند
وخواری بآزاد نازیباترست پس آنک شود زمین فراخ با اهل آن وممکن باشد بیرون رفتن
درمیان سرهای [illegible] نیزه **شش** هر دم زبیابان جفا قافله ❊ آیند وکنند از من مسکین کله
لیکن چه کنم که کرد تقدیر خدا ❊ در کردن هر طایفه سلسله **خطاب بفاطمه جزاها الله خیر الجزاء در وقت**
توجه بمحاربه وغزا اقرني ذا الفقار فاطم مني فاني السیف کل یوم هیاج قرني
الصارم الحسام فاني راکب فی الرجال نحو الهیاج وردوا الیوم ناصبی ینذر النار
جیوش کالبحر ذی الامواج وردوا مسرعین یبغون قتلي وابیک المحجو بالمراج
وخراب الاوطان وقتل الناس وکل اخا اصبح فی لجج فقار بفتح وفقره بکسره مهره
پشت واستوی کوید فقار در ذو الفقار بفتح فاست که جمع فقاره باشد یا بکسر فاست
که جمع فقره باشد وآن شمشیری بود که در غزای بدر از عاص بن منبه بن حجاج سهمی بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسید وبعلی رضی الله عنه بخشید وکلبی کوید علی رضی الله عنه
عاص را بکشت وذو الفقار را تصرف کرد بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت
تا بمحمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رسید وچون میان او ولشکر ابو جعفر منصور
عباسی مقاتله شد ونزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود واو را چار صد دینار
بشخصی از بنی النجار می بایست داد وذو الفقار تسلیم او کرد وکفت خذ السیف فانک
لا تلقی احد من ال ابی طالب الا اخذه منک واعطاک حقک وآن شمشیر نزد او بود تا جعفر
بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس والی یمن ومدینه شد وآن شخص را طلب کرد وذو الفقار

بستد و چهار صد دینار بداد وازو بمهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفاء عباسی
بود واصمعی گوید رایت الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا اریک ذو الفقار
فقلت بلی جعلنی الله فداک فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانیة عشرة فقارة
و فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خدیجه بنت خویلد بن العزی بن قصی و پیغمبر صلی
الله علیه وسلم اورا در سال دوم از هجرت بمرتضی داد و چون اینجا منادا است تا راو
بترخیم افتاده و یوم الهیاج بالکسر یوم القتال و نحو جانب و عاج شتر مست و هیاج
جمع او و ورود آمدن و رسیدن از ثانی و انذار بیم واسراع شتافتن و او برای قسم
یا عطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین و وطن ارامگاه و اصبح بامداد بمعنی وصل الی
الصباح و ناصیحا مفعول به و ورد قال الله تعالی و لما ورد ماء مدین و حراب بعطوف
قتلی میفرماید نزدیک گردان ذو الفقار را ای فاطمه بمن که برادر من شمشیر است در
روز حرب نزدیک گردان آن شمشیر را نه بجهت بدرستی که من سوار شونده ام در میان
مردان بجانب جمعی که شتران مست می مانند آمده اند امروز نیک خواهی را که بیم میکند
مردم را لشکرها را چون دریای صاحب موج ها آمدند آن لشکرها شتاب کنندگان
میجویند کشتن مرا الحق بدرتو که عطا داده شد بمعراج آسمان و میجویند ویران کردن
وطنها و کشتن مردم و همه چون بامداد کردند پناه آورده اند بمن **شش** ای نور دو چشم
من بیاور شمشیر تا حرب کنم با دشمنان همچون شمشیر هر کس که بقصد خون من کشته دلیر
گویا زحیات خویشتن باشد سیر **سیج** قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع
عشرة خلت من رمضان فی السنة الثانیة عشرة من البعثة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا
و قیل لیلة سبع و عشرین من رجب و اختلف فی ان الاسراء من شعب ابی طالب او
من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من مسجد الحرام و فی انه صلی الله علیه وسلم اسری بروحه
و جسده فی الیقظة ام بروحه فی النوم والاول قول الاکثرین والثانی قول عائشة رضی الله عنها
سوف ارضی المملیک بالضرب حتی التی ان اتاها الادراج من ظهور
الاسلام او یاتی الموت شهید ابن شاخب الاوداج ظهور آشکارا شدن و علم

[margin: کردن] [margin: النبوة] [margin: و قیل لسبع عشرة من ربیع الاول قبل الهجرة بسنة و قبل بسنة و شهرین]

کردن

کردن و شهید کسی که کشته شود در راه خدای تعالی و شخب رفتن خون از جراحت و الودج
عرق فی العنق **میفرماید** زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده ام
تا آن زمان که بیابم آنچه من امید دارنده ام بآن از آشکارا شدن اسلام یا آنکه مرگ
شهیدی که رونده باشد خون از رگها گردن او **شش** خواهم که زفیض حق سعادت یابم
آیین بزرگی و سیادت یابم شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود یا من بمراد خود شهادت
یابم **شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق کل خلیل لی خاللته لا ترک**
الله له واضحة فکلهم اروغ من ثعلب ما اشبه اللیلة بالبارحة مخاللت
و خلال با کسی دوستی کردن و الواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحک و اشباه مانند
شدن و بارحه دوش **میفرماید** هر دوستی مرا که دوستی کردم با او مگذار خدا امر او را
دندانهای پیش هر یک از ایشان بازی دهنده تر است از روباه چه مانند است امشب بدوش
شش تا چند بمهر دوستان می نازی این طایفه را نیست بجز غمازی روباه وشند
وقت حیلت کردن گر شیر نری خوری از ایشان بازی **تنبیه از این مخالطه**
و تعیین طریق مباسطت اصحب خیار الناس تنج مسلما و من صحب الاشرار یوما
سیجرح و ایاک ویا ایان تمازح جاهلا فیلقی الذی لا تشتهی حین تمزح و لا تک
عریضا للشاتم من دنی فتشبه کلبا بالسفاهة تنبح خیار نیک و گزین و فی الاساس
هو من خیار الناس و اخیارهم و خیارهم و ثانی النسب است اینجا بقرینه مقابله اشرار
و نجات رستن از اول و تسلیم سلامت دادن و شر بد و ممازحت و مزاح با کسی بازی کردن
از ثالث و اشتها آرزو کردن و رجل عریض بکسر العین و تشدید الراء ای متعرض للناس
بالشر و مشاتمة با کسی دشنام دادن و نبح بانگ کردن سگ از ثالث **میفرماید** صحبت دار
با مردمان نیک تا نجات یابی سلامت داده شده و هر که صحبت دارد با بدان روزی زود
مجروح شود و بپرهیز خود را از آنکه مزاح کنی روزی با جاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آن زمان که
مزاح کنی و مباش متعرض مردم ببدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی
بسگی که بسفاهت بانگ زند **شش** با مردم نیک شو مصاحب ای دل باشد که بحق شوی

مناسب ای دل بگذر ز مزاح و ترک بدنفسی کن تا حق بدهد ترا مراتب ای دل اذا ما
کریم جاء یطلب حاجة فقل قول خیر ما جد یتسمح فبالراس والعینین منی قضاؤها
ومن یشتری حمد الرجال سیربح ماجد بزرگوار و تسمیح رادی کردن و اشتراء خریدن
و ربح سود کردن از رابع و مصراع ثالث مقول قول میفرماید چون کریمی بیاید در حالی که طلب کند
حاجتی پس بگو گفتن آزاده بزرگوار که سماحت کن پس بسر و دیده از منت گذاردن این حاجت
هر که خرد ستایش مردان را زود سود کند شعر ای گشته میان اهل توفیق علم وز حرف
وفا کشیده بر چهره رقم پیوسته مهم مستمندان می‌ساز تا فاش شود نام تو در فضل و کرم
ستایش [illegible] که [illegible] نجاح و فلاح الرفق یمن والاناة
سعادة فاستأن فی امر تلاق نجاحا رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و اناة درنگ و
سعادت نیکبختی شدن از رابع و تانی درنگ کردن میفرماید نرمی کردن خجستگی است
و درنگ کردن نیکبختی پس درنگ کن در کار تا برسی بروا شدن حاجت شعر خواهی
که زبخت آب و رنگت باشد باید که بهر کار درنگت باشد سر رشته صبر گر بچنگت
باشد فیروزی و بخت چون زرنگت باشد نهی از اظهار اسرار و تحذیر از اشرار شرح
فلا تفش سرک الا الیک فان لکل نصیح نصیحا فانی رایت غواة الرجال
لا یترکون ادیما صحیحا سر نهان میفرماید پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که هر
نیک خواهی را نیک خواهی است پس بدرستی که دیدم مردان گمراه را که نمیگذارند پوستی
را درست شعر ای دوست مگو سر دل خویش بکس آینه دل تیره مگردان بنفس چون
غنچه دهان خویشتن کن پنهان تا چند کنی هرزه درایی چو جرس امر بکثرة عبادة
[illegible] ونفی بیهوده گفتن اغتنم رکعتین زلفی الی الله اذا کنت فارغا
مستریحا واذا هممت بالنطق فی الباطل فاجعل مکانه التسبیحا
اغتنام غنیمت گرفتن و رکعة المرة من الرکوع و هو الانحناء و زلفی القربة والمنزلة
و فراغ و فروغ وا پرداختن و تسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت گیر دو رکعت را
برای نزدیکی بخدا چون باشی وا پردازنده بر آسوده و چون آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل

پس

پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن شعر ای برده بیام نه فلک توسن فکر
در طبع تو زاده هر نفس معنی بکر آن دم که به بیهوده دلت میل کند باید که بجای آن کنی
حق را ذکر شرح لیلة الهریر و مقاتلة در صفین و وصف مقاتلة و مقاتلة اعدا در وی
اللیل داج والکباش تنتطح نطاح اسد ما اراها تصطلح اسد عرین فی اللقاء
قد مرح منها نیام و فریق منبطح فمن نجا برأسه فقد ربح کبش گشن میش
و انتطاح سر بیکدیگر زدن و اصطلاح با یکدیگر صلح کردن و عرین بیشه شیر و لقاء کارزار و نوم
خواب کردن و نیام جمع نایم و فریق گروه و انبطاح بروی افتادن و در عدول از مرح اکبر
اشعار به بودن آن شیران بمثابه یکذات مثل و بیم لکم عدو میفرماید شب تاریکست
و جمعی مردم مانند قوچها سر بهم میزنند سر زدن شیران نمی‌بینیم ایشان را که با یکدیگر صلح
کنند شیران بیشه اند در کارزار بتحقیق نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنندگانند
و گروهی بروا افتاده اند پس هر که نجات یافته بسر خود پس بتحقیق سود کرد شعر شیران
دلاورند امشب در جنگ سر رشته فتح و نصرت آرند بچنگ دارند ز خون دشمنان
هر دم رنگ یا رب نشود توسن ایشان لنگ تحسین کند خدائی و فراغت باحسن
وجوه بلاغت افلح من کانت له مزخة یزخها ثم ینام الفخة افلاح
رستن والمزخة بالفتح المرأة و زخ سوختن از اول و زخه ای دفعه فی وهدة و مراد
معنی اول و بر سبیل لطیفه ناظر بثانی و فخة خواب کردنی باواز میفرماید رستگاری
که هست مر او را زنی که جمع شود با او پس خواب کند خواب کردن باواز شعر خوش وقت
کسی که آوازه زن نکاح باشند امین هم بآئین صلاح در مزرع او دانه خویش افشاند
پس خواب کند بکام دل تا بصباح نصیحت امیر المومنین حسن جزاه الله تعالی اسکنین
المفتن علیک ببر الوالدین کلیهما وبر ذوی القربی وبر الاباعد وقارن
اذا قارنت حرا مؤدبا فتی من بنی الاحرار زین المشاهد کلاهر دو والاباعد نقیض
الاقارب ذکی پارسا و انجاز راست کردن وعده والموعدة الوعدة و مقارنة
بیکدیگر پیوستن میفرماید فرا گیر نیکی با پدر و مادر هر دو ایشان و نیکی با صاحبان

و نطاح سر زدن

ولا تصحبن الا تقیا مهذبا عفیفا زکیا منجزا للمواعد

خولیش و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با پرهیزکاری باکیزه کرده پاک دامن یار سازات
کننده مرو عدها را و پیوند کن چون پیوند کنی بازاده ادب آموزانیده جوانمردی از پیران آزاده
مردان که آرایش مجلسها باشد شش هر کس که نشانه سعادت دارد ؛ با خلق جهان بلطف
عادت دارد ؛ پیوسته شود رفیق شخصی که زبخت ؛ علم و ادب و نور عبادت دارد
وکف الاذی واحفظ لسانک وارتغب فدیتک فی ود الخلیل المساعد وغض
عن المکروه طرفک واجتنب اذی الجار واستمسک بحبل المحامد کف بازداشتن
از اول و اذی رنج و مکروه والارتغاب الرغبة ومساعدة یاری کردن و غض فرو
خوابانیدن چشم از اول و طرف چشم و استمساک چنگ در زدن و حبل رسن و محامد ستودن
ستودن میفرماید باز دار رنج را از مردم و نگاه دار زبان خود را و رغبت کن که فدای تو شوم
ترا در دوستی دوست یاری کننده و فرو خوابان از مکروه چشم خود را و اجتناب کن
از رنج همسایه و چنگ زن بر رسن ستایشها شش خواهی که رسد باسمان پایه تو ؛
و زفیض خدا راست شود دایه تو ؛ باید که ز آفتاب فضلت هر روز ؛ پر نور شود خانه
همسایه تو وکن واثقا بالله فی کل حادث یصنک مدی الایام من عین حاسد
وبالله فاستعصم ولا ترج غیره ولا تک للنعماء عنه بجاحد حادث نو شونده
و حسد بد خواهی کردن و استعصام چنگ در زدن و نعما ناز و آسایش و جحد و جحود
انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده بخدا در هر نو شونده که نگاه دارد ترا تا غایت
روزگار از چشم بدخواه و بخدا پس چنگ در زن و امید مدار بغیر او و مباش مر آن نعمت
را که از دوست انکار کننده شش چون یافته ز فیض حق انعامی ؛ زنهار منه براه شیطان
گامی ؛ بی حکم قضا نمی شود اکرامی ؛ از غیر خدا مخواه هرگز کامی شش تا صد غم و رنج را
تحمل نکنی ؛ یک نکته بتحقیق تامل نکنی ؛ خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم ؛ باید که دمی ترک
توکل نکنی وما من یجل المال وطالب العلی بهمة محمود الخلایق ماجد ولا تبن للدنیا
بنا مومل خلودا فما حی علیها بخالد فکل صدیق لیس فیه موده فما و علیه مبالغ
من مزاید المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر

علی غیره

شعار قد هم

علی غیره و علی نضمم عین بزرگی و خلیقه سرشت و خلایق جمع او و التامیل الرجا و مزاید
با یکدیگر افزون کردن و مصراع سادس کنایه از معارج آنچه میفرودشند در مزادهای افزارند
میفرماید کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبه اهمت ستوده سرشتهاء
بزرگوار و بنا مکن برای دنیا بنای امید دارنده جاودانه بودن که نیست زنده بر دنیا جاودانه
و هر دوستی که نیست برای خدا دوستی او پس نم اکن برو که آیا هست با هم هیچ افزون
کننده در بهاء شش دنیا چو بکس وفا نخواهد کردن ؛ خوش نیست برای جمع آن بد کردن
هر کس که نه از بهر خدا یار تو شد ؛ فرض ست ترا یاری او رد کردن تهیج نفس باطلة تحصیل
فضایل فایقة وذی همة لم یرض بالضیم نفسه فاصبح قرما هبرزیا ممجدا
اذا خامرته بالندی اریحیة تخال لشیرازا البرق فیه ترددا ابی الله الا ان یکون معظما
بما ما کریا باذخ المجد اصیدا اضیم ستم والقرم بفتح القاف السید و قال ثعلب کل جمیل
وسیم عند العرب هبرزی بتقدیم الراء المهملة علی المعجمة و کسر الهاء والزاء و تمجید بزرگی
یاد کردن و مخامرة آمیختن والاریحی بسکون الراء و فتح الیاء الواسع الخلق یقال اخذته
الاریحیة اذا ارتاح للندی و تردد آمد شد کردن و تعظیم بزرگ داشتن و همام بهتر بزرگ
همت و بذوخ بلند شدن و اصید پادشاه و متکبر میفرماید بسا صاحب همتی که راضی
نشد بستم نفس او پس گشت مهتری نیکو یاد کرده شده ببزرگی چون آمیخته شود با او بسبب
سخا شاد شدن و از غایت فرح بحرکت در آید خیال کنی جنبیدن نیزه را مشاهده در رو بوجه
تردد ؛ منع کناد خدا مگر آنکه باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگی پادشاه
شش هر کس که نکرد طبع او میل ستم ؛ در فضل کند با همه کس لطف و کرم ؛ نیک نیست
که عاقبت بزرگی یابد ؛ و ز علم شود در همه آفاق علم لقد سایر الایام حزما و حیلة
فاصبحت الایام ترمی باغیدا وحل با علی ذروة الفخر سامیا وابدی سماحا بین
ذاک مسوددا مسایره با کسی رفتن و حزم بیدار بودن در کار و زهی الرجل فهو مزهو ای
تکبر وللعرب احرف لا یتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به و آنکه بمعنی الفاعل
مثل عنی و نتجت الناقة و اغید نازک اندام و ذروه زور کوهان در زور کوه سیاده

بالامر ؛ و نتجت الناقه

وستوده بضم سین مهتر شدن و در بعضی نسخ بجای سایر صابر میفرماید هر آینه
بتحقیق رفت با ایام بهشیاری و چاره لیس گشت روزگار که کبر میکند بنازک اندامی
که اوست و فرو آمد بمرتبه اعلی از ذروه نارس بلند شوند و آنکار را ساخته بنجار در میان
آن و مهتر شدن نارس هر کس که از ارباب عبادت باشد در خدمت او بخت و
سعادت یابند ایام بعلم وجود او فخر کند در چهره او نور سیادت باشد و ما الفخر
الا ان یکون موفقا منعانا بنصر الله عبدا مسددا فکم من فتی بالسداد منجی مؤیدا
فکم من فتی لم یعر من حلل التقی التوفیق حبل رای الانسان موافقا للقدر و اعانت
یاری کردن و تسدید راست گردانیدن و عری برهنه شدن از رابع و الحلة ازار
و ردا او لا تسمی حلة حتی تکون بین و تایید نیرومند کردن میفرماید نیست نارس مگر آنکه باشد
او توفیق داده یاری کرده شده بیاری خدا بنده راست گردانیده شده لیس بسیار جوانمردی
برهنه شد از حلهای پرهیزکاری و لبسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده شده نفس
خویش نیست بغیر حق تفاخر کردن با دشمن و با دوست تکبر کردن پیمانه دل که
ساخت استاد ازل باید ز شراب فیض او پر کردن الا ربما شد الکریم انتزامه
فصار علی الاعداء سیفا مهندا و ما السیف ما قد کان فی بطن جفنه و لکن
ما تبدی مجردا شد قوی کردن و انتزام دل بکاری نهادن و بطن شکم و جفن بفتح جیم
نیام شمشیر و تبدی آشکارا شدن و تجرید برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه
غمده بکسر غین که مرادف اوست میفرماید بسیار قوی کند کریم دل برکار نهادن خود را
پس گردد بر دشمنان شمشیر هندی و نیست شمشیر مادام که بتحقیق باشد در شکم نیام
خود شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده نفس ای با همه کس عقل و دانش
زده لاف گر هیچ در آنچه گفته رنگ گزاف آثار کمال و فضل خود ظاهر کن
تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف اذا ما توقف الکتاب معالی و مشقة ایام و
سهر اللیالی اعادلتی علی التعاب المعنی و رعیی فی السری و الاجتهاد
ابو اسامة المعنی بروق المعالی فاهون ما یثبت طیب الرقاد عزل ملامت کردن

وثانیت

وثانیت عادله باعتبار جماعت و رعی چریدن و سری و سری بشب رفتن و روضه
مرغزار و سهاد بیخوابی و اصل السوم الرکاب فی ابتغاء الشیء و یطلق علی کل منهما و البرق
ما یلمع من السحاب و الطیب اللذة و رقاد خواب دراز میفرماید ای گروه ملامت کننده
من بر رنجانیدن نفس خود و چریدن من در وقت رفتن بشب در مرغزارها بیخوابی چون
جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریها پس آسان تر فوت شونده از لذت خواب
دراز است نفس ای کرده هوس که مرد دانا باشی در علم و نظر واقف و بینا باشی باید
ز خواب و خور مبرا باشی تا همچو ملک از همه اعلی باشی ترجیح مشقت سفر بر آسایش
حضر تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد تغرب غریب شدن و الفائدة
ما استفدته من علم او مال و تفرج و بردن اندوه و الهم الحزن الذی یذیب الانسان
میفرماید غریب شو از وطنها در جستن بزرگی و سفر کن که در سفرها پنج فایده است و بردن
اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و فرهنگها و صحبت بزرگوار نفس جمعی که رموز
عشق دریافته اند کام دل خویش در سفر یافته اند علم و ادب و خرمی و کسب معاش
در صحبت ارباب نظر یافته اند فان قیل فی الاسفار ذل و محنة و قطع الفیافی
و ارتکاب الشدائد فموت الفتی خیر له من مقامه بدار هوان بین واش
و حاسد المحنة ما یمتحن الانسان من بلیة و فیفا بفتح بیابان بی آب و فیافی جمع
و المقام بالضم الاقامة و هوان خوار شدن و الواشی النمام میفرماید پس اگر گفته شود
که در سفرها خواری و محنت است و بریدن بیابانهای بی آب و ارتکاب چیزهای سخت
پس مردن جوانمرد بهتر است مر او را از مقیم شدن او بخانه خواری میان غماز و حاسد
نفس هر چند که در سفر ملالت باشد و ز هر طرفی غصه حوالت باشد زان به که
شوی مقیم در خانه خویش و ز اهل و فا ترا خجالت باشد بیان توقف امور
بامر عز و جل شکور اذا لم یکن عون من الله للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده
معنی تقدیر کردن از ثانی و اجتهاد کوشیدن میفرماید چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد را

پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر و اجتهاد آن برای او ~~شش~~ چون هستی
هر چه هست هر چه هست از نور خداست ؛ بی حکم خدا نمی شود چیزی راست ؛ تدبیر
تو که خلاف تقدیر و قضاست ؛ دانند محققان که بی شبه خطاست بیان آنکه امور
بر وفق تقدیر رحمانست نه بر نهج تدبیر انسان لو کانت الارزاق تجری علی
مقدار ما یستاهل العبد لکان من یخدم مستحذما وغاب نحس و سعد
واعتدل الدهر الی اهله واتصل المحدود والمجد لکنها تجری علی سمتها کما
یرید الواحد الفرد استیهال سزاوار شدن وخدمت مصدر از اول واستخدام خدمت
خواستن ونحس بد اختر وسعد نیک اختر واعتدال راست شدن واتصال پیوسته
شدن وسمت راه راست وفرد یکانه میفرماید اگر بودی روزیها که جاری بودی بر
آنچه سزاوار باشد بنده از ازاهر آینه بودی کسی که خدمت میکند خواهنده خدمت و غایب
شدی بد اختری و پیدا شدی نیک اختری و راست شدی روزگار با اهل خود و پیوسته
بودی مهتری و بزرگواری لیکن روزیهای جاری می شوند بر طریق خود چنانچه میخواهد
یکتا یکانه ~~شش~~ گر روزی من بفضل بودی و کرم ؛ هرگز نشدی بر دل من غصه و غم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل ؛ بر لوح قدر قضا چنین راند قلم مذمت جمعی که بصورت
مردم اند و بحقیقه صورتهای بی دم اند یا اکثر الناس لا بل یا اقلهم والله یعلم انی
لم اقل فندا انی لافتح عینی حین افتحها علی کثیر ولکن لا اری احدا فند نفتح
فا و نون دروغ میفرماید چه بسیار اند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان و خدا میداند که من
نمیکویم دروغ را بدرستی که من هر آینه میکشایم چشم خود را از زمان که می کشایم آنرا بر بسیاری
ولیکن نمی بینم هیچ یکی را ~~شش~~ امروز که قحط فضل و احسان باشد ؛ نقصان و کمال
خلق یکسان باشد ؛ هر چند باطراف جهان گردیدم ؛ یک فرد ندیده ام که انسان باشد
تنبیه بر مفارقت وصدا ای ... من لم یرد کتخد برادة
لا تحزن لبعده و بعاده تخلیه رها کردن و هجر از کسی بریدن از اول و مباعدت و بعاد
از کسی دور شدن میفرماید هر که نخواهد ترا پس رها کن او را ابراد او اندوه مکش برای

ابن

بریدن او و دور شدن او ~~شش~~ آنم که کسی سلسله شوق گسیخت ؛ ورق محبت و وفای
تو گریخت ؛ در باب صفا و مهر او سعی مکن ؛ دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت تفصیل
لوازم محبت و تبیین مراسم مودت اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا فبعه ولو بکف
من رماد وفاء للصدیق و بذل مال و کتمان السر فی الفواد رماد خاکستر و کتمان
خاکستر پنهان کردن از اول و سریره نهان و فواد دل میفرماید چون مرد نگاه ندارد سه چیز
پس بفروش او را اگر چه باشد بکفی از خاکستر وفا مر دوست را و صرف مال و پنهان
کردن سرها را در دل ~~شش~~ گر شد هوس پیوستی کوشیدن ؛ وز جام صفای مهر باید
نوشیدن ؛ شرط ست با تش وفا جوشیدن ؛ با شیدن سیم و راز با پوشیدن
در بیان آنکه محبت دشمن هر کس عداوت اوست وصداقت دوست کس
صداقت او صدیق عدوی داخل فی عداوتی وانی لمن ود الصدیق ودود
ولا تقربن منی وانت صدیقه فان الذی بین القلوب بعید میفرماید دوست
دشمن من داخل ست در دشمنی من و بدرستی که من مر کسی را که دوست دارد دوست مرا
دوستم پس نزدیک مشو بمن و حال آنکه تو دوست دشمن منی چه بدرستی آنچه
درمیان دلهاست دور ست ~~شش~~ با خصم تو هر که یکنفس باشد دوست ؛ این نکته بدان
که دشمن جان تو او ست ؛ زان میش که غمازی خود فاش کند ؛ چون نافه بکش از سر او
اول پوست اظهار تمکین در مودت وصفا و ثبات در محبت و وفا ما و قلبی
العهد الا نذلت له صفوة المودة منی آخر الابد ولا دعانی وان کان المسیء بنا
الا دعوت له الرحمن بالرشد آخر بار نیسین والابد الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن
میفرماید دوست نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم او را صفای دوستی از خود تا آخر
روزگار و دشمن نداشت مرا هیچ یکی و اگر چه بود بدی کننده بما مگر که دعا کردم برای او خدا را
براه راست یافتن ~~شش~~ آنم که کسی دشمن جان تو شود ؛ یا در پی آسیب و زیان تو
شود ؛ از کینه او گر دل خود پاک کنی ؛ ناگاه بغیب مهربان تو شود وما ایتمنت علی
سر فخنت به ولا مددت الی غیر الجمیل یدی ولا اقول نعم یوما فاتبعه بخلا

ولا

آمین

ولو ذهبت بالمال والولد ائتمان ایمن داشتن و بوح پدید کردن راز از اول واتباع
از پس در آوردن وضمیر اتبعه عاید بقول وضمیر ذهبت به نعم و تانیث باعتبار کلمه
وبا، بالمال برای تعدیه میفرماید ایمن داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آنرا و نکشیدم
بغیر خوب دست خود را و نگویم آری روزی پس از پیش در آوردم آنرا انجلی وا گرچه ببرد مال
و فرزند را اشس تا در تن این شکسته جان خواهد بود ؛ از بهر وفای دوستان خواهد بود
با هر که دم از مهر و محبت زده ام ؛ گر سر برود سخن همان خواهد بود آرزوی رفیق جانی و
شفیق روحانی همومٌ رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدُ
نکون کروحٍ بین جسمین قسّمت فجسمهما جسمان والروح واحدُ تقسیم بخش کردن
والروح یذکر و یؤنث میفرماید قصدهای مردان در کارهای بسیارست و قصد من از دنیا
دوستی یاری کننده است که باشند چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده است
باشد پس تن ایشان دو تن باشند و جان یکی اشس از حضرت حق همیشه خواهد طلبش
یاری که سرشته شد بمهرش گل من ؛ از غم چو شود جهان بچشمم تاریک ؛ پر نور کند چهره
او منزل من ترغیب [illegible] طاعت [illegible] برعین طاعت اقلع من کان
[illegible] یا کل منها ثم یلقی جیده الکدیه بالکسر [illegible] فی اسفل الحبل من جانبیها
و ثنان دو تا کردن و جید کردن میفرماید رسته است کسی که هست مرو البقیه خرمای
که میخورد از ان پس و تا میکند گردن خود را اشس گر نیست ترا زکید دشمن بیمی ؛ و زنان
چون سوخته داری بیمی ؛ فارغ بنشین بگوشه خلوت خویش ؛ زنهار مخور غم که بدارم
سیمی [illegible] پریشان کردن در حباب
دارای [illegible] الی القد البطنة ان تمتلی من الطعام
امتلاء شدید او کبد جگر و جنین آرزومند شدن از ثانی والقد بالکسر جلد السلخة الا
میفرماید بس است ترا درد که شب گذاری بپری شکم و در پیرامون تو باشند جگرها که
اشتیاق دارند بپوست بزغاله اشس تا چند خوری سیر و مکس نان ندهی ؛ یک لقمه
زنان خود به مهمان ندهی ؛ آن دم که کشی سماط جمعیت خویش ؛ یک کاسه به درویش

ایشن

پریشان ندهی خطاب بدنیادار میکند که در دار دنیا طمع خلود داشته و تخم خیال محال در باغ دماغ
کاشته یا مؤثر الدنیا علی دینه والتائه الحیران عن قصده اصبحت ترجوا
الخلد فیها وقد ابرز ناب الموت عن حده هیهات ان الموت ذو اسهم
من یرمه یوما بها یرده لا ینشرح الواعظ قلب امرء لم یعزم الله علی رشده
ایثار برگزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیرت سرگردان شدن و حیران سرگردان
شدن و ابراز بیرون آوردن و هیهات اسم فعل بمعنی بعد و سهم تیر و شرح و شروح
گشاده کردن دل از ثالث و عزم و عزیمت دل بکاری نهادن از ثانی و رشد بضم راه راست
یافتن میفرماید ای برگزیننده دنیا بر دین خود و سرگشته سرگردان از راه خود گشتنی تو
که امید میداری جاودانی در دنیا و بتحقیق بیرون آورده شده دندان پیش مرگ از
تیزهای او و درست امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیرهاست که هر که می اندازد مرگ
او را روزی بآن تیرها هلاک میکند او را گشاده نمیکند پند دهنده دل مردی را که عزیمت
نکرد خدا بدو راست یافتن او اشس تا چند ترا طول امل خواهد بود ؛ و ز شاه جهان
جاه و محل خواهد بود ؛ اندیشه بکن ز مرگ اکنون بکف آر ؛ خیری که ترا روز اجل خواهد بود
ارشاد به ابن الوقت بودن و ابواب حال بروی گشودن مضی امسک الباقی شهیدا
معدلا واصبحت فی یوم علیک شهید فان کنت بالامس اقترفت اساءة
فثن باحسان وانت حمید ولا ترج فعل الخیر یوما غد لعل غدا یاتی وانت فقید
ویومک ان عاتبته عاد نفعه الیک وما ماضی الامس لیس یعود شهید گواه و تعدیل
عدل خواندن و اقتراف کسب کردن و تثنیه دو تا کردن و ارجاء واپس بردن و معاتبه با کسی
عتاب کردن و عود باز آمدن و شهید خبر هو محذوف میفرماید گذشت دیروز تو که
باعتبار باقی است درحالی که گواهست عدل خوانده و رسیدی به بامداد در روزی که بر تو
گواهست پس اگر بودی که در دی روز کسب کردی بدی را پس دو تا کن به نیکوی کردن
و ستوده باشی و تاخیر مکن کردار خیر را روزی بفردا شاید که فردا آید و تو نایافته باشی
و روز خود اگر عتاب کنی او را باز گردد نفع او بتو و دی روز گذشته نیست که باز گردد

راست

الی م

واقتراف م

شعر ای یافته از باده تحقیق خبر ٭ در جان تو کرده آتش عشق اثر ٭ خواهی که ز زهل حال
یا بی بهره ٭ بر نقطه حال دور پیوسته نظر بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و خوار
گشتن ایشان بعد از فوت ذهب الذین علیهم وجدی وبقیت بعد فراقهم
وحدی من کان بینک فی التراب وبینه شبران فهو بغایة البعدی
الوجد الحزن و وحد و وحدة تنها شدن و شبر بدست و غایت پایان و وحدی حال
ای منفردا یا مفعول مطلق احد مقدر میفرماید رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من و تمام
بعد از جدایی ایشان تنها هر که باشد میان تو و میان او در خاک دو بدست آن بپایان
دوری رسیده شعر رفتند رفیقان و منم وا مانده ٭ در کوچه فقر و فاقه تنها مانده ٭ جون لاله
بیاد کار یاران قدیم ٭ صد داغ مرا در دل شیدا مانده لو کشفت للخلق اطباق
الثری لم یعرف المولی من العبدی من کان لا لطاء التراب بخده لطاء
التراب بخاعم الخدی وطا، بپای سپردن از ثالث از ثالث و ناعم نازک و نرم و خد
رخسار میفرماید اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده
هر که باشد که سپرد خاک بپای خود بسپرد خاک بر رخسار نازک شعر شخصی که ز کبر
پا بر افلاک نهاد ٭ دیدیم که مرد و چهره بر خاک نهاد ٭ روزی که قضا آتش هستی افروخت
داغی ز قضا بر دل غمناک نهاد تنبیه بر فنا عالم و زوال بنی آدم ان الذین هم بوا اطلال
دیارهم واستمتعوا بالاهل والاولاد جرت الریاح علی محل دیارهم فکانهم
کانوا علی میعاد استمتاع برخورداری گرفتن بچیزی و میعاد وعده گاه میفرماید
بدرستی که آنها که بنا کردند لیس ... بناهای ایشان و برخورداری گرفتند با اهل
و فرزندان جاری شد بادهای بر جای سراهای ایشان پس گویا که ایشان بودند
بر وعدگاهی شعر جمعی که بنا بعرش افراشته اند ٭ ایوان بلند و قصرها داشته اند
از هستی آن قوم از آن باقی نیست ٭ اکنون در روز هر چه میکاشته اند فتح ابن اعثم
گوید چون مرتضی علی علیه السلام در وقت توجه شام بمداین رسید جریر بن سهم بن
طریف تمیمی آثار کسری بدید و بیت ثانی این قطعه میخواند مرتضی رضی الله عنه فرمود

میخواند

دیلمی

وبیک فلو قلت لهم کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین
کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین هولاء قوم کانوا
وارثین فاصبحوا موروثین لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم
وکفر النعم لا تحل بکم النقم اظهار اندیشه مرگ کردن و لوازم حیات ترک کردن
جنبی تجافی عن الوساد خوفا من الموت والمعاد من خاف من سکرة المنایا
لم یدر ما لذة الرقاد قد بلغ زرع منتهاه لا بد للزرع من حصاد جنب پهلو
وتجافی بیکسو شدن و وساد بالش و سکرة سختی و زرع کشت و انتها بپایان رسیدن
و حصاد درو کردن میفرماید پهلوی من بیکسو شد از بالش برای ترس از مرگ و جای باز
گشتن هر که ترسد از سختی مرگها نداند که چیست لذت خواب و از تحقیق رسیده است
کشت بپایان خود هیچ چاره نیست مر کشت را از درو کردن شعر اندیشه مرگ خوابم
از دیده ربود ٭ هر فکر که میکنم نمیدارد سود ٭ از روی مثل کشته دهر همه ٭ کشت
که گذشته را درو خواهد بود تمنی معاودة الشباب بعادت قلب تکیت علی شباب
قد تولی فیا لیت الشباب لنا یعود فلو کان الشباب یباع بیعا لاعطیت
المبایع ما یرید ولکن الشباب اذا تولی علی شرف فمطلبه بعید مبالغه با کسی
بیع کردن و شرف بضم کنگره و مطلب مصدر میمی میفرماید گریستم بر جوانی چون بحقیقت
برگشت ای کاش که جوانی برای ما باز میگشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی
فروختنی هر آینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی چون برگشت بر کنگرها
پس جستن آن دور است شعر افسوس که رفت عمر و ایام شباب ٭ ای کاخ که
زندگی بگذشت بشتاب ٭ هر پیر که ایام جوانی طلبد ٭ طفلان همه دانند که آن نیست صواب
تعبیر جمعی که آرزوی مرگ آنحضرت رضی الله عنه داشته اند و هستی موهوم خود را
ابدی پنداشته اند تمنی رجال ان اموت فان امت فتلک سبیل
لست فیها باوحد ولیس الذی یبغی خلافی بضیرنی وان امت من قدمات قبلی بمخلدی
والی ومن قدمات قبلی وکالذی یروح خلیلا ادیروح ویغتدی السبیل بذکرو

یونت واو حدیکانه وضر و مضرت گزند کردن از اول و اخلاد جاودانه کردن میفرماید آرزو
کردند مردی چند که بمیرم پس آن راهیست که نیستم من دران راه یگانه و نیست آنکس که
میجوید مخالفت من که گزند رساند مرا و نیست مرگ آنکس که بحقیقت مرد مثل ازمن جاودان
کننده من و بدرستی که من وآنکس که بحقیقت مرد مثل ازمن هر اینه چون آنکس است
که زیارت میکند دوستی را یا شبانگاه میکند و بامداد میکند **شعر** خواهند کروه دشمنان
مردن من ٭ ورچنگ عقاب مرگ آزردن من ٭ نی هستی این طایفه خواهد ماندن
نی نیز میسرست جان بردن من **بیان احاطه مرگ اندوه اساس بهر که ولادت**
یافته از فرد واناس الموت لا والد ابقی ولا ولدا هذا السبیل الی ان لا تری
احدا کان النبی فلم یخلد لامته لو خلد الله خلقا قبله خلدا للموت فینا
سهام غیر خاطئة من فاته الیوم سهم لم یفته غدا امت گروه و تخلید
جاودانه کردن و خاطی خطا کننده وفی المثل مع الخواطی سهم صایب میفرماید مرگ
نه پدر را باقی دارد و نه فرزند را اینست راه تا آنگاه که نه بینی هیچ یکی را بود پیغمبر و جاودان
نماند برای گروه خود اگر جاودان خدای مخلوقی را پیش از وی جاودان بودی او هم مرگ را
در میان ما تیرهاست غیر خطا کننده هر که در گذشت از وامروز تیری نمیکند رد از و
فردا **شعر** از تیر اجل کسی نخواهد جان برد ٭ هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد ٭ بی مرگ
حیات ما میسر نشود ٭ آری نبود صافی دنیا بی درد **مرثیه بر موافقت شعار و مذمت**
قریش مخالفت دثار ارقت لنوح آخر اللیل غردا لشیخی ینعی والرئیس المسودا
اباطالب مأوی الصعالیک ذی الندی وذا الحلم لا خلفا ولم یک قعددا اخا
الملک خلی ثلمة سیسدها بنو هاشم او یستباح فیهمدا نوح نوحه کردن و تغرید آواز
گردانیدن و شیخ پیر و نعی خبر مرگ دادن از رابع و رئیس سردار و تسوید مهتر کردن و اوی
بضم همزه و تشدید واو مکسور باز گشتن و صعلوک بضم صاد درویش و خلف بسکون فرزند بد
و رجل قعدد بضم القاف و فتح دال او ضمه اذا کان قریب الآباء الی الجد الاکبر و یذم به
من اولاد قوم هر می و ینسب الی الضعف وقد یمدح به ایضا و ثلمه بضم ثا رخنه و سد استوار

الضعف

کردن

کردن رخنه از اول و استباح مباح کردن وفی الاساس اهمد فلان الامر اماته میفرماید
بیخواب شدم برای نوحه کردن که در آخر شب آواز گردانید خبر مرگ میداد برای پیر من و
سردار مهتر کرده شد یعنی ابو طالب محل بازگشت درویشان خداوند سخا و خداوند بردباری
نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که بازگذاشت رخنه که زود محکم
خواهند ساخت آنرا پسران هاشم یا مباح کرده شود پس میرانیده گردد **شعر** در ماتم او
بچشم من خواب نماند ٭ در رشته جان ناتوان تاب نماند ٭ زین پیش دو چشم من چو
دریا بودی ٭ وز گریه بسیار در و آب نماند **حکایت** وفات ابو طالب در سال دهم از نبوت
بود و بیت ثالث اشارتست بمحافظت او حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
که از شر قریش تخصیص در شعب و شرح آن در حرف غین معجمه خواهد آمد و این چند بیت
از ابیات شفقت شعار اوست **شعر** ولقد علمت بان دین محمد ٭ حق بلا شک وکان
یقینا ٭ والله لن یصلوا الیکم بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک
ما علیک غضاضة ٭ وابشر وقر بذاک منک عیونا ٭ ودعوتنی وعرفت انک ناصحی
ولقد صدقت وکنت ثم امینا ٭ وعرضت دینا قد علمت بانه ٭ من خیر ادیان البریة
دینا ٭ لولا الملامة او حذار مسبة ٭ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ٭ روزی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دعا باران فرمود و باران بسیار آمد آنحضرت بخندید و فرمود لله در ابی طالب
لو کان حیا قرت عیناه مرتضی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله کانک ترید
قوله **شعر** وابیض یستسقی الغمام بوجهه ٭ ثمال الیتامی عصمة للارامل ٭ یطوف
به الهلاک من آل هاشم ٭ فهم عنده فی نعمة وفواضل ٭ کذبتم وبیت الله نبزی محمدا ٭
ولما نقاتل دونه ونناضل ٭ ونسلمه حتی نصرع حوله ٭ ونذهل عن ابنائنا والحلائل ٭
فامست قریش یفرحون بفقده ولست اری حیا لشیء مخلدا ارادت امورا
زینتها حلومهم ستوردهم یوما من الغی موردا یرجون تکذیب النبی وقتله
وان یفتروا بهتا علیه ویجحدا قال الشافعی رض قریش ولد النضر بن کنانة بن
خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال

عین مهمله

الیک

ثمال

هم ولد الیاس بن مضر ومنهم من قال ولد مضر بن نزار ومنهم من قال ولد فهر بن مالک
بن النضر بن کنانه وقال الزمخشری فی الکشاف سموا بتصغیر القرش وهو دابة عظیم
فی البحر تعبث فی السفن ولا تطاق الا بالنار وعن معویة انه سال ابن عباس رضی الله
عنهما بم سمیت قریش قال بدابة فی البحر تاکل ولا تؤکل وتعلوا ولا تعلی وانشد شعر وقریش
هی التی تسکن البحر بها سمیت قریش قریشا والتصغیر للتعظیم وقیل من القرش وهو
الکسب لانهم کانوا کسابین بتجاراتهم وفرح شاد شدن ازار ابع وحلم خرد وایراد اوردن
وافترا دروغ بر بافتن والبهت البهتان میفرماید پس گشتند قریش که شاد شدند با بافتن
او و نیستم من که می بینم زنده را برای چیزی جاودانه کرده شده خواستند قریش کارها که
آراسته است از اخردهای ایشان زود در آوردن آن خردهای ایشان رونی بجای در آمدتی
از گمراهی امید میدارند بدروغ در شتن پیغمبر و کشتن او را و آنکه بر بافتند بهتانی برو
آلت انکار را حمیتی که بعین عقل صاحب نظر اند با خلق طریق خیر خواهی سپرند
وانها که زمرگ دشمنان شاد شوند گویا زممات خویشتن بیخبر اند کذبتم وبیت الله
حتی نذیقکم صدور العوالی والصفیح المهندا ویبدو منا منظر ذو کریهة اذا ما
تسربلنا الحدید المسردا فاما تبیدونا وما نبیدکم واما تروسلم العشیرة ارشد
والافان الحی دون محمد بنو هاشم خیر البریة محتدا اذاقه چشانیدن وعالیة الرمح
ما دخل السنان الی ثلثه والصفیحة السیف العریض ومنظر جایی که چشم بران افتد
ازروی والکریهة الشدة فی الحرب وتسربل براهن پوشیدن وتسرید زره پوشیدن
وابادة هلاک کردن وتبیدونا در اصل تبیدوننا در اصل تبیدوننا وعشیرة خویشان
والطریق الارشد نحو الاقصد ومحتد اصل مردم ومصراع اخیر موافق حدیث ان الله
اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانه واصطفی من بنی کنانه قریش واصطفی من قریش بنی
هاشم واصطفانی من بنی هاشم میفرماید دروغ خواهند گفت بحق خانه خدا با لحتایتم
شما را سینهای سرهای نیزه و شمشیر پهن هندی وتا پیدا شود از ما دیداری صاحب
سختی در جنگ چون بپوشیم زره آهن پیوسته کرده پس یا هلاک کنید شما ما را او

ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد

یا هلاک کنیم ما شما را و یا به بینید شما صلح خویشان را راه راست تر و اگر نه بدرستی که قبیله
نزد محمد صلی الله علیه وسلم پسران هاشم اند بهتر خلق باعتبار اصل مردم شعر ای قوم که داریم
بدل کینه ما صافی ست بهر که هست آینه ما ازروی صفا بدین در آیید همه تا جای
کدورت نشود سینه ما وان له فیکم من الله ناصرا ولست بلاق صاحب الله
اوحدا نبیا اتی من کل وحی بخطة فسماه ربی فی الکتاب محمدا اغر کضوء البدر
صورة وجهه جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا امین علی ما استودع الله قلبه
وان کان قولا کان فیه مسددا من جبانی و اوحد تنها و خطة بضم کار بزرگ و قصه و تسمیه
نام کردن و مراد از کتاب قران و اغر سفید روی و ضوء روشنایی و بدر ماه شب چهارده
و صورت پیکر و جلوت ای کشفت و غیم ابر و توقد افروخته شدن والامین من الامانة
مصراع رابع اشاره بمثل وما محمد الا رسول میفرماید بدرستی که مر وراست در میان شما
از خدا یاری دهنده و نیستم من بیننده یار خدا را تنها پیغمبری که آورد از هر وحی کاری
بزرگ پس نام کرد او را پروردگار من در قران محمد علیه السلام سفید روی که چون روشنایی
ماه شب چهاردهم ست روی پیکر او و ابر دور کرد ابر را از روشنای او پس افروخته شد امین است
بر سری که بود لعیت داد خدا دل او را و اگر باشد آن گفتاری باشد در ان راست گردانیده
شده شعر ای روی تو در عالم صورة مه بدر زلف تو باعتبار معنی شب قدر زان
صدرنشین شدی که در شخص جهان مانند ولی و جای دل باشد صدر مرثیه شریفه
سیده عظمی فاطمه زهرا در وقت حمی والزنی جاقی منک یا بنت احمد باظهارها
الخفیة لشدید ولکن لامر الله تعنو رقابنا ولیس علی امر الاله جلید اظهار آشکارا
کردن و اخفا پنهان کردن و عنا یعنوا خضع و ذل والجلد بالفتح الصلابة تقول جلد الرجل
بالضم فهو جلد وجلید میفرماید بدرستی که زندگی من بعد از تو ای دختر احمد علیه السلام آشکارا
کردن آنچه پنهان میکردم هر آینه سخت است ولیکن مر فرمان خدا را فروتنی میکنند گردنهای ما و
بر فرمان خدای هیچ سختی شعر ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر در بودن من فایده نیست
دگر لیکن چکنم نمیتوانم مردن تا پیک اجل نیاورد حکم قدر القرح بی الحمی لدیک

آتش
فخمی

واخشنکی الیک وحالی فی الرجال بدید اصبر علی صبر واقوی علی منی اذا صبر خوار الرجال
لعید وفی هذه الحمی دلیل بانها لموت البرایا قاید وبرید صرع افکندن از نالت وحمی تب
واشتکا از چیزی نالیدن ومنه بر هما واصبرت علی السنی الحمت ودمت وقوت نیرومند
شدن از رابع وقاید سرهنک وبرید پیک میفرماید ایا می اندازد مراتب نزد تو ومی نالم بتو
ومنت مرا میان مردان همتای الیستم بر صبر ونیرومند می شوم بر آرزوهای آنزمان که صبر
مردان سست ست ودرین تب راه نمایست بآنکه او مرمرک مخلوقات را سرهنکست
وپیک کشش من نام وجود از خود انداخته ام هستی مجازی همه درباخته ام در آتش
تب هزار پی سوخته ام وین طرفه که با سوزش خود ساخته ام خطاب بفاطمه رای الطعام
اسیری غم فرسوده که یکی از اسباب نزول هل اتی او بوده فاطم بنت النبی احمد
بنت نبی سید مسود قدرانه الله بجید اغید هذا اسیر للنبی المهتد مکبل فی
غله مقید لیشکوا الینا الجوع قد تمدد آسار بکیر واسر دست کیری کردن وتکبیل وتقیید
بند کردن وغل بند وجوع گرسنگی وتمدد خویشتن بازیدن میفرماید ای فاطمه ای دختر
پیغمبر احمد دختر پیغمبری مهتر مهتر کرده شده که بحقیقت آراسته ست او را خدا بکردنی نازک
این اسیر نیست مر پیغمبر آن را یا فته مبنده کرده اسیت که در بند او معقیدست شکوه میکند
بما از گرسنگی در حالی که بحقیقت بازید خود را کشش ای محتشمی که قرص مه تاج تواست
نه چرخ فلک پایه معراج تواست امروز که اسباب مهیا داری غافل مشو از کسی
که محتاج تواست من یطعم الیوم یجده فی غد عند العلی الواحد الموحد مازرع
الزراع سوف یحصد فاطعمی من غیر من انکد حتی تجازی بالذی لاینفد الطعام
طعام دادن وتوحید یکانه کردن وزرع کشتن از نالث ومن منت نهادن ونکد
بخیر شدن وانکد افعل صفت ومجازات پاداشن دادن ونفاد ونفود آخر شدن
از رابع میفرماید هر که طعام میدهد امروز می یابد آنرا در فردا نزد بزرگوار یکانه ساخته
آنچه کشت زراعت کننده زود میدرود پس طعام ده بی منت نهادنی خالی از چیزی
تا جزا داده شوی بآنچه آخر نشود گشش هر تخم که در جهان بکاری ایدل فردا دروی

بحکم

بحکم باری ایدل چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت اندیشه بکن که در چکاری
ایدل پاسخ دادن فاطمه مرتضی را رضی الله عنهما ومدح او بانعام واکرام لم یبق
مما جنت غیر صاع قد ذهبت کفی مع الزراع ابنای والله من الجیاع ابو هما
للخیر ذو اصطناع یصطنع المعروف بابتداع به کعبه از خیت معقد و باء برای تعدیه
والکف یذکر ویونث وصاع چارمد ومد رطلی وثلث رطلی نزد اهل حجاز ودو رطل نزد
اهل عراق ورطلی صدوسی درم پس صاع نزد اهل حجاز ششصد ونود وسه درم وثلث
درمی باشد وقال النووی فی الروضة منهم من یقول الرطل مایة وثمانیة وعشرون درهما
ومنهم من یقول مایة وثمانیة وعشرون درهما واربعة اسباع درهم وهو الارجح وبه الفتوی
وعلی هذا الصاع ستة مایة درهم وخمسة وثمانون درهما وخمسة اسباع درهم وذراع ازرش
وجیاع جمع جایع واصطناع خیر برابر کزیدن وبا کسی نیکویی کردن ومعروف نیکویی وابتداع
چیزی نو آوردن حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس رضی الله عنه
روایت میکند که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بعیادت امام حسن وحسین سلام
الله علیهما رفت وفرمود یا ابو الحسن کاج نذری میکردی برای شفای ایشان علی وفاطمه
وکنیزکی فضه نام سه روزه نذر کردند وچون مریضان شفا یافتند در خانه قوت نبود علی
از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد وحضرت فاطمه رضی الله عنها صاعی از آن آرد ساخت
وپنج قرص نان پخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد بآو دادند وافطار بآب نمودند و
دوم یتیمی سوال کرد وسیم اسیری بهمان منوال عمل کردند وجبرئیل علیه السلام سوره هل اتی
آورد وگفت خذها یا محمد هناک الله فی اهل بیتک وچه زیباست لفظ فضه درین سوره و
رمزی که مرتضی رضی الله عنه درین شب اول فرمود در حرف نون خواهد آمد ورمزی که
در شب ثانی فرمود در حرف میم خواهد آمد ورمزی که در شب ثالث فرموده ست اینست
که رقم زده خامه بیان گشت ارتجاز مبنی بر صبر وسکینه در وقت بنای مسجد مدینه
لا یستوی من یعمر المساجدا ومن یبیت راکعا وساجدا یدأب فیها قایما وقاعدا
ومن یکر هکذا معاندا ومن یری عن الغبار حایدا استوا یکسان شدن ومسجد

مزکت و سجود سر بر زمین نهادن و معانده باکسی ستیزه کردن و غبار کردن وحید وحید دو
میل کردن میفرماید یکسان میست آنکس که آبادان میکند مسجدها را وانکس که شب میگذارد در رکوع
کننده و سجده کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته وانکس که باز میگردد از چنین
ستیزه کننده وانکس که دیده میشود از کرد میل کننده **شعر** هر چندکه همت عالمان را تمکین
نور علم نماید بمردم ره دین ⁛ از اهل وصول تا بایشان فرقیست ⁛ فرقی که میان آسمانست و
زمین **حکایت** چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت بمدینه فرمود مهار شتر خود را
رها کرد و بهیچ خانه از خانهای انصار نگذشت مگرکه مهار شتر میگرفتند والتماس نزول آنحضرت
میکردند و پیغمبر میفرمود که رها کنید که اورا گفته اند کجا نزول کند ناگاه بفضای رسید که ملک سهل
و سهیل یتیمان عمرو بن عباده بود شتر بزانو درآمد و حضرت رسالت علیه السلام نزول فرمود
وابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشت و بخانه خود برد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه او
رفت و آن فضا را از معاذ بن عفرا یا سعد ابن زراره که قیم یتیمان بود بخرید و بنیاد بنا مسجد
و خانه کردند و با صحابه خشت میکشید و میفرمود هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر و حافظ
اسمعیل گوید که کان اهل خیبر یحملون امتعة الناس باجرة ینقلونها علی احمرتهم فمعنی الحدیث
هذا الذی یحملون و هو نقل اللبن لله طالبین به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیاخذون
عرضا یسیرا من الاجرة و حضرت مرتضی رضی الله عنه این قطعه را در آن وقت فرمود و مصراع
رابع و خامس تعریض ست بعضی یاران که کسالت تمام مینمودند و در مقام اهتمام نموده اند **عرض**
ایمان در اسلام بر سید انام علیه الصلوة والسلام ⁛ یا شاهد الله علی فاشهد
انی علی دین النبی احمد ⁛ من شک فی الدین فانی مهتدی ⁛ یا رب فاجعل فی الجنان
مورد شاهد اسنادی نسبیه بمضاف و جنان بکسر جمع جنت **میفرماید** ای گواه برای خدا
بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبرم احمد هر که شک دارد در دین پس هر آینه من
باری راه یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها جای در آمدن من **شعر** ما هم
که دولت مخلد داریم ⁛ اقرار بحضرت محمد داریم ⁛ هر چندکه در مرتبه اطلاقیم ⁛ خود را
بشر تعیّن مقید داریم **رجز که بعد از قتل زبیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود با لکس فعل**

لو

سمان

الذین هم ... الحمل

سفته اصول آیة العزیز الامجد ⁛ وفالق الاصباح رب المسجد ⁛ انا علی و ابن
عم المهتدی صوکت حمله بردن از اول الاصباح فی الاصل المصدر اصبح اذا دخل فی الصبح
سمی به الصبح فالمراد بفالق الاصباح شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او من بیاض النهار و می
تواند بود اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح بمعنی بلم و مراد از مسجد مسجد حرام **میفرماید** حمله برنده برای
خدای ارجمند بزرگوار ترو شکافنده صبح پروردگار مسجد حرام من علی ام و پسر عم آن راه یافته ام
شعر در رزم بود صبر و تحمل ما را ⁛ در بزم بود جاه و تجمل ما را ⁛ در معرکه که موهبت تیغ زنند
بر حضرت حق بود توکل ما را **منع شماتت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهدای**
احد علیهم الرضوان ⁛ اتانی ان هندا اخت صخر ⁛ دعت درکا و بشرت الهندا
فان تفخر بحمزة حین ولی ⁛ مع الشهداء محتسبا شهیدا ⁛ فانا قد قتلنا یوم بدر
ابا جهل و عتبة والولیدا هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر
نام ابو سفیان پدر معویه والنار درکات والجنة درجات والقعر الاخر درک و تبشیر مژده
دادن و هند اسم مملکت والنسبة الیها هندی و مهنود و حمزه پسر عبد المطلب و در سال ششم
از نبوة مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مقام صفا اقامت
داشت و ابو جهل میگذشت و بسی ایذا بآنحضرت علیه السلام رسانید و حمزه بصید رفته بود
و عادت او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت
و طواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالی که میان مصطفی علیه السلام و ابو
جهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابو جهل را بشکست
و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست **شعر** حمدت الله حین هدی فؤادی ⁛ الی الاسلام
والدین الحنیف ⁛ بدین جاء من رب عزیز ⁛ خبیر بالعباد بهم لطیف ⁛ اذا تلیت رسائله
علینا ⁛ تحدر دمع اللب الحصیف ⁛ و اصحاب مزوحتیم داشتن و بدر موضعی یا چاهی
میان مکه و مدینه و یوم البدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرة که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم با قریش غزا فرمود و در بیت الهود التعریض بر دناءة و رذالة هند **میفرماید**
آمد بمن که هند زن حلال صخر ابو سفیان خواند درک را و مژده داد بهندیان اگر فخر

برادر پدر

ذي

میکند بحمزه آن هنگام که پشت کرد بدنیا با شهیدان مرد چشم دارنده شهید پس پرستی
که ما بحقیقت کشتیم در روز بدر ابوجهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را
نثر هرچند که فتح کرد بدخواه و حسود ∴ در طالع برگشته باین شد خشنود ∴ کو شاد شود
که فتح از جانب ماست ∴ بسیار شده و کربسی خواهد بود حکایت چون قریش در بدر
مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیم از هجرت برای حرب مهیا شدند
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با هفتصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال
یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تا کار مقتولان بدر کنند تا مردان
در جنگ محکم کردند و یکی از ایشان هند بود و میخواند شعر نحن بنات طارق ∴ نمشی علی النمارق
ان تقبلوا نعانق ∴ او تدبروا نفارق ∴ فراق غیر وامق ∴ و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بتایید و نصرت الهی قریش را بشکست و صحابه بغارت مشغول شدند پس مراجعت
نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او را طعیمة بن عدی در غزای بدر
کشته بود باغوای جبیر در پس سنگی کمین کرده و حربه بینداخت و حمزه را شهید ساخت
و شکم مبارک او بشکافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در
بدر عتبه پدر او را کشته بودند و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخایید و بینداخت
پس برفت و حمزه را مثله کرد و از پوست او سوار و بازوبند و خلخال بساخت و با خود
بمکه برد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول اشارت باین قصه است و عدد
شهدا از احد هفتاد است چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل ابوجهل بر
وجهی که بخاری از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت کرده آنست که در صف
قتال دو کودک از یمین و یسار خود دیدم معوذ بن عفرا و معاذ بن عفرا و در دلم گذشت که اگر
دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابوجهل کدام است گفتم ترا با او چکار
گفت بمن رسیده است که او دشنام پیغمبر صلی الله علیه و سلم داده بحق خدا که اگر او را ببینم
از و جدا نشوم تا یکی از من و او کشته شویم و آن دگر همین بگفت و من تعجب کردم ناگاه
ابوجهل را دیدم در معرکه که جولان میکرد و گفتم مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده

بشتافتند

بشتافتند و او را بضرب تیغ دریافتند و کشته گشت و بعضی گویند عبدالله ابن مسعود رضی الله
عنه ابوجهل لعین را در میان کشتگان بدر بدید که مجروح افتاده بود پای برگردن او نهاد ابوجهل
گفت ای شبانک گوسفند بلند جا یافتی پس عبدالله بشمشیر ابوجهل سر او را ببرید و بخاک میکشید
تا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گذشت
وقتلنا سراة الناس طرا ∴ وغنمنا الولاید والعبیدا ∴ وشیبة قد قتلنا یوم ذاکم
علی اثوابه علقا جسیدا ∴ فبوی من جهنم شر دار ∴ علیها لم یجد عنها محیدا
در کشتن و سرو سروة مهتر شدن و سری مهتر و قال الجوهری جمع السری سراة بالفتح لا
یعرف وهو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی فعلة و تغنیم غنیمت دادن و ولاید دختر زاده و
پرستار و عبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم ولاید و عبید کنایت از کثرت غنیمت و ذا اشارت
بیوم بدر و کم حرف خطاب بجماعت و علق بفتح عین و لام خون بسته و جسید خون خشک
و بتویه کسی را بجای فرود آوردن و جهنم دوزخ و مونث سماعی است و در صیغه تفضیل و ضمیر
علیها راجع بجهنم و ضمیر عنها بدار یا بجهنم و تخصیص شیبه بتفصیل احوال و گذاشتن ابوجهل
و عتبه و شیبه و ولید با جمال از آنست که شیبه مقتول حمزه رضی الله عنه و این قطعه
جواب کسی است که شماتت بقتل حمزه می نمود میفرماید کشتیم بمبالغه مهتران مردم را و غنیمت
دادیم دختر زادگان یا پرستاران و بندگان را او شیبه را بحقیق کشتیم در روز بدر در حالی
که بود بر جامهای خود خونی بسته خشک پس فرود آورده شد از دوزخ بدترین سرای برای
نیافت از آنجای میل کردن نثر کشتیم جماعتی که دشمن بودند ∴ چون تیغ تمام غرق آهن
بودند ∴ از کینه که در سینه ایشان جا داشت ∴ انصاف که خوش سزای کشتن بودند
حکایت در بدر هفتاد مشرک کشته شده اند و هفتاد مشرک اسیر شدند ولید بن عتبه
و طعیمة بن عدی بن نوفل برادر طعمه و عامر بن عبدالله انماری و عاص بن سعید بن امیه
و نوفل ابن خویلد بن اسد و هاشم و مسعود پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه بن
مغیره و عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه و منبه بن حجاج و عاص پسر او و حاجب بن سائب
بن عویمر و حنظلة بن ابی سفیان و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب و عمرو بن عثمان

وحرمله بن عمرو وابوقیس بن ولید بن مغیره وابوالعاص بن قیس واوس جمحی ومعاویه بن
عامر بن عبدالقیس وحرث بن زمعه وعثمان ومالک پسران عبدالله برادر طلحه وحذیفه بن ابی
حذیفه بن مغیره وعمر بن مخزوم وعلقمه بن کلده وابوالعاص بن قیس ومعویه بن مغیره بن ابی
العاص ولوذان بن ابی ربیعه وزهید بن ملیص وعاص بن ابی عوف وسعید بن وهب وعبدالله
بن جمیل بن زهیر بن اسد وسایب بن مالک در حرب بدست مرتضی علیه السلام مقتول شدند
وچون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفرا رسید که هفده میل ست تا مدینه امر کرد تا مرتضی
رضی الله عنه نضر بن حارث بن عبدالدار را کردن بزد وچون بعرق الطبیه رسید بفرمود تا عاصم
بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد وبعضی گویند قاتل وهم مرتضی بود واسیران مقتول
بر رسم فدیه از چهار هزار درم تا یک هزار درم بدادند وهرکه چیزی نداشت بعوض ده کودک انصاری را
خط آموخت وغنایم در راه تسویت مقسوم شد وبیت اول اشارت باین احوال ست
وما سیان من هو فی جحیم ❊ یکون شرابه فیها صدیدا ❊ ومن هو فی الجنان یدر فیها
علیه الرزق مغتبطا حمیدا ❊ جحیم آتش بزرگ ومراد دوزخ ومونث سماعی ست وشراب
آنچه آشامند وصدید زرداب وادرار شیر وباران فروگذاشتن والغبطة ان تتمنی مثل
حال احد من آن ترید زوالها عنه ولیس بحسد تقول غبطته فاغتبط ومصراع ثانی موافق
خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید میفرماید نیست یکسان کسی که او
با تش بزرگ ست باشد شراب او در آتش زرداب وکسی که او در بهشتها ست فروگذاشته
میشود دران بهشتها بروروزی رشک برده ستوده ❊ **بیت** دشمن که ز جهل میکشد تیغ
خلاف ❊ با اهل جفا چرا زند هر دم لاف ❊ او ساکن دوزخست وما اهل بهشت ❊
پس لاف برابری بود عین گزاف **حکایت** چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند
ابوسفیان باواز بلند سه بار گفت افی القوم محمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم صحابه را از جواب
نهی فرمود پس سه بار گفت افی ابن ابی قحافه پس سه بار گفت افی القوم ابن الخطاب پس رو
بقوم خود کرد وگفت اما هولاء فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس امیرالمومنین عمر رضی الله عنه را
تحمل نماند گفت والله یا عدوالله ان الذین عددت الاحیاء کلهم وقد بقی لک ما یسوک

وابوسفیان

وابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال وبر سبیل ارتجاز میگفت اعل هبل اعل هبل
چه قریش ای هتمین این بت را در حرب احد با خود همراه آورده بودند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود شما بگوئید الله اعلی واجل پس ابوسفیان گفت ان لنا العزی ولا عزی لکم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود شما بگوئید الله مولینا ولا مولی لکم وبعضی گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر رضی
الله عنه گفت که در جواب یوم بیوم بگو لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار واین دو بیت
موافق این روایت ست **بیت** تا چند کنی طیش وتهتک چون دیو ❊ وز جهل زنی لاف بتبجح
چون دیو ❊ شیطان چو گرفت ملک هستی ترا ❊ از ظاهر وباطنی تو برخاست غریو **حکایت**
حوادث که در غزا احد نموده وابواب عبرة بر روی اهل خسارت گشوده ❊ الله حی قدیم
قادر صمد ❊ ولیس یشرکه فی ملکه احد ❊ هو الذی عرف الکفار منزلهم ❊ والمومنون
سیجزیهم کما وعدوا ❊ فان یکن دولة کانت لنا غطة ❊ فهل عسی ان یری فی
غیها رشد ❊ وینصر الله من والاه ان له ❊ نصرا ومثل بالکفار اذ عندوا ❊ قدرت
توانا شدن وصمد پناه نیازمندان وشرکت انباز شدن از رابع وتعریف شناسا کردن
والکفر فی اللغة الستر وفی الشرع انکار ما علم بالضرورة مجی الرسول به ودولت بفتح وضم گردش
وقیل الدولة بالفتح فی المال وبالضم فی الحرب والجاه وقال ابوعبیدة الدولة بالفتح المصدر
وبالضم الشی الذی یتداول بعینه وموالات وولا باکسی دوستی کردن ومثله عقوبت کردن
از اول وعنود از راه گشتن وستیزه کردن از اول میفرماید خدا زنده دیرینه توانا پناه
نیازمندان ست ونیست که انباز شود او را در ملک او یکی آنکس ست که شناسا کرد کافران
را جای فرود آمدن ایشان ومومنان را زود باداش دهد خدا ایشان را چنانچه وعده کرده
شده اند پس اگر باشد گردشی باشد آن گردش ما را ایندی پس آیا باشد که دیده شود در
گمراهی آن راه یافتنی ویاری میدهد خدای کسی را که دوست میدارد او را بدرستی که مر او راست
یاری دادنی وعقوبت میکند بکافران چون از راه برگردند **بیت** غمگین مشوای دوست اگر
چرخ بلند ❊ آماده کند بهر تو اسباب گزند ❊ هر چند بتاب وپیچ باشی از بند ❊ آن بند بود
بلوح دل صورت بند **حکایت** چون ابوسفیان وقریش از جانب احد بجانب مکه مراجعت.

کردند پشیمان شدند و میخواستند که باز گردند و بمدینه روند و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید با معدودی کس بحمرا اسد آمد که تا بمدینه هشت میل است و خدای تعالی رعب در دلهای کفار
شقاوت آثار انداخت و بمکه رفتند و آیه الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح
للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم نازل شد و مصراع رابع اشارت باینست فان تطعموا بالفخر
لا ابا لكم فمن تقضمن من اخواننا اللحد فان طلحة غادرناه منجدلا وللصفائح نار بيننا
تقد والمرء عثمان اردته اسنتنا فجيب زوجته اذ خرت قدد في تسعة اذ تولوا بين الحرم
لم ينكلوا من حياض الموت اذ وردوا كانوا الذوائب من فهر واكرمها شم الانوف وحيث الفرع والعدد
والعدد تقضمن در میان خویش در آوردن واخوان جمع اخ و مراد از من تقضمن شهدا احد واز اخوان
اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة واللحد شکافی که در یکجانب گور باشد و طلحه پسر طلحة بن ابی عبد العزی
ومغادرت دست باز داشتن والانجدال بر زمین افتادن و وقد و وقود افروخته شدن آتش
وعثمان پسر طلحة بن ابی طلحه دار او را سیراب کردن وتجبیر خبر کردن والقد قطع الشی طولا من الاول
قال الله تعالى انا كنا فيصه قددا من قبل والقدة كا القطعة وظهر نثت في يقال نزل بين اظهركم
اي في وسطكم وینکول از دشمن باز ایستادن از اول وحیاض جمع حوض وقال الامام في التفسير اصل
الحيض السيل ومنه قيل الحوض لان الماء يحيض اليه وذوابة بالضم گیسو و مراد سردار و ذوائب
جمعه واصل او ذائب وفهر بکسر الفاء ابو قبیله من قریش وهو فهر بن مالك بن النضر و اشم
بلند بینی وشم بالضم جمع او و اشم الانف کنایه از شریف کریم چه بحسب فراست بلندی بینی دلالت
بر شرف و کرم دارد و این مثل عریض القفا است از ابله است بسبب آنکه عرض قفا از روی
فراست دلیل بلاهت و سفاهت است والفرع الولد والعدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال
والسلاح والعدد بالضم جمعها و در بعضی نسخ بجای اردته اسنتنا میفرمايد پس از سخن
گویند بفخر که مبادا مردم بشمار در شان آنکسان در میان گرفت ایشان را از برادران ما شکاف
گور پس مرد رستنی که طلحه دست باز داشتیم از او و افتاد بر زمین و در شمشیرهای بهن را آتشی بود
در میان ما که می افروخت و آن مرد عثمان را سیراب ساخت او را سرهای نیزه ما پس گریبان
زنش چون خبر کرده شد پاره ها بود در میان نه تن که چون برگشتند در میان ایشان باز نه

البستاند

که کنایه

ایستادند از حوضهای مرگ چون در آمدند بودند سرداران از قبیله فهر و بزرگتر آن قبیله بلند
بینیها و بودند جائی که بود فرزندان ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه بیت گشتیم حامی
ز کفار قریش ورز لوح وجود شسته شد صورت طیش دیدیم بکام دوستان دشمن خویش
شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش حکایت ابو سفیان در احد با بنی عبد الدار گفت که
در بدر علم ما بدست شما بود و شکست یافتیم امروز علم بجا دهید باشد که فرصت یابیم و مقصود
او تحریک غضب و حمیت ایشان بود تا در حرب راسخ و ثابت قدم باشند و اول طلحه بن
ابی طلحه که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد و مبارز جست و علی رضی الله
عنه رفت و بشمشیر فرق او را بشکافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شاد شد و مسلمانان تکبیر
گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و گفت ان علی اهل اللواء حقا
ان يخضبوا الصعدة او تندقا و مبارز خواست و علی رضی الله عنه پیش رفت و او را هم بکشت
و رجز او و جواب علی در حرف لام خواهد آمد و بعضی گویند قاتل او عثمان بن حمزه بود پس
ابو سعید بن طلحه علم برداشت و سعد بن ابی وقاص او را بتیر هلاک کرد و رجز او و
جواب مرتضی رضی الله عنه در حرف با گذشت پس مسافع بن طلحه علم برداشت و عاصم بن
ثابت او را بتیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه علم برداشت و هم عاصم او را بتیر بکشت پس
کلاب بن ابی طلحه علم برداشت و زبیر او را قتل کرد پس جلاس بن طلحه علم برداشت و طلحه
بن عبید الله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل علم برداشت و علی رضی الله عنه او را قتل کرد
پس شریح ابن قارض علم برداشت و مسلمانی او را بکشت پس صواب غلام یکی از بنی
عبد الدار برداشت و مسلمانی او را قتل کرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه گفت شعر
فخرتم باللواء وشر فخر لواء حين رد الى الصواب ظننتم والسفيه له ظنون وما ان
ذاك من امر الصواب بان جلادنا يوم التقينا بمكة بيعكم حمر العياب وروى
عن ابي عبد الله جعفر بن محمد عن ابيه رضي الله عنهم انه كان اصحاب اللواء يوم احد تسعة
كلهم قتلهم علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عن آخرهم و مراد از تسعه در بیت رابعه عثمان است
وابو سعید و مسافع و حرث و کلاب و جلاس و ارطاة و شریح و صواب و اگر گوی این جماعت

بیعکم

از بنی عبد الدار بوده اند و بیت خامس ناطق است بانکه تسعه از قبیله فهر اند کو بیم منافات
جد عبد الدار پسر قصی بن کعب بن لوی بن غالب ابن فهر بود واحمد الخیر قد اردی علی عجل تحت
العجاج ابیا و هو مجتهد فظلت الطیر والضبعان ترکبه فحامل قطعة منهم و منهم
مقتعد عجل شتافتن از رابع و عجاج کرد و ابی پسر خلف بن وهب بن خدافه و ظل روز کذا
و ضبعان بکسر ضاد کفتار نر و قطعه پاره و ارتقعاد اشتر را مرکب خویش ساختن و خیر یا
مرفوع نعت احمد یا مجرور و مضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبه بن الحمد و هاشم را عمرو
والعلی میگفتند میفرماید احمد بهترین خلایق بتحقیق هلاک کرد بر وجه شتاب در زیر گرد انی
پسر خلف را که کوشنده بود پس روز کذاشتند مرغ و کفتار که سوار میشدند بر ولیش در ربایندهٔ
پاره را بعضی از ایشان و نشسته بود بعضی از ایشان ترس دشمن که بقصد خون ما
بود دلیر ۞ و ز غایت زور داشت پنجه شیر ۞ جان داد به تیغ قهر و الله او شد
جانوری که بود در صحرا اسیر حکایت ابی بن خلف در مکه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت اسپی را بار زن می پرورم تا در بالای آن اسپ ترا قتل کنم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود بل انا اقتلک ان شاء الله عنه و بعضی گویند چون امیه برادرش در بدر کشته شد و او اسیر
گشت و فدا داد و این سخنان اتفاق افتاد و آنکه قریش در احد بر لشکر اسلام غلبه
کردند ابی حمله بر پیغمبر برد پیغمبر صلی الله علیه و سلم حربه از دست حرب بن عاصم یا زبیر بن عوام
بستد و بر ابی زد و او را مجروح کرد و در ظهران یا سرف بمرد و ابن کثیر گوید پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بدست مبارک خود مر ابی را کشت ومن قبلهم علی من کان من عجب ما
فقد صادقوا اخر او قد سعدوا لهم جنان من الفردوس طیبة لا یعتریهم بها
حر ولا صرد صلی الاله علیهم کلما ذکروا فرب مشهد صدق قبله شهد مصادقه
یا فتن والفردوس حدیقه فی الجنة و اعتراء رسیدن و حر گرما و صرد بسکون را سرما و فاری
معرب است و بفتح ز و در سرما یا فتن میفرماید هر که کشته شما از ما برانکه بود این از عجب است بتحقیق
یا فتند خیری او به حقیقت نیکبخت شدند مر ایشان را اشتهاهاست از فردوس که پاک کند
نمیرسد ایشان را بآن بهشتها گرما و نه زود سرما یا فتن و درود دهاد خدا بر ایشان هر گاه که یاد

کرده شوند

یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که پیش ازین حاضر شدند شش هر کس که
ز فیض حق سعادت یابد ۞ وز عین عمل نور عبادت یابد ۞ خواهد که کند براه حق
جان بازی ۞ وز بهر شهود او شهادت یابد قوم و فوا الرسول الله واحتسبوا شم
العرانین منهم حمزة الاسد و مصعب ظل لیثا دونه حردا حتی تزیل منه ثعلب
جسد لیو کفتلی من الکفار ادخلهم نار الجحیم علی ابوابها الرصد عرنین بکسر العین
بن بینی و مصعب بضم میم پسر عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی
و حرد خشم کرفتن و تزمل خویش را در جامه پیچیدن و الثعلب طرف الرمح
الداخل فی السنان و الجسد مصدر جسد به الدم یجسد من الرابع اذا لصق فهو جاسد
و جسد قتلی جمع قتیل بمعنی و اد خال در آوردن و رصد پاسبان و رصد جمع او میفرماید
قومی که وفا کردند مر رسول خدا را و حشم مزد داشتند بلند بینیها که بعضی از ایشان حمزه است
آن شیر و مصعب ابن عمیر که گشت شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه کرد بر خود پیچیده
از و طرف نیزه که چسپیده بود خون باو هستند ایشان چون کشتها از کافران
که در آورد خدا ایشان را در آتش دوزخ که بر درهای آن پاسبانان باشند شش
جمعی که ره مهر و وفا داشته اند ۞ آئین ریاضت و صفا داشته اند ۞ دور اند
ز قومی که به تزویر و نفاق ۞ با اهل خدا جور و جفا داشته اند حکایت علم بهادران
در روز احد بدست مصعب رضی الله عنه بود و ابن قمیه در احد دست راست اورا
بینداخت و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او بینداخت و او علم بازو
و سینه نگاه داشت و میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و هنوز
این آیه نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر
علم برداشت و بدست او تا مدینه بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سر مصعب
بایستاد و این بخواند من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه و منهم من ینتظر و عمر او چهل سال بود تتمه معذرت در قتل خویشان و تشبیه
معللت در جز ایشان قریش بعتنا بالعداوات اولا و جاءت لتطفی

نور رب محمد بافواههم البيض بالبيض تلتقي بايديهم من كل غضب مهند
وخطية قد ثقفت سمهرية سنانها قد حودثت بمحدد بدت يا ازيد وما از

بدا ابلغت اهل مدينه چنانچه در بيان تبدى الله فى خلق السما گذشت وعداوت
دشمني واطفا فرو كشتن آتش وفوه دهان ودر اصل فوه است هارا
براى ثقل اجتماع دو ها در فوه بنه انداختند و آوردند كه قريب اوست
در مخرج شفه بدل ساخته اند وگاهي گويند هذا فوه ورا استثناها نظر
الى فيه وافواه جمع او وايدى جمع يد وغضب شمشير بران وتثقيف
راست كردن نيزه والسمهرية بفتح سين وسكون الميم القناة الصلبة
ويقال هي منسوبة الى سمهر اسم رجل كان يقوم الرماح ومحادثة زدودن
وتحديد تيز كردن وبافواههم متعلق به ليطفئوا واين اشارت است به يريدون
ليطفئوا نور الله بافواههم ميفرمايد قبيله قريش بيرون آمدند با آغاز كردند بار ايد شمني
درخت وآمدند كه فرو كشتند روشنايى پروردگار محمد را به دهنهاى خود وشمشيرها
ميرسيد بدستها ايشان بود از جنس شمشيران هند وتيرها منسوب بموضع خط كه بحقيقت
راست كرده شده بخت كه سرهاى آن نيزه ها جلا داده شد تيز كننده است هستند چنانچه
كه بد خواه منند خرسنك صفت فتاده در راه منند خواهند كه آينه من تيره كنند
وز جبل حجاب جان آگاه منند فقلنا لهم لا تبغوا الحرب واسلموا وفيئوا الى دين المبارك احمد
فقالوا كفرنا بالذي انه يوعدنا بالحشر والحكم في غد فقتلتهم بالله افضل قربة الى ربنا البر
العظيم الممجد بغت ازجار ربا ازكيختن از باب ثالث وسلم بفتح سين ولام خالص شدن از
وفي بازكشتن از باب ثاني والبركة ثبوت الخير الالهى فى الشى ومبارك بركت كردن ومبارك
خجسته وتوعد توعيد بيم دادن ويوعد بصيغه مضارع از توعيد يا بصيغه ماضي از
توعد وحشر برانگيختن وقتله بكسر قاف كشتن وقربت نزديكي وبر بفتح نيكوكار وفيئوا
ينني بر حديث كل مولود يولد على فطرة الاسلام فابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه
وبيت ثاني ناظر بانچه كفار ميگفتند شعر اتترك لذات الصهباء نقدا بما وعدوه من لبن
لذة الصهباء

وخير اهيات ثم موت ثم حشر حديث خرافة يا ام عمرو ميفرمايد پس گفتيم مر ايشانرا كه برمينگيزيد كارزار را
وخالص شويد و بازگرديد بدين خجسته احمد پس گفتند كافر شديم بانچه گفت احمد بدرستي كه او بيم ميداد
ما را به برانگيختن از گور و به حكم در فرداى قيامت پس كشتن ايشان بحق خدا افضل نزديكي است به
پروردگار ما نيكوكار بزرگ بزرگ داشته بيت بادشمن خويش صد تنزل كردم وز جور و
جفاى او تحمل كردم آخر كه دلم بقتل او يافت قرار شمشير كشيدم و توكل كردم حكايت
شكست يافتن قريش در غزو خندق ومغلوب شدن باطل وغالب گشتن حق
وكانوا على الاسلام الباً ثلثة فقد خر من تلك الثلاثة واحدا وفر ابو عمرو
وهبيرة لم يعد ولكن اخو الحرب المجرب عائد نهتهم سيوف الهند ان يقفوا لنا
غداة التقينا والرماح مصائد ضمير كانوا راجع به بني قريظه وغطفان و قريش چنانچه از
حكايت خدعه نعيم بن مسعود اشجعي غطفاني در حرف لام مفهوم خواهد شد وعلى از قبيل فيوم لنا
ويوم علينا والبت الجيش جمعه وهم الب بفتح الهمزة او كسرها اذا كانوا مجتمعين بر خر افتادن
ومراد از ثلاثه قريش چه در حرف با موحده گذشت كه هفت كس از بهادران و دليران
قريش بخندق مدينه در آمدند وعمرو بن عبد الود ونوفل بن عبد الله مخزومي كشته
وعقبه بن عثمان بن عقبه از تير جراحت يافت و در مكه بآن بمرد وهبيره باز رفقا خود
بگريختند وهبيره بصيغه تصغير پسر ابي وهب مخزومي وحافظ اسمعيل گويد او شوهر
ام هاني بنت ابيطالب بود ونهى باز داشتن وغداة بامداد و مضاف بجمله ومضيه بكسر
ميم دام ومصايد جمع او ميفرمايد بودند ايشان بر اسلام سه گروه بتحقيق افتاد از ايشان
يكي وگريخت ابو عمرو وهبيره پسر ابي وهب بازگشت وليكن صاحب كارزار آزموده باز
گردنده است باز داشت ايشانرا شمشيرهاى هند كه بايستند براى ما بامداد كه رسيديم
بهم ونيزها دامها بود بيت اى خصم كه گرد حرب مى انگيزى شك نيست كه خون
خويش را ميريزى آنم كه ز نار آتش قهرم شعله است گر شير نرى ز پيش من بگريزى
خطاب با سعد بن سلمه مخزومي كه موسوم بود بداغ كفر و محرومي ان الله
بمسك السماء بقدرته حتى علا في عرشه فتوحدا بعث الذي لا مثله في ما مضى

مترعي برافة النبي محمد اسمک بلند گردانیدن از اول وقدر الله قدره بمعنی وتحقیق قدر در فاتحه
اولی گذشت وعرش تخت وتوحید یگانه شدن ورافة مهربانی پیغمبر باید برستی کزانکس گر
بلند گردانید آسمان را بقدر خود تا بلند شد در عرش خود پس یگانه شد برانگیخت آنکس را
که نیست مانند او در زمانی که گذشت خوانده می شود مهربانی او پیغمبر محمد علیه السلام شعر
ایزد که اساس گنبد چرخ افکند ایوان سرای دین ازو گشت بلند تا هست جهان شرع نبی
خواهد بود در دهر نمی رسد باو هیچ گزند فاعلم بانک میت ومحاسب فالی متی تبغی الضلالة
والردا اقبل الی الاسلام انک جاهل وتجنب العزی وترک عبادة
واللات والهجراة فاهجر انی اخشی علیک عذاب یوم سرمدا محاسبة وحساب
باکسی شمار کردن وضلالت گمراه شدن وعزی مونث اعز وضحاک رحمه الله گوید
بتی بود که قریش وبنی کنانه آنرا می پرستیدند ودر نخله بود وبنو شیبه سدنه آن.
بود وعمرو ومجاهد رحمة الله گوید درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند وچون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را باسی
سوار در بیست وپنجم ماه رمضان بفرستاد وآنرا خراب کرد وچون بازگشت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود که هنوز خراب نکرده باز
گرد وچون بازگشت زن سیاه ژولیده موی را دید وکسی از سدنه او آواز می داد که
پنهان شو وخالد او را بدو پاره کرد وهم درین سال عمرو بن العاص را بفرستاد تا
سواع را که بت هذیل بود بشکست وسعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات که
در مشلل اوس وخزرج وغسان بود بشکست واصل اللات اللاه حذفوا منها الهاء
وادخلوا النار فیه وانثوه تنبیها علی اقصوره عن الله تعالی وجعلوه مختصا بما تقرب به
الی الله تعالی فی زعمهم ومولانا نظام الدین نیشابوری گوید لقبایل العرب اوثان
معروفة مثل ود بدومة الجندل لکلب وسواع لبنی هذیل ویغوث لمذحج ویعوق
لهمدان ونسر بارض حمیر لذی الکلاع واللات بالطائف لثقیف والمنات
للخزرج وعزی لکنانة بنواحی مکة واساف ونائلة علی الصفا والمروة والهبل

الهاء

الهاء لهذیان وبعضها الکلام القبیح وسرمد همیشه بودن پیغمبر آیه پس هرآنکه تو مرؤ
وحساب کرده شده پس تا کی محجوبی گمراهی وهلاک را رو کن باسلام ودور بیستی
که تو جاهلی وبه پرهیز از عزی ویرو روکار خود را به پرست واز لات وهذیانها
پس به پرهیز بدپرستی که من می ترسم بر تو از عقوبت روزی که همیشه باشد شعر
تا چند هوای بت پرستی ای دل بگذر ز خیال عجب پرستی ای دل ابروی حبیب
گر کنی قبله خویش از دیدن نقش غیر پرستی ای دل مفاخرت بقرابت اشرف
اول داده صلوات الله وسلامه علیه انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی
معه ربیت وسبطاه هما ولدی جدی وجد رسول الله متحدا وفاطم زوجی
ولا قول ذی فند سبط نبیره ومراد از سبطین امام حسن وحسین رضی الله عنهما
واز جد عبد المطلب واتحاد یکی شدن وترخیم فاطمه رضی الله عنها برای ضرورة
شعر وقول مفعول مطلق اقول محذوف پیغمبر آیه من برادر مصطفی ام صلی الله علیه
وسلم هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام وهر دو نبیره او ایشان فرزند
منند وپدر پدر من وپدر پدر پیغمبر خدا یکی است وفاطمه رضی الله عنها جفت منست
گفتن خداوند دروغ شعر ای آنکه نبی ترا برادر خوانده با جان ودل خویش
برابر خوانده مانند خلیل رفت در آتش تیز گر نام ترا کسی برادر خوانده حکایت
درمیان قریش قحطی واقع شد وابوطالب درویش بود وعباس برادرش
غنی وپیغمبر علیه السلام علی را تعهد فرمود وعباس جعفر را وعقیل را با بوطالب باز
گذاشتند واین جزای آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عام الفیل
متولد شد وپدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او کرد وچون
هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید ووصیت تعهد او با بوطالب کرد واو پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بزرگ ساخت سبقتکم الی الاسلام طرا ... من الفضائل ...
... فانی ... حلم ... ظلمت
داشراک انباز آوردن با خدا وآمد بپایان ودر بعضی نسخ بجای امداحد پیغمبر آیه

راست گوی داشتم او را وهمه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی وانباز آوردن
وبیخبری پس سپاس مر خدایرا که یگانه هیچ انباز نیست مر او را نیکو کار بنده
با بینج بی پایان شش ای برده ز همراهان بهر وجه سبق ٭ وز شرم رخت کرده
گل تازه عرق ٭ از شوق جمال جان فزایت در شام ٭ پر خون شده است کاسه چشم شفق
حکایت ابن اثیر گوید مرتضی رضی الله عنه نزد اکثر اول مردانست که باسلام درآمدند
واختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند ساله بود هفت وهشت وده وسیزده
وچهارده وپانزده وشانزده گفته اند وثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفت
قد اتفق العلماء علی ان اول من آمن بعد خدیجة من الذکور رسول الله صلی الله علیه
وسلم علی بن ابیطالب وهو قول ابن عباس وجابر بن عبد الله الانصاری وزید بن
الارقم ومحمد بن المنکدر وربیعة وابی الجارود رضی الله عنهم وترمذی از ابن
عباس رضی الله عنهما روایت کند اول من صلی علی یوم الثلثا وامام احمد بن حنبل از یحیی
رضی الله عنه از عفیف کندی روایت میکند که من بتجارت بمکه رفتم ودر بازار
با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد واحتیاط آفتاب کرد وبنماز
مشغول شد واز عقب او زنی وپسری که نزدیک ببلوغ بود بیرون آمدند واقتدا
باو کردند من با عباس گفتم که کیست این گفت این محمد پسر عبد الله است برادرزاده من
واین زن خدیجه است واین پسر علی پسر ابوطالب است گفتم چه کار میکنند گفت نماز
میگذارد ودعوی پیغمبری میکند وتابع او نیست غیر زن او وپسر عم او وبیت اول
این روایات است وامام علی بن احمد واحدی از جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنه
روایت کند که مرتضی رضی الله عنه این ابیات میخواند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
می شنید پس تبسم کرد وفرمود صدقت یا علی ٭ وگویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی
داشت واو را در کوفه بنزد شریح قاضی برد وچون بمجلس نزول فرمود وبپهلوی شریح نشست
وگفت اگر خصم من مسلمان بودی بپهلوی او نشستمی واین ابیات میخواند شکایت از
باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرموده ومتوجه حرب طلحه وزبیر وعا

وازانس روایت کند بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الاثنین وصلی علی

بوده رضی الله عنه ٭ وانی قد حللت بدار قوم ٭ هم الاعداء والاکباد سود
هم ان یظفروا بی یقتلونی ٭ وان قتلوا فلیس لهم خلود ٭ اسود سیاه وسود جمع او
سواد الکبد کنایة عن العداوة میفرماید بدرستی که من بحقیقت فرود آمدم بسرای جمعی
که ایشان دشمنان منند وجگرهای سیاه است ایشان را اگر فیروز میشوند بر من میکشند
مرا واگر بکشند ایشان پس نیست مر ایشان را جاودانه بودن ٭ شش دشمن که کشند ز هر طرف
تیغ چو بید ٭ وز جانب او کرده دلم قطع امید ٭ گیرم که مراد او برآید اما ٭ او نیز درین
سرا نماند جاوید ٭ خطاب به پسر خود محمد بن حنفیه در حرب جمل که مشتمل است بر امر او
اطعن بطعن ابیک محمدا ٭ لا خیر فی حرب اذا لم توقد ٭ بالمشرفی والقنا المسدد
ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله والمشرفی
بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف وهی قری من الشام میفرماید نیزه زن
مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست خیر در هیچ کارزاری چون افروخته
نشود بشمشیر مشرفی ونیزه راست کرده شده ٭ شش ای گشته مهیا ز رخت
کام پدر ٭ وز باده مهر کرده پر جام پدر ٭ در معرکه با خصم درآویز چو شیر ٭ تا زنده
کنی بقتل او نام پدر ٭ حکایت شیخ ابوطالب مکی قدس سره در قوت
القلوب میگوید مرتضی علیه السلام محمد بن حنفیه را در روز جمل تقدیم میکرد واو باز پس میرفت
وگفت هذه والله الفتنة المظلمة العمیاء ومرتضی رضی الله عنه فرمود ولا ام لک
اکنون فتنة ابوک قائدها وسائقها ٭ تعریض بعبد الرحمن بن ملجم مرادی واشعار بعلیم
ونام اوی ٭ ارید حیوته ویرید قتلی ٭ عذیرک من خلیلک من مراد ٭ زمخشری
در اساس این بیت را نسبت بعمرو بن معدی کرب کرده وگفت معناه هلم
من یعذرک منه ان اوقعت به یعنی انه اهل الایقاع به فان اوقعت به کنت
معذورا ومثل این در حرف بای موحده از شیخ رضی منقول شد ومراد از خلیل
عبد الرحمن بن ملجم مرادی است ومراد ابو قبیلة من الیمن وهو مراد بن زید بن کهلان بن
سبا ٭ تم وقتی مراد افهو فعال ودر بعضی نسخ بجای حیوة حباه میفرماید می خواهم من زندگی او را او میخواهد کشتن مرا

حیاة حباه م

تمام

دوست خود از قبیله مرادش با اهل صفا تیره نباید بودن با مردم نیک نشاید بودن من خیر تو خواهم و تو بد خواه منی حال تو درین قصه چه خواهد بود

حکایت چون مرتضی علی از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه بکوفه شد عبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و ملاقی قطام بنت اصبغ تمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را انکاح کند گفت آنزمان زن تو شوم که علی بن ابیطالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او نمیتوانم کرد اما او را بشمشیر زنم و مرتضی رضی الله عنه در رمضان بکوفه آمد و بمسجد خطبه بخواند و روبامام حسن علیه السلام کرد و فرمود یا اباعبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر پس مرتضی اشارت بریش سفید خود کرد و فرمود والله لتخضبنها بدمها اذا انبعث اشقاها پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضی آمد و گفت اعیذ یا امیر المؤمنین هذه یمینی و شمالی بین یدیک فاقطعهما مرتضی رضی الله عنه فرمود کیف ذلک و لا ذنب لک عندی انی لم ادرک لک المثل و لکن اخبرنی النبی صلی الله علیه وسلم ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود بل کانت لک حاضنة یهودیة فقالت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود گفت قد کان ذلک یا امیر المؤمنین پس مرتضی رضی الله عنه خاموش شد و بخانه رفت و در صبح شب نوزدهم رمضان با امام حسن رضی الله عنه گفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر و بمسجد فرمود و بنماز مشغول شد و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد و بر آنجا آمد که عمرو بن عبد الود در روز خندق شمشیر زده بود و مردم بغتا و عبد الرحمن را گرفتند و نزد مرتضی رضی الله عنه آوردند فرمود اخا مراد بئس الامیر کنت لک گفت لا یا امیر المؤمنین فرمود ویحک فما حملک علی ان فعلت ما فعلت و اتیمت اولادی من بعد و عبد الرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی رضی الله عنه فرمود و کان امر الله قدرا مقدورا و او را بزندان فرستاد و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود میگفت ارسلتم الی اسیرکم ذلک طعاما و چون گفتندی شغل مهودی وجود الیهم و در روز بیست و یکم رمضان بجوار حق پیوست شعر و لا عار للاشراف ان ظفرت بهم

کلاب الاعادی من فصیح و اعجم فحربة وحشی سقت حمزة الردی و حتف علی من حسام ابن ملجم و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاتحه سابعه گذشت خلاف ست میان فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایزست یا نه ابو حنیفه و مالک رضی الله عنهما بر اول اند و شافعی رضی الله عنه بر ثانی و حجت اولین آنست که امام حسن رضی الله عنه ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعیه گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل حد قاتل امام ست و مؤید این مذهب ست آنچه ابن اعثم و غیر او روایت کنند که مرتضی رضی الله عنه در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان ذاتی منافی انتقام ست لیکن اجرای حد بر وفق لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله واجب ست

توبیخ ابن ملجم بعبارت ابلغ و اشارت بوعده قطام بنت اصبغ الا ایها المغرور بالقول و الوعد و من حال عن رشد المسالک و القصد حول از حال گشتن و مسلک راه و القصد بین الاسراف و التقتیر میفرماید ای فریفته گفتار و وعده و آنکس که از یافتن راه هموارست و از اعتدال گشته باشی ای از راه شرع و رسم حکمت شده و دور تا چند بجهل خویش باشی مغرور امروز چنان باش که در صبح نشور جبار جهان ترا بدارد معذور رجز که در راه مسجد بنظم آورده شده و صبحی که از جام سعادت شربت شهادت چشیده خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد الا الواحد و یوقظ الناس الی المساجد تخلیه راه وا دادن و مجاهده و جهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار کردن میفرماید باز دهید راه مؤمن حرب کننده در راه خدا که نمی پرستد غیر یکتا او بیدار میکند مردم را بمساجد باش قومی که سعادت غزا یافته اند از صورت فعل خود سزا یافته اند هر سعی که کرده اند در راه خدا از حضرت حق اجر و جزا یافته اند ارشاد بتحمل اذیه و صبر بر مکروه اغض عینا علی القذی و تصبر فی الله ساعة یقطع الله من رضی اغضا چشم فرو کردن و قذاه خاشاک که در چشم افتد و قذی جمع او و تصبر شکیبائی نمودن میفرماید

فرو گیر چشم را بر خاشاکهای که در وافتد و صبر کن بر رنج نیست روزگار مگر ساعتی
می برد همه روزگار همه این شش ارباب صفا رسم تحمل دارند باد شمن و باد و ست
تنزل دارند چون سهم حوادث فکند قوس فلک در کف سپر صبر و
توکل دارند ابتهال و مناجات بقاضی الحاجات ایا من لیس لی منک المجیر
بعفوک من عذابک استجیر و انا العبد المقر بکل ذنب و انت السید الصمد
الغفور فان عذبتنی فالذنب منی و ان تغفر فانت به جدیر اجارة زنهار
وعفو در گذاشتن جرم از کسی و استجارة زنهار خواستن و اقر با لحق اعتراف
و سید خداوند و باین معنی مستعمل نیست مگر بنسبت با عبد مثلا نگویند سید الفرس
و جدیر سزاوار مضمونه ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از
عقوبت تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند پناه
نیازمندان آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از من ست و اگر آمرزی پس
تو با آن سزاواری شعر ای فضل تو در الفس و آفاق حکم ما غرق گناهیم ز سر
تا بقدم گر قهر کنی سزای آنیم همه ور عفو کنی غایت لطف ست و کرم
بیان جامعیت حقیقت انسانی و انحراز او بر فضایل جسمانی و روحانی دواک فیک و ما تشعر

و داؤک منک و ما تبصر و تحسب انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر مراد از دوا
حقیقت الحقایق که مقصود همه ست و در جمیع ذرات ساریست و محجوبان از آن
و شعر و فهمیدن از اول و مراد از دا ارتعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی ست
و جرم تن و صغر و صغاره خورد شدن و انطوی در نوردیده شدن و کبر و کبار
بزرگ شدن و انسان عالم اصغرست و جمیع اشیا عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب
ثانی و جامع جمیع حقایق و معارف شعر من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی
هذه المجموعة مضمونه دوای تو در تست و نمی دانی و درد تو از تست و نمی بینی و میپنداری
که تو تنی کوچکی و در تو نوردیده ست عالم بزرگ ترش خواهی که شود قطره به دریا واصل
بگذر ز تعینی که داری ای دل از بحر تو قطره ایست دریا محیط زنهار که از خویش نگر دی غافل

غافل

غافل فتح صوفیه گویند که چون اسم الله مقدم ست بر باقی اسما و ظاهرست در همه
و مشتمل ست بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقت انسانیه مقدم ست بر مظاهر سایر
اسما و ظاهرست در همه و مشتمل ست بر همه شش آنروز که این سرای ویرانه نبود
مطلق اثری از خم و خمخانه نبود از باده عشق بود مستی ما را وین طرفه که یک ساغر و
پیمانه نبود آنروز که آسمان بپرگار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود ما مست
خراب چشم ساقی بودیم جز ما می عشق را خریدار نبود روزی که شراب با به پیمانه
نبود در کوی شراب خانه بیگانه نبود ما عین شراب و جام ساقی بودیم و آنروز
کسی عاقل و فرزانه نبود و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کلیت
و اشیا جز و او شش آن چی که درین قرابه پیدا شده ست گنجیست که در خرابه پیدا شده
از هستی ما که هست مجموعه کل بر سقف جهان کتابه پیدا شده ست بنا برین قیصری در شرح
فصوص گوید حضرت مرتضی سلام الله علیه و آله در اثنا خطبه فرمود انا نقطة باء بسم الله
و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی
و انا السموات السبع و الارض و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت باز گشت عذر آن خواست
و امانت که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند انسان حامل آن شد که مظهر اسم الله
و جامعیت جمیع اسماست ط آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند
و خلقت بیدی و علم آدم الاسماء کلها اشارت باین جامعیت باشد شش عالم که در و نور
خدا جلوه گرست لوحی ست که مجموعه هر خیر و شرست انسان که ازو منتخب و مختصر ست
از هر چه کسی گمان برد بهره ورست و جمیع اجزا عالم بحقیقت انسان مرتبطست و بحرکت وجود
او منضبط شعر و بن آتش نهفته که در سینه منست خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دایرست
بیت تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که توسنی چو فلک رام تازیانه تست
و شیخ محی الدین رحمه الله در خطبه نسخة الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان
الکامل معلم الملک و اداره سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاس الافلاک ط

[illegible]

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار ٭ در گردش اند بر حسب اختیار دوست ٭ و کریمه رفع السموات بغیر عمد ترونها اشارت ست با عمده غیر مرئیه که کل افراد انسانند و این حقیقت جامعه میوه درخت وجود ست و مشتمل بر تخمی که مبدا درخت ست کما بدا کم تعودون ان الله خلق آدم علی صورته قلب المومن عرش الله لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المومن و اینجا لطیفه ایست که قلب العبد به عرف اهل کمال بارست و با باصطلاح صوفیه حقیقت محمدیست علیه السلام و در باب خامس فتوحات ست بالباء ظهر الوجود و بالنقطه تمیز العابد من المعبود و کان الشیخ ابو مدین رحمه الله علیه یقول ما رأیت شیئا الا رأیت الباء علیه مکتوبا و تحقیق نقطه و باء در رساله منفرد مرقوم کلک جواهر حضرت صاحبنا علیه السلام شده از انجا باید جست دانت

الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر فلا حاجة لک فی خارج یخبر عنک بما سطر

مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتاب ست و نفس کلیه کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کل مجموعه کتب الهی ست و باعتبار روح ام الکتاب ست و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و ابانت هویدا کردن و هویدا شدن و اول الصق ست بمقام و احرف جمع حرف و مراد اعیان و صور که طاری هیولا کلیه معبر بنفس رحمانی میشوند قال الشیخ محی الدین قدس سره ٭ کنا حروف عالیات لم نقل ٭ متعلقات فی ذری اعلی القلل ٭ انا انت فیه و نحن انت و انت هو ٭ فالکل فی هو هو فسل عمن وصل ٭ و اضمار در دل داشتن و مراد از مضمر اسماء و صفات الهی که در تتق عزت پنهان اند و در مرا و مجالی اکوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابعه تو نفکر فیک و ما تفکر ٭ و فکر بکسر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول میفرماید خارجی کتاب معنی که بحرفهای او آشکار میشود نهان پس نیست هیچ حاجت مر ترا در خارج که خبر دهد از تو بانچه نوشته شد آن در لوح کتاب مبین ٭ مجموعه اسرار الهی مائیم لوح و قلم و حرف و سیاهی مائیم ٭ هر خبر که مقصود تو باشد آید ٭ از خود بطلب که هر چه خواهی مائیم

فتح ازین وادیست که انا کلام الله ناطق حضرت مرتضی رضی الله عنه فرموده در وقتی که لشکر معاویه بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند و شیخ محی الدین رحمه الله گوید ٭ انا القران و السبع المثانی ٭ و روح الروح لا روح الاوانی ٭ فوادی عنده مشهود مقیم ٭ یشاهده و عندکم لسانی ٭ تحسین علم اب شعار و تقبیح جهل غوایت دثار العلم

جماع الشکر و الجهل مادة جماع الکفر

الجماع بالکسر ما جمع عددا یقال الخمر جماع الاثم و الکفر جحود النعمة و هو ضد الشکر و با برای قسم یا الصاق میفرماید علم بجای جمع کننده اصناف شکرست و جهل بجا جمع کننده اجناس حق ناشناسی است ٭ هر دل که ز علم و معرفت یافت کمال ٭ غافل نشود ز شکر حق در همه حال ٭ و ز جهل یکی که ماند در قید ضلال پیوسته کند نعمت حق را پامال

الظاهر متقنعة بالعلم و الجهل از ذهن نقاد اذا المشکلات تصدین لی کشفت غوامضها بالنظر و ان برقت فی مخیل الظنون

عمیاء لا تجلیها البصر مقنعة بغیوب الامور وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامر ای التبس و تصدی پیش آمدن و کشف برهنه کردن از نابنی و الغامض من الکلام خلاف الواضح و النظر التأمل و التفحص و برق و برقان درخشیدن از اول و ظن گمان و عمی علیه الامر ای التبس و عمیاء مسئله پوشیده و اجتلاء نگریستن بچیزی که بر تو عرض کنند و تقنیع مقنعه پوشانیدن و الغیب ما غاب عنک و وضع نهادن از تا گفت و فکر بکسر فا و بفتح کاف جمع فکرت و در بعضی نسخ بجای غوامضها حقائقها و الحقیقه المسئلة الثابتة التی لا تتغیر بتغیر الدهور و بجای لا تجلیها البصر لا تجتویها الفکر و بجای صحیح الفکر جسام العبر و عبره پند میفرماید چون مشکلها پیش آید مرا آشکار اکنم نهانها ازانها بتامل و اگر بدرخشند در محل پنداشتن گمانها مسئله پوشیده که نتوان دید از آنها بینای چشم پوشانیده بامرها غایب بنهم بران اندیشهای درست پیش چون دل پاک من معارف پیشه ٭ هر گز نکنم ز غیر حق اندیشه ٭ تا پیر جهان شدم بمیدان سخن ٭ در بحر محیط عقل دارم پیشه

معی اصمع کالشهاب ... افری به عن ثیاب الحبر

یا لسان کشقشقة الارحبی او کالحسام الیمانی الذکر و قلب اذا استنطقته

الهموم تدربي عليها واني لنذر الاصمع رای العازم وظبه بضم تیزنای شمشیر
وظبين جمع او وقال كعب بعا وراثمانهم بينهم كؤس المنايا بحد الظبيا ومرهف
مفعول شمشیر تنک کرده و فری بریدن بر وجه صلاح از ثانی و سیرة روش و
شقشقه بکسر شین انچه شتر از کلوی بیرون آرد و اذا قیل للخطیب ذو شقشقة
فان ها شبه بالفحل و یمان منسوب بیمن و الف عوض یای نسبت و ذکر آهن
فولاد و استنطاق بسخن در آوردن وار بار فزون شدن و یعدی بعلی و النهار
[illegible] بامن است ای عازم چون تیزنایها شمشیرهای تنک کرده که می برم بان
از جاهها روشها مراست یا چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر مست یا چون
شمشیران یمنی آهن فولاد مراست دلی چون بسخن آورد او را اندوهها افزون شود
بران در ها زیبا [illegible] امروز منم چو شمع سرکش مشهور و ز تیغ زبان من جهان
کیرد نور اسرار جهان بیکنفس فاش کنم شد آتش طبع من بهرجاید کور [illegible]
[illegible] ولكني [illegible] الاصغرين [illegible]
امعه بکسر همزه و تشدید میم اکه هر کرا بیند کوید من با توام و مسایله کسی را پرسیدن
و اذراب تیز کردن و اصغران زبان و دل و غبور باقی ماندن از اول [illegible] بیتم
کسی کم هر کرا بینم کویم با توام در میان مردان که بپرسم این را و آنرا که حبیب خیر ولیکن من تیز
کرده زبان و دلم قیاس میکنم با آنچه کذشته است آنچه باقی مانده است [illegible] ای با تیغ
از صدق و صفا تیغ زبان و ز طبع نو فاش کشته اسرار نهان احوال زمانه را چه
زکسان از حال کذشته حال آینده بدان تنبیه بر قباحت جهل [illegible]
[illegible] واحیاهم قبل القبور قبور
[illegible] النشور جسد تن مردم و نشور زنده شدن
[illegible] در جهل پیش از مرک مرکست مر اهل آنرا و تنهای ایشانرا پیش از کورها
کورهاست [illegible] بعلم [illegible]
زنده شدنی [illegible] روحی که اسیر جهل و محجوبست آن روح چو مرده است

هر پرده که از جهل و ضلالت دارد در دیده اهل کشف ادراک من است [illegible]
مردم که بمعنی بهایم اند و در بادیه ضلالت حیران و هایم اند [illegible] من الرجال بهیمة في
صورة الرجل السميع المبصر فطن لكل رزيئة في ماله واذا اصيب بدينه لم يشعر
بهیمه چارپای و اصابت رسانیدن [illegible] ای پسرک من بهرستی که بعضی از
مردان چارپاست در پیکر مرد شنوای بینا زیرک است بهر مصیبتی که در مال اوست
و چون رسانیده شود مصیبت بدین او نداند [illegible] هستند جماعتی بصورة انسان و زروی حقیقت
باخر یکسان [illegible] دین است بدین کرده اند دشوار دنیاست برین مردم نادان آسان [illegible] تحصیل
ادب در بزرکی [illegible] صغر [illegible] و اول کودکی [illegible] على الادب في الصغر كيما تقر
بهم عيناك في الكبر وانما مثل الادب تجمعه [illegible] الصبي كالنقش في الحجر هي الكنوز
التي تنمو ذخايرها ولا يخاف عليها حادث الغير حرض بضاد معجمه یا مهمله و تحریض حریص
کردانیدن و قره و قر و ر چشم روشن شدن از زاری و غنفوان بضم عین اول جوانی
و صبی بکسر صاد کودکی و نقش نکار و کنز کنج و نما افزون شدن و الذخیرة واحد الذخایر
والغیر بکسر الغین الاسم من غیرت الشیء فتغیر [illegible] را انکیز پسران خود را بر ادب تا در خرد
تار وشن شود با ایشان دو چشم تو در بزرکی و بدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی
تو آنرا در اول کودکی چون نقش است در سنک آن ادبها کنجهاست که افزون میشود
ذخیرهای آن و رسیده نمیشود بر آن از حادثه کردش [illegible] ای جان و تن سلم سنک
با صدق و صواب در علم و ادب کوش در ایام شباب ادب جوان چو نقش باشد بر سنک
زین نقش نمیشود بصد قرن خراب [illegible]
[illegible] و علم و مستمع [illegible] هوی فرو افتادن
از بالا و فراش انچه بکسترانند و فرش بضم فا و راجمع او و دیباج دیبا و سریر تخت و سریر
بضم سین و راجمع او و دعی یاد کرفتن و سایر باقی چیزی و لغو بیهوده و عکر [illegible]
[illegible] که صاحب ادب [illegible] و دانش [illegible] بر بسترها دیبا و بر تختها مردم دو صنف اند
علما و ز علم و شنونده یاد کیرنده و باقی ایشان چون بیهوده و دردند [illegible] ای کشته بعقل و زر

فرزانه بتحصیل کمال خویش کن مردانه صافی ست کسی که حکم وحکمت دارد باقی همه دردند

درین میخانه بیان آنکه شراب مراد بکام کشیدن موقوفست بر زهر محنت ومشقت چشیدن

لا یبلغ المرء باجرام همته حتی یواصلها بتغریر حتی یوصل فی افنان مطلبه غورا نجده

واعتیا بتعذیر بر وصلت ووصال چیزی پیوند کردن تغریر بخطر وهلاک افکندن وفنن

شاخ درخت وافنان جمع او ومراد انواع والغور المطمئن من الارض والنجد ما ارتفع

منها والتعذیر فی الامر التقصیر فیه مضمونش نرسد مرد بمراد بیش از آنکه همت خود را پیوند دهد

از خود با فکندن نفس در ورطه هلاک تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب وفراز را وجستجو

ساختن خلق را بتقصیر در کار ایشان نظمش خواهی که شوی ز فیض حق دولتمند وز بهر تو

سوزند کواکب چو سپند از اوج وحضیض در مگردان که شود خورشید صفت بایه قدر

تو بلند خاطر بهر کار بالقعود معجزة لیس علی عجز بمعذور ان لم تبل فی مقام تحاوله

عاجل عذره بالدلاج والتهجیر مخاطره بخطره افکندن وبیعه بالیاء ومعجزه بفتح جیم بالکسر وعجز سستی کردن

وعذر بفتح قبول کردن بهانه ومقام بفتح یا ضم جایگاه محاوله جستن وخواستن وادلاج

کردن وادلاج از اول شب رفتن وتهجیر در گرم گاه رفتن مضمونش بخطر افکن خود را بسبب

سستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور اگر نیابی جا در آنچه میجویی پس اشکارا

کن بهانه برفتن اول شب و رفتن در وقت گرما نظمش ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال

زنهار بکاهلی مشین فارغ بال در سعی وطلب کوش که روزی یابی زنهار بمقصود بصد حسن وجمال

بیان التشبث بحبل التصبر وارشاد بصبر وتمکین اصبر علی تعب الادلاج والسهر

والرواح علی الحاجات والبکر لا تضجرن ولا یعجزک مطلبها فالنجح یتلف بین العجز والضجر

الرواح من زوال الشمس الی اللیل وبکره بامداد وبفتح کاف جمع او واعجاز عاجز کردن

وبجیح بضم نون روانه شدن حاجت وتلف هلاک شدن از از نیع مضمونش صبر کن بر رنج

از اول شب وگرما وبرنان بعد از بشین تا شب بر حاجتها وبامداد تا تنگ دل مشو

باید که عاجز نکند ترا طلب آن چه روا شدن حاجت تلف میشود در میان سستی وتنگدلی

نظمش ای از تو خدا و خلق و عالم خشنود گاهی که ترا هست مهمی مقصود غمناک مباش

وعاجزی پیشه کن گر فضل خدا بران ظفر یابی زود انی وجدت فی الایام تجربة

للصبر عاقبة محمودة الاثر وقل من جد فی امر یطالبه فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر

از نشان که از چیزی بمانده ومطالبه از کسی چیزی خواستن واستصحاب مصاحب کسی شدن وفوز

فیروزی یافتن مضمونش بدرستی که من یافته ام ودر روزگار تجربه مر صبر را سر انجامی

ستوده اثر وکم باشد کسی که کوشنده در کاری که جوید آن را پس مصاحب شود صبر را مگر که فیروزی

یابد بظفر نظمش در جستن کام گر ترا باشد صبر ناگاه بران ظفر یابی چون ابر من تجربه کرده ام

که صابر همه روز سایه سر اعتبار وناموس باشد بیان الحث علی الصبر وتحمل وارشاد تفویض وتوکل

اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر وکل امر له وقت وتدبیر وللمهیمن فی حالاتنا نظر

وفوق تدبیرنا لله تقدیر عسر دشوار شدن از کار وتیسیر آسان کردن وتدبیر اندیشه

کردن در عاقبت کار والمهیمن الشاهد وهو من امن غیره من الخوف فاصله االمن

فهو مؤامن بهمزتین قلبت الهمزة الثانیة یا کراهة لاجتماعهما فصار مایمن ثم صیرت

الاولی هاء کما قالوا اهراق الماء واراقه مضمونش صبر کن اندکی که بعد از دشوار آسان

کردن ست وهر کار مرا و را هنگامی ست واندیشه کردنی ومر خدا راکه گواه ماست

در حالتهای ما نگرستنی ست وبالای اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردنیست نظمش ای یار

از جام صفا شادی وز رنج وخمار آن قناعت شده زنهار مخور غصه که در علم خدا

دارد شب تیره روز روشن در پی زنده که چو من اهل توکل باشد هر خار که پیش او رسد

گل باشد انگاه شوی اهل توکل که ترا در هر غم و محنتی تحمل باشد بیان اطوار سرا

ستیح کردنج او یا حرفت ودرجت اذا یا بح ان عضک الدهر فانتظر فرجا فانه نازل

بمنتظره وان مسک الضر واتبلیت فاصبر فان الرخاء فی اثره عض بدندان

گزیدن وانتظار چشم داشتن ومس رسیدن بچیزی مضمونش اگر بدندان بگزد ترا روزگار

پس چشم دار رفتن غم را چه بدرستی که آسانی در پی آنست نظمش از گنبد چرخ بر

اگر رسد برای تو از دشمن ودوست تاب خجلت یابی از رده مشو که گر بران صبر کنی ناگاه

رغبت رضح و دولت یابی یا رب معافی تنگی تعله دشتنگی لا یهام من سهرة

فرجاه

باکه دار رفتن غم فرو آینده است خشم دارد او آن

واگر برسد ترا گزنده سیلا شوی با آن بس حسن کار بر

بدرستی

کم من معافي علي تهوره ومبتلي بايام من حذره وفارح في عشاء ليلة وباليه

البلاء في سحره معافات عافيت دادن ومبتلات رنج بردن والتهور الوقوع

في الشيء بقلة مبالات وعشا شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر الليل بضياء النهار

وجعل اسم الوقت مصراع يس عافيت داده كه كرده به بيمار خود وبس ناله كننده

خواب نكرده از مرض بجواني خود وبس رنج برنده بر بيماي خود وبس مبتلا خواب نكرده

از پرهيز كردن خود وبس شادماني كننده در شبانگاه شب خود كه نزم رفت بجانب اوبلا

در سحر او شعر اين چرخ فلك كه منيت ادراسرو بن گر اهل سعادتي بر ذمه مكن

جمعي كه بكوي عشق ارباب لنه دارند هزار داغ ازين چرخ كهن من صحب الدهر

[illegible] ذم نكوهش كردن وكدر نقيض

تيرگي [illegible] هر كه صحبت دارد بار وزكار نكوهش كند صحبت او را بيابد از

صفاي او واز تيرگي او شعر هر كس كه شود چو ماه نو شهره دهر بيوسته ز رنج

رود مي سر و پا شهر شهر گاهي خورد از عيش و طرب جرعه مي گاهي كشد از

تعب كاسه زهر [illegible] قائل

[illegible] طلبت معدوم قائس عن لطفه واعلم

[illegible] معدوم نيست وتعمير زندگاني دادن

وامتحان آزمودن ومعمور آباداني وعسر بضم عين و سين وسواري قال عيسى بن عمر كل اسم

علي ثلثة احرف اوله مضموم واوسطه ساكن فمن العرب من ثقله ومنهم من

يخففه مثل عسر وعسر وحلم وحلم مصراع اي جوينده صفا در دنياي تيرگي

معدوم مي را لبس نا اميد شو از فيروز شدن وبدانكه تو مادام كه زندگاني داده شده

آزموده به نيك وبد و آساني و دشواري شعر دنيا كه محل اهل صورت باشد

نقش صفا او كدورت باشد در ديست كه از شراب هستي مانده اين ظلمت

دنيا بضرورت باشد [illegible] خلقت والفقر

في المجلس [illegible] الاقدام بكرمه ومن يفتضر فلس يخومن القدر اني از كجا

بغير

وچين

١٥٣

وچون بد دل شدن از خانس واقدام پيش شدن در جنگ مصراع كه از كجا يابي بهبا

سود كردن جبكرنه كردن در بد دل شدن ننگ است ودر پيش شدن بجنگ بزرگوار نيست

وهر كه ميگريزد پس رستگار نميشود از تقدير شعر خواهند جماعتي كه بي تاب وضرر گردند جدا

ز آتش غم چو شرر ليكن چه توان كرد كه از جنس بشر كس نيست كه شد خلاص از تير قدر

اميد دار ساختن فقيران شكسته ودرويشان لخته عسى منهل يصفو فيروي

ظمائه اطال صداها المنهل المتكدر عسى بالجنوب العاريات ستكتسي وبالمستنزل

المستضام سينصر منهل آبشخور وظما تشنه شدن واطالة دراز گردانيدن وصدي تشنگي

وتكدر تيره شدن واكتسا جامه پوشيدن واستنزال خوار كردن والمستضام المظلوم

مصراع شايد كه آبشخوري صافي شود پس سيراب كند جماعت نشنگان را كه دراز

گردانيده است تشنگي ايشان را آبشخور تيره شايد كه پهلوهاي برهنه زود جامه بپوشند وشايد

كه خوار كرده ستم كرده شده زود ياري كرده شود شعر ناگاه ز غيب دلنوازي برسد وز

گلشن حسن سرو نازي برسد مرغ دلم چنين نماند ضايع از عالم قدس شاهبازي برسد

عسى جابر العظم الكبير بلطفه سيمرتاح للعظم الكبير [illegible] من تقدمه يتيسر عليه

بايعز ويعسر ارتاح الله لفلان اي رحم الله وتيسر آسان شدن وعزت نايافت شدن

از ثاني وحذف خبر عسي در بيت ثاني براي اشعار باطلاع حق سبحانه وتعالي بر مقاصد

وسطا عباد وعدم احتياج ايشان به تخصيص وتصريح مصراع شايد كه جبر كننده استخوان

شكسته نيكوكاري خود زود رحمت كند مر استخوان شكسته را پس بر بندد آنرا شايد كه خدا

سزاوار خدا بدرسي كه آن آسان است بر او آنچه نايافت باشد ودشوار باشد شعر اي دل مكن

از جور فلك ناله بسي بنشين وتوجه بخدا كن نفسي گر كار حذر ابخدا بگذاري ناگاه رسد

ز غيب يار درسي رجاء [illegible] تبدل وتغير [illegible] داده [illegible]

وسرور ليس [illegible] مصراع [illegible]

[illegible] مسره وسرور شادي كردن وشاد شدن والحقير الذليل مصراع

اگر غمگين كند مرا روزگار دل بنهم بر صبر چه هر بلاي كه همه نيست آسانست واگر شاد كند مرا شاد

وهر رستي كه دنيا را آفريده شده سبب بلاي سود كردن وكرند كردن

ظمئت

لبس

وابتهاج شاد شدن

الصغير

نشوم بشاد کردن او چه شاد شدن که همیشه غنیمت حقیرست شمس ای دل زغم زمانه در هم نشوی

وزیاری دهر شاد و خورم نشوی احوال جهان بیک نفس میگذرد والبته بقید سور و ماتم نشوی

اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر لئن ساءنی دهر وان تسنی عسر فقد نی

یسر الکل من الایام عندی عادة فان ساءنی صبر وان سرنی شکر عادت خوی و صبر

مبتدا آر محذوف ای فعادتی صبر میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگار پس تحقیق شاد کند مرا

روزگاری و اگر رسد بمن دشوار پس تحقیق رسد بمن آسانی برای هر یک از روزها ز من خوی است

پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبر است و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است شمس گر دهر جفا کرد مرا صابر

یافت و ر لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت شکر که نفس من بتوفیق خدا خود را بهر دو حالتی

قادر یافت [illegible]

[illegible]

اعسار شکدست شدن و ید ایمه خبر ما و لام جاره بمعنی بعد چنانچه گفته لثلثة خلون

قوی گری لیف باشد نفس را بمرتبه که باز دارد او را از خواست و اگر تنگدست شود بمرتبه که گرسنه

باشد و لیسی بسیت هیچ دشوار همیشه پس صبر کن برای آن اگر برسی بآن تا باشد از پس آن آسانی

شمس آن غنیست غنی که مال او کرد درویش یا در صف اهل جاه باشد درویش آنست غنی که قاف

جهان نارد بنظر اگرچه باشد درویش و بیان آنکه موت بتقدیر خدا است و گریختن از و محض خطا است

ای یومی من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر یوم ما قدر لم اخشی الردی

و اذا قدر لم یغنی الحذر [illegible] بکسر ذال صفة مشبهه و ای یومی مفعول فیه افر و یوم ثمتیل برنج

مقصا بالجملة [illegible] در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده است مرا

که تقدیر نشده است روزی که تقدیر نشده است نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز

پرهیز کنند مرگ را [illegible] روزی که قضا نیست نخواهی مردن و رهست قضا کجا توان جان

بردن باز مرگ تیغ مساز بهلو که آن سر منزل خود توان بدست آوردن [illegible] تمکن در مقام

[illegible] فان الامور الا مقادیر [illegible]

[illegible] مقدار اندازه و قصور باز ایستادن

اسان

آسان کن بر خود کارها را چه بدرستی که کارها بکف خداست اندازه های آن پس نیست که ترا

بتو باز رسیده آن و نه قاصرست از تو فرموده آن شمس ای نور بصر طریقه آسان گیر و ز اهل

کرم فایده احسان گیر چون کار بتقدیر خدا موقوف است با خلق جهان کار جهان آسان گیر

تمهید عذر از قبل اهل التقصیر در جناب آن بر قواعد قضا و تقدیر و ما آثر التقصیر الا مقصر

رای نف حلت محل المقصر و کل امری یاتی بما هو اهله فاهل المعروف و اهل المنکر

اهل سزاوار قال الله تعالی اهل التقوی و اهل المغفرة و منکر بد میفرماید بر نگزیند سستی

کردن را مگر سستی کننده که بنده نفس خود را که فرو آمده است در محل سستی کردن و هر مردی که می آورد

آنچه او سزاوار آنست پس بعضی سزاوارند مر نیکوئی را و بعضی سزاوارند مر بدی را شمس هر کس که

سرشته شده بچیزی کل او شر برزند آن خیر دام از دل او نیکی و بدی با تقدیر خداست هستند دلیل

قدرة شامل او [illegible] سحاب و شهادت [illegible] کار خانه آفرینش برام

قضا است [illegible] علی الدنیا [illegible]

تساعدة و [illegible] دنیاه تقصیر تنبیه بر اسراف کردن بخیل در نفقه و تکدیر ستره کردن و الحاح

نخی کردن در سوال میفرماید مر مردم را حرص بر دنیا با سراف در نفقه و صفا آن مر ترا آمیخته است

ستره کردن و بسیار سخی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را و بسیار عاجز یافت دنیا خود را

لشتی کردن شمس خواهند جماعتی بزرگی و شرف وز گنج امل هیچ نیارند بکف ناگاه شکسته که باشد نظر

از غیب محل فیض گردد چو صدف لم یرزقوا [illegible]

عن قوة او عن مغالبة طار البزاة بارزاق العصافیر رزق روزی دادن و بازی باز و بزاة

جمع او و عصفور گنجشک میفرماید روزی داده نشدند ایشان آن دنیا را بجز در هنگام که روزی

داده شدند لیکن ایشان روزی داده شده اند دنیا را با نیروها اگر بودی روزی از نیرو

دیا غلبه جستن بیرون زدند بازان بروزیها گنجشکان شمس روزی که در فیض الهی باشد در علم

خدا رزق کسان شخص ممتاز کر روزی ما بقوه بودی روزی کبوتر حرم خوردی باز

[illegible]

[illegible] الجباد و الوبرة و رازق المتقین و الفجرة لو کانت رزق العباد من [illegible]

من ترزق رینابدره فی الاساس ناقة وبرة وبراه کثیره الوبر و دبرشم شتر و اتقار بر ریز
کرن وفجور بی سامانی کردن بود مر کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبرة باد بره و وبره بام نسخ بعضی
میفرماید با کار پرور و کار بند کان و شته آن البسیار لشم و روزی و روزی دهنده بر هنر کاران و بد کاران
و اکر بودی روزی بند کان از شخصی یمنی یافتی ار روزی پرورد کار با کلوخی شعر دشمن که بر نهه است
از کسوه دین داره و بخیال ناز و نعمت تسکین کر روزی با سعی و کوشش بودی سنگی بنده
روزی آن سک بقین بان اختلاف روزکار و تقلب لیل و نهار رتیب الی مختلفا دور
فلم تحزن بیوم ولا حزن وقد بنت الملوک به قصورا فما بقی الملوک ولا القصر
اختلاف کونه کونه شدن و دور کردن و سلک پادشاه میفرماید دیدم روزکار را کونا کونی که
کردمیکر دو بسی اندوه می ماند هیچ نه شاد و بحقیقت بنا کرد اند پادشاهان بارکوشکها
بس نماند پادشاهان و نه کوشکها شعر ایام که دم بدم برنگی دکرست تا چشم بهم زنی
جنکی دکرست در یا سرابیست که ارزوی خیال در هر نفسی کام نهنکی دکرست تنبیه رفقا
[illegible] ازتمامت که خوی عاقلان جمیع فواید الدنیا
[illegible] فان فوایب الدنیا نذر
افاقه بهوش آمدن [illegible] همه فایده های دنیا فریبست و باقی نمیماند هرشادمانی را شادی
بس بکن مرد دشمنان که شادی کننده اند بما بهوش آید چه بدرستی که حادثهای دنیا کرد
کردون کی شود چو آسیائی ظاهر پیوسته بخون خلق باشد دایر کر خصم تو شد کشته از و شاد مشو
کین دور ترا نیز کشد در آخر [illegible] دنیا که [illegible] و هم او [illegible] ات
[illegible] اقبلت شغلته [illegible] وان ادبر
شغل مشغول کردن از ثالث دیانت و دین از نسیه این دنیا
مر جوینده خود را اگر ربحی داد بمید اند اگر روی آرد مشغول کند دین دار او را و اگر پشت کند
مشغولی کند او را بهره و ریشی ای کشته بجان طالب دنیای دنی تا کی شب و روز
جان بیهوده کنی دنیا چو رود تمام فرض است نیاید و آنرا که کند رو تو عجب
خطاب [illegible] و تفاوت ابیست و میوه درختا و تلخی ضر بر کی

دنیا عده مشک یا امرک فلما کثرت مما ذکرت ما داق نفعک فی الحق الا صبت علیه شرک
عدم بسکون دال کم کردن ارز اربع و مرارت تلخ شدن و اکثار بسیار بال شدن و صبت ریختن
ز اول م دنیا منادی و عده مشک و عا میفرماید ای دنیا که کم کنم ترا چه تلخی تو برای بسیار شوند
مالها پس چه کرند رسانیده تو بخشیده خیر ترا بخشنده مکر که ریختی بر و شر خود را شعر دنیا که
زروی معنی خار است در دیده عقل کرکس دم خار است هر کس که از دکر تحیت غرت و ار د
هر کس که با دکر د توجه خوار است قطع رشته امل متراقب من کار اجل تو تامل فی الدنیا طول ما
تری اذ جن اللیل هل تعیش الی الفجر فکم من صحیح مات من غیر علة و کم من مریض
عاش دهرا الی الدهر و کم فتی یمسی و یصبح آمنا [illegible] اکفانه و هو لا یدری جن و جنان
در آمدن شب و فجر بامداد و الامن و الامان طمانیة النفس و زوال الخوف من الرابع و طولا صیغت
زمانا محذوف میفرماید امیدوار در دنیا زمانی دراز و نمید انی چون در آمد شب که آیا زنی می
تا بامداد پس بسیار شدند مرد از بی رنجی و بسیار خسته زیست روزکاری تا روزکار و بسیاری جوانبر دی
باشد در شبانکاه و با شد در بامداد و یا بن و بحقیقت بافته شده باشد کفنهائی او و او نداند شعر ای بخ
بخو سلسله طول امل تا چند خوری فریب این علم عمل اندیشه مکن که بزودی باشد ناکاه
کریبان تو در دست اجل منع اعتماد بر مساعد روزکار و توقف [illegible] جناب حشنت
ظنک بالایام اذ حسنت ولم تخف سوء ما یاتی به القدر و سالمتک اللیالی فاغتررت بها
وعند صفو اللیالی یحدث الکدر سا لمت با کسی صلح کردن [illegible] نیکو کردی گمان خود را بروزکار
چون نیکو شد و نترسید از بدی انچه می آورد آن از تقدیر و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی
بان و نزد صفهای شبها تو میشود تیر کی شعر ای یافته کام خویش از کردش دهر کام تو
زغم نکشته آلوده بزهر غافل منشین که دست تقدیر ترا برهم شکند بزور سرپنجه قهر جمیع منع
[illegible] زمان [illegible] زبان [illegible] و بصورت انسان
[illegible] وان النهار
[illegible] فقل للذی [illegible]
زمان ظلمت الزمان [illegible] عهد دیدن یقال عهدی به قریب قطر باران و

و سالمتک
سالم

انکساف کرفتن آفتاب و ماه و شمس آفتاب و مونث سماعی و قمر ماه و بشر آدمی میفرماید
عیب میکنیند مردی چند زمانی را که کذشت و نیست زمانی را که کذشت هیچ تغیری منم
شب را که میرود چون دیدن من او را و آنکه روز بر ما باز کردانیده میشود و بازبد نهشت باران را
از ما آسمان و کرفته شد آفتاب و ماه پس نکوهش کس را که نکوهش کرد حادثه زمانرا
پس نکوهش کن آدمی را شعر تا چند بد زمانه کویی ایدل بکذر ز سر بهانه جویی ایدل چون
نسبت شر بغیر ما نیست صواب باید که ره خطا نه پویی ایدل شعر نعیب الناس کلهم الزمانا
وما لزماننا عیب سوانا نعیب زماننا والعیب فینا ولو نطق الزمان بنا هجانا ولیس الذئب
یاکل لحم ذئب ویاکل بعضنا بعضا عیانا تقسیم بابیه جامعیه ایشان که مظهر اسمار قدرت
ومصدر ... مذبوبه ...
...
الیس لحم الدنیا ... الموفور الشیء التام و آخرت آن جهان و فاخر چیزی نیک و الحوز الجمع
وکل من ضم الی نفسه شیا فقد حازه حوزا و حیازه و حرم و حرمان بی روزی کردن از نانی
میفرماید بسیار جوانمردی دنیای او تمام است نیست مر او را از پس آن ثواب آخرت و دیکر

دنیای او نکوهیده است از پی می آید آنرا آخرتی نیک و دیکر بحقیقت بی روزی کرده شده
از هر دو ایشان نیست مر او را دنیا و نه آخرت یعنی جمعی همه از برای دنیا باشند قومی همه از
برای عقبی باشند دارند جماعتی ازین هر دو نصیب بعضی دکر از هر دو مبرا باشند
...
...
...
دنیا و ... تمیز جدا کردن و قبض تنک کردن و ضایع الشیء هالک میفرماید چهار کروه
در مردم جدا کرده ام ایشانرا از یکدکر حالهای ایشان برهنه کرده آشکار است پس یکی
دنیای او تنک کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک و یک دنیای او ستوده است
نیست مر او را از پس آن ثواب آخرت و یکی بحقیقت فیروز شده به هر دوی ایشان بحقیقت

بازیست بکوشش هر دوی ایشانرا
بحقیقت جمع کرد دنیا را با
آخرت و دیکری

ستم کردی زمانرا

جمع کرد دنیا را با آخرة و یکی از میان ایشان ضایع است نیست مر او را دنیا و نه آخرة شرح
کشتند جماعتی به دنیا مایل کردند کروهی همه عقبی حاصل جمعی دکر از هر دو نصیبی دارند
بعضی دکر ندارند ازین و از آن غافل ترجیح غنا که مورث سرور و ابتهاج است بفقر که مورث
فتور و احتیاج است بلوث صروف الدهر شعر حجة و جربت حالیه من العسر و الیسر
فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر صروف جمع صرف بمعنی
بمعنی کشتن و حجه یکسر سال میفرماید آزمودم حادثهای روزکار را شصت سال و تجربه کردم
دو حال او را از دشواری و آسانی ندیدم بعد از دین بهتر از توانکری و ندیدم بعد از کفر بتر از
درویشی شعر ای یافته از تو نفس اماره شکست زنهار که مست یکنفس از مردم بت باید که بنفس خود
توانکر باشی تا قطع نظر کنی ز هر شغله که هست قال صاحب قوت القلوب روینا عن علی رضی الله عنه
ان الله تعالی فی خلقه مثوبات فقر و عقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا کان مثوبه ان یحسن علیه خلقه
ویطیع به ربه ولا یشکو حاله ویشکر الله تعالی علی فقره ومن علامة الفقر اذا کان عقوبه ان
یسوء علیه خلقه ویعصی فیه ربه ویکثر الشکایة ویتسخط القضاء وهذا النوع من الفقر الذی
هو عقوبه هو الذی استعاذ منه النبی صلی الله علیه وسلم ولیس هو الفقر بالمال انما هو الفقر
بالنفس الی الخلق و فقر من الجلال پس منافات نیست میان این قطعه و قطعه که در تفضیل فقر
بر غنی خواهد آمد انشاء الله تعالی بیان الکه غنی و سطاعز و اقتی ... ذلت و نکبار ... المال
لیس له عوار ... لان المال یستر کل عیب ... الصغار کذلک
الفقر بالاهل ... العضار عوار بالضم عیب و صغار خواری و عقار بفتح باغ
میفرماید بسیار مال نیست مر او را عیبی غیبت در هر چه آید باد منکی برای آنکه مال می پوشاند هر عیبی را
و فقر ذلت و خواریست همچنین فقرا آزاد از خوار دارد چنانچه خوار دارد خداوند باده باده میفرماید شعر
جمعی که عزیز و محترم می باشند زانست که صاحب درم می باشند و انها که ز زر اندر زو نابجره بوسته
درد و غم سپه باشند ... درویشی با خواری ...
الفقر ... فی خواری مقبره کورستان میفرماید
آرامگاه جمعی اهل فقرنا کورهای ایشان بر آن خاک خواری در میان کورستانها شرح

جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند * صد کرد بلا بهر خود انگیخته اند * کوری که بابن قوم تعلق دارد *
گویا که بران خاک فنا بیخته اند * تفضیل فقر که مقصد اهل کمال است بر غنی که سود و نقص زوال است
دلیلک ان الفقر خیر من الغنی وان قلیل المال خیر من المثری * لقاؤک مخلوقا عصی الله بالغنی
ولم تر مخلوقا عصی الله بالفقر * لقاؤک خبر دلیلک مبتدا * دلیل تو برانکه درویشی بهتر است
از توانگری و برانکه اندک مال بهتر است از بسیاری مال دیدن تست آفریده که نافرمانی کند خدا را

> براي توانگري و نديدي آفريده كه نافرماني كند خدا را

برای درویشی * نظم * چون مال شود علت عصیان همه * وز حشمت و شوکت است طغیان همه *
بس فقر به از غنی بهر حال که هست * وین نکته بود عمده ایمان همه * تنفیر طبایع از حرمزه
که نهایت آن ندامت و غرامت است [illegible] تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها من الحرام ویبقی الاثم
والعار * [illegible] خیر فی لذة من بعدها نار * لذاذة مزه یافتن و اثم
بزه مند شدن و مغبّة انجام * مبتدا خبر * خالی میشود مزه یافتن از کسی که یافت آن از روی آن ازحرام
و میماند بزه و ننگ میانه عاقبتها بد در انجام آن نیست هیچ خیر در لذتی که از پس آنست آتش * نظم *
ای کننده امر از شهوت غافل * تا چند کنی گناه و باشی جاهل * لذت نفسی یابی و تا روز ابد * ماند رقم
گناه بر صفحه دل * گویند حضرت مرتضی رضی الله عنه هر صباح در بازار کوفه دُرّه بدوش داشتی و این
دو بیت خواندی [illegible] تعریض لبعضی از دشمنان و حشت شعار النار
اهون من رکوب العار [illegible] مثل اهل النار والعار فی رجل جبت و جاره
طاوی الحشا [illegible] الاطمار والعار فی مضم الضعیف وظلمه واقامت الاخیار
طی در نوردیدن و طاوی الحشا کنایه از گرسنه و نمرق دریده شدن و طمر بکسر طا جامه
کهنه و مضم شکستن و اقامة بر پا کردن * مبتدا خبر * آتش آسان تر است از بر نشستن بننگ و ننگ
در مرد کیست که شب بیگذارد و همسایه او گرسنه است دریده
جامهای کهنه و ننگ در شکستن ضعیف و ستم کردن بر او بر پا کردن نیکان بسبب آن * نظم *
دارند جماعتی ز درویشی ننگ * وز خون خلایق اند بوسته برنگ * از غایت حرص با مسلمان
کردند * جوری که نکرده اند کفار فرنگ * والعار ان یحدی علیک صنیعه فیکون عنه
سبیله المقدار والعار فی رجل یحید عن العلی وعلی القرابة کالهزبر الضار

والعار ان تکف الانام مقدما ویکون فی الهیجا من الفرار * احدا منفعت رسانیدن و
صنیعت کار نیک و سهل و آسان و مراد از قرابت اقارب و هزبر بکسر ها شیر و ضاری شکار
کننده و تقدم در پیش کردن * مبتدا خبر * ننگ آنست که منفعت رساند بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان
مقدار و ننگ در مردیست که بگردد از دشمنان و باشد بر خویشان چون شیر شکار کننده و ننگ است
که باشی تو در میان خلایق مقدم و باشی در کارزار از گریزندگان * نظم * تا کی بخیال مکر و دستان باشی
غافل ز ره خدا پرستان باشی * امروز که از دست تو می آید کار * باید که بفکر زیر دستان باشی *
[illegible] علی طلب الحلال [illegible] الا ما لک او [illegible]
[illegible] مضافة الاعصار * غذوة ای جملة غذا و اسراف گزاف کار کردن و تبذیر تضییع
اسراف بمال در نفقه و مضافا سوزانیدن اند و مصیبت زده او و در بعضی نسخ بجای مضافة مغافضة
بمعنی فجئة ای فلة ناشیة من الاعصار * مبتدا خبر * سعی کن بر جستن حلال و مباش که آن غذا سازی بگزاف
کاری و اسراف در نفقه مگر اهل خود را یا مهمان مر خود را یا مر کسی را که شکوه کند بتو از سوزانیدن
اندوه تنگدستی او * نظم * گر مال حلالت آید از غیب بدست * اسراف مکن در انکه بسیار بدست
هر مال که در محال خود صرف شود * سرمایه اقبال و ظفر با ابدست * [illegible]
ازاف [illegible] و [illegible] الرجال المقتدی بفعالهم والمنکرون لکل امر منکر
وبقیت فی خلف یزین بعضهم بعضا لیدفع معور عن معور * سلکوا ابنیات الطرق
فاصبحوا متنکبین عن الطریق الاکبر * افتدا پیروی کردن و فعال کسر جمیع فعل و الانکار
تغیر المنکر و الخلف بالسکون القرن بعد القرن و اعوار تباه کردن و سلوک براه سپردن
انادل و بنیات الطریق بضم البا و تشدید الیا هی الطریق الصغار التی تنشعب من الجادة
و طریق راه و تنکب یکسو شدن * مبتدا خبر * رفتند آن مردان که اقتدا کرده میشد بفعلهای ایشان
و آن تغییر کنندگان هر کار بد را و ماندم من در میان گروهی بعد از ایشان که می آرایند بعضی
ایشان بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کرده * رفتند ایشان در خوردهای راه پس گشتند
یکسو شونده از راه بزرگتر * نظم * رفتند جماعتی که دانا بودند * در علم و نظر واقف و بینا بودند
امروز ازین قوم اثر باقی نیست * گویا که حباب موج و دریا بودند * اظهار رسیدن اندوه

بکمال و بیان انتهای هر ممکن به زوال ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشتکی ولا بد
من شکوی اذا لم یکن صبر الم تر ان البحر یغیض ماؤه و تاتی علی حیتانه نوب الدهر
ان الفقیر یرجی له الغنی وان الغنی یخشی علیه الفقر نضوب به زمین فرو رفتن آب از اول و حوت
ماهی و حیتان جمع او مصرع ثانیه نیست خیر در گله کردن بغیر ناله کننده هم در و نیست چاره از شکوه چون
نباشد صبر ایا نمی بینی که دریا فرو میرود آب او و می آید بر ماهیهای او حوادث روزگار ایا نمی بینی
که درویش امید داشته شود برای او توانگری و آنکه نمی بینی توانگری ترسیده شود برو از درویشی
ش امروز کسی نیست که دردی دارد یا فیض تمام از دل مردی دارد هر دل که صفا و نور
او بیشتر است از اهل زمانه همه گردی دارد [illegible] کسی که در مقام صبر [illegible] نعم بود
[illegible]
[illegible] علی التسخ [illegible]
[illegible] مسک مشک و صلایه سنگ زیر که بر آن بوی خوش سایند و فهر سنگ زبر که بآن مشک سایند
و فت خورد کردن و سحق سودن و الاصطبار الصبر و اصطبار مفعول به زداد و مقدر
چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری را گویا او مشک است در میان دو سنگ
زیر و زبر که بآن مشک سایند برای آنکه خورده کرده مشک افزون میکند بوی خوش خود را ببودن
داراده افزون میکند صبر را بوستان [illegible] شعر رندی که برد گوی کرم از که و مه در فتنه کنند صبر
ذائقه بگره چون مشک که هر چند بسایند او را بوئی که دهد زبیشتر باشد [illegible] من امساط و تحسین
[illegible] وان یکثروا [illegible] علی قدری
وان [illegible] وان کنت عنهم غائبا احسنوا ذکری [illegible] اشارت
بمزاج و هشاشه گشاده روی و خوش طبع شدن از ارایع و طلاقه گشاده روی شدن
و منح عطا دادن [illegible] مصرع ثانیه مخواهم بایشان مزاج آنکه گشاده روی باشند ایشان
برای گشاده روی بودن من و آنکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر گور من و آنکه
عطا دهند مرا در مجلسهای دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نیکو کنند یاد من
شعر هر کس که کند قصد پریشانی خویش چون نافه گره زند به پیشانی خویش باید که چو گل

خرم و خندان باشی بی جبهه بهم کشی زنادانی خویش قبح گویند حضرت امیر کرم الله وجهه مخورد خرما
و استخوان خرما بسلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان گفت هذا اخرک الی الرابعة الامام
در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی رضی الله عنه آمد و گفت انی احتلمت علی امی فرمود اقیموه
فی الشمس واضربوا ظله الحد و حقیقت لطیفه آنکه چون نایم در عالم غیب بین مثالی خیالی که ظل بدن
عنصری است زنا کرده لایق آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل او واقع شود و حافظ
اسمعیل رحمة الله علیه گوید زنی پیرزن پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت دعا کن که خدا
به بهشت برد آنحضرت علیه السلام فرمود ان الجنة لا یدخلها عجوز پس آن زن باز گشت و میگریست
فرمود او را بگویید انها لا یدخلها و هی عجوز ان الله تعالی یقول انا انشاناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین [illegible]
[illegible]
خلق و صاحب وان عدوا واحدا لکثیر العماد الابنیة المرتفعة و استعماد یاری خواستن و خلق
بکسر دوست و در بعضی نسخ بجای مصرع اول تکثر من الاخوان ما استطعت انهم و تکثر بسیار گردانیدن
و اصل ما استطعت استطعت تا محذوف شده و استطاع یستطیع شایع آنست مصرع ثانیه فرا گیر برادران
صغار را چه هر دستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان و پشتها اند و نیست
بسیار هزار دوست و یار بدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار است شعر دانا که برای دوستان در کار است
پیوسته زشاخ عمر برخوردار است هر چند ترا دولت و نصرت یار است صد دوست کم است و
دشمنی بسیار است خطاب [illegible]
[illegible]
[illegible] فقدموا الی النار المیرة الطعام و قد مار اهله یمیرهم میرا و منه قولهم عنده خیر و لا میر
و لبانه بضم و وطر حاجت مصرع ثانیه نیست نزد تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگذارم
من از تو حاجتها و مهمات خود پس اگر بمانی پس امید داشته شود مهنوئی برای بزرگواری و اگر
هلاک شوی پس رفتی نکوهیده بر آتش شعر ای گشته ز دوری مردمی منظور جود هر روز ترا فتح
دگر خواهد بود شخصی که ازو نفع بمردم نرسد در مذهب من بود حرامست وجود خطاب بکلی از

ازدواج که زبان ملامت انگشت گشاده و قدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده الی کم تبعث الغداة في كل ليلة لمالا عليين القطيعة والبجا روید که ان الدهر فيه كفاية لتفريق ذات البين فانتظر الدهر تمليه افروختن آتش بی هیزم و قطیعه رحم بریدن و روید که اسم فعل بمعنی امهل و ذات مؤنث ذو و قال الامام لما كانت الاحوال واقعة في البين قيل لها ذات للصقه و [illegible] تا چند ملامت کردن در هر شب و جرا می افروزی آتش رحم بریدن و دور شدن مهلت ده بدرستی که روزگار در و کفایتست برای جدا کردن احوال که در میان است اپس چشم دار روزگار این تا چند زهر طرف برانگیزی گرد و زجهل کین بر دل خود در اسرد چون خوی زمانه است انگیز فراق فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد [illegible] جان از [illegible] طاعت [illegible] افلح من كان له قوصرة [illegible] يوم [illegible] قوصره ظرف خرما [illegible] رستگاری کسی که هست مراو را ظرف خرما که خورد از آن هر روز یکبار [illegible] جمعی که زنخوق و مطاعت [illegible] از نور و صفای دل بضاعت [illegible] مانند هما نا گر فارغ بالند [illegible] سیمرغ صفت قاف قناعت [illegible] [illegible] علی که [illegible] [illegible] تصحیح حرز و اقطع الامال من [illegible] [illegible] [illegible] الناس [illegible] انت [illegible] عن غيرك اعلى الناس [illegible] که در رنجه شدن از اول و اصل امید و قصد آهنگ کردن و از افعال تفضیل از آنست و این قیاسی است از ارباب [illegible] رنجه شود [illegible] بنده اگر دوست میدار که کردی آزاد و ببر امید ها را از مال مردان آدم همه نیکو این کسب است که خوار میدارد چه آهنگ مردم کردن خوار دارد در بهت تو ما دام که بی نیاز باشی از غیر خود و بلند تر مردمی بقدر [illegible] گر نفس تو در مقام طاعت شده حر از خلق امید خود بکلی ببر کاهی که طمع ترک توانی کردن از صیت تو گوش آسمان کردد پر [illegible] [illegible] [illegible] وابصرت خاصة [illegible] على التفريط في [illegible] [illegible] التقى [illegible] العقبة والجير تفریط تقصیر کردن و از من الزمان و بد رنجیم در زمین افکندن و از آن زاید و زاد توشه توشه بر گرفتن [illegible] چون تو زراعت نکنی و مینی درو کنند و پشیمان شوی بتقصیر در زدن

ذات البين لما كان الاسرار لا كانت مضمرة في الصدور قيل لها ما

تخم کشتن و فیت برای روز بر انگیختن توشه غیر تقوی که بر گیری آن آثار روز قیامت و بر انگیختن اید و دست که اسباب زراعت دار تا کی که در عمر تو در بیکاری چون علم و عمل آب و زمین است اگر اهل دلی تخم سعادت کاری [illegible] ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح اند و آزرده [illegible] تا [illegible] في [illegible] [illegible] كما [illegible] للاطفال في العقم قد مات [illegible] الاهم من كان يكفلهم في الراحات و في الاسفار والحضر تا وه آوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اول و السفر والحضر ضد آن [illegible] گفتم آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شوم بآن چنانچه آوخ گفتم بر اطفال در خردی که شفقت پدر ایشان آنکس که بود که می پذیرفت ایشان را در حوادث و در سفرها و در حضر [illegible] هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم در گوشه محنت بوسته یتیم و در منظر دیده کرنشیند بکدم جز که به نزارش نبود دل هیچ ندیم [illegible] [illegible] [illegible] ان المنية [illegible] [illegible] [illegible] على الاثر فاذا [illegible] الشيب عم الراس فالحذر الحذر عنوان سر نامه و التاريخ تعريف الوقت و بیان سفیدی و شعر موی و عموم همه افراد رسیدن و الحذر مفعول الزم مقدر [illegible] سفید شدن موی سر نامه مرگست و تاریخ آن زرگیست و سفیدی موی تو مرگ موی تست پس تو برای کسی چون می سفید شدن موی که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را حذر را [illegible] روزی که موی سر در پس سفید از رشته عمر خویش کن قطع امید با پایان حیاتست که با شعر مرگست آری بجهان کسی نماند جاوید [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible] السواد [illegible] من [illegible] [illegible] فعليك [illegible] سواد [illegible] ناظر سیاهه چشم که مردمک در آن نماید و محاذره حذر کردن [illegible] بودی تو [illegible] سیاهه چشم من پس بگریست بر تو سیاهه چشم پس هر که خواهد بعد از تو که عمر پس بر تو بودم که [illegible] میکردم [illegible] رفتی و نماند در دیده نور بصر مردم [illegible] نشیند در آن خانه دگر امروز که چون گنج نهانی در خاک عیبست اگر بغیر تو نظر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الصبر [illegible] [illegible] الصبر [illegible] [illegible] المعزي [illegible] تعزیه بصبر فرمودن و براءة بیزار شدن و الصبر بکسر الباء الدواء المر المعروف و لا يسكن الا للضروره

الشعر و شان کار و حر حرارت کم شدن و جمر آتش و قوم بدل از ضمیر جمع یا فاعل و
واو مجرد علامت جمع مثل واسرّوا النجوى الذين ظلموا اصبروا امر بصبر میکنند
مر اقوامی که بیزار شدند از صبر و در صبر چیزهاست تلخ تر از صبر عزا میدهد عزا دهنده پس میکند
برای کار خود و میماند عزا داده در گرم تر از آتش ش هر دل که عنان بدست احباب سپرد
او را لشکر بمثنوان باز آورد شوق ست چو آتش و نصیحت چون باد و ان آتش ازین باد
فزون گشت و فمرد حکایت هجرت مصطفی علیه السلام از مکه بمدینه و خسپیدن ... بجانه
او بوقار و سکینه وقيت بنفسي خير من وطئ الحصا ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر
رسول اله الخلق اذ مكروا به فنجاه ذو الطول الكريم من المكر وبت اراعيهم متى ينشرونني
وقد وطنت نفسي على القتل والاسر وقايه نگاه داشتن از تا... و حصی سنگ ریزه و طوف و طواف
کرد در آمدن و البيت العتيق الكعبة لقدمها او لتنقيها من الضرر او لنفاستها و حجر الكعبة بكسر الحاء
... الحطيم و المقدار ز البيت جانب الشمال و مکر اندیشه بدی کردن از اول و تنجیه رهانیدن
نصح نیکویی و مراعات دیدن ... کردن از اول و توطین وطن کردن و اذ یمکرو به ناظر
بآیه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین
نگاه داشتم بنفس خود بهتر کسی را که پای سپرد سنگ ریزه را و کسی که طواف کرد بکعبه و حجر
خدای خلایق چون اندیشه بدی کردند کافران با وی پس رهانید او را خداوند نیکویی بزرگوار از
اندیشه بدی ایشان و شب گذاشتم که میدیدم ایشان را که کی پراکنده میکنند مرا و جمعیت وطن کرد
نفس من بر کشتن و دستگیر کردن غیر از تو ندید چشم من یار دگر جز عشق رخت
مرا کار دگر نیست تو برم که جان خود تازه کنم هان بس رخت فدا شود بار دگر حکایت چون پیغمبر صلی
علیه و سلم از مشرکان مکه نا امید شد و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند و بان حضرت بیعت
کردند و همه مردم از دل حقیقت منزل آنحضرت شدند و مسلمانان را امر فرمود که هجرت
از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوت خواست که هجرت فرماید قرین بر بعضی
فرستند و در دار الندوه جمع شدند در رای آنحضرت علیه السلام مشاورت کردند و رای
همه بر آن قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را بشمشیر زنند و خون او در قبایل متفرق

چون

ومقاتله

و چون بنو عبد مناف قوة مقابله با جمیع قبایل ندارند بدیت راضی شوند پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ازین صورت واقف شد و شب مرتضی علی کرم الله وجهه را بخوابگاه خود بخوابانید
و جامه خواب خود بر بالا او افگند و خود با ابابکر صدیق رضی الله عنه از مکه بیرون آمد و بغار
رفت و مشرکان بر خانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم جمع شدند و در دل داشتند که بامداد بهجوم
بامضای عزیمت خود قیام نمایند و چون بامداد در آمدند علی رضی الله عنه برخواست گفتند محمد صلی الله
علیه و سلم کجاست گفت نمیدانم او را بگذاشتند و از عقب آنحضرت علیه السلام رفتند و ثعلبی و ابن
اثیر رحمهما الله گویند در راه مدینه آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف
بالعباد در شان مرتضی علی رضی الله عنه نازل شد و امام غزالی در احیا گوید که در ان شب
حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شما را برادر یکدیگر ساختم و عمر یکی دراز تر کردم کدام
از شما برادر خود را بطول عمر اختیار میکنید هر یک عمر دراز تر برای خود خواستند حق تعالی گفت
چرا چنان نکردید که علی بن ابیطالب که او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد
و بجای او خسپید تا همه را در زمین رو بیدوا او را از دشمنان نگهدارید بیامدند و جبرئیل بر سر او
بایستاد و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابوطالب خدای تعالی بملائکه
خود بتو مباهات میکند وبات رسول الله في الغار آمنا موقى وفي حفظ الاله وفي ستر
اقام ثلاثا ثم زمت قلائص قلائص يفرين الحصى اينما يفري اردت به نصر الاله تبتلا
واضمرت حتى اوسد في قبري غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و قال
الشجاع موقی ای موقی جدا دستر کسر بردن و ثلاثا ای ثلث لیال و زم مهار کردن و قلوص
شتر ماده جوان و قلایص جمع او و مراد شتران که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بالنخعی کافر از
بنی دیل سپرده و وعده کرده که بعد از سه شب بغار ثور برد و بوعده وفا کرد و تبتل الانقطاع
عن الدنيا الى الله و توسید چیزی بالش کردن ... شب که آنحضرت پیغمبر خدا در غار ثور با
نگهداشته و در نگهداشتن خدا در برده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان
شتران که می برند سنگ ریزه را هر کجا که می برند خواستم بآن یاری کردن خدا بریده شدن
از دنیا و در دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم در گور خود ش چون خم ز شراب شوق او

بجوشم ؎ وز جام فنای بقا مینوشم ؎ جانم سپر بلاست در راه خدا ؎ تا هست رگی در تن

من میکوشم حکایت عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنهما مردی جلد بود و چون شب تاریک میشد

بغار نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و پدر خود میرفت و اخبار قریش با ایشان میگفت و پیش از

صبح باز میگردید و چنان می نمود که شب بمکه بود و عامر بن فهیره آزاد کرده ابی بکر رضی الله

عنه گوسفندان میچرانید و شبها برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابو بکر شیر میبرد و می آشامیدند و جفت کبوتر

بر در غار بیضه نهاده بودند و عنکبوت بر گرد آن خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت را می جستند

بحوالی غار آمدند و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند بازگشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی

از قتل عنکبوت بسبب آنست بیت خطاب با جابر بن زید اعور و قتل او در واقعه ذی قار حدا اگر

لست امری یا جنبا حکما الا الذی فی الکف تباد و صارم ابیض مثل الملح برق

الا خفه ضار می جنانم جنح و حنظل من حر البتار انا ابن ... حماة الحق

... تبار آذر بتقدیم الباء الموحده بمعنی برّیدن یا بتقدیم تاء مثناه بمعنی هلاک کردن

و مهابلکو درخشان کند دست و باتر نیز بتقدیم بای موحده یا مثناه و البتار السیف القاطع

و سطوع درخشیدن آتش از مالش و تضراب یکدیگر زدن میفرماید نیستم من کسی که می منم در میان

حکم کننده مگر آن تیغ که درخشنده است برنده یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش بر سینه

که ما مردی چندیم که درین ما راست است بر کسی که ما بر کار زار هر آینه صابریم شعر تیغم که ترا بر

کند ز دار جوشن ؎ و از بر تو او شود جهانی روشن ؎ چون برق بهر طرف فشاند آتش و از

غایت تیزی بشکند چون آهن جواب سامه بن زید و انطاد بحیی الازدی که ید نعم الذی

حکمته منا خاضت لحال الله یا جار فنعم یمینی مارق اسمر من ... النار قد جعلت

البیضه ... فما الطعنه غمضا فیه بمقدار تحکیم حاکم کردن و لحاه الله ای لعن وی

کند تیغ تیز از ضربی که برو آید و اقتباس فرا گرفتن آتش و قال الجوهری ما انخلت

و غمضا بالفتح ای ما نمت فی الاساس ما خرقت غماضا و غمضا و البیضه معطول

خصب ...

بنا ... سعیر الآتش ...

حاکما

و تیغی برنده سفید مانند بلور که درخشد در بجنگ و کشنده یا هلاک کنده است تیغی قاطع برنده یا هلاک کننده

ما ذقت

الکن

وحث برانگیختن بر کاری بشتاب از اول در رکض دوانیدن ستور و زفیر بانگ آتش

میفرماید ما بسران حریم ما بست آتش افروخته اوحربی که در مقابله واقع شود خندید بر

کرمی او بیم کننده او دست می انگیزد بشتاب و دویدن اسبان او در بانگ زدن خود

شعر امروز که من معجزه عیسی دارم ؎ در تیغ کشیدن ید بیضا دارم ؎ از آهن تیغ

من جهد آتش حرب ؎ در کشتن خصم خویش فیها دارم جواب حب ... و در زره

ازشجاعت ... انا انا ... و لدتنا عبهره ... نبا بسنا الوشی و ریط جبره ابنا جبره

لیس فیها عذره عبهره زن نیکو سفید و لباس جابر و الوشی من الثیاب معروف و ریط چادر

و جره یکی جابر دیبا و غدره جمع غادر جواب ... جواب ...

انا الذی سمتنی امی حیدره ... ضرغام اجام ... غلیل الزراعین شدید القصره

کلیث غابات کریه المنظره فی الصحاح الحیدره الاسد قال امیر المومنین علی رضی الله عنه

انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمه بنت اسد لما ولدته و ابو طالب غایب سمته

اسد اباسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا و ضرغام شیر و آجم بیشه

و قسوره تیر انداز و رجل عبل الزراعین ای ضخمها و قصر بن گردن و غابات بیشه شیر و قال

المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصله ما یعود الی الموصول لکنه لما

القصد فی الاخبار عن نفسه و کان الآخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول و

حمل الکلام علی المعنی لامنه من الالتباس و در بعضی نسخ بجای کریه صیح بمعنی بلکون

کریه تخویف نسبت است میفرماید من آنکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدر شیر بیشها و شیر

تیر انداز قوی دو بازو سخت بن گردن چون شیر بیشها با خروش دیدار شعر چو

بت مر غیر شجاعت بیشه ؎ هرگز نکنم ز هیچکس اندیشه ؎ در معرکه چون گردن دشمن شکنم

شیرم که شکار میکنم در بیشه حکایت حافظ اسمعیل گوید مرحب مادری کاهنه داشت

و با او میگفت یا بنی انی خائف علیک جلا ... لنفسه فی الحرب حیدره فان سمعت

ذلک فلا تبارزه و چون مرتضی رضی الله عنه این رجز بنا کرد مرحب بترسید و خواست

که باز گردد و لیس حمیت جاهلیت مانع او شد و کشته گشت و سیاق کلام شعر بابکه

سوی

جواب او

الکیلکم ۱۲

حضرت مرتضی رضی الله عنه بزبر بن مطلع ابوده است اکیلکم بالسیف کیل السندره اضربکم ضربا یبین الفقره
واترک القرن بقاع جذره اضرب بالسیف رقاب الکفره ضرب غلام ماجد حزور من
حق تعیم صغره اقتل منهم سبعه او عشره فکلهم اهل فسوق وفجره کیل پیمودن از ثانی مرفی الصحاح
قول علی رضی الله عنه اکیلکم بالسیف کیل السندره یقال هی مکیال ضخم وقال النووی فی شرح صحیح المسلم
ای اقتل الاعداء قتلا واسعا وقال هی العجلة ای اقتلهم عاجلا وقیل هی شجرة قویة یعمل منها النبل والقسی
وابانه جدا کردن وفقره بکسر فا مهره پشت وقاع زمین هموار نرم وجزر السباع اللحم الذی یاکله یعنی
ترکوهم جزرا بالتحریک اذا اقتلوهم وقال الاصمعی الواحد جزره والحزور بکسر الحا وتشدید الواو الغلام
اذا اشتد وقوی وصغره جمع صاغر از صغار وصیغه جمع دال است برآنکه مراد از من جنس است که
بر مفرد ومثنی ومجموع مذکر ومونث مطلق میشود وفسوق بیرون رفتن از فرمان خدا ودر مصرع سابع
اشعارست بآنکه حضرت ناظم رضی الله عنه از روی کشف والهام یا باعلام سید انام علیه وعلی آله
الصلوة والسلام میدانسته که عدد مقتولان او هفت یا ده خواهد بود ودر بعضی نسخ بجای
الکیلکم بالسیف اوفیهم بالصاع وبجای مصرع رابع صدری اشفی من روس الکفره ودر نسخ
مصرع خامس است همی پیمایم شمار اشمشیر همچو پیمانه سندره میزنم زدنی که جدا میکند مهرهای پشت
از یکدیگر ومیگذارم شمشیر شما بر زمین نرم هموار کشته میزنم شمشیر کردنهای کافران را زدن غلام
بزرگوار قوی جسمی که میگیرد از حق رابر غیر حق خوار میکشم از ایشان هفت یا ده جه ایشان اهل فسق
وبدکاران اند وقت آنکس که بر صف دشمن زنم شانم همه را در رو دکردن تیغ نم چون غنچه کنم
دامن دشمن پر خون هر جا که رسم تیغ چو سوسن بزنم [illegible]
قد علمت خزرجی یا بر [illegible] کی السلاح بطل معامر اذا اللیوث اقبلت تبادر واحجمت عن
صولته المحاجر ان طعانی فیه موت حاضر مغامر خویشتن زدر جنگ سخت افکننده والمحجر الغیج
ما حول القریه ومنه محاجر اقبال الیمن وهی الاحماء کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره وطعان
بکسر نیزه زدن [illegible] الملک یا بن الکافر
انا علی [illegible] الهاشمی [illegible] اضربکم بالسیف
فی هذه [illegible] مع ابن عمی والسراج الزاهر حتی

بزرگ

العلی القادر ضرب غلام صارم مطهر هزیمت وهزم گریزانیدن وشکستن عسکر
لشکر ولام بمعنی الی مثل انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض وهجرت جدا
از خانه وسراج چراغ وزهور روشن شدن چراغ از تالث المهاجرت الحمد لله فی النبی میفرماید
لازم کردانیده خدا احسان وهلاک مرترا ای هر کافر من علیکم شکننده لشکر بامن آنکسم که میزنم
شما او بیار کننده من خدای یکتا باو جاهای هجرت من میزنم شما را شمشیر در جا نیاخوار
احسان کنم بنیزه زدن وزدن تیغ آشکارا با پسر برادر پدر خود وچراغ روشن با فرمان پدر
بزرگ توانا زدن غلامی برنده صاف هجرت امروز میان ما غزا خواهد بود وز قهر خدا ترا
سزا خواهد بود فردا که خبر بخانه‌ات خواهد بود موکنند ود فردا وغزا خواهد بود جواب
[illegible] او بیع قاهر [illegible] اضرب بالسیف
علی المعاهر مع النبی المصطفی المهاجر متنفر خود ومهاجرت از زمین بزمین رفتن
میفرماید یاری میکند مرا پروردگار من بهترین یاری کننده گروید من بخدا ابدا عکر کننده میزنم
با شمشیر خود ها با بنعمیز برگزیده هجرت کننده بشر از فضل خدا چون فیضی بامن او لداول من
گفت با میان روشن امروز شکرانه آن چون خورشید گرمی کنم تیغ زنم بر دشمن
رجز ابو البلیت عنتره در غزای خیبر انا ابو البلیت وسمی عنتره شاکی السلاح وبلادی خیبر
اشجع مفضال هزبر ازور جهضم عبوس باد رمر رزغید اللیوث للیوث قسور طیب
تصغیر ولبت بریدن شجاعت دلیر بودن ومفضال بکسر فضل کننده وازور کج سینه وجهضم
شیر وعبوس ترش روی وبروز بیرون آمدن از اول ومیر برتیغ کرده اند جواب عنتره
بالهام [illegible] انا علی البطل المظفر [illegible] الازهر وفی یمینی
المفضال الاحمر بمنع من [illegible] برق یزهر [illegible] مع النبی الطاهر
المطهر اختاره الله الاکبر الیوم [illegible] تطفیر فیروزی وادن وعشم شیر ودلیر
که سبح جزا در از حرا واو باز نمادر وداخضرات صافی ولمع ولمعان درخشیدن از تابان
ودعا فرکناره رود واحضار حاضر کردانیدن وتطهیر پاک کردن واختیار برگزیدن واجزار
خوار کردن ورسوا کردن وهلاک کردن ونفرین کردن میفرماید من که علی ام دلیر ظفر

جهم ۱۲
جهم ۱۲

همتر ۱۲

واده دیگر که با آن یاد کرده می شوم و در دست راست من سنانی است برای حرب کردن آب صافی که میید رخشنده از کناره او برقی که روشن میشود من برای نیزه زدن تیغ سخت حاضر کرده شده ام با پیغمبر پاک که ده برگزیده او را خدای بزرگتر امروز خشنود میکند او را و مثال میکنند عنتر را آتش کس نیست که تاب قهر من می آرد و دشمن همه عجز بهر من می آرد شک نیست که می بگرمان زیره هر کس که هنر بشهر من می آرد حکایت سوزانیدن جمعی که بالوهیت او معتقد بودند با وجود تهدید شدید توبه و انابت نمی نمودند لما رأیت الامر امرا منکرا او قدت ناری ودعوت قنبرا [illegible] حضرت حفرة وحفرا وقنبر یحطم حطما منکرا قنبر غلام مرتضی رضی الله عنه و تا زمان حجاج ابن یوسف بود و حجاج او را بکشت و احتفار کو کندن حفره گو و حطم شکستن از ثانی میفرماید چون دیدم کار را کاری منکر افروختم آتش خود را و خواندم قنبر را پس کندم گوها و قنبر می شکست شکستن بدشی چیزی که بدید مثل او دیده دهر شمعی است که از نور خدا دارد بهر پروانه صفت جماعتی گرد سرش گشتند و سوخته از آتش قهر حکایت گویند این نصیب ده هفده کس از اتباع او بودند چون این جماعت را از دیک آتش آوردند گفتند که با بالوهیت او زیاده شد چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس رضی الله عنهما گفت لو کنت مکان علی اقتلهم و ما کنت احرقهم مع اهل البیت [illegible] [illegible] والمنصور [illegible] الارض [illegible] والبیت [illegible] والمدرة [illegible] ربط کرده و بطحا رود خانه فراخ که در وی سنگ ریزه بود والمدرة واحد المدر والعرب تسمی القریة مدرة و تحدیث تخت کفتن و رکن الشیء جانبه الاقوی و مراد از حجر حجر اسود و بیت ثالث و رابع یا از قبیل قد علمت خیبر انی مرحب با گویم که در اداء جامه خاص گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است و شیخ محیی الدین رحمه الله در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه میگفتم که انسان افضل مخلوقات است شبی که بخواب رفتم شخصی برای من حجت و مرا ضعیف از خواب بیدار کرد و دیدم که خانه کعبه بصورت جاندار

متمثل شده و دامن تا زانو برکشیده و بمن میگوید تو چگونه دانستی که انسان افضل از من است من برای معذرت او قصیده بدیهه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی انسب است بحال ناظم علیه السلام و بمن میگوید بحقیقت ما نه شنید مردم که ما بهتر از ایشانیم بخانه چون نازند گروه پیغمبرانه و ایشان محل بزرگی اند و یاری کننده دین اند و منصور آنکسی است که یاری کنند ایشان او را و زمین میدانند که ما بهتر از ساکن اویم چنانچه باین گواهی میدهد رود خانه مکه و دهها و خانه کعبه خداوند اگر خواهند سخن گویند ایشان را او ندا کنند با آن رکن خانه کعبه و حجر اسود شعر امید دست غرض ز خلق عالم مائیم مجموعه اسرار دو عالم مائیم هر چند که ارباب شرف بسیار اند دانند محققان که خاتم مائیم [illegible] [illegible] [illegible] معد بفتح المیم ابو العرب و هو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة ابو قبیلة و معرکه جای کار زار و امر فرمودن از اول امیر فرمان روا و کفل میان سرین و الکلم الجراحة و لبه سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و رواد بار رشت دادن و انقاق گوفته شدن و بیت ثانی دال بر آنکه حضرت ناظم علیه السلام در حرب از لشکر نمیگریخته و ثالث آنکه از پی لشکر گریخته نمیرفت و این در قتال اهل بغی است قال الشافعی رضی الله عنه اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول الله صلی الله علیه و سلم و اخذوا السیرة فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن اعثم گوید در صفین با لشکر خود گفت ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی بصیرة و یقین و اذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تجهزوا علی جریح و لا تکشفوا عورة و اذا وصلتم الی رجال القوم فلا تهتکوا سترا و لا تدخلوا دارا الا باذن و لا تاخذوا من اموالهم شیئا الا ما اصبتموه فی عسکرهم و لا تحملوا النساء و ان شتمن اعراضکم و سببن امرائکم فانهن ضعیفات الانفس و العقول شعر چون جمع شوند بر جماعتی بزرگتر از قبیله معد و مذحج بجنگ گاهی روزی پس برسیدی که من امیر

ایشانم سلامت داده است میانهاشرین اسپان من در کارزار و مجروح است سینهای
آن اسپان و مواضع قلاده از سینهای آن اسپان حرام است نیزهای من زدن پشت
دهنده و کوفته میشود از نیزهای من در سینه ها آن شش آن شیر دلم که از کسی
نگریزم در کشتن دشمنان چون خنجر تیزم هرگز نروم در پی خصمی که گریخت عار است
مرا که خون عاجز ریزم بیان اغماض از قبائح اعمال القران و اعرض از فضائح اقوال
الخلان اغمض عینی عن امور کثیرة وانی علی ترک الغموض قدیر ومن یعمی
اغضی ولکن ربما تعامی و اغضی المرء وهو بصیر تغمیض چشم بر هم نهادن و غمض فی الامر
غموضا اذا ذهب و غاب عمی کوری و تعامی خویشتن را کور نمودن میگوید برهم نهم چشم
خود را از کارهای بسیار و بدرستیکه من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری
فرا میگیرم چشم را ولیکن بسا که کور نماید خود را فرو گیرد مرد راه او و بینا باشد هر چند که خلق
بد نیکست معاش از جهل و شقاوت در بند تماشا آن به که به بینم چشم روشن برهم خوش نیست که
عیب و مان کم بود فاش [illegible] وليس علينا في التقال امير
[illegible] في الجمع بصير اشیا جمع شیء و غیر منصرف قال
الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحده کما ان الشعراء جمع علی غیر واحده
لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین فی اخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمة
فقالوا اشیاء فصار تقدیره لفعاء وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا یصرف حذف الهمزة
التی بین الیاء والالف للتخفیف وقال الکسائی اشیاء افعال وانما ترکوا صرفها لکثرة
استعمالهم لها وقد ثبت فعلاء و تصبیر کسی را بر صبر داشتن و طاقت توانا میگویم چه
بسیوم از چیزها که اگر خواهم بگویم آنرا و نیست برمن در گفتار امیری میدارم بر صبر نفس خود را بگو
شش جمعی که زیاده فنا بهوش اند برلب زده قفل و خوش خاموش اند از آتش ظلم کرده
جوشند اصلاح کنند و عیب مردم پوشند [illegible]
[illegible] فلا در
[illegible] فان بقیت قریش ذمتی لکم [illegible] لا تعفوا لها

وان

وان هلکت فانی سوف اوریکم ذل الحیوة فقد خانوا وقد غدروا اصل تمنی
تمنی و فی المثل من عز بز ای من غلب اخذ السلب و رهن بمعنی مفعول و الذمة ما یذم الرجل
علی اضاعته من عهد والودق المطر و فی الاساس حرب ذات ودقین شبهت بسحابة
ذات مطرتین شدیدتین و یروی عن علی رضی الله عنه فان بقیت الی اخر البیت و قال الجوهری
ذات ودقین الداهیة ای ذات وجهین کانها جارت من وجهین و عفانا بیدا
خیرانید آن قریش اند آرزو میکنند تا بکشند مرا بغیر حق پروردگار تو نیابند از من چیزی
و ظفر نیابند پس اگر بمانم من پس گرو است عهد من برشما را بحربی که نیابد النوم مراو را
نشان و اگر هلاک شوم پس بدرستی که من نبود میراث گذاردم ایشان را خواری زندگی
که بحقیقت خیانت کرد ند در عهد و بحقیقت پیمان شکستند و دیدم جماعتی با پیمان درست
بودی همه را حدیث و پیمان درست امروز چنان است که در روی زمین بسیار عزیز است پیمان
درست [illegible]
[illegible]
اصل اتخذ اوتخذ فراگرفتن و بعضی گوید اوماخوذ از تخذ است فتای او صلی است
چون تای اتباع و جوهری گوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة و ابدال التا
ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال حتی توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل فقالوا
اتخذ یتخذ وقری لاتخذت علیه اجرا و اهل الشنهاد شیعه گرده و بهم در اول مبالغه بیعت کردن و
پیمان و مماکره با کسی مکر کردن و مناصبة با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و تصمیم را فرو
اتش و ابو بکر عبد الله بن ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی
بن غالب و عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی
بن کعب میفرماید اگر بمانم بعد پیغمبر پس بدرستی که من هستم فرا گرفته شدند شیعه و گروه به هدل در دین
آنکه افغان بی سامان شدند بحقیقت بیعت کردند با من و وفا نکردند به بیعت خود با من
در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان آشکارا کردند دشمنی با من در کارزار در برابر و در خصومت
کارزاری که نه ابوبکر و نه عمر آن یار کهن که بود با من هم عهد امروز بقصد خون من

آری چه توانگر وکه در یک نبور آمیخته اند زهر قاتل با شهد حکایت جمعی از قریش

که با مرتضی رضی الله عنه بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبید الله بن عثمان بن

عمر بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد

بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب با تفاق صحابه

در مسجد مدینه با مرتضی علیه السلام بیعت کردند و اول کسی که برای بیعت دست دراز

کرد طلحه بود رضی الله عنه و چون دست او در غزاء احد بواسطه حراست حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

شل شده بود حبیب بن ذویب گفت ید شلاء و بیعة لا یتم پس طلحه و زبیر رضی الله عنهما

با تفاق عایشه رضی الله عنها مخالفت مرتضی رضی الله عنه کردند و میگفتند بیعت ما بکره و اجبار بود

و حرب جمل بر وجهی که در فاتحه سابعه گذشت واقع شد اظهار حال اند ... و ... طلحه

[illegible] ... بحری و بحری ... علی

[illegible] قال صاحب الاساس القرب

عجری و بجری اذا طلعه علی معایبک المشتبکة واصل العجر العروق المنعقدة الناتیة والبجر

ما تعقد منها علی البطن خاصة و عجا بو شان جنی و مضر قبیلة ابوهم مضر بن عدنان و جمیع ما

مهملة و معجمة یعنی از ثالث ... شکوه میکنم ... از جمیع عیبها خود و از کروهی که بو شاخه اند

بر من عیبهای مرا ... که من کنم قبیلهٔ مضر خود بقبیلهٔ مضر بردم یعنی خود را و کسیم

کروه خود را ... در قصهٔ خویش صد حکایت دارم از دشمن و از دوست شکایات دارم

وین طرفه که کس بمن نمی دارد گوش هر چند که صد حدیث و آیت دارم شکوه از دو

[illegible] ... علی ...

[illegible] ... البلخ و الضبابة بضم الضاد المهملة البقیة

من الماء و بفتح المعجمة سحابة تغشی الارض کالدخان و الجمع ضباب صبر کردم بر تلخی

امور بد و شواری باقی ... شدم در آن بقیه یا ابر تاریک از کار خلافت پس بایم بردهان

جای که بپرسی ... بم از دوستان ... القصه رسیده ... کسی امید امروز نکرده

جای که بپرسی ... [illegible]

بیت منکر ... علی ... الشعر یشترق ... البصر ... رضی ...

ان ... و الابتر شانی النبی و اللعین الاخر ... کلاهما ...

... مصر ان ... من ... اشارت میکند کردن سوی

اشتراک در دین و عدل برابر کردن از نابی مراد از وصی مرتضی ست علیه السلام جد مصطفی

صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده است اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی یکی از ال ابو بکر

بی خبر و مراد از ابتر شانی النبی معاویه و این ناظر است ان شانئک هو الابتر و مطابق سخنی است که

ترمذی از یوسف بن سعد در شان بنی امیه روایت کرده و در فاتحه سابعه گذشت و لعین بمعنی ملعون و اخر

تنک چشم و بعضی کویند کسی که بدنبال چشم نگرد و مراد از لعین اخر عمرو بن عاص و از کلاهما معاویه

و عمرو و جند لشکر و عسکر لشکر ساختن و مصر ملکی که طولش از عریش تا اسوان و عرضش از برقه

تا ایله و اصابا یافتن و ذوا زاینده و عجبا منادی نکره و کندبال از لشکر او ممالک متعلق باغ و کویند چون

عمرو عاص شنید که عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند و علی رضی الله عنه خلیفه شد و معاویه مخالف

او است با محمد و عبد الله پسران خود مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن

او گفت چنین است لیکن علی مردی پارسا است و اورا بکس حاجت نیست مرا از نزد معاویه می باید

رفت که او را بهمه کس حاجت است و نزد معاویه رفت و معاویه با او شرط کرد که اگر ظفر یابد حکومت

مصر بعمرو دهد و در سال سی و هشتم هجری عمرو حاکم مصر شد ای عجبی هر آینه بحقیقت

دیدم کاری بد را در روغنی بر خدا که سفیه میکند امور امی در زد و کسنوی راه و می بو شاید چنانچه

نیست که را ... احمد اگر خبر داده شود که برابر میکند بر شما وصی او را و بخرد دشمن پیغمبر را و ملعون

تنک چشم را هر دو ایشان با لشکر بحقیقت لشکر ساختند بحقیقت فروختن این دین خود را چون

بی سامان شد پادشاهی مصر اگر یابند این دو ظفر که یند بنیاد فروختن دین او بحقیقت زیان کرد

نظم بیم است که جیب جان خود چاک کنم و ز دست فلک بر سر خود خاک کنم چون خصم

برابری کند آن بهتر کز لوح زمان نام و نشان پاک کنم اگر کوی علما سنت و جماعت

منع از لعن عمرو بن عاص میکنند و بیت ثالث شاهد است بجواز لعن برو کوییم بر تقدیر تسلیم که این از

جز و شعر مرتضی علیه السلام لازم نیست که آنچه امام در شان اهل بغی تواند کفتن مردم دیگر را جایز باشد

که مثل آن گویند مثلا قاضی بسخن تیغ تعزیر مخالف شرع می تواند کرد واگر دیگری مرتکب مثل آن
سخن شود مستحق تعزیر شود زنهار و هر آنکه هرگز مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی بتخصیص که صحبت
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافته و ملاقات آنحضرت در آخرت وسیله عظیم خواهد بود و این
گویند حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی در صفین لعنت بر اهل شام کردند حضرت مرتضی علیه السلام
ایشانرا منع کرد گفتند السناء علی الحق فرمود بلی گفتند فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم فرمود
اکره ان تکونوا لعانین و شتامین ولو قلتم اللهم احقن دماءنا ودماءهم واصلح ذات بیننا وبینهم
واهدهم من ضلالتهم لکان احب الی وقالی ابیه ای یا وی الذی لیطلب منی الوتر ان کنت
تبغی ان تزور القبرا ... وتقی ... ذلک الحجرا اسعفک الیوم دعا واحجر ...
بان ... خیبر ... کانت قریش یوم ...
بالحرب ... حمیری ... قدم لوائی ...
در تفحیم او کینه و السعوط دوا ازصب بالالف وقد اسعطت الرجل ودعاب بضم ذال
زهر کشنده و مراد از صبر تیغ و عاص بصیر و ابنه بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمرو بن حفص بن
کعب بن لوی بن غالب و امام نووی رحمه الله در مهذب الاسماء گوید الجمهور علی کتابة العاص
بالیاء وهو الفصیح عند اهل العربیة ویقع فیه کثیر من کتب الحدیث والفقه والاکثر بحذف الیاء
وقد قری السابع نحو الکبیر المتعال والداع ونحوها و مراد از ابن عاص عمرو و او در سنه ثمان الهجریة بدست
نجاشی ملک حبشه مسلمان شد و در شب عید فطر سنه ثلث واربعین الهجری در مصر وفات یافت و
بکسر سین کسی که کار بر و دشوار باشد و قوله تعالی سأل سائل بعذاب واقع ای عن العذاب قال الاخفش
خرجنا نسال عن فلان وبفلان و قدم مقول اقول مقدر میفر باید ای انکسی که بسیجد از من گریه را
اگر هستی تو که میجوئی که زیارت کنی گور را تحقیق و دور کعبه از انسان در آتش در بینی زیزم نمام از جهر
مبغه از مرادی عمرو پسر عاص کسی که کار بر و دشوار باشد بپرس از من بدر او بپرس از من خبر را
بودند قریش در روز بدر گذشته بدرستی که من چون حرب در روز حاضر شود از فرو زم آتش خود را
و نجوانم قنبر را گویم پیش در علم را باز پس مدار از ترس آتش گر قصد هلاک خود بداند
از بهر چه میکنید خصومت با من هر چند که زد لاف شجاعت اما چون تیغ کشد بهند بماندم

ان ینفع المحاذر ما قد حذرا ولا اخاف الحیا عما قدرا ان الحذر لا یرد القدرا لما رایت الموت
موتا احمرا دعوت همدان وادعوا حمیرا لوان عندی یوم حرب جعفرا او حمزة اللیث
الهمام الاز هرا رأت قریش نجم لیل ظهرا امارا اول مصدری والحذر المحاذرة و موت احمر
سخت و صوفیه مخالف نفس را موت احمر گویند و جوع را موت ابیض و پوشیدن مرقع ... قیمت را
موت اخضر و تحمل و رنج خلایق را موت اسود و همدان بالسکون قبیلة من الیمن و هو ... و
حمیر بکسر حاء و سکون المیم ابو قبیلة من الیمن و هو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و جعفر
پسر ابیطالب المشهور بطیار و او اول ... مسلمان شد و با زن خود اسماء بنت عمیس هجرت به حبشه کرد
و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما ادری بایی الامرین انا
فرحا بفتح خیبر او بقدوم جعفر و در سنه ثمان هجری در موته که نزدیک دمشق است با لشکر
روم غزا کرد و شهید شد و وجه تسمیه او بطیار آنکه ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی
علیه وسلم فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها فاذا جعفر یطیر مع الملائکة و از هر سفید
روشن و مراد از قریش معویة بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و نسب هر دو گذشت و نجم ستاره
میفرماید سود نکند حذر کننده را حذر کردن و نه صاحب حیله را از آنچه تقدیر کرده شده
بدرستی که حذر باز نمی دارد تقدیر را چون دیدم من مرگ را مرگی سخت خواندم قبیله همدان را
و ندا کردند ایشان قبیله حمیر را اگر آنکه بودی نزد من در روز حرب من جعفر طیار یا حمزه آن شیر
روشن بدیدندی قریش ستاره شب که ظاهر بودی در آن روز یعنی روز روشن بر ایشان
شب شدی شعر هرچند که من بچشم خصم کوچک همراه منست فتح و نصرت بی شک گر فتح
کند بتوفیق خدا در روز ستاره اش نمایم یکیک ... ابن اعثم گوید منذر بن حفص
همدانی از لشکر علی با عبد الله و محمد پسران عمرو بن عاص محاربه میکرد و کرد و در خواست
و بحکم علی من القیام والعبرة گفتند علی ابینک عبد الله و محمد پس فریاد زد و باور روان غلام
خود و گفت ویلک یا وردان قرب اللوا این معاویه گفت لیس علی ابینک باس فلا تنقص
الصف عمرو گفت انی ولدتهما ولم تلدهما و پیش آمد در سبیل ارتجاز گفت شعر
ان تعیین وردان عنی قنبرا وتعیین عنی حبیب مسعرا وابن خدیج بنیاد المنذرا انی

از الموت اتاني احمرا * وچون مرتضى عليه السلام رجز عمرو بشنيد اين ابيات در جواب او فرمود

اظهار ملال از كشتن احمر غلام حضرت عثمان رضي الله عنه بقصاص غلام خود كه مسمى بود بكيسان

لنفس نعمي وتعليل بالبشر * اعتاب الناس من خير ومن شر * لم ادر في الدهر يوما جرحهم وهم السالمون

في الشر الشمر * لهف دريغ خوردن و اصطبار رسانيدن و شر اشمر بكسر الشين و تشديد الراء شديد و سخت

منادي ميغر آيد اي دريغ خوردن نفس من و اندكست آنكه شاد كرده بود مرا شوم بانچه رسيده بر من محزون

در روزگار روزي حرب ايشان را و ايشان سعي كنند كا تند در شر سخت شش هستند كرد بي خود

بيگانه * و زغايت حرص اندك بود * كرتش حرب من فروز و ها * سوز نند تا قصير چون

حكايت ابن اعثم گويد در حرب صفين احمر غلام امير المومنين عثمان رضي الله عنه بميدان آمد و بانگ زد

گفت شعر ان الكتيبة عند كل تصادم * تبكي فوارسها علي عثمان * قوم حماة لين فيهم

قاسط * تبكون كل مفصل وسنان * و كيسان غلام مرتضى عليه السلام در مقابله او خواند

شعر قف قليلا يا احيمر انني * مولي النقي الصادق الايمان * عثمان ويحك قد

مضي بسبيله * فاثبت لحد مهند والسنان * وچون محاربه كرد احمر كيسان را بكشت و مرتضى

رضي الله عنه فرمود قتلني الله ان لم اقتلك يا عدو الله و حمله كرد و احمر را از بالاي اسب بربود

و چنان بر زمين زد كه دوش و استخوان هاي پهلوي او را خورد كرد و اين دو بيت بخواند

[illegible] آنحضرت [illegible] در حرب صفين براي تعريف [illegible]

[illegible] الحرب ترمي بالشرر [illegible] اهل صبر لا [illegible]

او آن هنگام آمدن [illegible] از آتش الحرب ميغر آيد [illegible] رفتن [illegible] بتحقيق آمد هنگام

ظفر الفكار [illegible] كه آتش حرب مي افزود [illegible] كه ما هم اهل صبريم [illegible] شش اي

[illegible] كه در معنا آمده آيد * و زر روي صفا با دل صاف آمده آيد * تعجيل [illegible] سخن كو

كشته [illegible] كه انجامها آيين خلاف آمده آيد * شعر معاويه براي مبارزت در حرب صفين

[illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر و فاطمه [illegible]

و اين بيت مجمه مذبذب مطرد مهوعر * اخضر سبز و عرص بكسر عين زن و مراد ازاين [illegible]

والجرة اي الجانة الي ان دخل حجره [illegible] واگردانيدن و فلان اطرد السلطان

اي امر باخراجه عن البلدة ميغر آيد من علي ام پس بپرسيد از من تا خبر داده شود پس برون آيد

براي من در كارزار و پشت و هيبة شمشير من برنده است و سر نيزه من ميد [illegible] انسانست

بغمزه پاك كرده و حمزه بهترين مردم و همزاد منست جعفر طيار كه مراد ورا بالي در بهشتها

سبز و فاطمه رضي الله عنها زن منست و در انجاي باز ديدن اين براي آن است و معاويه

ببر مند بسو راخ كرده شده است باز كرده بوده فرموده شده و به بيرون آمدن او تاخير كرده شده شعر

اي كرده هوس تاج خلافت بسرت * تا چند كشي بر سر من تيغ خلاف * گويند كه دعوي

شجاعت فرماي * برخيز و بيا كه روز حربست و مصاف * حكايت ابن اعثم گويد چون معاويه اين

رجز بشنيد گفت والله لقد دعاني الي النزال حتي لقد استحييت من قريش پس عتبه برادر معاويه

با او گفت انه من كلام علي حتي كانك لم تسمعه فانك تعلم قد قتل غلامك حريثا و فضح عمرو بن

عاص و ليس احد من العرب يقدم علي مبارزته الا وهو من نفسه آيس فاياك و مبارزت علي فوالله

ان بارزت اليه لما شممت رائحة الحيواة بعدها ابدا * شكوه ابن حيان عمرو بن عاص بابو موسي اشعري

درباب تحكيم و نصب الخشنري * لقد عجزت عجز امن لا يقتدر * سوف اكيس بعدها واستمر

ارفع من ذيلي ما كان انجر * قد يجمع الامر الشتيت المنتشر * اقتدار توانا شدن و كيس و كياست

زيرك شدن و زيركي غلبه كردن و انتشار پراكنده شدن ميغر آيد هر آينه بتحقيق سست شدم من

شدن آنكس كه توانا باشد زود زيرك ميشوم و غلبه ميكنم بزيركي و استوار ميشوم بر ميدارم از

خود انچه هست كشيده ميشود كاه جمع كرده مي شود كار متفرق پراكنده شعر چون عمرو از ان

كو من بر دم كرد * سر رشته كار خويش را گم كرد * بر باد دشان زغايت كين و نفاق كشته

دلبر و باد در دم كرد و ند * حكايت چون علي و معاويه [illegible] در صفين صلح كردند قرار

چنان شد كه ابو موسي اشعري و عمرو بن عاص را حكم سازند [illegible] تتبع آيات قران كرده

بر امري متفق شوند و هيچكس از ان تجاوز نكند و در [illegible] ثمان و ثلثين در دومة الجندل

حاضر شدند و بعد از طول مشاورت مقرر شد كه خلافت از مرتضى و معاويه خلع كنند و

مسلمانان هر کرا خواهند خلیفه سازند و ابو موسی بر خاست و خاتم را از انگشت بیرون کرد و گفت
چنین که این خاتم از انگشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم و چون او نشست عمرو
بر خاست و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم را با انگشت کردم
خلافت بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمان است و خدا میفرماید و من قتل مظلوما
فقد جعلنا لولیه سلطانا و چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرموده
و برهان بر فنا افراد ایشان حیاتک انفاس تعد فکلما مضى نفس منها انتقصت
به جزءا ویحییک ما یفنیک فی کل ساعة ویحدوک حاد ما یرید بک الهزءا فتصبح
فی نفس وتمسی بغیرها ومالک من عقل تحس به رزءا النفس بالتحریک الریح الداخل و
الخارج فی البدن من الفم والانف وهو کالغذاء للنفس بانقطاعه بطلانها وانتقاص
کم کردن و جزو بهره و پاره و مراد از الفیک نفس نفس باعتباری و سقط نقات
و باعتبار ربط فنا وحدی راندن شتر بنغمه و هزءا افسوس و نفس بسکون بمعنی تن
بقرینه تغیرها و تغیرها بسبب تغیر حرارت غریزی و حرارت غریزی چنانچه در فاتحه
گذشت واحساس دریافتن و دانستن ورزء مصیبت میفرماید حیات تو نفسهاست
که شمرده میشود پس هرگاه که گذشت نفسی از ان کم کردی تو بان نفس بهره از عمر خود و زنده میکند
ترا آن نفس که فانی میکند ترا در حالتی و میراند ترا رانده که میخواهد بتو افسوس پس صبح میکنی در
تنی و شب میکنی بتنی دیگر در غیر ان و نیست ترا خردی که دریابی بان مصیبتی را مشتاق تا چند
چنین جاهل و نادان باشی هر جا که روی مسخره شیطان باشی در راه فنا که هر نفس چون
کاهلست تا چند بهزل جهانبان باشی مبارزت جستن عمرو بن عبد ود در روز خندق

[illegible]

ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز و وقفت
اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز وکذلک انى لم ازل متسرعا نحو الهزاهز
ان الشجاعة والسماحة فی الفتى خیر الغرایز بح گرفتن آواز از اول و مراد
پیکار کردن و مبارزت براه جنگ بیرون آمدن و مناجزة با کسی جنگ کردن
ولم ازل من زال یزال بمعنی کان دائما فان نفی النفی اثبات و تسرع شتافتن والهزاهز

الفتى

الفتى الذی یهتز فیها الناس وغریزت خوی و در بعضی نسخ بجای مصرع ثانی و وقفت
اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز و بجای مصرع رابع ان الشجاعة فی الفتى والجود من خیر الغرایز
و شجبته اذا قلت له انک شجاع او قویت قلبه جواب علی بن ابی طالب مر عمرو بن عبد ود با حسن عبارات و ابین اشارات
یا عمرو ویحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة وبصیرة والحق منجی کل فائز ولقد رجو
انی البراز فی یحب الی المبارز یعلیک ابیض صارما کالملح حتفا للمناجز انی لامل ان اقیم
علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقى ذکرها عند الهزاهز ویح وای و فی الصحاح ویح کلمة
رحمة و ویل کلمة عذاب و قال الترمذی هما بمعنی واحد و نیت نیة ای عزمت و بصیرت بینایی
دل و الحق هو الله لانه ثابت ازلا وابدا و انجا رهانیدن و اعلا ... گردانیدن و ملح نمک و
مرگ و جنازه چیزی که مرده بران نهند و النجل بالتحریک سعة شق العین و طعنة نجلاء واسعة بینة النجل
و ویحک ای الزمک الله و بجای و در بعضی ویحک یا عمرو قد لاتعجلن فقد مستغنی باید
ای عمرو لازم کند خدای وای مر ترا بحقیقت آمد ترا جواب دهنده آواز تو بدرستی
عزمی درست بینای دل و حضرت حق بکار دهنده هر فیروزی و هر اینه بحقیقت امید
به بیرون آمدن برای جنگ چرا که جواب دهنده بیرون آمد برای جنگ میکرد
بر تو شمشیری برنده چون نمک که مرگست مر جنگ کننده را بدرستی که من امید میدارم که بر انگیزم
بر تو جماعتی که نوحه کننده جنازه اند از زخمی فراخ که بماند یاد کار کردن آن زخم
ای خواننده مرا از روی ناموس بجنگها برستیزه خود خیزی هر دم سنگ گر بخت بد
کهست از خون تو خنجر مرا شبه رنگ صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو و معه ولده
خیل و اصحابه فقال من یبارز فقال علی انا له فقال النبی صلى الله علیه و سلم انه عمرو فسکت
فقال عمرو هل من مبارز و جعل یونجهم ویقول این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها
افلا یبرز الی رجل فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی علیه السلام وان کان فاذن له
فخرج الیه وانشا هذا الرجز ثم قتله وقتل ابنه

[illegible]

و در بعضی نسخ بجای یا عمرو ویحک

فقال له

فسکت ثم نادی عمرو وقرا الرجز المذکور فقال
فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو

بو ماوران گشت منهما اقتباس فرا گرفتن علم وبه کون آرمیدن از رابع و غنابی نیاز شدن
از رابع ورصانه محکم رای شدن و احتراص خویش را از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن
و سامت و سام سیر آمدن از رابع و انهمک الرجل فی الامر ای جدّ و لجّ و انقعاص سر در آب
فرو بردن و در بعضی نسخ بجای حلیما حکیما مینفرماید علم را آتش است بین باش علم را کسی نشیند
و باش مر او را جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش کند او بی نیاز
باش و باش نرو بار استوار خرد نگاهدارنده خود هر آینه سیر بر میاس یا یا باشی کوشنده در علم روز
و یا باشی فرو برنده در علم تا چند چنین دشمن خرد خواهی بود و ز غایت جهل خویش
بدخواهی بود علم است که آدمی بآن شد ممتاز بی علم زجنس دیو و د خواهی بود ولکن ذی تمامکا
نحصر ... بالآداب ظل ... تحسن ...
ما ارق ... فهی لطالب ...
پرستیدن ... کار شدن ... اخذ و تخلق
خو گرفتن و مفارقت ... جمع ... صفا آب خالص و ... بان ... بقال
فی کلاه ... جوانمردی پرستند که خالص ... غنیمت
گیرید ... علم را فرا گیرید ... که خو گرد ... گشت سبب آن سردار قوم چون مفارقت کرد
سردار ... که علم بهتر از آب خالص که گشت ... خود از کمال خود
روان ... هر کس که ز روی فضل عالم باشد بی شبهه میان خلق حاکم باشد فردا که بعالم بقا
چونده ... سالم باشد ... جمیع ...
... علی ...
... حاکم کنی ... کردن و قضا حاکم کردن و طیب خوش بودن ... المهج
المهجی ... تهمت ... حاکم کرد
و آسان ... کار ... مهر غمی ... که می آید ... کرد
و شباهنگام ... ضا باید ... صفات ...
کر ... جلوه ... و سرا باید ... سکاتت ... جان ...

برفا و زوال الحمد لله حمد الاشریک له فیه دائی و صبحی و غلسه لم یبق لی
مونس فیونسنی الا انیس اخاف من انسه فاعتزل الناس ما استطعت و لا
ترکن الی من تخاف من شره فالعبد یرجو ما لیس یدرکه والموت ادنی الیه من نفسه
غلس تاریکی آخر شب و ایناس شاد کردن و انس بفتح انس گرفتن از رابع و اعتزال جدا شدن
و به یکسو شدن میفرماید ستایش مر خدای را ستایشی که نیست هیچ انباز مر او را در آن ستایش
خوی منت در صبح او و در تاریکی آخر شب او نماند مرا غمگساری که شاد کند مرا انس گیرنده که
می ترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از هر دم مادام که توانی و آرام مگیر با کسی که میترسی از
جرک او چه بنده امید میدارد آنچه نیست که دریابد آنرا و مرگ نزدیکتر است با و از نفس او
... نیست ... و در که از روی صفا باشد بطریق مهر و آئین وفا هر چند که با
وفا کنی ... از جانب او بعیش رسد جور و جفا ...
در عیب ... که موجب نجات ...
بالحجاب ... علم ... سهام ...
ترضی ان ... و ثوب ...
ان السفینه لا تجری علی الیبس طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب
پرده دار و حارس پاسبان و حرس بفتح جمع او و نفاذ و نفوذ گذشتن تیر از نشانه
و ادراع زره پوشیدن و اتراس سپر در کشیدن و امنتن و بال حال ... چرکین ساختن
و غسل شستن و یبس بفتح خشک میفرماید ایمن مباش از مرگ در چشم بر هم زدنی و نه در نفسی و اگر چه
استوار باشی به پرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده ... در هر زره پوشی از ایشان
و در هر سپر ... جامه تن تو
شده باشد از جرک امید میداری رستکاری ... که کشتی
روان نمیشود در خشکی ... از بیر حل چو جان ...
... دل ... هر دم دل خلق عالمی ... سلام ...
... سلام علی اهل القبور الدوارس ...

لم تجلسوا في المجالس ولم تشربوا من بارد الماء شربة ولم تأكلوا من كل رطب ويابس تروت
سرد شدن و رطوبت تر شدن و یبس خشک شدن سیفیه آید سلام بر اهل گورها باد دیده گویم
ایشان ننشسته اند در مجلسها و نیاشامیده اند از آب سردی و نخورده اند از هر تری و خشکی ش
از جانب ما سلام بر اهل قبور انجمع که غایب اند از اهل حضور قومی که زجام شوق در بزم سرور
باشند بخواب ناز تا صبح نشور مفاخرت بشجاعت خویش در بدر و مناجات ملازمت رسول الله صلی الله
علیه و سلم عالی القدر التحب اذا دجت انا علی الخیل تنا فلم في الفوارس
اذا ما لقیتهم تبصّق دوی الاقران یوم التمارس وانا الیس لازی الحرب بتعد ولا نتقی
عند الرماح الدعس ... کشف العدی ... قتیل
فیما بعد من متابعة ... الالیس القرن بفتح السیف و النبل تمار
فی الحرب تقصار بوا ویقال هذا الامر ... علیه الضم ای عار یعیب به واشثار بازکرده اید
و مدعس بکسر میم نیزه میان افکنده و تاکس نکو نسار کردن و مغادرت باز گذاشتن و الالیس بالضم
لبست الثوب الیس سیفیه آید ای پیغامبر فرزندان جبل که ما بر اسبان نشستیم مانند ایشان در میان سواران
بیش بر بس جامه ... را چون ... ایشان ز انگشتن من خدا و ندان شمشیرها در روز نبرد چون مردستی
ما مردی چندیم که نمی بینیم حرب را ننگی و باز نمیکردیم نیزه های میان افکنده و این رسول خدا
چون ماه تمام در میان ما با و باز بر خدای دشمنان را نگونسار کردن پس انچه گفته شود در میان
بعد از این از گفتار ... جامه نو برا پوشنده ش در معرکه روز حرب بعضی
دشمن ترجیح نهند خویشتن را بر ... اندم که کنیم هر دو در بر جوشن آینه ما شود ... ندم روز
... صحبت ... شراب و خون و ساغر ... السیف
... الکمی هذا نبا من دم اعدائنا و کاسنا جمجمة الراس
خنجر و دشنه و ریحان ... و اصل الالف کل مستعد زمن و شیخ و قلانه ظفر و ما یجری مجراها
و یقال فی تلک کل مستخف مستعد از اله نخاف لکم و لما نعد و من دون ...
و ... مرد و جمجمه بضم جیم کاسه سر ... یعنی بر یکی از حرکات ... رضی گوید ... مطلقا
بمعنی کراهت ... خنجر و دشنه ... گراهت بر نرگس و مورد شراب ما از خون و

الماست وکاره ما کاسه سرات ش در باغ ظفر چو تیغ نیلو فرماست میکان ما مثل غنچه جان
پرورماست روزی که ز خون دشمنان باد خوریم شک نیست که کاسه سر ساغر ماست مفاخرة
...ت بیان ... ثاربطلحه بن ابی طلحه در احد ... انی انا اللیث الهزبر الاشوس
والاسد الشاتة المعرس اذا الحروب ... تعرس واختلف عند النزال الانفس
ما هاب من وقع الرماح الاشرح قال الاصمعی اللیث ... مثل الحر ... الی الراکب ...
الی بلده عفرین بکسر العین و تشدید الراء و فی المثل هو اشجع من لیث عفرین و دو رخست کم
مراد این معنی ... تا تکرار واقع نشود و الاشوس آنکه به دنبال چشم نگرد و یا از خشم یا از تکبر و استیلا
علیه اجترا و التعریس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه دفعة للاستراحة ثم یرتحلون
و ضرست الحرب تضریسا ای جربته و احکمته و نزال حرب کردن و مبارز بیاده و دفع الحد بمعونه
و اشرس دلیر سیفیه آید بدرستی که من آن شیرم که به دنبال چشم نگرنده از خشم و آن شیر دلیرم
در آخر شب دمی استراحت کند چون حربها روی آورد که از ما آید و استوار کند و آن
کند زد و حرب کردن مبارزان پیاده نفسها نترسد از آواز تیرهای مرد دلیر ش
آن شیر دلم که خون اعدا ریزم وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم آفاق کنم بچشم دشمن
تاریک چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم تخویف ابا سامه بن زید ... در احد
... ظفر ... سوف تری الجمع خراب الفالک المحالس وطعنه
... الکبوة الفوارس الیوم اضربهم ... حتی تری فرسانها
تخر للمعاطس ... ناکاه کشتن و المحالس ... الضم ... افتاد و جذوة ... افروختن
بکسر قال ابو عبید ... الجذوة وهی القطعة الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها نار او لم تکن
والقبس طلب شعلة من النار و فرسان جمع فارس و معطس بفتح میم و بینی و در بعضی نسخ
بجای حلابس خنابس بضم و هو کریه المنظر و یقال ... خنابس ... زود ببیند آن گروه
نمیخواهی ناکاه کشنده دلیر و نیزه زدن که حقیقت قوی کرده ... را برای بر و افتاد
سواران امروز برمی افروزم آتش حرب را ... شعله آن تا به بینی سواران
حرب که می افشنده ... ش ترسم که شود قهر الهی ظاهر وز نیزه من قتیل تو گردد صادر

المتاسده
الاشرس
ولا نتقی
المداعس
و مدعس
الجذوة مثل

بالز

چون آتش قهر حق فروزد گردد از شعله آن جهان بسوزد آخر حکایت زندان که در بصره ساخته

و بنای آن باحکام افراخته الا ترانی کیّساً مکیّساً بنیت بعد نافع مخیّساً حصناً حصیناً

و امیناً کیّساً تخییس زیرک کردن و نافع زندانی که حضرت امیر علیه السلام در بصره از نی ساخته

بود و محبوسان آنرا بشکافتند و بگریختند و تخییس خوار ساختن و مخیس زندانی که آنحضرت بعد از آن

از گچ و آجر بنا ساخت میفرماید آیا نمی بینی مرا زیرک زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع مخیس را در زندانی استوار

و امینی زیرک [illegible] مائیم که آئین کیاست داریم در وقت نظر نور فراست داریم چون

نفس زندان شریعت کردیم با لشکر آز و سیاست داریم ترغیب بحسن نتیجه عاقبت که محمود است

بنهایت عاقبت اتم الناس اعرفهم بنقصه و اقمعهم لشهوته و حرصه فدل علی السلامة

من [illegible] و من لم یرض [illegible] فانه تمام الشیٔ انتهاؤه الی حد لا یحتاج الی شیٔ خارج عنه

و النقص الاحتیاج الی الخارج و قمعه قهره و ازالته و مداراته بچیزی نزدیک شدن و اقصاء

و دور کردن میفرماید کاملتر مردم شناسنده تر ایشانست بنقص خود و قهر کننده تر ایشان

مر آرزوی نفس خود را پس نزدیک شو بسلامت کسی را که نزدیک میشود بهر که راضی نیست بعیب او

و حرص خود را

و دور کن [illegible] کاهی که زنقص خویش واقف باشی در مذهب کامل و عارف باشی گر اهل حقیقتی

اورا

مرنجان و مرنج تا مظهر اسرار معارف باشی و لا تستعمل عافیة لشیٔ و لا [illegible]

[illegible] و حل الغصص بالاستغفار عنه فکم یستجلب عطایا نعمه استغلال کران شمردن

و العافیة دفاع الله عن العبد مکروها و الاستخلاص از زمان شمردن و فحص جست و جوی کردن

و استجلاب کشیدن میفرماید گران شمار عافیت را برای چیزی و از آن شمار رنج را برابر آن و در ما

جست و جوی کن مادام که بی نیاز باشی از آنچه بتو پیش شده است هلاک [illegible] جوی [illegible]

ای عافیت از لطف الهی تمکین در منزل عافیت بگنجی منشین حالی که در آن فایده نیست میرس

کز غصه بمقصود نگردی غمگین [illegible] عمرو بن عاص در صفین [illegible] ان معرکه دین

لا تحسبن العاص بن العاص [illegible] الفاقد النواصی مستحقبین حلق الداود

عاقد

قد جنبوا الخیل [illegible] صحبتهم ما کذا ای انفسهم صحابا

و عقد بستن و ناصیه موی پیشانی و استحقبه ای احتمله و حلق و حلقه ای دارد [illegible]

بالفتح جمعها و دلاص زره نرم روشن واحد و جمع در وی یکسان گویند درع دلاص و دروع دلاص

و جنب و تجنب کشیدن اسب و القلوص من النوق الشابة و جمعه قلص بالضم و قلائص

و جمع القلص قلاص و غیل [illegible] و مناص جای گریز و در بعضی نسخ بجای غیل محل و هو انقطاع

المطر و یبس الارض من الکلاء میفرماید هر آینه بجا آرم در بامداد عاص پسر عاص را [illegible]

بند کننده ها [illegible] نشانی بردارنده ها حلقهها زرههای نرم روشن تحقیق کشیده شدند بها از اسبان

جوان شیر زن [illegible] از زمان که نباشد هیچ گریزگاهی دشمن که بدل فکنند از کینه گره مشکل که زمین برد

درین قصه [illegible] هستند جماعتی بخون تشنه چون آب روان در بر خود کرده زره جواب عمرو بن

عاص [illegible] اذا ما العاصی [illegible] من معشر فی غالب مصابح

خوفتنی ملابس الدلاص و جانب الخیل مع القلاص [illegible] امون یقوم فی الوغا بخاص لو قد

تنقص النواصی یقال لکل حارب [illegible] مراد از غالب قبیله غالب بن فهر بن مالک بن مضر

نضر

و سلسله عمرو عاص بغالب کذشت و تخویف ترسانیدن و اهون صیغه تعجب از هوان و النکوص

الاحجام عن الشیء [illegible] و نقص [illegible] از اول [illegible] و خلاص [illegible] اعطی [illegible]

بالنفاق [illegible]

التعرض للقرض فاما کریم صنت بالمال عرضه و اما لئیم صنت عن لومه عرضی [illegible]

بما و بایما [illegible] وقفت الدار للمساکین وقفا و قرض و ام [illegible] الفرض العطیة للرسوم یقال ما

منه قرضا و لا فرضا فاما در اصل آن [illegible] آید [illegible] آن جا کریم و لوم [illegible] کردن میفرماید زود می

بخشم مال خود را بهر که آید جوینده و میگردانم آنرا وقف بر دوام و عطا مرسوم پس اگر آید بزرگوار

نگاه دارم بمال عرض او را و اگر آید بد اصلی نگاه دارم [illegible] کردن او عرض خود را [illegible] ای

کشته بدولت و سعادت فیروز باید که دهی بسیم بسائل هر روز گر مرد کریمیت ز خاک کن بر گیر

در مرد لئیمیت دهانش بر دوز بیان آنکه حصول [illegible] موقوف قضاست و جسم را

[illegible] قضا [illegible] اذ [illegible] اذن الله [illegible] و ان

اذن الله فی غیرها [illegible] عارض بعرض اذن دستوری دادن [illegible]

الظفر [illegible] و عارض ابری که در افق پیدا شود و عرض فرا پیش آمدن [illegible] میفرماید

چون دستوری دهد خدای در حاجتی آید ترا فیروزی بآن در حالی که دود واگر دستوری ندهد
خدای در غیر آن آید در پس آن ابری که فرا پیش آید **مش** امید وست مجوز غیر حق دولت و تخت
بحکم خدا برگ نفیند ز درخت **۱** از حکیم قدر یکی شود دست بخاک **۱** واز امر قضا یکی شود صاحب تخت
تبیر نخالفان دعه حیان بالخارجین وحیان **لسنا ما تدعون بغیر حق** **اذ ذمیر الصحاح من**
المراض عرفتم حقنا فجحدتمره کما عرف السواد من البیاض کتاب الله شاهد علیکم
وقاضینا الاله فنعم قاض ادعا دعوی کردن ومیز جدا کردن وصحاح ومراض جمع صحیح و سقیم
مریض **سفر ماید** مرا راست انچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تندرستان
از بیماران نشناخته شما حق ما پس انکار کردید شما آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی
کتاب خدا گواه ماست بر شما و حکم کننده خداست پس نیک قاضی است **نش** ای قوم که حق ما کردید
بزور فردا چه جواب حق بگوید کور **۱** دیدید و دست بند دید که ما بر حقیم **۱** زیهر چه ساختید خود را کر و کور
چایم ... الرضوان لا تفقدن سابق احسان مضی
والله لا تقلب فیما قد قضی **هر** اوداز احسان سابق انواع جانبازی که علی رضی الله عنه در راه
حق فرموده و بیان جهاد را بتقدیم سعی نموده و مصراع ثانی اشارت بآنکه دولت بنی امیه بقضای
خداست جل و علا و تحقیق آن در فاتحه سابعه گذشت **پاسخ دادن** حضرت **مرتضی** علیه **و تهدید معاویه**
بر ... ان کنت قد اعلم ... قضی **فاثبت اصادقک وسیفی المنتضی** والله
... لا یبرم ... نقضا انتضا شمشیر از نیام برکشیدن و ابرام
محکم کردن و نقض شکستن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه یاتیک سیفی المنتضی بجای
مصراع رابع والله لا یبرم شیئا نقضا **سفر ماید** اگر هستی تو خدا دانا یا علم بانچه خدا حکم کرده
پس ثابت که بمانم تر او شمشیر من برکشیده با تحقیق خدا که باز نمیگرداند چیزی که تخفیف گذشت
و خدا محکم نمیکند چیزی را که شکست **نش** هر خیر که در ازل مقدر نشود **۱** شک نیست که ما به مقصود
نشود **۱** تغییر قضای ایزدی ممکن نیست **۱** وین کار بهیچ رد و تدبیر نشود **...**
... شعر فو لک بما
قاله قد حصنا **۱** انت علینا فلقا خصنا **۱** یورث من ینال عنه رضا **۱** وحصن دو حرف

فتستلقی

باطل

باطل شدن حجه دحض و نهوض برخواستن و رمض بکسر ریض مفضاً ... و من المجاز ... بانی
من هذا الامر ریض **خطاب معاویه بر وبن عاص و اجتناب از حرب ... شعر** علیک یا عمرو ...
المرضی والشعر قد تقرضه من قرضی لا تجعلنی لعلی غرضا اجتناب بوشانیدن و شعر کلام
موزون و قرض شعر گفتن از بابی و غرض نشانه تیر **بیان توجه و ایش با درساده و اجتناب از افراط**
و افراط **نحن ... النمط الاوسطا لسنا کمن قصر او افرطا** آمم آهنگ کردن از اول
والنمط الجماعه من الناس امرهم واحد و فی الحدیث خیر هذه الامه النمط الاوسط یلحق بهم التالی
الیهم الغالی و اوسط میانه و افراط از حد درگذشتن **میفرماید** ما آهنگ میکنیم گروه میانه را
نیستیم چو کسی که تقصیر کرد یا از حد درگذشت **نش** هر چند که ما مفید آب و کلیم **۱** در دیده اهل معرفت
جان و دلیم **۱** یک گام ز راه شرع بیرون ننهیم **۱** در هر چو کسی گمان برد معتدلیم **نه برضا و ایمان**
... قامت ... علیه احد فلا ترى
... محفوظ ولا ... مبسوط لوح تخته
و خط نوشتن و انتفاع سود بردن و ... فراخ شدن و بسط گستردن **میفرماید** صبر کن بر روز
خشم بکبر یکی که نیست چیز آنچه در لوح محفوظ نوشته است و مقیم شو سرایی که نیست هیچ سود بردا شتن
بآن سرای چه زمین فراخ است و روزی گسترده است **نش** تا چند چو مرغ گور خواهی بودن
وابسته باب شور خواهی بودن **۱** گر عمر چنین میکذرد پیش از مرگ **۱** در خانه خود به گور خواهی
بودن **ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری آن ... ایشان** نوم المرء خیر من یقظه
... فیها الکاتبین الحفظه و فی ... یقظه بیدار شدن و مراد از
کاتبین حفظه جمعی از ملایکه که اعمال می نویسند و نگاه میدارند قال الله تعالى و ان
علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون **...** خواب مرد بهتر است مرا و از بیداری
که خشنود کنند در و نویسندگان نگاهدارنده را و در گوش **نش** در کار مردم ... بندی
با مردم بد حدیث حق گفتنه به است **۱** وین گوهر یکی ... سفته به است **۱** لیکن چو برد بخواب غفلت
ظالم بگذار که گویند بلا خفته به است **منع ... احسان ... ترغیب ... افاضل**
لا تنفع المعروف فی ... فذاک ضایع ساقط ... وضعه فی حر کریم ممن عرفه

مشكل عرف ضايع لا تضيع بفتح تا من وضع يا بضم از اضاعت بمعنى ضايع كردن و اول آب
بصنعة المساقط اللئيم في حسبه نسبه وصنع كار و سقوط افتادن وعرف بضم نيكوى وبفتح بوى
خوش وضايع المسك اي حرك فانتشرت ريحه مصراع منه نيكوى را در لئيم چه آن كاريست
افتاده ضايع وبنه آنرا در آزاد كريم كه باشد نيكوى تو مشكى كه بوى او پراكنده باشد بيت بامردم
بد چرا كسى باشد نيك ضايع چكنى روغن خود را در ريك هر گز بد و نيك خوش نشوند بهم
با آنكه نهند هر دو را در يك ديك ارشاد بحلم و اعراض از اهل شقاوت و بدبخت يا عن اهل
در محبت و عداوت فكن بعد بالحلم واصفح عن الاذى فانك راء ما عملت وسامع واحبب اذا
احببت حبا مقاربا فانك لا تدري متى انت نازع وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا
فانك لا تدري متى انت راجع بعد ان بكسر الدال كان و صفح از كسى جرم دركذشتن از آلف
حتى
وحب دوستى و شى مقارب بكسر الراء اي الوسط بين الجيد والردى و منهم نزاعة اي خصومة في
وابغاض دشمن داشتن مصراع پس با من كان مرد بردبارى را و در كذر از رنج چه بد دستى كه تو بيننده
خبرى را كه كرده وشنونده دوست دار چون دوست دار دوستى ميانه چه بد دستى كه تو نمى‌دانى
كه كى تو خصومت كننده دشمن دار چون دشمن ميانه چه بد دستى كه تو نميدانى كه كى رجوع كننده
از دشمنى بيت اي برده ز كنج عافيت را ه بكنج زنهار كه هيچكس مرنجان و مرنج سر رشته
اعتدال از دست مده تا پاك برون روى ازين دير سپنج تنبيه بر رسم اخوت و تعيين
لوازم مروت ان اخاك الصدق من يسعى معك ومن يضر نفسه لينفعك ومن اذا
كردن
ريب الزمان صدعك شتت فيه شمله ليجمعك صدق بمعنى صادق و تشتيت پراكنده
كردن
مصراع بدرستى كه برادر تو راست آنكسى است كه سعى ميكند با تو و آنكس كه ضرر ميرساند نفس خود را تا سود
كند
ترا و آنكس كه چون بيند كار ترا كه پراكنده كند در ان جمعيت خود را تا جمع كند ترا بيت كردم زده
زمهر دوان عزيزى بايد كه كنى فداى ايشان همه چيز هر چند كه جان عزيز باشد اي دل چون يار طلب كند
فدا كن آن نيز [illegible] الفضل من كرم
الطبيعة والمن مفسدة الصنيعة [illegible] المنعة والشر اسرع جزئه
من جرية الماء الى الحدور الفضل عطية لا يلزم من يعطى و طبيعت سرشت و المفسدة بايد عواطف حجة

الى الفساد وفلان ذو منعة بالفتح اي عزيز ممتنع على من يريده و قلة سر كوه وجبل كوه مصراع بايد
احسان از بزركوارى سر شكست و منت نهادن تباه كردن نيكويى است و نيكى سر باز زننده
زهست باعتبار جانب از سر كوه باز زننده و بدى شتابنده و زيست بروانى از روانى آب شتابنده
بيت اي كرده ز روى معرفت كشف غطا و از ابر كفت ريخته باران عطا منت يكى منه كه
ارباب صفا كويند كه منت آيين خطا ترك التعاطى للصديق يكون داعية القطيعة لا تطمح
بوقيعة في الناس تطمحك الوقيعة ان التخلق لمن شوكت ان يؤل الى الطبيعة
جبل الانام من العباد على الشريفة والوضيعة تعاطى تجهك كردن و انقطاع آلوده شدن
والوقيعة في الناس الغيبة وتلطخ آلودن از ألث و تكلف رنگ كردن از اول و الجبلة بالكسر
الخلقة والوضيع الدنى والشريفة والوضيعة صفت اخلاق مقدر مصراع ترك تعهد مردم دوست
باشد داعيه بريدن آلوده مشو بغيبت در ميان مردم كه آلوده كند ترا غيبت بدرستى كه خو كردن
كه در رنگ كند كه باز كرد دبسرشت آفريده شده اند خلايق بر اخلاق شريفه و اخلاق خسيسه بيت اي داده
زمهر دوان كرم كوي وفا آيينه صفت باش باين صفا چون لوح دلت قابل هر نقشى است
زنهار كه تيره اش نسازى بجفا تشنيع بر اهل زمان خود و ترك وفا و ارشاد بصبر كه جميع قسمت
و موجب شكايت العطار غطار فة و الا طمع في الكاس لم يبق الا الياس والجزع فاصبر
نفسه بابه وارض به فالله اكرم من يرجى و يتبع غطريف بزرگ عطا و اتباع از پى رفتن مصراع
مرد عطا بر عطاست و نه طمع در مردم نماند مگر نااميدى و بى صبرى پس صبر كن با اعتماد بخدا و خشنود
باش بانچه خدا كريم تر كسى است كه اميد داشته شود و از پى رفته شود بيت از خلق جهان وفا مجوييد كه نيست
و از اهل زمان وفا مجوييد كه نيست سر رشته فيضها خدا باشد و بس از غير خدا عطا مجوييد كه نيست
تنبيه بر آنكه دفع دشمن در وقت ظفر علامت كمال [illegible]
بعيدت و داد و عدو دادعه لا تداره فان مداراة العدو تسمى [illegible] فانك اذا
رايت عاجزا [illegible] اذا امكنت يوما من الدهر مرهج عام سال و دفينه از ابرا آكنده و نهفته
مرحمت سماعي و فلان لا يمكنه النهوض اي لا يقدر و لسع كزيدن مصراع دوا كن دشمن را در
وقت نرم خوى مكن با او چه بدرستى كه نرم خوى با دشمنان نيست كه سود دهد چه بدرستى كه تو اگر

نهی از جزع در نوایب و امر بصبر بر مصایب

زم خوی کنی چند سال باگردمی چون توانا شود روزی از روزگار بگردد **نفش** امروز که بر دشمن خود داری

دست **بباید** که سرش زیر پا سازی **مه** هرچند که تربیت کنی گردم را آخر بگزد ترا بهر وجه که هست

لا تجزعن اذا نابتک نایبة و اصبر ففی الصبر عند الضیق متسع ان الکریم اذا نابته نایبة

لم یبد منه علی العلاقة الهلع نابت ای اصابت واتساع فراخ شدن و قوله علی علامة ای علی علامة الجزع

و شدید الالام ای علی کل حال والهلع افحش الجزع **میفرماید** بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه

و صبر کن که در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدن است بدرستی که کریم چون رسد او را حادثه

پیدا نشود بر همه حالهای او بی‌صبری **نفش** هرچند که از قضا بلا می آید و از قوس فلک تیر جفا

می آید در کنج رضا نشسته و منتظرم تا بار و گرچه از خدا می آید **نهی از حرص و طمع**

[illegible] **العیش فلا تطمع ولا تجمع من المال** [illegible]

[illegible] **ام فی غیره تضع فان الرزق** [illegible]

[illegible] **القناعة بالفتح الرضا بالقسم** [illegible]

بگذار حرص بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن و جمع مکن از مال چه نمیدانی که برای کی جمع میکنی

و نمیدانی که آیا در زمین خود یا غیر آن افکنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخش کرده

شده است و رنجه شدن مرد سود نمیدهد در دیش است که طمع میکند تو نگر است که قناعت

میکند **نفش** تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود بگذر ز

جزع که در آخر کار نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود گر عقل تو بر نفس مقدم نشود اسلام

بس با مسلم نشود و ز آن طمع که با حرص است در و تا بر نکنی درد سرت کم نشود

[illegible] **ساما فی** [illegible]

والوصل [illegible] **لم یصیر تشتت منه** [illegible]

[illegible] **ام ای متنقع بشیئ** [illegible]

تفرکن ان تفعل کذا ای عابک مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراکنده شدن و التیام

پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته شدن در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعد

یقال المکان الاقصی والناحیة القصوی **میفرماید** انتها دهر تو به کهنه شدن است و بوستان

در دنیا بریده شدن است کدام جمع شده نگشت یعنی پراکنده شدن از و اجتماع او یا کدام وصل

برای پیوسته شدن با یکدیگر جدا نگردد از شکافته شدن او یا کدام نفع گیرنده بچیزی پس تمام شده

مراد و را نفع گرفتن او **نفش** هر قصر که ساختیم ویران یافت جمعیت ما نو دو بریشانی یافت

هر کس که نهاد دل به بنیاد دنی ناگاه بر و داغ پشیمانی یافت **یا بوس للدهر** [illegible]

ما زال مختلفا طباعه قد قیل فی امثالهم یکفیک من شره سماعه الطباع

بالکسر الطبیعة **میفرماید** ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است سرشت بدرستیکه گفته شده در داستانهای ایشان

بس است ترا از شرّ او شنیدن آن **نفش** از جور زمانه گشته خون دل من ور دور فلک رنج بود

حاصل من آری چه توانگر دکه در روز ازل با غصه سرشته اند آب و گل من **نهی** [illegible]

[illegible] **ومن البلایا** [illegible] **ان لا یری لک عن هواک** [illegible]

نزوع [illegible] علامه نشان و نزع عن الامر

نزوعا انتهی منه **میفرماید** و از آزمودن بر بلا نشانی است که دیده میشود مر ترا از هوا و هوس خود

باز ایستادنی و بس است ترا از تغیر حادثها آنکه نشان است که کهنه میشود نو و دور کرده میشود

نفش تا چند باید بته باطل باشی و ز یاد خدا همیشه غافل باشی یک لحظه ز فکر مرگ بیرون نرو

گر بخت شود رهبر و عاقل باشی **ترغیب بجوع** [illegible] **و تنفیر از گناهان**

صغیره [illegible] **تجوع فان الجوع من عمل التقی وان طویل الجوع یوما**

سیشبع [illegible] **صغار الذنب لا ترکبنها فان صغار الذنب** [illegible] **تجمع**

خویش را گرسنه داشتن و شبع سیر شدن از رابع و مجانبه از چیزی یکسو شدن و صغار جمع صغیر

و رکوب الذنب اتیانه **میفرماید** گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل اهل تقوی است

و بدرستی که دراز گرسنگی زود سیر شود و یکسو شو از صغیرها گناه و مرتکب مشو آنرا چه بدرستی که

صغیرهای گناه روزی زود جمع کرده شود **نفش** تا چند سیر آب و گل خواهی بود سهل است گناه

خرد امروز ولی فردا که شود جمع خجل خواهد بود [illegible]

[illegible] **و رحمت** [illegible]

[illegible] **فان یک غفران فذاک برحمته وان تک** [illegible]

ز آتش معده خسته دل خواهی بود

علیکی ومعبودی وربی یا حافظی وإنی لعبد اقر واخضع تفکیر اندیشه کردن و تابیت آخری
باعتبار عقوبت و صنعت و صنع کار کردن از ثلث مبغریا به گناهان من اگر اندیشه کنم در آن
در همه پرورد کار من از گناهان من فراخ تر است پس منت طمع من در کاری نیک که بحقیقت گردم
آن را ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن برحمت او و اگر باشد
آن دیگر پس چه باشم که کنم آن را او بادشاه منت و پرستیده شده من و پرورد کار من و نگاه دارنده
من و بدرستی که من مرا او رانده ام و اقرار میکنم شعر امروز منم اسیر در دام گناه وز نجات
اضطراب افتاده زراه فردا که شود نامه اعمال سیاه غیر از تو کسی نیست مرا نیست پناه یا رب
[illegible] وإنا علی نقمة تدفع [illegible]
[illegible] النقمة بالکسر العقوبة مبغریا به مرزا است سپاس یار بنعمتی یا
بر عقوبتی که دفع میکنی آن را خواهی پس کنی آنچه خواهی از او خواهی پس کنی آنچه خواهی آن را او شنوی
در آنجا که شنیده شود شعر ای حمد تو گشته کار ارباب کمال عالم همه از فیض گفت مالامال ای که
ز لطف شامل گشت خورشید زحسن کامل یافت کمال تضرع و مناجات یا قاضی حاجات لك
[illegible] الهی وخلاقی وحرزی وموئلی الیك
[illegible] تبارک بزرگوار بودن و موئل پناه گاه و تقدیم لک برا تخصیص حمد
چه حمد هر که هست کشف حمد خدا است مبغریا به مرز است سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش و بلند
و بزرگواری تو میبخشی بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من
و نگاه دارنده من و پناه گاه من تو بزرگ هستی و از تو پناه میگیرم مبغریا به ای روی زمین
ز فیض فضلت گلشن عالم همه از پرتو رویت روشن در حال شود چراغ گیتی تاریک از فضل
تو گر ندهی نیاید روغن [illegible] فبعفوك عن [illegible] واوسع
الهی [illegible] الندامة [illegible] ارتفع جموم گرد آمدن آب چاه
پس ارتفاع و فراوان شدن مال و شول بضم خواسته و رتع و رتوع چرا کردن از [illegible]
مبغریا به ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من پس عفو تو از من بزرگتر و
فراخ تر است ای معبود من هر آینه اگر دادم غضب خود خواسته او پس اینک من در مرغزار

بفضل

چرا بکنم شعر هر چند که ما گناه کاریم همه وز کرده خویش شرمساریم همه چون فیض الهی
همه جا می بینیم از رحمت او امیدواریم همه الهی تری حالی وفقری وفاقتی وانت
مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی فلی فی سیب جودك
مطمع الفاقة الحاجة و مناجات راز گفتن و خفا پوشیده شدن از رابع و از اغت کج شدن
و فؤاد دل و سیب روان شدن آب و المطمع مصدر و مناجاتی مفعول تسمع مبغریا به ای معبود من می بینی
معبود من پس مبر امید مرا و مگردان دل مرا که در پرهان شدن جود تو طمع است شعر یا رب همه را
ز فیض خود کامی ده وز باده عشق و معرفت جامی ده از غایت فقر و بی کسی مضطربم
لطفی کن و ما را همه آرامی ده شعر الهی أجرنی من عذابك اننی أسیر ذلیل خائف لك
أخضع الهی فآنسنی بتلقین حجتی إذا كان لی فی القبر مثوى ومضجع الهی لئن عذبتنی
ألف حجة فحبل رجائی منك لا یتقطع موانست کسی را مونس گردانیدن و تلقین کلمه بمن
دادن و حجة البرهان و ضجع و مضجوع پهلو بر زمین نهادن از ثلث مبغریا به ای معبود من پناه ده مرا
از عذاب خود بدرستی که من اسیر خوار ترسنده ام مر ترا فروتنی میکنم ای معبود من پس انس ده
مرا بتلقین حجت من بر منکر و نکیر چون باشد مرا در گور جای اقامت و پهلو نهادن ای معبود من
هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نمیشود شعر روزی که اجل
کند گریبانم چاک وز غایت عجز دوی نهم رو بر خاک خواهم که مرا از خاک ره برداری وز نقش گنه لوح
دلم سازی پاک شعر الهی أذقنی طعم عفوك یوم لا بنون ولا مال هناك ینفع الهی إذا لم ترعنی
كنت ضایعا وإن كنت ترعانی فلست أضیع الهی إذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیئ
بالهوى یتمتع الطعم با بو و به الذوق یقال طعمه مز و بنون جمع ابن و تضییع ضایع کردن
ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران و نه مال در آن روز سود کند ای معبود
من چون نگاه نداری تو مرا باشم ضایع و اگر باشی تو نگاهدار مرا پس نیستم من که ضایع گرده
شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از نانیکوکاری پس کیست برای بدکاری که بهوا و هوس
برخوردار میشود شعر ای خلق جهان از می احسان تو مست وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
لطف تو مرا اگر نگیرد دست از بار گناه خویش خواهم شد پست
الهی لئن قصرت فی طلب التقى

بالکسر
ای معبود من می بینی حال مرا و درویشی مرا و فاقه مرا و نجوای پوشیده مرا می شنوی ای معبود
بالفتح
و فروتنی میکنم

فهاانا اثر العفو اقفوا واتبع الهي ذنوبي بذت الطود واعتلت واصفحك عن ذنبي اجل وارفع الهي لئن اخطأت جهلا وطالما رجوتك حتى قيل ها هو يجزع

اثر بكسر نشان وقفوا از قفا رفتن وبذ غلبه كردن وطود كوه واعتلا بلند شدن ورفع ور ارتفاع قدر را اخطا خطا كردن مي‌فرمايد اي معبود من هر آينه اگر تقصير كردم در طلب بس اينك من نشان عفو را از قفا مي‌روم وپيروي مي‌كنم اي معبود من گناهان من غالب شدند بر كوه وبالا گرفتند وعفو تو از گناه من بزرگتر وبلندتر است اي معبود من هر آينه اگر خطا كردم بس بي‌نهايت كه اميد دارم بتو تا غايتي كه گفته شد در شان من تا وكه بي صبر مي‌كند

جرم

يارب زغضب مرحمت بيشتر است قهر تو دل ريش مرا خشنتر است هر چند گناه وصبر ما بيشتر است احسان تو بسيار از آن بيشتر است

الهي يجبني ... ... وذكر خطايا العين ... ... فتضرع تخيه دور كردن واللوغه الحرقه وخطايا جمع خطيه ... ... شك ... ... از اول وجوب ... گناه كردن والعين ... ... كه خبر ذكر ... اي معبود من دور مي‌كند ياد نيكوي تو سوزش مرا وياد گناهان من چشم را ازمن اشكبار مي‌كند اي معبود من عفو كن پس در آمدن مرا ومحو كن گناه مرا چه هر آينه كه معترف بگناهان ترسنده وبزاري كننده ام

شعر

تا كي زگناه خود شوريده باشم وز ديده ودل با آتش ... مي‌باشم يارب بكرم قبول كن توبه من تا فارغ وآسوده دل خويش باشم الهي اقنعني ... ... وحقه قلت ... ... الهي لئن اقصيتني او اهنتني فمن ذا الذي ... ومن ذا الذي يشفع الهي لئن خيبتني ... ... فما حيلتي يا رب ارجو ام كيف اصنع

قرع

كوفتن ... ... اي اجابت شفاعت وتخييب بي بهره كردانيدن وطرد راندن از اول مي‌فرمايد اي معبود من بهره مرا از جود ورحمت ورحمتي چه نيستم من كه غير در احسان تو بكويم اي معبود من هر آينه اگر بي بهره كني مرا يا بر انداز پس علت ... چاره من اي پروردگار من يا چه كار بكنم

شعر

اي داده مرا از رحمت خاص تو بيد خواهم كه نگني نا اميد زكرم وسيد هر چند كه از بيم تو لرزم چون بيد هرگز نبرم ز فضل عامت تو اميد

اي معبود من هر چند اگر دور گرداني مرا يا خوار كني مرا پس كيست آنكه اميد دارم بادوست آنكه بدين فتنه شود شفاعت او

الهي حليف الحب ... ... يجيع وكلهم ... ... وحاشا برحمتك ... ... الخليع الحليف بالكسر العهد الذي يكون بين القوم وقد حالفه اي عاهده

فالحليف

فالحليف الحالف والمغفل الذي نسب الى الغفلة والهجوع النوم من الثالث والنوال العطا مي‌فرمايد اي معبود من هم عهد دوستي شب بخواب است راز مي‌گويد ودعا مي‌كند ومنسوب بغفلت خواب مي‌كند وهمه ايشان از بيدار وغافل اميد دارند عطا تو را اميد دارند برحمت بزرگتر تو ودر بهشت جا ودادن طمع مي‌كنند

شعر

از غير تو مجلس نمي‌جويد خير كرم صاحب مسجد او در راهب دير چون كوي تو است بهشت ما غايت سير يارب بيرازمنش نظر صوت

الهي تمنيني رجائي سلامة وقبح خطاياي علي يشنع الهي فان تعفو فعفوك منقذي وان فبالذنب المدمر اصرع

تمنيه كسي را براز و چيزي داشتن وقبح زشت شدن والشناعة القطاعة وشنعت عليه تشنيعا وانقاذ رهانيدن فمدبير هلاك كردن مي‌فرمايد اي معبود من آرزو مي‌كند مرا اميد من بر رستگاري وزشتي گناهان من بر من تشنيع مي‌كند اي معبود من پس اگر بيامرزي بس عفو تو رهاننده منست واگر نه بگناه هلاك كننده افكنده شوم

شعر

محتاج برحمت الهيم همه سرتا بقدم غرق گناهيم همه لطف تو اگر دست نگيرد ما را ورنه بكنه نامه سياهيم همه

الهي بحق الهاشمي وآله وحرمة ابراهيم لك تخشع الهي فانشرني على دين احمد تقيا نقيا قانتا لك اخضع

هاشمي محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم وآل گروه وخويشان واختلف العلماء في آل النبي صلى الله عليه وسلم فمذهب الرافعي وصاحب الحاوي الصغير وكثير من الفقهاء الي ان آله بنو هاشم وبنو عبد المطلب بظاهر النص المنقول عن الامام الشافعي وختم النووي فقال في شرح صحيح المسلم اختلف العلماء في آل النبي صلى الله عليه وسلم على اقوال اظهرها وهو اختيار الازهري وغيره من المحققين انهم جميع الامة والثاني بنو هاشم وبنو عبد المطلب والثالث ذريته واهل بيته وحرمت شكوه وابراز جمع بر وخشوع فروتني كردن وانشار زنده كردن وقنوت فرمان بردار گردن ودر بعضي نسخ بجاه واله محمد مي‌فرمايد اي معبود من بحق بغمبر ما شيخ ال او وبحرمت خليل ال كه ايشان مر ترا فروتنانند اي معبود من پس زندگي مرا بر دين احمد بازگردانه پرهيزگار فرمان بردار كه مر ترا فروتني كنم

شعر

يارب دل من بمعرفت دانا كن چشمم بجمال مصطفي بينا كن روزي كه چو لاله سر برآرم از خاك در روضه مصطفي مرا ماوا كن

زنده كن مرا

الهي ولا تحرمني ... ... شفاعته الكبرى فذاك المشفع وصل عليه ما دعاك موحد وناجاك اخيار ببابك ركع

شفاعت خواهش كردن وتوحيد يكي گفتن مي‌فرمايد محروم مكن مرا اي معبود من

وای خداوند من او شفاعت بزرکترا وچه او بذیرفته شفاعت و درود فرست
بر وی مادام که خوانند ترا موحدی دراز کوینده با تو یکتایی که بدیر تورا که خانند نظم یا رب چو شود
روز قیامت ظاهر وز هر طرفی شود ملامت ظاهر در روضه مصطفی برانگیز مرا
کز حضرت او شود سلامت ظاهر نصایح محتوی بر مصالح و فراید منطوی بر فواید
قدم لنفسک فی الحیوة تزودا فقدا تفارقها وانت مودع واهتم للسفر القریب
فانه انای من السفر البعید واشسع تودیع وداع کردن وکذاشتن واهتمام تیمار
داشتن وانای دورتر شدن میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه را کرفتن
راه آخرت که فردا جدا میشوی از جهان وتو وداع کرده شده واهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدار
که او دورترست از سفر دور ودراز البعید نظم ای چیده ز خرمن حقیقت خوشه وز اهل جهان
کرفته دایم کوشه باشد ره آخرت بسی دور ودراز امروز بکیر بهر فردا توشه واجعل تزودک
المخافة والتقی وکان حتفک من مسائک اسرع واقنع بقوتک فالقناعة هو الغنی والفقر
مقرون بمن لا یقنع میفرماید بکردان توشه برکرفتن خود را ترس خدا وتقوی وکو باکه مرک تو
از شبانگاه تو نزدیکتر باشد وراضی باش بقوت خود که قناعت توانگریست ودرویشی همراه است
بان کسی که قناعت نمیکند نظم هر پاک دلی که اهل ایمان باشد وز نور وصفای دل مسلمان باشد
پیوسته بتقوی و قناعت کوشد وز رفتن راه کج پشیمان باشد واحذر مصاحبة اللئام فانهم
منعوک صفو ودادهم وتصنعوا اهل المودة ما اتلتم الرضی واذا منعت فسمهم لک منقع
مصاحبة با کسی صحبت داشتن وهمراهی کردن وتصنع خویشتن را آراستن واتلاع الجز کردن
میفرماید حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارنده اند از تو صفای دوستی خود را وآراینده خود
ایشان اهل محبت اند مادام که دهی تو ایشان را خشنودی وچون باز داری پس زهر ایشان برای تو
انجوار کرده نظم کر یافته صحبت مردان ای دل از صحبت سفله رو بکردان ای دل با مردم بد نیک
نباشد نیکی دور کردن آن بنمو بشان ای دل لا تفش سرا ما استطعت الی امرء یفشی الیک
سرا تستودع فکما تراه بسر غیرک صانعا فکذا بسرک لا محالة یصنع واذا اثمنت
علی السرائر فاخفها واستر عیوب اخیک حین تطلع لا محالة ای لا بد من حال الحول وتطلع

المنعم

دیده ورشدن

دیده ورشدن میفرماید فاش مکن راز خود را مادام که توانی بهر دی که فاش میکند نزد تو
رازها که بودیعت نهاده شده پیش او که خاجه می میخ او را به غیر خود کسنده پس همچنین
راز تو را جار خواهد کرد وچون امین ساخته شوی برازها نهان دار از او وبپوشان عیبهای
برادر خود را آن زمان که مطلع شوی بر آن نظم هر کس که حدیث غیر کوید بتو باز زنهار که
او را مکنی محرم راز سری که ز دوست یا ز دشمن بشنوی کر سر برود مکن کسی فاش مساز
نعم لا تبدءن بمنطق فی محفل قبل السؤال فان ذاک یشنع فالصمت یحسن
کل ظن بالفتی ولعله خرق سفیه ارقع ودع المزاح فرب لفظة مازح جلبت
الیک بلابلا لا تدفع بدء آغاز کردن از نالث ومنطق سخن ومحفل انجمن وخرق بفتح را ضرو
مالیدن ونادان بودن وبکسر را صفت مشبه والارقع الاحمق از مرحت مرحا والمزاح
بالضم الاسم والمزاح بالکسر مصدر مازحه واللفظة واحد الالفاظ وهو فی الاصل مصدر لفظت
ای تکلمت والجلب سوق الشی من الاول والبلبلة الهم ووسواس الصدر میفرماید آغاز مکن
بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود پس خاموشی نیک میسازد هر گمانی را بجوانمرد
وشاید که او فرومانده بجز و احمق باشد وبگذار مزاح را که بسیار یک لفظ مزاح کننده جای میدهد برای تو
اندوهها که دفع کرده نشود نظم چیزی که نه پرسند چرا باید کفت کو هر که نخواهند چرا
باید سفت در هزل مپیچ تا نکردی شب وروز از طاق فلک با غم ومحنت جفت
وحفاظ جارک لا تضعه فانه لا یبلغ الشرف الجسیم مضیع والضیف اکرم جده فجزاؤه
بحر یجود ومن بضن ویمنع واذا استقالک ذو الاساءة جرمه فاقله ان ثواب
ذلک اوسع حفاظ نکهداشتن بکله کرد وقد جسم الشیء ای عظم فهو جسیم وضن بکسر بخیلی کردن از
رابع واستقاله طلب عفو کردن میفرماید نکهداشتن همسایه خود را ضایع مکن چه نشان است
که نرسد بشرف عظیم ضایع کننده ومهمان را کرامی دار تا بیابی او را اجر کننده ازانکس که
بخیلی میکند وازانکس که بخل میکند وباز میدارد وچون طلب عفو کند از تو صاحب بدی
کردن بسر در آمدن خود را پس عفو کن او را بدرستی که ثواب پروردکار تو فراخ تراست
نظم از روی یقین کسی که انسان باشد نکشد ثب که میل او باحسان باشد کر خصم جفا کند

دهنده

وگر دوست وفا نجوید ز خدا دهر دو یکسان باشد لا تجزعن من حوادث انما یخرق الرجال
علی حوادث یجزع • واطع اباک بکل ما وصی به • ان المطیع اباه لا یتضعضع اخرق آنکه کار را نداند
وخرق جمع او والطاعت فرمان برداری کردن والتوصیة وصیت کردن والتضعضع فروتنی کردن
میفرماید بصبری یکن از جاه تنهای روزگار بدرستی که مردان بکار بر حوادث بصبری کنند
وفرمان بر پدر خود را بهر چه وصیت کند و بآن بدرستی که فرمان برنده پدر خود زبون نشود
شعر از دهر اگر پای تو آید بر سنگ • وز محنت روزگار گردی دل تنگ • باید که ترا بصبر
باشد آهنگ • وانگاه دران مقام باشی یکرنگ خطاب ابوطالب تعنی رضی الله عنه را بارشاد
او بجانب مصطفی صلی الله علیه وسلم اصبرن یا بنی فالصبر احجی • کل حی مصیره لشعوب
قد بذلناک والبلاء شدید • لفداء النجیب وابن النجیب • لفداء الاغر ذی الحسب الثاقب
والباع والفناء الرحیب • ان یصبک المنون فالنبل تبری • فمصیب منها وغیر مصیب
وکل حی وان تملی بعیشا • آخذ من سهامها بنصیب • تجوز سزاوار شدن وصار الی کذا
انتهی الیه قال الله تعالی والیه المصیر وهو مصدر ولام بمعنی الی والشعبة الفرقة تقول شعبتهم
المنیة ای فرقتهم ومنه سمیت المنیة شعوبا لانها تفرق وهی معرفة لا یدخلها الالف واللام والنجیب
گزیده والثقب سوراخ کردن والثاقب المضی الذی یثقب بنوره واضائته ما یقع
علیه والباع قدر مد الیدین وربما عبر عن الشرف والکرم والمنون مرگ وقال الفراء
المنون مؤنثة وتکون واحدة وجمعا والنبل تیر والبرا تراشیدن وتملی روزگار دراز
برخورداری گرفتن والسهم النصیب والضمیر فی بعیشها راجع الی المنون حکایت در سال هفتم
از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحت و مبایعت و مخالطة
نکنند و عهد نامه نوشتند و بر در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابوطالب
پیغمبر را علیه السلام با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام
بر اهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف
و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن
هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب درین

عیشا ۱۲ — تفرق ۱۲ — سهاما ها ۱۲

سه سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمود میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که
بر بستری تکیه میفرمود و بعد از آن جای او را تغیر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و شبی مرتضی را گفت
که بر بستر پیغمبر علیه السلام تکیه کند و چون پاره از شب بگذشت ابوطالب نزد علی آمد و علی گفت یا
ابتاه انی مقتول ع ابوطالب این پنج بیت گفت که گذشت جواب داد مرتضی رضی الله عنه پدر را
اتامرنی بالصبر فی نصر احمد • فوالله ما قلت الذی قلت جازعا • ولکننی احببت ان ترنی نصرتی
لیعلم انی لم ازل لک طائعا • وسعیی لوجه الله فی نصر احمد • نبی الهدی المحمود طفلا ویافعا مراد از
الذی قلت یا ابتاه انی مقتول است طوع فرمان برداری کردن ویافع مرد جوان میفرماید ای پدر امر میفرمائی مرا بصبر
در یاری کردن احمد پس بحق خدا که نگفتم آنچه گفتم جزع کننده ولیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا
تا بدانی که همیشه ترا فرمان بردارم وسعی من برای روی خدا ای بجهت رضای او یاری کردن احمد
را نموده وستوده بکودکی و مردی شعر هر کس که چو من زاهل بیت کرم است • در معرکه یاری و نصرت
علم است • مردی که کمر بسته تابعه نبی • چون کوه بکار خویش ثابت قدم است حکایت ابوطالب
در شان ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم نصرت خویش این قطعه فرمود • الا ابلغا عنی
علی ذات بیننا • لؤیا وخصا من لؤی بنی کعب • الم تعلموا انا وجدنا محمدا •
نبیا کموسی خط فی اول الکتب • وان علیه فی العباد محبة • ولا خیر ممن خصه الله بالحب
وان الذی الصقتم من کتابکم • لکم کائن یوما کراغیة السقب • افیقوا افیقوا قبل ان یحفر
الثری • ویصبح من لم یجن ذنبا کذی ذنب • ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا • اواصرنا بعد
والقرب • وتستجلبوا حربا عوانا وربما • امر علی من ذاقه حلب الحرب • فلسنا ورب البیت
نسلم احمدا • لعزاء من عض الزمان ولا کرب • ولما تبن منا ومنکم سوالف • واید اترت بالقساسیة
الشهب • بمعترک ضنک تری قصد القنا • بها والنسور الطخم یعکفن کالشرب • الیس ابونا هاشم
شد ازره • واوصی بنیه بالطعان وبالضرب • ولسنا نمل الحرب حتی تملنا • ولا نشتکی مما ینوب
من النکب • ولکننا اهل الحفائظ والنهی • اذا طار ارواح الکماة من الرعب خطاب عمرو بن
معدی کرب بعلی بن ابیطالب رضی الله عنه • الآن حین تقلصت منک الکلی • اذ اجر زک فی الوقیعة
یسطع • والخیل لاحق الایاطل الشزب • قب البطون نعیمها لا یفزع • لا یحمل فرسانا کراما فی

[illegible] ۱۲ — الکتب ۱۲

الرجال

الوغا لا تكونون اذا الرجل تكعكعوا اني امرؤ احمي حماي بعزة واذا يكون شديدة لا
اجزع انا المظفر في المواطن كلها وانا شهاب في الحوادث يلمع من يلقني يلق المنية واز
وحياض موت ليس عنه مدفع فاحذر مصاولتي وجانب سوقتي اني لدي الهيجا اضر وانفع
تقلص باهم آمدن و کلیه کرده والوقیعة القتال و لحوق باریک میان شدن والبطل تهیگاه اسب
وخیل شزب بالزاء المعجمه سهیان باریک میان والاقب الضامر البطن و نیز اسب لاغر و گوسفند
سه ساله و شتر نر ساله که شروع در شنم کرده و قوله سقت الیک الفاقرع من الخیل و غیرها ای
وهو نعت لكل الغب كما ان هجيدا اسم لكل مائة و تکعکع باز ایستادن و بددلی کردن و شدیده ای حادثه
شدیدة ومصاوله بر کاری ایستادن حکایت عمرو بن معدی کرب از قبیله زبید بود و نعم زاد و قال
الجوهري هو بطن من مذحج و در سال دهم هجری با قبیله زبید نزد پیغمبر آمده و مسلمان شد و چون [illegible]
خشنی دعوی کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible] الاسلام ما كان في الجاهلية پس عمرو باز گشت و
مرتد شد و بنی حرث بن کعب را غارت کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرتضی را با جمعی کثیر از صحابه بحرب بنی زبید
فرستاد و چون بهم رسیدند عمرو بیرون آمد و مبارز جست و مرتضی رضی الله عنه هم متوجه او شد و چون
بر عمرو غالب شد و بگریخت و برادر و پسر برادر و زن او را بگرفتند و مرتضی رضی الله عنه باز گشت
وخالد بن سعید را انجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید آمد و مسلمان شد
[illegible]
[illegible]
[illegible] حمی گرم شدن از ربیع و وطیس تنور آهنین و هیجان بر انگیخته شدن و منقطع بکسر طا
بمعنی شنیع بالفتح از انقطعت الشئ ای وجدته قطيعا و [illegible] والدرع والذرح [illegible]
و در سه جرا منقوطه [illegible] و هو من السموم والجمع ذراریح والیک اسم فعل بمعنی ابعد و مخلب ناخن شیر
و چنگال و چنگل مرغ [illegible] ای پیغمبر که حقیقت گرم شد تنور آهنین و افروخته شد آتش بر تو و بر انگیخته
شد کاری شنیع و بهم داده دلیران کا مرگ را در آنست ذراریح و زهر آب خوار کرده پس دور شو
از من که نماید ترا ناخن من پس با شکن چون دی که باز میکرد دشمن امروز هم برو مر پنجه علم
در تیغ منست قاست خصم قلم در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ وانگاه فرستمش بصحرای عدم

وقال سیبویه واحد الذراریح ذرحرح

اني امرؤ احمي حمايي بعزة والله يخفض من يشاء ويرفع اني الى قصد الهدى وسبيله
والى شرائع دينه اتشرع ورضيت بالقرآن وحيا منزلا وبرينا [illegible]
فينا رسول الله ايد بالهدى فلواءه حتى القيمة يلمع شريعت راه دين و تشرع شناختن
والقرآن في الاصل مصدر كرجحان قال الله تعالى ان علينا جمعه وقرآنه وقد خص بالكتاب
المنزل على محمد صلى الله عليه وسلم وصار له كالعلم وانزال فرو فرستادن پیغمبر میفرماید بدرستی که
من مردی ام که حمایت میکنم جای خود را بعزت و خدا پست میکند هر کرا میخواهد و بر میدارد هر کرا میخواهد
و بدرستی که من بهدایت رسانیده ام مطلق و براه خدا و براهای دین خدا میشتابم و خشنود شدم بقرآن
وحی فرو فرستاده و بپروردگار ما پروردگاری که گزند میکند و سود میکند و در میان ما رسول خدا
تقویة کرده شد بهدایت پس علم او تا قیامت میدرخشد [illegible] مایم که رو بمصطفی آوردیم بردیم کدورت
صفا آوردیم آیینه دل بصدق روشن کردیم آیین محبت وفا آوردیم
[illegible]
قد كان يكثر في الكلام [illegible]
في الحروب [illegible] اردى اي هلاك و بار ابار
تعدیه و غشم غیر منصرف بعلمیه و وزن الفعل و امل امید و نیش از اول و التشنیع التشنیع و ترویج بر شناسیدن
وعلوته بالسیف ای ضربته والسناء الرفعة پیغمبر میفرماید هلاک ساخت اغشم را روزگاری که امید میداشت
غشم با آن پس افتاد افتاده بر زمین افکنده بحقیقت بود که بسیار میکرده در سخن تشنیع تا
بلند شد بشمشیر بران خرد برای رسانیدن پس زدم او را از خود بیک ضرب تا که کشنده که نبود در
روزی در حربها جزع کننده هر کس که باشد که انکار کند فضل ما را و رفعت ما را پس من علی ام
مر خدا را فرمان بردار [illegible] دشمن که میان خاک و خونش بینم در قید غم و غصه زبونش بینم
اکنون که کشیم تیغ جفا بر سر او افتاده بخاک سرنگونش بینم
[illegible]
[illegible]
العلبة والعراق [illegible] مطر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] سنگ از آب

بود اغشم که

دار باران ایا پیوسته شود دولت باید او طمع من علی ام پدر دو نبیره پیغمبر صلی الله علیه وسلم
توانا بر دشمنان باید ادرسیدن و سرگشته شدن **بیت** دشمن که کند خیال فاسد همه روز
کالای حدیث اوست در همه روز * هر لحظه مرا نصرت و فتح دگر آید * وز آتش غصه سوخت حاسد
همه روز اظهار ملالت و اندوه از فوت دوستان صاحب جنگ * یا لهف نفسی قلت ربیعة الربیعة
الساعة المطیفة سمعتها کانها الوقیعة بین مجانی سوقها والمبیعة فما بها فقص الرفیعة
ون الاموال الرفیعة الشفیعة کانت قدیا عصبة منیعة ترجوا ثواب البدء بالصنیعة ربیعة الفرس
ابو قبیلة وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث
ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب فسمی مضر الحمراء والنبة الیوم تعنی بالتحریک و حسنت العود عطفه والمجانی
المعاطف الواحدة محنیة بالتخفیف و سوق بازار و سوق الحرب حومة القتال و وضیعة زیان والرفیعة
بالکسر السقط من متاع البیت و عصبة گروهی مردم از ده تا چهل **میفرماید** ای دریغ خوردن نفس کشته
شدند ربیعة ربیعه شونده فرمان بردار شنیدم ایشان را که بود با ایشان معاتبه درمیان جاهای
گروش بازاران و جای فروختن نیز بجانهای ایشان نقصی و زیانی و نه کارهای دون زشت بودند
درمیان قدیم گروهی سرکش که امید می داشتند ثواب خدا بکار نیک **بیت** با مهر و وفا زشت ازو
کل من شد کوی صفا و شوق سر منزل من * حاری که برای دوستان می بینم * باشد همه مثل
جو خنجری در دل من * فرفة ان ابها والیعة قالعة اصواتها دفیعة لعبت کالصوات
فی تحضیکة دعا حکیم دعوة سمیعة من غیر بابطل ولا خدیعة نال بها المرتاد الربیعة
فی مرتع العظیم المرتبعة مرة ابو قبیلة من قیس عیلان وهو مرة بن عوف
بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان بن قیس بن عیلان والولع الکذب
والقلع بالفتح کون القدم غیر ثابت عند المصارعة ورقعة ای هجاه وخضیعه آواز حرکاه
وحکیم پسر جبله که در زبده کشته شد والربذة قریة فیها قبر ابی ذر الغفاری رضی الله عنه والدعوة
الی الطعام بالفتح والسمیع المسمع وسماع شنوانیدن والبطل بالضم البطلان وخدیعه فریب
والمرتاد المرتبعة موالد سمعة العطیة و مرة مفعول به دعا **میفرماید** قبیله مره را که نسبها ایشان
دروغ سبب ایشست قدمها و آوازهای ایشان هجو کرده بدیت چون آواز خداوندان حرمگاه دعوت

هجو

١٨٠

کرده ست حکیم پسر جبله دعوتی شنونده بی بطلان و بی فریب یافت بآن دعوت مرتبه بلند
در شرف عالی از عطا **بیت** گر نیست ترا تخم شقاوت در کل * تا خار اهل فتنه باشی مایل
زنهار که اعتماد بر سفله مکن * کز مردم نیک بد نمی آید گل * بان اکثر اشتغال المرء بالمباهات
وتوجهه در نظر اهل حق باطلت اری المرء والدنیا کمال وحاسب یقیم علیه الکف فارغ
فراغ و فرغ تهی شد **میفرماید** می بینیم مرد را و دنیا را چون مال و حساب کننده بهم می آورد در آن
پنجه را و پنجه تهی ست **بیت** هر کس که بود بمال دنیا شر فش * در منزل فقر بر گشت حق ظرفش
و در امثل محاسبی دان که روش * اموال بهم گیرد و خالیست کفش امید و ارسا ختن گناهکاران
و ترسانیدن امید واران ایا صاحب الذنب لا تقنطن فان الا کریم رؤف رؤف
ولا ترحلن بلا عدة فان الطریق مخوف مخوف رحلت کوچ کردن از مقام **میفرماید** ای خداوند
گناه نا امید مشو چه پدر مستی که معبود مهربانست و کوچ مکن بی ساز و راه چه پدر مستی که راه ترس ناکست
ترسناکست **بیت** ای از تو مرا لطف بسیار نوید * هر گز نبرم ز کل فضل تو امید با اینهمه گریه
کم قهر ترا لرزد تن من زپا تا سر چون بید امید عدوان ارباب مناهج الفضل و جهت المزید
من عدی ثم اعتدی ثم اقترف ثم ارعوی ثم انتهی ثم اعترف فالبشر بالقبول
فی آیة ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف عدو و عدوان بیداد کردن و از
عدو در گذشتن و اعتدا مبالغه در آن و قد مر ان الاقتراف الاکتساب اساءة او غیرها
لکنه فی الاساءة اکثر استعمالا و لهذا یقال الاعتراف یزید الاقتراف و ارعوا
واتهابا ز ایستادن و اعتراف اقرار کردن و ابشار مژده دادن و سلف و سلوف گذشتن
از اول **میفرماید** هر که بیداد کرد پس مبالغه کرد در آن پس می کرد پس باز ایستاد
پس اقرار کرد که بد کردم مژده گو را بگفتار خدا در آنها او و اگر باز ایستند آمرزیده شود
مر ایشان را آنچه بتحقیق گذشت **بیت** هر چند که جرم بی نهایت داریم * در جانب نفس خود شکایت
داریم کاهی که نخو کشته با مرکشش حق * در باب امید صد حکایت داریم
و جان ان کنت تطلب نیة الاظفر فعلیک بالاخلاص لله فی عهد احمد علیه
تحیة والله فهو فهو لک کاف اشراف جمع شریف مثل ایتام و یتیم والانصاف العداله و مکافات

جزا دادن والدهر مغول معه میفرماید اگر هستی تو که میجوئی مرتبه بزرگان را پس فراگیر جهان

وعدالت را وچون بیداد کنند یکی بر تو پس رها کن او را بار وز کار چه روزکار مرا واو را جزا دهنده

نیست کاتش ای برده بمردمی زر در ریشه خویش زنهار مکن غیر کرم پیشه خویش از صورت

انتقام باید شستن در چشمه مهر لوح اندیشه خویش منع از بخل که لازم خساستست و ارشاد بجود

که مستلزم ریاستست لا تبخلن بدنیا وهي مقبلة فلیس ینقصها التبذیر والسرف وان

فاخری ان تجود بها فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف تقصی کم کردن از اول و سرف کزاف

کاری کردن واحری سزاوار خلف الشیء ما قام مقامه میفرماید بخل مکن بدنیا واو روآرنده باشد زیرا که

که کم کند او را خرج کردن بی اندازه و کزاف کاری کردن واگر پشت بر کند پس سزاوارترست که بخشش

بران چه شکر از وچون پشت بر کند عوض است اش ای یافته از فضل خدا هر کامی زنهار منه بر اهل

کامی چون هست ترا از فیض حق اکرامی باید که بانعام براری نامی ز آن ... عرضا ازمن و حیا

وشیرین ... ... علی فوت فاتت ... ولا ترانی علیه التهف وما قدر الله

لی فلیس ... منی ای من سوی مصرف فالحمد لله لا شریک له مالی قوة وهی الشرف انا راض بما قدر الله

فما ... ولا ... التهاف حسرت خوردن والتصرف بازگشتن والمنصرف قدیکون

مصدرا وقد یکون مکانا و بسیار توانگری و دولت خوار شدن و صلف لاف زدن میفرماید نیست مرا

بر فوت شونده اندوه ونه میبینی مرا که بران حسرت خورم الحمد لله تقدیر کرده است خدا برای من زیرا که

مرا آنرا از من بکسی غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا آیرا که نیست مرا قوت و همت من بزرگوار

من خشنودم بهر چه شود از ... و توانگری پس در نمی آید بمن خوار شدنی ونه لاف ... ش تا چند کنی شکوه که بهرم نماند

این چیز بباد رفت و آن چیز بماند هر چیز که می شود ثابت چون کوه تا چشم بهم زنی ... دیم آن بیز بنماند

بمادن ... ... کم من علیم قوی فی تقلبه مهذب اللب

عنه الرزق منحرف کم من ضعیف ... العقل مختلط کانه من خلیج البحر یغترف

التقلب التصرف والانحراف کشتن والتهذب الصفر رقة العقل والاختلاط شوریده خرد شدن و خلیج

پاره از دریا و اغتراف بدست بر گرفتن میفرماید بسی دانا نیرومند در تصرف خود پاکیزه خرد از وی روزی

میکرد و بسی ضعیف بیکدست خرد شوریده گویا که آواز پاره دریا آب بدست بر میکیرد ش جمعی که

بعلم ومعرفت میکوشند از آتش غصه روز وشب میجوشند وانها که ز جهل راه حق می پوشند

پیوسته می از جام طرب می نوشند ستایش موت که روح را از قفس تن میرهاند و بپرده

آسمان قدس میرساند جزی الله عنا الموت خیرا فانه ابر بنا من والدینا واراف

یعجل تخلیص النفوس عن الاذی ویدنی من الدار التی هی اشرف تعجیل شتابانیدن و تخلیص

رهانیدن واذی آزار و یک دن میفرماید خدا جزا دهاد و از ما مرک را خیر چه در ستی که او نکوکار

ترست بما از پدر و مادر ما و مهربان ترست تعجیل میکند رهانیدن نفسها را از رنج و نزدیک میکند

بان سرا که آن اشرفست ش تحصیل کمال نفس شد ... من جز باده عشق نیست در شیشه من

بر من چو بقای نفس روشن شده است هرگز نبود ز مرگ اندیشه من ... المعنی که ...

نامتناهی قد کنت ... بالغیب ... ... وکنت ...

نور ... ولا ظلام علی الافاق ... ...

فی الادهام ... استضاءة طلب روشنی کردن و عکف علی الشیء ای اقبل علیه مواظبا

والخلاف المخالفة ومراد از وهم قوت مدرکه معانی که در حواس خمسه باطنه است و در فاتحه رابعه

کذشت والمعروف المشهور وکل معطوف بر الخلق میفرماید بحقیقت هستی ای خداوند من بل شناخته

وهمینه هستی ای خداوند من بحق وصف کرده و بودی آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود

بان ونه تاریکی بر کنارهای آسمان رو آورنده نزدیک ساختی مارا الخلاف مخلوقات همه ایشان را خلاف

الحجه در وهمهای شهرت ش ای رو نبود در ازل تجلی معروف پیوسته با وصاف کمالی معروف عالم همه

هستی تو اند هستی تو بر هیچ نباشد موقوف ... ...

کشوفا وفی ... ... قدرته موجا ... ... تشبیه مانند کردن

و امثال مثال کفتن و حصر بفتح در ماندن در سخن و کنف کرد بر کرد چیزی در کرفتن والمعارج

المصاعد والمعارضة برابری کردن وصرف کردانیدن قال الله تعالی یوم یاتیهم لیس مصروفا

عنهم ودر بعضی نسخ بجای رج روح بفتح نسیم الریح میفرماید هر که خواهد او را بخار تشبیه مثال کویند

بازکرد و صبا در ماندن در سخن بعجز کرد بر کرد کرفته در تحملها ما بار فتن بر موج قدرت او

موجی که برابری کند کردانیدن باد را باز داشته شده ش ای رفته بردن نور تو از پرده وهم

موصوف

یعارض

حسن تو فزدن ز عقل و اندیشه فهم هر بار که من عقل نامت برده‌ام در حال سپر فکنده از غایت هم

فاترک اغا جدل الذین شنبهما قد بات الشک عنه الرای موقوفا ومجب اقامته حبالسنة والکرامات من سواه مخفوفا ای نجم دلیل الهدی فی الارض منتشرا وفی السما جمیل الحال معروفا

الجدل شده الخصومة والشتباه پوشیده شدن کار و مباشرة خود بکاری قیام کردن والملاقة العاهة وقد آلف الزرع علی ما لم یسم فاعله ای اصابته آفة فهو معروف والمقة المحبة والتار عوض الواو وقد ومق یمق بالکسر فیهما ای حبه فهو امق والحب بالکسر الحبیب کخدن وخدین دمر اواز کرامات خوارق عادات است که از اولیا صادر گردد وحف محفوف بگرد چیزی درآمدن

وشنبها حال از دین ومنتشر از نجم مینوید باز گذار خدا وند خصومت بدین در حالی که پوشیده است بر و در تحقیق مباشر شده است شک ترا از و اعتقاد و در حالتی که آفت رسیده است و مصاحب شخ خدا وند محبت را که محبوب علم او بند خود است و بکرامات از خدا وند خود احاطه کرده شده است گشت دلیل هدایت در زمین در حالیکه پراکنده بود وگشت در آسمان نکو حال شناخته شده

نظم
چند ترا خیال باطل باشد طبعت بکمال نقص مایل باشد گر میل ولت بسیر کامل باشد ناگاه منور ذات و اصل باشد

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف بتیغ خون آشام حبیبی گرچه کوشند بنظر ارذه خدابنام عرفت ومن یعتدل یعرف والتعبت حقا ولم الصدق عن الکلم الصدق یا فی بها من ابعد ذوا لرافة الاروف رسایل بها یحسن والموشن بهن اصطفی احمد المصطفی

اتقان بیکمان شدن و صدق کفتن از تاوکلمه سخن و رسالت پیغام و درس و درست خواندن و ضمیر بالی راجع به پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینوید شناختیم و هر که راست باشد می شناسد و بیکمان شدیم تحقیق و مبکر دم از سخنهای راست که آورد پیغمبر آن را از خدای خدا وند مهربانی مهربان تر که خوار دهی شود در میان مومنان که آن برکزیده احمد را خدای برکزیننده

نظم
هر کس که جو من زاهل عرفان باشد خورشید سپهر فضل و احسان باشد جائی که سخن ز نور ایمان باشد ایمان صحیح او ز عرفان باشد

فاصبح احمد فینا عزیزا عزیز المقامة والموقف فیا ایها الموعد سفاها ولم یات جورا ولم یاتف السلم تخافون ادنی العذاب و ما امن

۱۴۲

الله کان الا خوف العزة القوة والغلبة والیعاد بیم کردن وجور ستم کردن وعنف درشتی کردن از خامس مینوید پس گشت احمد علیه السلام در میان ما غالب که ارجمند است جای برخواستن و جای ایستادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهت و جهالت نکه نیاورد دستی و درشتی نکرد آیا نشنیده که ترسید از نزدیکتر عذاب و نیست ایمن از خدا چون ترسنده

نظم
جمعی که بنفس خویش مغرور شوند و ز جهل میان خویش مشهور شوند از مهر سپهر معرفت دور شوند خفاش صفت تیره و بی نور شوند

فان تصرعوا لحتف حیفا فکم صرع کعب ابی الاشرف غداة رای الله طغیانه واعرض کالجمل الاجنف فانزل جبریل فی قتله بوحی الی عبده الملطف الرسول رسولا له باییض ذی ظبته مرهف فباتت عیون له معولات متی ینع کعب لها تذرف

المصرع مصدر و موضع وکعب بن اشرف بزرگ قبیله نضیر و ابو الاشرف کنیت او و اعراض رو گردانیدن و جمل شتر نر والجنف میل عن الاستقامة الی الضلال و جبریل بکسر جیم و فتح یعنی برای عجمة و علمیت و معنی او عبد الله و الطاف لطف کردن و دش پنهان فرستادن و اعوال ندا کریستن باواز و ذرفت عینه اذا سال منها الدمع من الرابع و جز آن محدد ای لا تشتمنا تشکم مثل ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم ای لرایت امرا شنیعا و غداة بمعنی فتح مینوید پس اگر افکنده شوید در زیر شمشیرهای ما چون افکندن کعب ابی الاشرف بامدادی که دید خدا ابی از راه او و روی گردانید چون اشتر نر گردنده از راه راست پس فرو فرستاد خدا جبریل را در کشتن او بوحی بر بنده او لطف کرده شده پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده را برای او بشمشیر خدا او تیزنای تنک کرده پس گذشت چشمها برای او گریه کننده که هر گاه که داده شد خبر مرگ کعب مر آن چشمها را اشک میریختند

نظم
اعدا که ز قهر ما بهم بار شدند ناگاه بدست قهر گرفتار شدند جمعی که کمر ببسته بد بهر عنادت دیدیم که از غیب نگونسار شدند

حکایت
کعب بن اشرف هجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین کفته بود و نام زنان ایشان برده و با اهل بدر زاری نموده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن صورت بس متضرر شده بود روزی فرمود کیست که کعب بن اشرف بقتل آورد که اذیت بخدا و رسول او رسانیده محمد بن مسلمه برخاست و گفت یا رسول الله مراد است که او را قتل کنند فرمود آری گفت مرا رخصت فرمای که بعض او هرچه خواهم بگویم او را رخصت داد

پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرد و ما را برنج آورده و از
تو قرضی میطلبیم گفت بحق خدا که شما از او طول کردید او گفت ما متابعت کرده ایم و نمیخواهیم که ترک
او کنیم تا ببینیم که حال او بکجا میرسد کعب گفت چیزی برهن بدهید محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نایله گفتند
چه میخواهی که رهن کنیم او گفت زنان و قبول نکردند پس گفت فرزندان و قبول نکردند و گفتند سلاح
رهن کنیم و وعده کردند که شب روند و در شب چهاردهم ربیع الاول سنه ثلاثه هجری برفتند و آواز
دادند کعب برخاست که از حصار فرود آید زنش گفت بکجا میروی که آوازی شنیدم که خون از آن میچکد
او گفت محمد بن مسلمه و ابو نایله برادر رضاعی منست و فرود آمد و او را بکشتند و سر او را بنزد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آوردند و مراد از وحی در بیت ثالث آیه قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی جهنم
و بئس المهاد است که مولانا نظام الدین نیشاپوری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که در شان
کعب بن اشرف نازل شده و قاضی ناصر الدین از ابن عباس روایت میکند که منافقی و یهودی مخاصمه کردند یهودی
گفت من پیش پیغمبر میروم و منافق گفت من پیش کعب بن اشرف میروم پس پیش پیغمبر صلی الله علیه
و سلم رفتند حکم بر وفق مراد یهودی فرمود و منافق راضی نبود و گفت پیش عمر میرویم چون برفتند
یهودی حال گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفت
و شمشیر برداشت و بیرون آمد و گردن منافق بزد و گفت هکذا اقضی لمن لا یرضی بقضاء الله و رسوله
پس آیه الم تر الی الذین یزعمون انهم امنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا
الی الطاغوت نازل شد و جبرئیل علیه السلام گفت ان عمر فرق بین الحق و الباطل و سمی فاروق
و مراد از طاغوت کعب بن اشرف است و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت
الیهود گفتندی و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن مسلمه است فقالوا لاحمد ذرنا قلیلا فانا من النوح
فی
نحن ثم قال اجلیهم و هو یجلی علی رغم الانف و اجلی النضیر الی غربه و کانوا من داره
زخرف الی اذرعات ردافا بهم علی کل ذی دبر اعجف ذره ای دعه و هو
ای دع اصله و ذره بمعنی و قد امیت مصدره و لا یقال و ذره و الواذر و لکن ترک و تارک
و شتفا شفا یافتن و کرفتن و ذرعد دور کردن و انف بضم جمع انف و اجلا از خان و مان بیرون
کردن و بنو النضیر بفتح النون حی من یهود خیبر و قد دخلوا فی العرب و ینتهی نسبهم الی هارون اخ موسی

علیهما السلام و زخرف بالضم ارتش و الاذرعات بفتح الهمزه و کسر الرای موضع بالشام و الرف الیه
الحمو الردیف الذی یرکب خلف الراکب و الجمع رداف و دبره ریش پشت و پهلوی شتر
و اعجف لاغر میفرماید پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندکی چه درستی که ما از نوحه کردن
شفا یافتیم پس رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید بر اندن برغم بینهای و بیرون کرد از خان
و مان قبیله نضیر را بغربت و بودند بجانب صاحب ارتش موضع اذرعات در حالتی که ردیف هم بودند
ایشان بر هر شتر صاحب ریش لاغر پس جمعی که سر او ادوم و سم باشند از بهر چه در میان مردم باشند
چون ظلمت محض اندر سر تا بقدم آن به که زچشم مردمان گم باشند حکایت بنی نضیر در ناحیه فرع
دهی داشتند و از زهره میگفتند و چون حضرت نبی صلی الله علیه و سلم هجرت فرمود عهد کردند
که با وی حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند و کعب بن اشرف را در سنه ثلاث
بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند و چون کعب باز گردید محمد بن مسلمه او را بکشت و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت و نماز گذارد پس پیش بنی نضیر رفت
و گفت مرا اعانت کنید در دیت دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیه
معلوم نداشت و در وقت مراجعت از بئر معونه ایشان را کشت بنی نضیر بظاهر قبول کردند و
که غدر کنند و عمرو بن جحاش گفت من به بالای خانه روم و سنگی بر سر او زنم و جبرئیل پیغمبر صلی الله
علیه و سلم واقف ساخت و در حال متوجه مدینه شد و محمد بن مسلمه بنی نضیر فرستاد که از زمین
بیرون روید و ایشان ده روز مهلت دادند و چون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبد الله
ابن ابی سلول پیغام بایشان کرد که مرا دو هزار مرد هست مدد شما خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان
هم مدد کنند شما بجای مروید ایشان باور داشتند و پیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند
که ما بیرون نمیرویم هر چه میتوانی کرد بکن پیغمبر صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت و با صحابه متوجه
ایشان شد و علم در دست مرتضی رضی الله عنه بود و ایشان بحصار رفتند تیر و سنگ می
انداختند و چون بجنگ معاونت ایشان نکردند و نا امید شدند قرار شد که جلا کنند و محمد بن مسلمه را
بر ایشان گماشت تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما
و مال شما آن قدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هر سه نفر یک شتر و یک

خنك بر داشتند و از مدينه رحلت بادرعات و اريحا كردند تا آل ابي الحقيق و آل حيي ابن اخطب
كه به خيبر رفتند خبر كردن غطريف بن جشم از غايت عجز و سستي قدم يا لهف نفسي على الغطريف
المدعي الباس و بذل الريف افلت من الفرب بشخص غير كريم الجدام طريف غطريف
بكسر عين پسر جشم بضم جيم از قبيله كنده بكسر كاف و هو ابو قبيلة من اليمن و ابوه ثور و باس سختي
در حرب و الريف بالكسر ارض فيها زرع و خصب و افلات رستن و خفت سبك بودن و الطريف
في النسب الكثير الاباء الى الجد الاكبر مضمونه اى دريغ خوردن نفس من غطريف پسر جشم دعوى كننده
سختي در حرب و بخشيدن مزرعه رست از زدن سبك و او را غير بزرگوار است جد او يا كسي ست كه ميان
او و جد بزرگوار او پدران بسيار باشد اى زنده نفس شوم مهر بر از راه تا كي زني از خود باغي
آگاه دعوى تو آن بود كه من چون كوهم تا كاه تو خود بباد رفتي چون كاه اظهار مشوق بكوفه
و ما كان ... باحث ... بارض الكوفة ارض لنا مالوفة معروفة ... جمالنا
المعروفة ... السيف بالكسر ساحل البحر و كوفه شهري كه سعد بن وقاص
با امر امير المومنين عمر بن خطاب رضي الله عنهما بنا كرد و مرتضى عليه السلام در آخر عمر آنجا مسكن و الفت داشت
دوستي گرفتن و فسر الزمخشري في الفائق المعروفة المذكورة ههنا بطيبة العرف و طرق نبت رفين
و جمال بكسر جيم جمل و علف بسكون علف دادن و قولهم عم صباحا كلمة تحية كانها محذوف من نعم ينعم
بالكسر كما قال كل من اكل بكل محذوف النون و الالف تخفيفا مضمونه اى خوشا كنار دريا
بزمين كوفه زميني كه مر ما را مالوف است و خوشبو مي روند شب در آن زمين شتران و علف داده
ما خوش باش اي زمين در صباح و شبانگاه در حالي كه الفت گرفته شد هر دم كه من از
خاك نجف ياد كنم در حال مرو و عشق بنياد كنم چون لاله كشم داغ و برآرم ناله چون غنچه در دم
جامه و فرياد كنم ... و تفويض ... الخالق جز و كل ... المخلوق و الي ان
تغني ... من فضله فليس غير الله بالرازق
من ظن ان ... بحلمه ... بالرزق ... او قال ان الناس يغنون
زلت به ... في ... طلب ... كردن و الحالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع
مضمونه بي نياز شو از آفريده به آفريدگار تا بي نياز شوي از دروغ گو براست گوي و طلب روزي

كن بخشاينده را از جهان او چه نيست غير خدا روزي دهنده هر كه گمان برد كه روزي دهنده
غير خداست پس نيست بخشاينده استوار يا گويد به درستي كه مردم بي نياز كند مرا بلغزد باو دو كفش
از كوهي بلند نظم هر چند كه از غصه دلم باشد ريش و ز دست سپهر دون خورم هر دم نيش روزي
نشود مرا كه روزي طلبم از غير خدا و ندهد جهان روزي خويش اظهار كمال كفايت خود در جهان
تضاد ميان غني و خرد لو كان بالحيل الغنى لوجدتني بنجوم اقطار السماء تعلقي لكن من رزق
الحجى حرم الغنى ضدان مفترقان اي تفرق قطر كناره آسمان و تعلق چنگ در زدن و ضد همتا
و افتراق و تفرق از يكديگر جدا شدن و تعلقي بدل از ضمير متكلم كه مفعول وجدت يا مفعول مطلق
متعلقا مقدر كه مفعول ثاني اوست مضمونه اگر بودي بچاره ها توانگري هر آينه يافتي مرا بستاره هاي
كناره هاي آسمان دست زدن من ليكن هر كه روزي كرده شده خرد بي بهره كرده شد از توانگري
دو نا همتاي پراكنده اند چه پراكندگي نظم خواست كسي كه علم و حكمت دارد جاهل همه روز ناز و
نعمت دارد ليكن جكنم كه جهل در علم خدا پيوسته علاقه بحكمت دارد اظهار علاقه رضا
بقضاء الهي و شكر انعم و الطاف نامتناهي رضيت بما قسم الله لي و فوضت امري الى
خالقي لقد احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقي تفويض كاري كسي گذاشتن مضمونه خشنود
شدم بانچه قسمت كرد خداي براي من و كذاشتم كار خود را بآفريدگار خود هر آينه بحقيقت نكوئي كرد خدا در آنچه
گذشت همچنين نكوئي كند در آنچه مانده است نظم در ملك بدن چو عقل قاضي باشد از قسمت حق هميشه
راضي باشد چون حال گذشته بود بسيار نكو اميد كه آينده چو ماضي باشد ترجيح و تفضيل علم بر مال
كه علم موصوف بدوام است و مال بزوال علمي معي اينما كنت يتبعني بطني و عاء له لا جوف
صندوق ان كنت في البيت كان العلم فيه معي او كنت في السوق كان العلم في
السوق جوف درون و صندوق بضم مضمونه علم با من است هر كجا كه بحقيقت هستم از پي
مي آيد مرا دل من ظرف است مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه
با من با هستم در بازار است علم در بازار نظم اي سفله كه در حرص و دنائت طاقي مي نو
بمال و جاه خود مشتاقي اسباب جهان بكس نخواهد ماندن در علم يقين كوش كه باشد باقي
بيان فنا جهان و سرعت زوال آن اري الدنيا ستوذن بانطلاق مشمرة على

قدم و ساق فلا الدنيا باقية لحي ولا حي على الدنيا باق انطلاق رفتن و تشمير فراهم کردن جامه الساق ساق القدم میفرماید می بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد برفتن در حالتی که فراهم کرده جامه است بر قدم و ساق خود پس نه دنیا پاینده است و نه سپاه جهان هیچ نخواهد ماندن در نیا جز هیچ نخواهد ماندن هرچند که جاه و مال بجد داری در دست تو ای هیچ نخواهد ماندن

مذمت دنیا که موروث ملامت و محدث غصات اف على الدنيا واسبابها فانها للحزن مخلوقة همومها ما تنقضي باية عمر مالكها فيها وعن سوقة انقضا سپری شدن و سوقه زیر دست میفرماید کراهیت بر دنیا و اسباب آن چه بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوق است غمهای او سپری نمیشود ساعتی از کسی که پادشاه است در وی و از زیر دست شعر روزی که خدا تخم وجود میکشت با خاک نم صد غصه و اندوه سرشت دنیا مثل دوزخ عاقل باشد خورم نشود از وی مگر اهل بهشت

شکایت از فقدان یاران مرافق و عدم دوستان موافق اتحفظ سائلا من عدلي من الناس كل من صديق صدوق فقالوا عزيزان لا يوجدان صديق صدوق وبيض الانوق عنوق عنوان فراهم آمدن و بیضه خایه مرغ و الانوق الرخمة وفي المثل اعز من بيض الانوق لانه يحرزها فلا يكاد يظفر بها لان اوكارها في روس الجبال والاماكن الصعبة البعيدة میفرماید بعزت رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش ایدمرا از مردم که آیا هیچ دوست راست است پس گفتند دو نایابست که یافته نمیشود دوست است و خایه مرغ رخمه شعر هرچند که من گرد جهان گردیدم و از اهل زمان حال کسان پرسیدم یک یار وفادار ندیدم هرگز در باب صفا غیر سخن نشنیدم

شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق تراب على راس الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق فكل رفيق فيه غير موافق وكل صديق فيه غير صدوق عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد و رفیق یار و الوفاق و الموافقة میفرماید خاک بر سر زمان چه بدرستی که او زمان نافرمانی ارباب حقوق است نه زمان حقوق پس هر یاری در او ناموافق است و هر دوستی در او ناراست شعر در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست هرچند که گاهی دو نامی و رزم از جانب او غیر جفا پیدا نیست

خطاب بحسن و حسین که از خواص اصحاب بوده و منصب بیش از اقران خویش بوده من صدیق دان

برای زنده و نه زنده در دنیا پاینده است

صداقة بو ما بحج في حاجات من طبق اذا ائتم بالمنديل منه تقالم الحرص مسولته بواب ولا غلق لا تكذبن فان الناس مذ خلقوا لرغبة يكرمون الناس او فرق طبق کرده مردم و تلثم دهن بند بر بستن و منديل دستار و بواب دربان و غلق بند در و الفرق ترس میفرماید نیست هیچ دوست و اگرچه تمام باشد دوستی او روزی فیروز در حاجتها از گروهی مردم که چون دهن بند بر بندد به دستار در حالی که رونده باشند ترسند از جمله دربان و از بند در و دروغ مگو بدرستی که مردم از آن زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی میدارند مردم را یا برای ترسی شعر هرکس که به ترس تو لرزد چون بید وز لطف نداده باد هیچ نوید اکرام خود از جانب او چشم مدار زان رو که مدار کار بیم است و امید

حکایت غزوی جعفر عالی قدر ما ترکت سوله المعدنية الا ناسا من خلقنا ظهر خلف پس سر میفرماید نگذاشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس و آسر مار اشعر افسوس که در جهان مرا یار نماند مردی که بود محرم اسرار نماند در دایره مهر گروهی بودند و آن دایره امروز به پرکار نماند

خطاب بحسن و حسین بن علی رضی و حضرت رسول هاشمی نبی علیه السلام دونکما مترعة دهاقا كاسا ذعافا مزجت زعاقا ان لا الرمي ما لاقي اقبهما منه واقط ساقا دونک ای خذ و ضمیر متصل با و راجع بکاس که مونث سماعی است قال الله تعالی کاس من معین بیضا و اتراع پر کردن و کاس دهاق ای ممتلئة و ذعفه زعفا ای قتله مکانه و سم ذعاف بالضم الماء المر المزوج بالملح الشديد الملوحة والقطع القطع عرضا من الاول میفرماید فراگیر این کاسه را پر کرده پر کاسه زهر که آمیخته است بنمک آب بدرستی که ما هر آینه قومی باشیم که چون ببینم الجد ملاقی شود ما را شکافم هر رازی تارک را و ببرم به پهنا ساق را شعر ای سفله بقصد خون خود خیره مشو ناموس بهر رازی سرخود دیگر دو برو در مزرع دهر باشد از تیغ مرد داسی که کنم ز بان سر خصم درو

اخبار از عیب ایران ... ادی حربا ... [illegible]

با معنی موثوق میفرماید می بینم حربی غالب ساخته و صلح ... که مرفت بیان استوار بر طاس فلک نقش بلا می بینم و ز لوح قدر حرف جفایی بینم هر عهد که کرده اند یاران با من

در کسوت تزویر و ... بامي مینم حکایت مرتضی علیه السلام حریث بن راشد را پیش از حرب
صفین امیر اهواز ساخته بود وبعد از مراجعت آنحضرت تمرد نمود مرتضی رضي الله عنه معقل
بن قیس ریاحی را بحرب وی فرستاد واو را بکشت وجمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر شدند
ومصقلة بن هبیرة شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود از معقل التماس کرد که فدای
آن جماعت بستاند وایشان را نزد مرتضی نبرد و بپانصد هزار درهم مقرر شد ومصقله این جماعت را
رها کرد در فرستند واو زر نداد وبگریخت وبه بصره نزد عبد الله ابن عباس رضي الله عنهما رفت
که امیر آنجا بود ومعقل شرح حال بعبد الله نوشت واو از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت وبکوفه
نزد مرتضی رضي الله عنه رفت ومعقل وعبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند وآنحضرت زر طلبید واو
صد هزار درم بداد ودر شب بگریخت وبشام نزد معاویه رفت ومرتضی بفرمود که خانه او را بکنند
برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت شعر ترکت نساء الحي
بکر بن وائل * واعتقت سبیا من لؤي بن غالب * وفارقت خیر الناس بعد محمد * لمال قلیل
لا محالة ذاهب * ودر آثار کندن خانه او سلاح یافتند ومرتضی رضي الله عنه از یافتن سلاح پنهان
استدلال کرده این بیت فرمود [illegible] شعر [illegible]
[illegible] تنفس شکافته شدن وغره کوشه [illegible] مي بینم کاری
که شکافته نیست دوگوشه او در پیشانی کفیت سلیمان استوار است هر چند که من لوح قدری بینم [illegible]
بلاش نظری مینم مردم زفا دهر من [illegible] ایام بصورت ذکری مینم [illegible]
[illegible]
[illegible] فقال لها
[illegible] ولا تصدق جنایت کرد کردن خراج وزنان
انا د الزنا وطی المرأة من غیر عقد شرعي وتصدق صدقه دادن ودر بعضی نسخ بجای مصراع
ثالث کمنفقة الاموال من کسب فرجها ومصراع رابع وخامس نیست والفرج ما بین الرجلین وکنی به
عن السوأة وکثر حتی صار کالصریح فیه شنیدیم که تو مسکینی مسجدی از مال خراج وزنا
خدا ناموفقی چون زن اطعام کنند انار از انچه زنا کرد وبآن زر داد ... دهستانی مرد زد صدقه کننده

پس گفت مرا و را اهل مجلس وتقوی مر زا وای زنا مکن وصدقه مده ... تا چند بسیم خلق
بر بندی طرف * والکاه بغیر حق کنی ایراد صرف * مسجد که تو از حرام سازی باشد * مانند مناره
که سازند از برف [illegible]
والبحث عن سر ذات السر اشراک * وفي سر اثر جهات الوری تهم عن ذی النهی عجزت جن واملاک
یهدی الیه الذي منه الیه هم [illegible] ورک دریافتن وبحث باز جستن والوری
الخلق وجن پری واملاک جمع ملک ... ادراک دریافتن وتحقیق دلیل در فاتحه ساوسه گذشت وبیدا را
در پاینده مثل مفضال وتحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گذشت ومصراع ثانی مبنی بران است که بحث
مقتضی باحث ومبحوث عنه است واثبات اثنین در نظر اهل توحید شرک است وبیت ثانی ناظر با حوال
اهل ازغنا وبقا که شرح آن در فاتحه ساوسه گذشت [illegible] عاجز شدن از دریافتن مرتبه دریافتن
وباز جستن از راز خداوند را از ابنا آوردن است ودر نهانهای همتهای خلایق همه نهانها از خدا
خرد که عاجز است از ان پری وفرشتگان راه مینماید بخود آنکس که از وست وباو راه نمودنی در
که دریافته شده است وولی خدا دریابنده [illegible] ای کرده هر کس که فهم اسرار کنی * خود را جه بقید فکر
افکار کنی * ادراک تو آن است که عاجز گردی * والکاه بعجز خویش اقرار کنی [illegible]
[illegible]
اهتمام غمناک کردن وباندیشه آوردن وتحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گذشت [illegible]
مکر خدا ایس باید کن قصد خود را بس است ترا پرورد کار مردم جه جز غمناک کرده است [illegible] در کون و
مکان غیر خدا ظاهر نیست * در دیده خلق غیر او ناظر نیست * کاهی که شوي بتیره دل از خلق برنج
وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست اشارت [illegible]
[illegible] ای نویسنده آنچه تو نبی
نوشته شده است بر تو پس بکردان نوشته را خیر چه آن باز کردنده شده است [illegible] هر تخم که کا
جو بر خواهی درست * کر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت * خوش حال کسی که نامه اش مانند سفید و ز معصیتین
در نسخه حرفی ننگاشت [illegible]
[illegible] حرکت جنبیدن

والحراک بالفتح الحرکة والهلکة الهلاک مصرعه هر که نباشد او یاری کننده او پس مرگ او
آنست که کوشش کند در جنبش پس کو مرگی که حال او بهشت کننده است فراهش مبارک است
مر هلاک اش ای شهر که بخت و دولت برگشته تا چند دوی گرد جهان سرگشته بنشین
که چو سایه میدود در پی تو رزق تو که در ازل مقرر گشته تضرع و مناجات با خالق البریات
قتل مرة بن مروان بخیبر الیک ربی لا الی سواکا اقبلت عمدا ابتغی رضاکا اسالک
الیوم بما دعاکا ایوب اذ حل به بلاکا ان یک منی قد دنا قضاکا رب فیا رب لبی
من لقاکا ایوب غیر منصرف للعجمة والعلمیة واو پسر عیص بن اسحق علیه السلام بود و حرمت دختر
افرایم بن یوسف علیه السلام زن او بود در شام مقیم بود و بصحبت ابراهیم علیه السلام عمل کردی حق
تعالی برای آزمایش غله وکله او را تباه کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت پسر او انداخت و هلاک ساخت
و هفت سال کرم در اعضای او افکند و او بمقام صبر و شکر متجاوز نشد پس بفضل حقتعالی صحت یافت
مصرعه بتو ای پروردگار من نه بغیر تو رو آوردم بقصد میخواهم خشنودی ترا در خواست میکنم ترا امروز
بآنچه دعا کرد ترا ایوب چون فرود آمد بلا بالای تو اگر باشد که از من بحقیقت نزدیک شود قضای تو
ای پروردگار من پس برکت کن مرا از دیدار خویش بیت یا رب بکرم باغ دلم گلشن کن وز نور
لقا دو چشم من روشن کن در روز اجل که چهره بر خاک نهم از روضه بگور تنگ من روزن
کن مصرع ... جعلوا الصدور لها مسالک اللابس
... اشتباک بهم در شدن و لاجلک برای تو مصرعه
قوم من چون بهم در شوند نیزه ها گردند سینه ها را مر آن نیزه ها را اهها پوشندگان زره ها خود
بالای دلها برای آن بیت داریم جماعتی ز ارباب بصر و از اهل صفا همه باشند نظر
در معرکه از خصم ندارند حذر پیوسته کنند سینه در جنگ سپر باز داشتن نفس از حرص و هوا
وارشاد بمقام قناعت ... حب الدنیا ... الیس الموت ...
... نهب انکار و مواتات کسی را فرمان برداری کردن
و ظل سایه و میل کرنشانه فرسنگ مصرعه انکار که دنیا فرمان برد ترا آیا مرگ که می آید ترا چه
میکنی همه دنیا و سایه نشانه فرسنگ پس زاد بیت گیرم که جهان مسخر کلک تو است هر گوهر و درکه

داهل

187

در سلک تو است یکقطعه زمین ترا چو کافی باشد زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است
تنبیه نفس خویش برسیدن اجل و قطع سلسله رجا و رشته امل اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا فان الدرع و
البیضة یوم الروع یکفیکا کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا فقد اعرف اقواما
کانوا صعالیکا مساریع الی النجدة للغی متاریکا حیزوم کرد اگر و سینه و وادی رود خانه
و اضحاک خندانیدن و ابکاء گریانیدن و مساریع و متاریک جمع مسراع و متراک مصرعه سخت کن
کره اگر را با سینه برای مرگ چه بدرستی که رسنده است بتو و جزع مکن از مرگ که چون فرود آید برود خانه تو
چه بدرستی که زره و خود در روز ترس بس است ترا چنانچه خندانید ترا روزگار همچنان روزگار میگریاند
ترا پس بحقیقت می شناسم قومها را اگرچه هستند در دنیا که شتاب کنندگان اند بشجاعت مر گمراهی را
تارکانند بیت اندیشه ز روز مرگ باید کردن هر چیز که هست ترک باید کردن از بهر سرای آخرت
در هم عمر پیوسته برای مرگ باید کردن حکایت قال ابن الاعثم جاء علی رضی الله عنه فی صبح شهادته
الی باب داره ففتحت لیخرج فیغلق الباب بمیزرة فجعل یشده بمیزره و هو یقول هذه الابیات الشریفة بیت
دنیا در عالم مثال بصورت زن صاحب جمال لقد خاب من غرته دنیا دنیئة وما هی ان غرت قرونا
بطائل اتتنا علی زی العزیز بثینة وزینتها فی مثل تلک الشمائل فقلت لها غری سوای
عزوف عن الدنیا ولست بجاهل خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب و قرن هنگام سال
بعضی گویند سی سال والطول بالفتح المن والفضل و الزی اللباس والهیئة و بثینة تصغیر بثنة
دختر عامر جمحی که بحسن مثل بود و زینت آرایش و شمائل بکسر شیوه و شمائل جمع او و عزوف
سیر شدن مصرعه هر آینه بحقیقت بی بهره شد هر که فریفت او را دنیای فرومایه نیست دنیا اگر
فریبد قرنها سود دهنده آمد ما را بر لباس عزیز بثینه دختر عامر و آرایش او و در مثل آن شیوه ها بود
پس گفتم مرا او را بفریب غیر مرا چه بدرستی که من سیرم از دنیا و نیستم نادان بیت دنیا که فریب
نخورد جاهل از او زنهار مشو بهیچ رو غافل از او هر چند که او بشکل عروسان آراسته لیکن همه دم
گرفته باشد دل از او ... وما الدنیا فان محمدا ... تلک بجادل ...
... واموال قارون و ملک القبائل الیس جمیعا للفنا مصیرها ویطلب من خزانها

اضحاک مه

وبصحت مه

بازمودن مه فحجته

باالطوایل قعر زمین تهالی از کیاه و آب قارون اسم رجل من قوم موسی علیه السلام وعصی
وخسف الله به وبامواله یضرب به المثل فی الغنی ولایصرف والقبیلة خواب و اجد
وخزن نکاه داشتن مال و [illegible] زطائلة ای عداوة و واو در والدنیا بمعنی مع و مقرونان
محذوف بمذهب بصریان خبر و کوفیان کویند خبر و الدنیاست میفرماید هستم من و دنیا
پیوسته بهم چه بدرستی که محمد کردست زمین خالی از آب و کیاه در میان آن سنکها و انکار
دنیا را که آورد مارا کنجها و مروارید ان و مالها قارون و بادشاهی قبیلها ای نیست
همه به نیستی بازکشت آن و خجسته شود ازنکاه دارندکان آن بدغمنیها شعر کیرم که نهاده
بدنیا صد کنج ٭ وز طاس فلک بهر تو آمد شش و پنج ٭ چون آخر کار ترک میباید کرد ٭
آن به که در اول نکنی هرکز رنج [illegible] غیر راغب لما فیک [illegible]
وملک [illegible] فتلک یا دنیا و اهل [illegible]
فالی [illegible] دائما غیر زائل و او در و اهل بمعنی مع
و غایله بدی و سختی [illegible] پس فریب غیر مرا بدرستی که من غیر رغبت کننده ام مر آن چیز را
که در تست از ارجمندی و شاهی و عطا و بحقیقت خورسند شده است نفس من بانچه روزی کردید
ام از آن پس کار تو ای دنیا با اهل بهیاد و سختیهاست چه بدرستی که من میترسم از خدا در روز داد
و میترسم از عتاب دائم غیر زائل شعر هرکز دل من بجانب دنیا ٭ خوبی جهان بچشم من نیست
هرچند که جلوه میکند بچو عروس ٭ در دیده ارباب نظر زینت حکایت امام جعفر رضی
رضی الله عنهما روایت کند که در فدک بیلی داشتم و بکار مشغول بودم ناکاه زنی دیدم که از غایت جمال
بفتنه دختر عاجز می نمایانست کفتا ای پسر ابوطالب مرا زن کن که خزاین زمین را بتو بنمایم کفتم
کیستی تو کفت من دنیا ام کفتم باز کرد و شوهری دیکر بجو و این ابیات را در آن وقت فرمود
و شک نیست که این مشاهده و سوال و جواب در عالم مثال بوده کاملان را امثال این در بیداری
میسرست و تحقیق آن در فاتحه خامه کذشت [illegible]
[illegible]
فی الفی الاحل بابت ای نام لیلا و نزل و ارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مکر چون سایه

یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت ببیند از خواب کننده
یا چون برقی که درخشد در کناره آسمان امید شعر دنیا که ندارد ز حقیقت مایه ٭ در عین عدم
جلوه کند چون سایه ٭ کاهی چو سراب مینماید بزمین ٭ کاهی بفلک چو برق دارد پایه ٭
بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت و پندار یا من بدنیاه اشتغل قد غره
طول الامل الموت یاتی بغتة و القبر صندوق العمل ولم تزل فی غفلة حتی دنا منه الاجل
اشتغال مشغول شدن و بغتة ای فجاة و قال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره میفرماید
ای انکس که بدنیا خود مشغول شده بحقیقت فریفته او را دراز امید مرک می آید ناکاه و قبر صندوق
عمل است و همیشه هست در غفلت تا نزدیک شود بتو وقت مرک شعر ای انکه بجان میفزاید سیم و زری
تا کی بستم حرام پوشی و خوری ٭ اندیشه آن بکن که روزی در کور ٭ اعمال تو کیاب کند جلوه کری
[illegible]
وما [illegible] عفو المال الفضل من النفقة و دشنبک زیوری
میفرماید انکار دنیا را که رانده شود بتو افزون از نفقه ایا نیست بازکشت آن بزوال و چه امید
مر چیز را که نیست که بماند و بحقیقت اثر آنتغیر مسکنه ستهالشعر ای کرده دلت بمال دنیای
میل مقصود تو بی و مال دنیاست طفیل ٭ در دست کسی مال نخواهد ماندن ٭ هر روز کند
میل بجائی چون سیل ترجیح [illegible]
فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل [illegible]
فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل نفاسة عزیز شدن و النبالة الفضل میفرماید اکر باشد دنیا که
شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر است فاضلتر و اکر [illegible] روزیها بخششی تقدیر کرده شده
پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است شعر ای دل چه شوی مایل دنیا مغرور باید که کنی سرای عقبی معمور
چون بخشش تو در ازل مقدر شده است ٭ پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور ٭ [illegible]
فما حال متروک به المرء یبخل [illegible] ان یکن الاموال للموت [illegible] قتل المرء بالسیف فی الله
افضل میفرماید [illegible] اکر باشد مالها برای که کذاشتن کردن آن پس چیست
حال کذاشته که ازاد بان بخل کند و اکر باشند بدنها که برای مرک آفریده شده اند پس کشتن مرد

بشمشیر در راه خدا افگا اهلرتست مش تا چند ترا اهمال باشد امساکت ز بهر وفات خویش

باشی غمناک که اهل سعادتی کرم پیشه کنی در راه خدا جامه تن سازی جا الجهاد جهت

علیا و تجرد از دنیا دنیا تخادعنی کانی لست اعرف حالها حرم الملیک حرامها

و انی اجتنبت حلالها مددت الی یمینها فرددتها و شمالها و رایتها محتاجة فوهبت

جملتها لها مخادعة و ضراعه کسی را فریب دادن و شمال بکسر دست چپ والجملة کل جماعة غیر منفصلة

میفرماید دنیا می فریبد مرا گویا که من نیستم که نشناسم حال او را حرام کرد بادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب

کردم حلال او را کشیدم بسوی من دست راست خود را پس باز گردانیدم آنرا با دست چپ او دیدم

او را نیازمند پس بخشیدم همه او را مراد او را مش دنیا که هر فریب هر بی چیزی در من نتوانست

نمودن اثری هر کس که بسر هوای دنیا دارد پیوسته کشد ز هر طرف درد سری

[illegible] مردم [illegible] باطل اذا عاش امرؤ ستین

[illegible]

[illegible] العیال [illegible]

[illegible] وقعت علی المثال

حول سال و اللحق الابطال من الثالث و ثلث بضم سه یک و عیال بکسر جمع عیل مثل الجید

و انتقال از جای بجای رفتن و قال الغزالی المثال ما یوضح الشی و المثل ما یشابه الشی

و در بعضی نسخ تجهیز تجوه میفرماید چون برسد مرد شصت ساله پس نیمه عمر میکاهد آنرا شبها و نیمه

میگذرد نیست که دائم برای غفلت فی دست راست را از دست چپ و سه یک نیمه امیدهاست

و حرص و شغل بکسبها و عیال باقی عمر بیمارها ست و سفیدمویی و آهنگ کردن بکوچ کردن و از

جای بجای رفتن پس کرمش مرد درازی عمر نادانی ست و تجنگ کردن آن برین مثال است مش

افسوس که عمر من بافسوس گذشت در صحبت جاهلان منحوس گذشت عمری که بود مصرف او علم

عمل دایم بخیال نام و ناموس گذشت بیان فنا زمان و زوال جهان مضی الدهر و الایام

[illegible] غافل [illegible] الدنیا غرور و حسرة

و عیشک فی الدنیا محال و باطل تحصول الثبوت و للمحال بالایمکن وجوده میفرماید گذشت

روزگار و روزها و گناه حاصل ست و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از خوبی غافلی شادی تو در دنیا

زیب و حسرت ست و عیش تو در دنیا محال و باطل ست مش افسوس که شد عمر بیهوده تباه و ز دهر نماند

بجز من غیر گناه افگند مرا لذت دنیا از راه تا چند برای خویش باشم بدخواه تزود من الدنیا

فانک راحل و بادر فان الموت لا شک نازل الا انما الدنیا کمنزل راکب اراح

عشیا و هو فی الصبح راحل اراحه براسودن و عشا از نماز شام تا نماز خفتن و بعضی گویند از پیشین

تا صبح میفرماید توشه برگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن چه بدرستی که مرگ بیشک

فرود آینده ست نیست دنیا مگر چون منزل سواری که برآساید اول شب او در صبح کوچ کننده

باشد مش جمعی که بصحبت تو عزیزان شوند بینند جهان را و سفید نشوند دنیا بمثل کهنه رباطی

باشد آینده مسافران که در حال روند [illegible]

تحرص من الهزال [illegible] ذبح السمین [illegible] المنزول [illegible]

فاعلم [illegible] هزال بضم لاغر شدن یقول هزلت الدابة هزالا علی ما لم یسم فاعله و الذبح شق

حلق الحیوان و سمن بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن و الولایة تولی الامر میفرماید حرص مکن

از لاغری چه بسا کشته شود فربه و عافیت داده شود لاغر و بگردان دل خود را امر فروتنی که منزل بلندی

که فروتنی بزرگوار خوب ست و چون حاکم شوی کارهای قومی را یک شب پس بدانکه

تو از ایشان پرسیده خواهی شد مش هر کس که کند صبر و تحمل حاصل آخر بمراد خویش گردد واصل

گر حکم تو بر جماعتی گشت روان زنهار مشو بظلم کردن مایل و اذا حملت الی القبور جنازة

فاعلم بانک بعدها محمول یا صاحب القبر المنقش سطحه و لعله فی تحته مغلول [illegible]

[illegible] العذاب [illegible] النعیم [illegible]

تنقیش نقش کردن و سطح بام و غل دست با گردن بستن و کبیل بند میفرماید چون برداری

تو گورهای جنازه را پس بدانکه تو بعد از آن بر داشته خواهی شد ای خداوندان گور که نقش کرده شده

است بام او و شاید که او از زیر آن بسته شده دست او با گردن سود نکند او را که باشد

گور نقش کرده شده در حال آنکه با شد برادر از خلقها عذاب بند هر لقمه مشو نیاز و آسایش ایشان

و بادشاهی میشود و باز و آسایش زایل میشود مش جمعی که ز جهل خود مشو نشنیده با خواهند که

ایشان بادشاهی [illegible]

و اجعل [illegible]
ان التواضع [illegible]

جنازة

کر نقش باشند، از نظر آن که بر کور نگارند چه سود؛ باید که بنقش خویش خوش باشند خطاب بجابر
بن عبد الله انصاری است و ارشاد بکرم و شکر باری ما احسن الدنیا واقبالها اذا اطاع
الله من نالها من لم یواس الناس من فضله عرض للادبار اقبالها فاحذر زوال
الفضل یا جابر واعط من دنیاک من سالها فان ذا العرش جزیل العطا یضعف
بالحبة امثالها المواساة بمعنی مواساة ای جعله اسوتی فیه والاسوة القدوة و واسیته لغة ضعیفة
فیه و تعریض بمعرض آوردن و جابر ابو عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری از بنی سلمة و پدر او از اکابر
صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر نود و چهار سال بود و در سنه ثمان وسبعین در مدینه وفات یافت
و سال در همین سال بود و الاضعاف ان یزاد علی اصل الشئ فیجعل مثلین او اکثر و جبه انه و جب رابع
اشارة بآیة مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء [illegible] چه نیکوست دنیا و اقبال او چون فرمان برد خدا را
که [illegible] دنیا هر که مواسا نکند با مردم از افزونی مال خود آورد بمعرض ادبار اقبال دنیا را
پس بپرهیز از زوال الفضل ای جابر و بده از دنیای خود هر که خواهد از تو چه بدرستی که خداوند عرش
بزرگ عطا افزون میکند یک دانه را [illegible] مالی که در وجه مناسب باشند شک نیست که نعمت
الهی [illegible] از زوال کی شود سزاوار است و از مال کی لایق شاهی باشد و کم رأینا من ذوی ثروة
لم یقبلوا بالشکر اقبالها تاهوا علی الدنیا باموالهم وقیدوا بالبخل افعالها لو شکروا
النعمة جازاهم مقالة الشکر الذی قالها لئن شکرتم لازیدنکم لکنها کفرهم غالها ثروة توانگری
و تاهوا ای تکبروا و اقفال جمع قفل بضم و غول هلاک کردن و مقالة فاعل جازا و ضمیر مستتر در قال
راجع بذی العرش فاعل قال [illegible] لئن شکرتم لازیدنکم عطف بیان مقالة [illegible] بسیار دیدیم از
خداوندان توانگری که رو بیاوردند بشکر خدا چون رو آوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها
ایشان و بند کردند بخل قفلهای آن اگر شکر گفتندی نعمة را پاداش دادی ایشان را گفتار
که گفته است خداوند عرش [illegible] لئن شکرتم لازیدنکم لیکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد نعمت ایشان
جمعی که بعقل [illegible] حشمت دارند [illegible] سپاس نعمت دارند و آنها که بکمال علم و حکمت دارند
هر مایه که دارند بخدمت اوند [illegible] سلاطین که از ایشان اثر ماند در روز[گار]

[illegible] خوانده باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فلم ینفعهم القلل واستنزلوا
بعد عز من معاقلهم الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد ما قبروا این الاسرة
والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت محجبة من دونها تضرب الاستار والکلل [illegible]
عاید بملوک و اجبال جمع جبل و حراسة نگاه داشتن از اول و اغلب سطبر گردن و غلب جمع او
و استنزال فرو آوردن [illegible] ای یا قوم بئس نزلهم و صراخ بانگ کردن و اسرة جمع سریر
جمع سریر و تاج افسر و تیجان جمع او و کله [illegible] خانه و پرده زنان و کلل جمع او
شب گذاشتند بر سرهای کوهها نگاه میداشت ایشان را مردان سطبر گردن پس سود نداد ایشان را
سرهای کوه و فرود آورده شدند بعد از عزت از پناهگاهها ایشان بگورستانها از ایشان ای
قوم بد فرود آمدن بانگ کرد ایشان را بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجاست
تختها و افسرها و جامها کجاست رویها که بود پوشیده از پس آن زده میشد پردهها
شعر شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج [illegible] نکرد و محتاج در روز اجل
کنند مالش تاراج نی تخت بجای خود بماند نی تاج فافصح القبر عنهم حین سائلهم تلک الوجوه
علیها الدود ینتقل قد طالما اکلوا فیها وما شربوا فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
وطالما کنزوا الاموال وادخروا فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا وطالما شیدوا دورا
لتحصنهم ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا اضحت مساکنهم وحشا معطلة وساکنوها
الی الاجداث قد رحلوا افصاح آشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار گردانیدن و ادخار
ذخیره نهادن و اصل او اذتخار و تخلیف باز پس گذاشتن و تشیید بلند گردانیدن بنا
و دور جمع دار و احصان نگاه داشتن و بلد وحشی ای خال عن الماء والکلأ
و تعطیل فرو گذاشتن و جدث بفتح گور معنی بیت پس آشکارا کرد گور از ایشان آن زمان که پرسید
ایشان را آن رویها که بر آن کرم از سوی بسوی میرفت بحقیقه دیر گاه است که خوردند
[illegible] و ایشان آشامیدند پس گشتند از پس دراز خوردن که بحقیقت خورده شدند و دیر
گاهست که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند پس باز گذاشتند از برای دشمنان و کوچ کردند
و دیر گاهست که بلند کردند خانها را تا نگاه دارد ایشان را پس جدا شدند از خانها [illegible]

ورفتند وکشت مسکنهای ایشان خالی از آب و گیاه فرو گذاشته و ساکنان آن بگورها بحقیقه کوچ کردند
شعر جمعی که نگشته ملک ایشان هرگز مهجور نبود ز خویشان هرگز امروز از آن جمع اثر باقی نیست
گویا که نبوده اند ایشان هرگز سل الخلیفه اذا وافت منیته این الجنود واین الخیل والخول
این الکنوز التی کانت مفاتحها تنوء بالعصبة ان ساروا او حملوا این العبید التی ارصدتهم
عددا این الحدید واین البیض والاسل خلیفه پادشاه و موافاة رسیدن و خول الرجل بالفتح
حشمته والواحد خائل وقد یکون الخول واحدا وهو اسم یقع علی العبد والامة و مفاتح جمع مفتاح و تنوء گرانی
کردن و قال الجوهری اقوی اذا کانت دابته قویة یقال فلان قوی مقو فالقوی فی نفسه والمقوی
فی ذاته لیکن مراد از مقوی درین مقام قوت است چه بیت ناظرست بآیة ما ان مفاتحه
لتنوء بالعصبة اولی القوة که در شان قارون است و عبید جمع عبد و ارصاد کسی را نگاه بان کردن
و عده تیغ تیز و اسل بفتح نیزه ترجمه آید هر کس پادشاه را چون رسید مرگ او کجاست لشکرها و کجا
اسپان و حشم تکاران کجاست گنجها که بود کلیدها آن که گران می آمد بر گروه توانا اگر بر سید اشتند
کجا اند بندگان که نگاهبان را میکردی ایشان را در حالیکه سازهای کار بودند کجاست تیغ تیز
و کجاست خود و نیزه شعر ازو که دهد خلیفه را جاه و جلال روزی که نهد بچهره اش داغ زوال
از لشکر او اثر نماند باقی در حال شود حشمت و مالش پامال این الفوارس والغلمان ما صنعوا
این الصوارم والخطیة الذبل این الکماة الم یکفوا خلیفتهم لما راوه صریعا وهو مبتهل این
الکماة التی ماجوا لما غضبوا این الحماة التی تحمی بها الدول این الرماة الم تمنع باسهمهم لما اتتک
سهام الموت تنتضل غلمان جمع غلام و ذابل باریک و ذبل بالضم ذال و با جمع او و کمی فلان
یکمیها اذا کتمها و کمی ای تعطی والکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای سترها بالدرع والبیضة
والجمع الکماة کانهم جمعوا کاسیا مثل قاض و قضاة و تموج هم بر آمدن مردم و انتضال تیر جنگ کردن
ترجمه آید کجا اند سواران و غلامان چه کردند کجاست شمشیرهای بران و نیزه های منسوب بموضع خط باریک
کجا اند کافیان ای کفایت کنندگان پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و او زاری میکرد کجا اند
دلاوران که خشم گرفتند برای آنکه [illegible] کردند کجا اند حامیان که نگاه میداشتند بایشان دولتها
کجا اند تیر اندازان آیا باز نداشتند بتیرهای خود چون آمد ترا تیرهای مرگ در حالیکه تیر می انداختی

شعر شاهی که فلک ز روی او شد لامع خورشید کرم ز برج او شد طالع آن روز که شد صورت مرگش
واقع اسباب جهان هیچ ندیدم نافع هیهات ما صنعوا فیها ولا دفعوا عنک المنیة اذ وافی بک الاجل
لا الرشی دفعتها عنک لو بذلوا ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل ما ساعدتک ولا واساک اقربهم
بل اسلموک لها یا قبح ما فعلوا ما بال قصرک وحشا لا انیس به یغشاک من کنفیه الروع والوهل
ما بال قبرک لا یاتی به احد ولا یطوف به من بینهم رجل رشی بضم یا کسر جمع رشوه و رقیه بضم افسون
و رقی جمع او و تسلیم سپردن و اطراح انداختن و اقتسام بخش کردن و الوهل الفزع ترجمه آید دور است
آن منع نکردند هیچ را و دفع نکردند از تو مرگ را چون رسید تو وقت مرگ و نه رشوه ها دفع کند مرگ را
از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چاره ها یاری نکردند ترا و مواسا نکردند ترا نزدیکتر
ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ ای زشتی آنچه کردند چیست حال گور تو که نمی آید بآن یکی و طواف
نمیکند بآن از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده و انداخته و همه ایشان بتحقیق
کردن مال بتحقیق مشغول کرده شده اند چیست حال کوشک تو در حالیکه خالی است انیسی نیست
فرو میگیرد ترا از دو جانب او ترس و جزع شعر روزیکه کشید جانت از تن بیرون
نی رشوه در آن سود دهد نی افسون همراه تو باشند کسان تا لب گور انگاه تو در خاک
بمانی محزون لا تنکرن فما دامت علی ملک الا اناخ علیه الموت والوجل وکیف
یرجو دوام العیش متصلا وروحه بحبال الموت متصل وجسمه لبنیات الردی غرض
وملکه زائل عنه ومنفصل دام ای سکن و اناخت خوابیدن شتر و وجل بفتح ترس
والغرض المقصود ترجمه آید انکار مکن چه نیامد و نیابد پادشاهی مگر که شتر خوابید بر وی مرگ
و ترس و چگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان او بریسمانهای
مرگ پیوسته است و تن او مر راههای باریک مرگ را مقصود است و پادشاهی او زایل
او زایل است از او و منفصل یکی دیگر شعر هرچند کسی صاحب عقلست و خرد
از دست اجل هیچ کس جان نبرد خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر آخر اجل
گفت که جیبش ببرد حکایت اشتیاق خویش بفاطمه رضی الله عنها و شکایت از آن
و حسرت الکمه الا امل الی طول الحیوة سبیل وانی وهذا الموت لیس یحول [illegible]

ما بال ذکرک منسیا ومطرحا وکلهم باقتسام المال مشتغل

مستقل

وان اصبحت بالموت بهرقا في ذل من دون ذلك طويل ولكنه الوان تروح وتغتدي
وان نفوسا بينهن تسيل وغزل حق لا تعرج دونه ليحمل امرء منها اليه سبيل قطعت
بايام التعزز ذكره وكل عزيز ما هناك ذليل النفس الدم يقال سالت نفسه وفي الحديث ما
ليس له نفس سائلة فانه لا ينجس الماء اذا مات فيه وسيل وسيلان رفتن آب ومثل آن والتعرج
على الشيء الاقامة عليه والمعرج اسم مكان منه وتعزز عزيز شدن وانى خبر لكن محذوف ومنزل
معطوف بر الوان ترجمه آيا هست مرا از حيات راهى وازكجا باشد اين واين مرگ نيست كه كرده
وبدرستى كه من واگر چه گشتم بمرگ يقين دهنده پس مرا اميد آرزو وآن دراز ومر روزگار را
شبانگاه ميكند وبامداد ميكند وبدرستى كه خونها درميان آن روان ميشود ومر روزگار مهلت
تحقيق كه نيست هيچ محل مقيم شدن نزد آن مرمرد را ازان با دستهاى بريدم بروزگار عزيز شدن
يادكردن او واو هر عزيزى اينجا خوار است شعر جمعى كه مدام بكرد نو گرسند در كار جهان هر آ
تدبير كنند درد كه رسيد ز آسمان بيك اجل فرصت نشود كه وقت تغيير كنند ادرى عللا
على كثرة وصاحهها حتى للممات عليل وانى لمشتاق الى من احبه فهل لي الى من قد تحبه
سبيل وانى وان شطت بي الدار نازحا وقد مات قبلى بالفراق جميل لقد كل احجاج من
خليلين فرقة وكل الذى دون الفراق قليل شطت الدار ونزحت اى بعدت وباراى
تعديه وتصريح مبالغه در ضربه رحل فلان رحلة والاسم الرحيل ودون بمعنى غير ودر بعضى
نسخ بجاى مصراع عاشر وكل لقاء الغابرين قليل والغابرين الآتى والماضى وهو من الاضداد
ميفرمايد مى بينم علتها را وبيمار خود بسيار وخداوندان علتها ما مردن نيست وبدرستى كه من
هر آينه آرزومندم بآنكس كه دوست ميدارم او را پس آيا هست مرا بآنكس كه بحقيقت آرزو دارم
راهى وبدرستى كه من واگر چه دور گردد مرا خانه در حالى كه دورم وبحقيقت آرزو دارم ما
وبدرستى كه من واگر چه دور گرد مرا خانه در حالى كه دورم وبحقيقت مرده است پيش ازين بفراق جميل
جائى پس بحقيقت گفت در دوستيها در باب جدائى گوينده ميرنم من آن داستان از در روز
فراق كه كوچ است مرهر گرد آمدنى را از دو دوست جدائى است وهر آنچه غير فراق است اندك
شعر در طبع زمانه نيست اكثر وصال گويند بفراق دوستان در همه حال گر صبح زند دم قبل

فقد قال في الاحتمال في البين قائل اضربه يوم الفراق رحيل

خورشيد نفس تا شبم همرنى رسد وقت زوال وانى اقتعادى فاطما بعد احببه دليل
على ان لا يدوم خليل وكيف هناك العيش من بعد فقدهم لعمرك شئى ماليه سبيل سيعرض
عن ذكرى وتنسى مودتى ويظهر بعدى للخليل عديل وليس خليلى بالملول ولا الذى ان
غبت برضيه سواى بديل ولكن خليلى من يدوم وصاله ويحفظ سرى قلبه ودخيل
اذا انقطعت يوما من العيش مدتى فان بكاء الباكيات قليل اقتعادونا يافتن وفاطم مرخم فاطمه
براى ضرورت شعر والبديل البدل والدخيل الرجل الذى يداخله في اموره ويختص به وبدرستى
بازه از روزگار ميفرمايد بدرستى كه نا يافتن من فاطمه را بعد از احبه دليل است بر آنكه دايم
هيچ دوست وچگونه باشد انجا زيستن از پس نا يافتن ايشان سوگند بزندگى تو كه اين چيزيست
كه نيست با آن راهى زود اعراض كرده شود از ياد من وفراموش كرده شود دوستى من
وپيدا شود بعد از من مر دوست را مثلى ونيست دوست من ملول گرفته ونه آنكس كه چون غا
شوم من خشنود شود از غير من بدلى وليكن دوست من آنكس است كه هميشه باشد پيوستن
او ونگاه دارد راز مرا دل او ودخل كننده باشد در كارهاى من چون بريده شود روزى از
زندگانى من پس بدرستى كه گريه زنان گريه كننده كم است شعر جمعى كه براستى مسلمان باشند
در بند وفا بعهد وپيمان باشند كاهى بخطا اگر جفائى بكنند در حال ز فعل خود پشيمان
باشند ترجمه الفتى ان لا يموت حبيبه وليس الى ما يشتهيه سبيل وليس خليلا فزعا للتفرقه
ولكن ذرى الاكرمين جليل لذلك جسمى لا يواتيه مضجع وفي القلب من حر الفراق غليل
غليل تشنگى ودر بعضى نسخ بجاى حبيبه وبهر ما وهرم بسخت پير شدن از رابع ميفرمايد مبحوا
جوانمرد كه نميرد دوست او ونيست بآنچه ميخواهد او آنرا راهى ونيست بزرگ مصيبت ما ونابا
آن ليكن مصيبت بزرگوار تر ها بزرگست ازين آن پهلوى من موافقت نميكند او را خوا
كاهى ودر دل از گرمى فراق تشنگى است شعر دارد دل من كدورت از شام فراق
تا چند شوم تيره ز ايام فراق زهرى كه جان ميخورم از جام فراق يارب كه برافتد ز جهان
نام فراق حكايت آمدن پيرى ورفتن جوانى ورفتنها وادنى بضعف وناتوانى فاما
شلا بضعيف ذل واستودع الله الفاضل تولى الشباب كان لم يكن وحل المشيب

كان لم يزل كان المشيب كصبح بدا واما الشباب كبدر افل حتى اسود ذاك وهو يجاه

فنعم المولى ونعم البدل قوله اي اتيت اهلا لا اجانب فاستانس ولا تستوحش

وسهلا لا وعرا والف بكسر همزه دوست وكان مخففه كان وافول فرو رفتن ستاره

ازاول سفرباید میکویم آمدی بشنایان وجای نرم مهمانی که فرود آمد وی سپارم بجد

که کوچ کرد وبشت کرد جوانی کویا همیشه بود وموی سفید چون صبح بدا شد واما جوانی چون ماه تمام فرو

رفت رحمت کناد خدا آنرا واین را باهم چه خوش بشت کننده وخوش سال آمدن افسوس که ایام

جوانی بکذشت احوال دلم چنانکه دانی بکذشت از مشرق مرک صبح بیری بدمید اوقات

کامرانی بکذشت انتهاز حزم عاقلان درمیان غفلت جاهلان یختم ذو العقل ولعقه تختا

قبل ان تتنزلا فاني رايت مجتهد لم يرح لما كان في نفسه مثلا راي الامر يفضي

الي آخر فصيره آخره اولا ولوذ ويجهل ايمن ايامه دهني مصابيحه دهي فمنها

فلم يتدبر حرفها الزمان بعض مصائبه المودا دلو قدم الحزم في نفسه لعلمه

الصبر عند البلا تمثيل بكهه نشتن وافضار سينه وخلا اي مضا دبدهت بنكاه آمدن وخرم از زمان

بیدار بودن درکار وتعلیم آموزانیدن سفرباید می نکارد خداوند عقل درنفس خود مصیبتهای

خود در بیش از آنکه فرود آید بس اگر فرود آید ناکاه نترسد برای آنچه بود که درنفس خود نکاشته

بود ودید کار را که می انجامد بکاری دیکر بس کرداند آخر کار را اول خداوند جهل ایمن باشد

از روزکار خود وفراموش کند افتادنهای آنکس را که بحقیقت کذشت در رفت بس اگر ناکاه

آید او را حادثهای زمان بعضی از مصیبتهای او کریه کند باواز واکر در بیش داشتی

بیداری را درنفس خود هر آینه بیاموزانیدی بیداری او را شکیبایی نزد بلا بیش داناکه

نهاد بر حوادث احوال خویش از بیش بلا دلش نمیکرد در یش هر چند که فقر وسستی آید بیش

چون کوه زجا خود نجنبد در روی منع از بخل ووعده کاذب وترغیب بعلم وعقل قضاب ادب

اجمع الآفات فالبخل شرها اوشر من البخل المواعيد المطل ولا خير في وعد اذا كان

كاذبا ولا خير في قول اذا لم يكن فعل في الاساس الوعد والموعود واحد ومطل مدافعت

کردن وام سفرباید چون کرد شود آفتها بس بخل بدترست وبدتر از بخل وعده دادن

درتحصیل

193

درتحصیل آن ونیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ ونیست هیچ خیر درکفتن چون

نباشد کردن شش از بخل کسی که میکند وعده دروغ بکریزانند که آب دارد در دروغ

آن صبح که خلق کاذبش میخوانند هرکز نرسد از و بافاق فروغ اذا كنت ذا علم ولم تك

عاقلا فانت كذي نعل وليس له رجل وان كنت ذا عقل ولم تك عالما فانت

كذي رجل وليس له نعل الا انما الانسان غمد لعقله ولا خير في غمد اذا لم يكن نصل

نصل تیغ سفرباید چون هستی خداوند علم ونیستی خردمند بس تو چون خداوند

کفشی وحال آنکه نیست مراورا پایی واکر هستی خداوند خرد ونیستی عالم بس چون خداوند

پای وحال آنکه نیست مر او را کفش نیست آدمی مکر غلاف مرعقل خود را ونیست هیچ خیر

غلاف چون نباشد تیغ شش یارب چه خوش است عقل ودانش باهم کز هر دو شود درو

وصافی عالم در انجمنی که نام تمییز بود ممتاز بعقل وعلم باشند آدم بیان توقف

دانش بر مشقت ومحنت وترغیب تحصیل علم وفطنت لو كان هذا العلم يحصل

بالمنى ما كان يبقى في البرية جاهل اجهد ولا تكسل ولا تك غافلا فندامة العقبى لمن

يتكاسل کسالت وکسل کاهل شدن وعقبی انجام وتکاسل کاهلی نمودن سفرباید اکر بودی

این علم که حاصل شدی بآرزوها بودی که بماندی درمیان خلایق نادانی بکوش

وکاهل مشو ومباش غافل چه پشیمانی انجام مر آنکس راست که کاهلی مینماید شش کر اهل دلی

ترک هوس باید کرد مرغ دل خویش درقفس باید کرد تا توحید بارز ومیسر نشود هر دم که

داری همه بس باید کرد رضا بالقضا در قسمت ومفاخرت بعلم وحکمت رضينا قسمة

الجبار فينا لنا علم وللاعداء مال فان المال يفنى عن قريب وان العلم باق لا يزال

الجبار قيل من الجبر بمعنى الاصلاح ومنه جبر العظم وقيل من الجبر بمعنى الاكراه وقيل منيع لا يناله

يد الافكار ولا يحيط به الابصار ومنه نخلة جبارة اذا طالت وقال ابن عباس هو العظيم

سفرباید خشنود بیم بابخش کردن جبار درمیان ما مر مارست علم ومر دشمنان راست مال چه

هر آینه مال نیست میشود بعد از زمانی نزدیک وبدرستی که علم باینده است همیشه شش آن روز که

روزی مردم تقسیم دادند بما علم وبدشمن زر وسیم فردا که کنیم جان بجانان تسلیم او اهل جهنمست

و ما اهل نعیم ترغیب تحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمیع اسباب دنیوی ان الغنی هو الغنی
بقلبه لیس الغنی هو الغنی بماله وکذا الکریم هو الکریم بخلقه لیس الکریم بقومه و باله وکذا
الفقیه هو الفقیه بحاله لیس الفقیه بنطقه و مقاله هو ضمیر فصل برای حصر و فقاهة دانستن میوه
بدرستی که توانکر او توانکرست بدل خود نیست توانکر او توانکر بمال خود و همچنین بزرگ او بزرگست
بخوی خود نیست بزرگ بقوم خود و بخویشان خود و همچنین دانا او دانا است بحال خود نیست دانا بسخن
خود و بگفتار خود شعر ای کشته ز جمع مال و اسباب غنی تا چند کسی از تو کشد کبر و منی کاری
که ز خود دور کنی خلق دنی در عالم علم و معرفت جان غنی ان ازکثر الکلام یسرفن الاسرار
فلا تکثرن القول فی غیر وقته و ادمن علی الصمت المزین للعقل یموت الفتی من
عثرة بلسانه ولیس یموت المرء من عثرة الرجل فلا تک مفتاحا لغیرک عیبنا
فتجلب البغضاء من زلة النعل بیت الخیر ای نشره و بغضاء دشمنی مصراع بسیار مکن
گفتار را در غیر هنگام آن و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خرد را می میرد جوانمرد از سر دادن
زبان خود و نیست که بمیرد از لغزیدن پای پس مباش پراکنده کننده مر گفتار خود را فاش کننده که بکشی
دشمن را از لغزیدن گفتن شعر ای خورده شراب ذوق از جام سخن بشناس بعقل و علم هنگام
سخن چون راز درون پیش کسی خواهی گفت باید که بری راه بانجام سخن منع جمعی که عیب
کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند و فی الخلق احیانا لعمری مرارة و تغلق
علی غض الرجال ثقیل ولم ار انسانا یری عیب نفسه و ان کان لا یخفی علیه جمیل و من
والذی یخوا من الناس سالما وللناس قال بالظنون وقیل حلق گلو و ثقل گران سنگ
و غض کم کردن قدر کسی و یقال کثیر القیل والقال و هما اسمان وقد قری ذلک عیسی بن مریم
قال الحق الذی فیه یمترون بضم اللام مصراع در گلو گاهی سوگند بزند کی من تلخیست و گرانیست برای کم
کردن قدر مردان گران و ندیدم آدمی که ببیند عیب خود را و اگر چه باشد که بپوشد برو خوبی نیک
که بر هد از مردم سالم و مر مردم راست گفت و گوی بگمانها شعر انسان که بنور معرفت مشهور است
در دیدن عیب خود و نهایت کور است چون چشم که کوکب فلک می بیند و ز دیدن خویش روز و شب
مستور است اعلک قوم حین صرت الی الغنی و کل غنی فی العیون جلیل ولیس الغنی الا غنی

زان

زین زان الغنی عن عنیة تقری او عداة تنیل ولم نفتقر یوما و ان کان معدما سخی ولم یستغن
ذو نجل قری مهمان داشتن از بابی و التسخی و السخا و هی الجود و قط هرگز مصراع بزرگ
دارند مرا قوم آن هنگام که باز گردی بتوانگری و هر توانگر در چشمها بزرگست و نیست
توانگری مگر توانگری که آراست جوانمرد را شبانگاه که مهمانداری کنی یا بامداد که عطا کنی
و محتاج نشود روزی و اگر چه باشد بنده با مال هیچ بخشنده و بی نیاز نشود هرگز هیچ بخیلی شعر
هر کس که شود بمال دنیا فیروز در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز گر بخت سعید
و حسن طالع داری از مال جهان گنج سعادت اندوز ارشاد بعلو همت و تجمل و همت
ان یکن ای تحلی صن النفس و احملها علی ما یزینها تعش سالما و القول فیک جمیل
ولا ترین الناس الا تجملا نبا بک دهر او جفاک خلیل وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد
عسی نکبات الدهر عنک تزول یعز غنی النفس ان قل ماله و یغنی غنی المال و هو ذلیل حل
کی ابرستون فشاندن از باب و تجمل نیک حالی نمودن و زوال کشتن مصراع نگاه دار نفس را و وادار
بر آنچه بیارآید او را تا عیش کنی بسلامت و گفتار در شان تو نیک باشد و منمای مردم را مگر
حالی در حالی که موافقت نکند بر تو روزگار یا جفا کند بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی
امروز پس صبر کن تا فردا شاید که نکبتهای روزگار از تو زایل شود عزیز است توانگر نفس اگر چه
اندک باشد مال او و غنی است غنی بمال و او خوار است شعر ای دیده ز روزگار انواع ضرر
و ز دور فلک گشته بسی زیر و زبر زنهار که آب روی مردم مفروش و از اهل زمان
بهیچ رو غشوه مخر و لا خیر فی ود امرء متلون اذا الریح مالت مال حیث تمیل جواد اذا استغنیت
عن اخذ ماله و عند احتمال الفقر عنک بخیل فما اکثر الاخوان حین تعدهم ولکنهم فی النایبات
قلیل تلون رنگ گرفتن و المیل العدول عن الوسط الی احد الجانبین و تانیث مالت بسبب
الریح مونث سماعی است و اخذ بر گرفتن و احتمال بر داشتن و ترجمه او و اخوان جمع اخ مصراع نیست
نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده که چون باد میل کند میل کند او بآن سو که باد میل سکید بخشنده است
چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او و نزد بر داشتن بار حاجت از تو بخیل باشد پس بسیارند برادران
از آن که شمار ایشان را و لیکن ایشان برای حوادث اندک اند شعر هر کس که نهد عهد مردم

جنیاو آخر زفلک در کف او باشد باد ارباب زمان همه باد به همه فریاد زرسم این جماعت

فریاد ز عیب نفس بجانب رجاد بنی از یاس یحکم هذا فلاتجزع وان اعسرت یوما فقد

ایسرت فی دهر طویل فلا تیاس فان الیاس کفر لعل الله یغنی عن قلیل ولا تظنن

بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل رایت العسر تتبعه یسار وقول الله اصدق

کل قیل ایسار تونکر شدن ومصراع تامن ناظر آیه ان مع العسر یسرا میفرماید جزع مکن

واکرچه تنکدست شوی روزی چه بحقیقت تونکر بود در روز کاری دراز و نا امید مشو

چه بد رسمی که نا امیدی کفرست شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی اندک و کمان بد مبر به

خود و کمان بد چه بد رسمی که خدا سزاوار تر بکرم و از رنک دیدم و شواری اکر درزی می ابد از اوا

تونکری و کفتار خدا راستتر هر کفتارست شعر ای آزمی عنق هر طرف بافته شکر کرهست ترا نقش

حدیث قران در رو کرا آندم که خدا احادنه بکر نستد باید که بر ان صبر کنی بعد از شکر منع از

آتش حرص افروختن و آب عمر دم فروختن ما اعتاض باذل وجهه بسواله عوضا ولو نال

المنی بسوال واذا السوال مع النوال وزنته رجح السوال وخف کل نوال واذا

ابتلیت ببذل وجهک سائلا فابذله للمتکرم المفضال ان الکریم اذا حباک بموعد

اعطاکه سلسا بغیر مطال اعتیاض بدل کرفتن وعوض بدل ووزن سنجیدن از تا در حجان

افزون آمدن از نال و المطال بالکسر المطل میفرماید که عوض نکیرنده آبروی خود بخواستن خود

عوضی را که اکرچه یابد آرزوها را بخواستن وچون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون آید خواستن

وسبک باشد هر عطا که وچون مبتلا شوی بخشیدن آبروی خود خواهنده پس

بخش آن را مر بزرکی نماینده بسیار فضل را بدرستی که بزرکوار چون بدهد ترا وعده

بدهد ترا آن روان بی مدافعه شعر ای دل غم وغصه کرچه جمعیت بسی چون دیده

مریز آب رو پیش کسی کاهی که ترا ضرورتی پیش آید از اهل کرم بجوی فریاد

منع تکبر و دشمنی وسوال از مردم فرنی بلوت الناس قرنا بعد قرن فلم ار

مثل مختال بمال ولم ار فی الخطوب اشد هولا واصعب من معادات الرجال

وذقت مرارة الاشیاء طرا فما طعم امر من السوال القرن

من الکل

من الناس اهل زمان واحد والاختیال التکبر والخطوب جمیع خطب وهول ترسانیدن و

معادات باکسی دشمنی کردن میفرماید آزمودم مردم را اهل زمانی بعد از اهل زمانی پس ندیدم

مانند کبر کننده بمال وندیدم در کارهای بزرک سخت ترتر سانیدن ودشوار تر از دشمنی

کردن مردان وچشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلخ تر از خواستن شعر تا خلق

خدا اکر وعداوت تا چند با اهل صفا جهل وعبادت تا چند دریوزه بمال از خلایق تا کی

بدبختی و آثار شقاوت تا چند نکوهش سوال مذمت ماکی لنقل الصخر من قلل الجبال

احب الی من منن الرجال یقول الناس لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذل

السوال نقل الشی تحویله من موضع الی موضع والمنن جمع منت میفرماید هر اینه کرد انیدن

سنک از سرکوهها دوست داشته ترست بمن از منتهای مردان میکویند مردم مرا که

در کسب ننکست پس کفتم ننک در خواری خواستن است شعر کر کوه زجای خود بناخن کنی

زان به که کشی منت هر دون و دنی از کسب حلال نان خود پیدا کن تا فضل خدا ترا کند

زود غنی شیخ قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره در الهی نامه کوید

مثنوی ز مشرق تا بمغرب کر امام است امیر المومنین حیدر تمام است اکر علمش شدی بحر معمور

درو یکقطره بودی بحر اخضر چو هیچش طاقت منت نبودی ز بهر کشت مزدوری

جهودی کی کنعش چرا کردی ز شغف زبان بکشادی چون تیغ و چنین کفت لنقل

الصخر من قلل الجبال الی آخره واکر کوی نقل صخر از قله مشکل نیست چه طبیعیست و مشکل

نقل نعلیست که قربیت کویم نظر ناظم بقربست و بعد مسافت است طبع و قسر اظهار

استغنا از خلق عالم و اجتناب از منت اولاد آدم نمی اقبل الدنیا جمیعا بمنة

ولا اشتری عز المراتب بالذل واعشق کحلاء المدامع خلقة لئلا یری فی عینها

منة الکحل اشتری فروختن و کحلا سیاه چشم و المدامع اطراف العین و خلقة آفرینش

و کحل سرمه میفرماید پس قبول نکنم دنیا را همه بمنتی و نمی فروشم عزت مرتبها را بخواری و

عاشق میشوم سیاه چشمان را با آفرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه شعر از منت مردم

بر دل بار راضی نشدم بجان منت بار من عاشق خوبان سیه چشم شوم تا منت سرمه

نباشد باری دم زدن از مروت کامل و باز ماندن از فتوت شامل ووادی مناخ
لمن قد نزل وزادی مباح لمن قد اکل اقدم ما عندنا حاضر وان لم یکن غیر
خبز وخل فاما الکریم فراض به فاما اللئیم فذاک الوبل المباح خلاف المحجور المحظور
وخبز نان وخل سرکه والوبل بالتحریک الوبال وهو امر یخاف ضرره سفر باید سرای من جای
خوابانیدن شتران است مر کسی را که به حقیقت فرود آید و توشه من مباح است مر کسی را که بخورد
پیش می آرم آنچه نزد ما حاضر است واگرچه نباشد غیر نان و سرکه پس اما بزرگوار پس خشنود است
و اما ناکس را پس آن وبال است این خانه که بی وحشت دربان باشد بسیاره از روضه رضوان
باشد در سفره ما اگرچه یک نان باشد خواهیم که آن روزی مهمان باشد است کنج قناعت اندوه منع
ومنع از آب رو فروختن صبر الفتی لفقره یجلّه وبذله لوجهه یذلّه یکفی الفتی من عیشه
اقله الخبز للجائع ادم کله اذلال خوار کردن وادم بضم همزه نان خورش فدر
فتح بجای مصراع اخیر والموت یا بعده اکله مضمونش صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرگ
میدارد اورا و بخشیدن او مر آبروی خود را خوار میکند اورا کافی است جوانمرد را از عیش او کمتر
آن نان مر گرسنه را نان خورش است همه آن ش الهی تخته ز حرص روز و شب سودا زنهار
آبرو نریزی جای گر اهل سعادت باشد که چیزی راضی شو و هر نفس مکن ایذای اظهار کمال
احسان بافقران مفر و دستان اذا امرؤ بالفقر عزی کلّه ودیت المکارم اخری من اولی
فاذا اصطنعت صنیعة اتبعها بصنیعة اخری وان لم اسال واذا ایقاظی جنسی رفیق
مرمل اثرته بالزاد حتی یمتلی واذا دعیت لکربة فرجتها واذا دعیت لغدرة لم
افعل اتبعت القوم اذا کانوا قد سبقوک فلحقتهم وارمال بی توشه ماندن و امتلاء پر شدن یقال
امتلأت من الطعام والشراب تفریج وا بردن اندوه مضمونش بدرستی که من مردی ام
که مجد است عزت من همه آن میراث برده اند بزرگوار بودارا بدران آخر من و بدران اول من
پس چون کردم کاری نیکو از پس در آیم آنرا بکار نیک دیگر واگرچه خواسته نشوم و چون مصاحبت کنند
مرا رفیقی بی توشه برگزینم او را به توشه تا سیر شود و چون خوانده شوم برای اندوه دور کردن آزاده چون
خوانده شوم برای پیمان شکستن نکنم ش مجموعه آیات عوارف مائیم آگاه ز اسرار موقف مائیم

کاهی

کاهی که سخن ز فضل و احسان که زده سر چشمه الطاف معارف مائیم واذ یصیح بی الصریخ
لحادث وافیته مثل الشهاب المشعل واعد جاری من عیالی اذا اختار من بین
المنازل منزل وحفظته فی اهله وعیاله بمعاهدتی ولما اسعل صیاح بانگ کردن
والصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد واشعال آتش افروختن واسعال سرفه کردن
از اول واینجا کنایت است از کراهت یقال غضک السوال فاخذک السعال مضمونش چون
بانگ کند بمن دادخواهی برای حادثه برسم باو مانند شهاب افروخته وشمارم همسایه خود
از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا ونگاه دارم او را در میان اهل و
عیالش به تعهد خویش و سرفه نکنم ش هرچند که عالی سر و پا مائیم از روی کرم پناه مظلومانیم
گرد در ولی است رای درویش از ما بطلب شفا که دوا مائیم ارشاد لقطع الشغب بوسیلة تحیة وفروتنی
دحی ذوی الاذغان تشف قلوبهم تحیتک العظمی وقد یرفع النغل فان اضمروا اکرها فحیّهم
وان حبسوا عنک الحدیث فلا تسل فان الذی یؤذیک منه سماعه وان الذی قالوا وراءک
لم یقل التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة والضغن بکسر کینه
ودبغ دباغت کردن پوست ونغل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل وفیه شی من نغل بالتحریک
ای فساد وحدیث سخن وایذا آزرده کردن ونرا پس سیعرا باید دعا کن صدا وندان کینه را
تا شفا دهد دلهای ایشان را دعای بزرگتر تو و گاه بر خاسته شود پوست فاسد پس اگر اعراض
کنند بکراهت پس دعا کن به بزرگی نمودن واگر باز دارند از تو سخن را پس مپرس چه بدرستی
که آنچه میرنجاند ترا از سخن شنیدن آنست و بدرستی که آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است
ش دشمن که کدورت است در سینه او کم کن بوفا و مردمی کینه او گر نقش صفا کنی رقم
بر دل خویش آخر نکند عکس بآئینه او فتح شیخ محیی الدین قدس سره در وصایا فتوحات
گوید اعرابی مشرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وگفت اهل فیما انزل
علیک ربک مثل ما قلته ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی
حمیم وما یلقیها الا الذین صبروا وما یلقیها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت
هو السحر الحلال ومسلمان شد حکایت مخالفت دهر که شهد او آمیخته است بزهر

البحر لا فرحا بها عسى الدهر يأتي بعدها بوصال واكره ايام الوصال لانني ارى كل شيء مولعا بزوال ایلماع تحت حریص کردن یقال ولعته بالشی واولع به فهو مولع بفتح اللام

میفرماید دوست میدارم شبهای هجران را نه از فرح بآن شبها شاید که روزگار بیاورد بعد از ان شبهای وصالی را و دشوار میدارم روزهای وصال را برای انکه می بینم هر چیز را حریص کرده شده بر زوال شعر هر نقش که از طاس فلک خواهد دل شک نیست مرا که عکس کرده حاصل از جستن وصل نقش ہجران دیدم وز عکس شدم زود بجانان واصل خطاب بنهانم

اعقل نفعی وبیان علامات محبت خفیه لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من نحوی الحبیب رسائل منها تنعمه بما یبلی به وسروره فی کل ما هو فاعل فالمنع منه عطیة معروفة والفقر اکرام ولطف عاجل خدع فریب دادن و نجوی راز و تنعم بناز زیستن و العطیة الشیء المعطی والعاجل نقیض الاجل میفرماید فریفته مشو چه محبتها را دلیلهاست و نزد آن راز محبوب پیغامهاست از ان دلیلها ناز زیستن او بانچه از مکروه شود بآن و شادی او در هرچه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطای معروف باشد و درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر شعر دشنام ترا انثای خود میدانم نفرین ترا دعای خود میدانم گر قهر کنی و گر عطا فرمایی یکیک همه را بجای خود میدانم ومن الدلائل ان یری متحفظا متقشفا فی کل ما هو نازل ومن الدلائل ان یراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل ومن الدلائل زهده فیما تری من دار ذل والنعیم الزائل التحفظ التیقظ وقلة الغفلة والمتقشف الذی یقنع بالقوت وبالمرقع والخرقة القطعة والشط جانب النهر والوادی و ساحل کنار دریا والزهد خلاف الرغبة تقول زهد فی الشیء وعن الشیء میفرماید و از دلیلها محبت آنست که دیده شود بیدار و قانع بلقمه و خرقه در هرچه فرود آینده باشد و از دلیلهاست انکه ببینی او را برجهم گرد کرده در دو خرقه بر کنار جوی که بر کنار دریا باشد و از دلیلها آنست بی رغبتی او در انچه می بینی از سرای خوار و نازهای زایل شعر ارباب محبت که ز خود بیخبرند از وهم و خیال بیکسه بهر بیخبرند مستغرق خورشید حقیقت شده اند در هستی خویش یا به بیخبرند ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل ومن الدلائل ان یری من اهله مستوحشا من کل ذی من خوفه مثل السقیم فی الغواد غلایل

بیشاغل فلان طوع یدیک ای منقاد لک وشوق آرزومندی میفرماید از دلیلهای محبت آنست که دیده شود از عزم او فرمان بردار محبوب اگرچه مبالغه کند ملامت کننده و از دلیلهاست انکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته و در دل او تشنگیها باشد و از دلیلها انکه دیده شود از بس او محبوب در رنج و ناخوش از هرچه آن مشغول کننده است او را بغیر او شعر جمعی که دم از مهر و ارادت زده اند در بام شرف کوس سعادت زده اند چون دست بدامان سعادت زده اند پا بر سر ننگ و نام و عادت زده اند ومن الدلائل ان تری متبسما والقلب فیه مع الحنین بلابل ومن الدلائل ضحکه بین الوری والقلب محزون کقلب الثاکل ومن الدلائل حزنه ونحیبه جوف الظلام فما له من عاذل تبسم دندان سفید کردن بخنده و حنین ناله و بلبل هزار دستان والثکل فقدان المراة ولدها والعقل الحبس میفرماید و از دلیلهای محبت آنست که دیده شود تبسم کننده و دل او ران تبسم با ناله بلبل باشد و از دلیلهای خنده کردن او است در میان خلایق و دل او محزون است چون دل زنی که بچه اش مرده باشد و از دلیلهاست حزن او و گریه در میان تاریکی شب پس نیست او را باز دارنده از گریه شعر دایم رخ من چون گل خندان باشد وز ناله دلم هزار دستان باشد سرگشته شدم ز زلف آشفته او آری شب عاشقان پریشان باشد ومن الدلائل ان تراه باکیا ان قد راه علی قبیح عاقل ومن الدلائل ان یری متمسکا بسؤال من یحظی لدیه السائل ومن الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد وکل فعل فاضل ومن الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک العادل تمسک چنگ در زدن و حظوه ظفر یافتن بر چیز از زانع میفرماید از دلیلهای محبت آنست که دیده شود چنگ در زننده بخواستن از کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهنده و از دلیلهاست انکه ببینی او را گریان برای انکه تحقیق دیده باشد او را بر فعل زشت خردمندی و از دلیلهاست انکه ببینی او را سفر کننده بجانب جهاد در راه خدا و هر فعل صاحب فضیلت و از دلیلهاست انکه ببینی او را سپارنده همه کارها بپادشاه عدل کننده شعر ارباب صفا که بهر حق در کارند هر جا که روند تخم نیکی کارند تسلیم شوند پیش مردان خدا حق مرکز و ایشان همه چون پرکارند امام غزالی بعضی ازین ابیات را در احیاء علوم

نسبت با بوتراب نخشبی کرده وبعضی را بیحیی بن معاذ قدس سرهما اعتراف بجرم وگناه و

انتظار فضل الله اخاف واجو عفوه وعقابه واعلم حقا انه حکم عدل فان یک عفوا

فمنه تفضل وان یک تعذیبا فانی له اهل الحکم الحاکم والعدل العادل مصرع آید می ترسم

وامید میدارم عفو ترا وعقوبت ترا امیدانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو

پس آن از وا احسان است واگر باشد عذاب کی دون پس بدرستی که او مرا سزاوارم مثنوی یارب

نامه من گشت سیاه در غصه ورنج حال من گشت تباه گر لطف کنی تو کان فضلی و کرم

ور قهر کنی با همه جرمیم وگناه حکایت احوال واهوال قیامت واظهار توبه وندامت اذا

قربت الساعة بالها وزلزلت الارض زلزالها هنالک تخرج اثقالها الساعة القیامة

وقیل الساعات التي هي القیامة ثلثة الساعة الکبری وهي بعث الناس للمحاسبة وهي التي

اشار الیها النبي صلی الله علیه وسلم بقوله لاتقوم الساعة حتی یظهر الفحش والتفحش وحتی

یعبد الدرهم والدینار والساعة الوسطی وهو موت اهل القرن الواحد وذلک نحو

ماروي انه صلی الله علیه وسلم رای عبد الله بن انیس فقال ان یطل عمر هذا الغلام لم

حتی تقوم الساعة فقیل انه آخر من مات من الصحابة والساعة الصغری وهي موت الانسان

وهي المشار الیها بقوله قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا

ومعلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته ولام برای تعجب قال الرضي اللام معدیة

لا دعو المقدر عند سیبویه او لحرف الندا القایم مقامه عند المبرد والی للمفعول وجاز

مع ان ادعو متعد بنفسه لضعفه بالاضمار او لضعف النایب منابه وزلزلت بنفخ

وزلزال بالکسر جنبانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی والثانیة وسیر

رفتن وسحاب ابر وانفطار شکافته شدن ونفخ دمیدن باد در چیزی ومراد از نفخه

نفخ اسرافیل در صور واخراج بیرون کردن واثقالها ای ما في جوفها من الدفاین

او الاموات جمع ثقل وهو متاع البیت واین ابیات ناظر بآیة اذا زلزلت الارض

زلزالها واخرجت الارض اثقالها وآیت تری الجبال تحسبها جامدة وهي تمر

مر السحاب مصرع آید چون نزدیک شود قیامت ای قیامت بیاید وجنبانیده شود زمین

جنبانیدنی که تقدیر شده او را از نفخه اول ودوم بروند کوهها بروجه شتاب چون که شین

ابر میتوحال آنرا وشکافته شود زمین از دمیدن در صور ات زمان بیرون کند زمین

دفینهای خود را مثنوی آندم که شود نور امامت ظاهر بر خلق شود سر قیامت ظاهر

عالم همه در نور خدا گردد محو در هر طرفی شود علامت ظاهر ولا بد من سائل قائل من الناس

یومئذ مالها تحدث اخبارها ربها ورتک لاشک اوحی لها ویصدر کل الی موقف

یعم الکهول واطفالها تری النفس ما عملت محضرا ولو ذرة کان مثقالها یحاسبها

مالک قادر فاما علیها واما لها مشهور آنکه یوم در یومئذ مضافست باذ واذ مضاف بجمله مقدر و

تنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذا زلزلت الارض وابن سخن مشتملست بر تخلیص چه یوم الوقت

مقبول نیست طبع را ووقت در یوم الوقت المعلوم یعني وعدست چه کلمه معنی تم میقات

ربه تم میعاد ربه گفته اند لیس این سخن شیخ رضی است که یوم واذ مضاف اند بجمله مقدر خود

واذ با جمله مقدر خود بدل کلست از یوم با جمله مقدر خود وما استفهامی وایجا الهام کردن

واشارت فرمان یعنی الی والمراد من اوحی لها احدث فیها ما دلت علی الاخبار وانطقها بها

وصدور وصدر بیرون آمدن از اول وکهل آنکه سال او از سی بگذرد وموی او سفید

شدن کند والذرة الهباء والنملة الصغیرة ومثقال هم سنگ وعلیها ولها در مقام نفع وضرر

استعمال کنند واین ابیات ناظر بآیات قال الانسان مالها تا آخر سوره مثنوی آید

هیچ چاره نیست از پرسنده کو بنده از مردم در آن روز که چیست مر زمین را سخن گوید زمین

خبرهای خود را پرورد کار خود پروردگار تو بنیکی وحی کند مراد را بیرون آید هر یک

بجای ایستادنی که برپای میکنند دو موی از کودکان الیاف ببیند نفس آنچه کرده است

حاضر کرده شده واگرچه ذره باشد هم سنگ آن حساب کند نفس را پادشاهی توانا پس یا بر نفس

باشد حساب یا برای نفس باشد مثنوی آن روز که قدر ما بطاعت باشد از حکم خدا قیام ساعت باشد

چون غیر عمل نیست در اینجا نافع بیچاره کسی که بی بضاعت باشد تری الناس سکری بلا قهوة

ولکن تری العین ما کان لها ذنوبی لما ای فما حیلتی اذا کنت والبعث حالها نبت

المعاد فیها وبها واعطیت للنفس اما لها سکران مست وسکری جمع او وقهوه می وبیت اول

قیاد لها

ناظر بآيه وترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد ميفرمايد مي بيني مردم مستان بي مي ولكن حيند خشم الجبار تساند او راكنا مان من بلاي من اذ بس حبيب جاره من چون در روز براكيختن بروارنده آن فراموش كنم كدام جاي بازگشتن رابس اي هلاك نفس حاضر شود واده ام مر نفس را اميد هاي آن فرد اكه من از بيم شوم بي مي ست وز بار گناه و معصيت بشكم پشت يارب بكرم دست من خسته بگير تادل نزود در خوف آن روز زدست خطاب بكاي

اعور همداني ونويد داد او يا حار همدان من يمت يرني من مومن او منافق قبلا تعرفني طرفه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا وانت عند الصراط معترضني فلا تخف عثرة

بعيض رجائي

ولا زللا حارث اعور همداني قدس الله سره از خواص مرتضي رضي الله عنه بود و ترخيم او بضرورت ست چه ترخيم منادي مضاف در سعة كلام جائز نيست و رانيه قبلا بالفتح او بالضم مقابله وعيانا والنعت الصفة وصراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحديث النبوي وهو جسر ممدود علي جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السيف اي حدة يعبره اهل الجنة وتزل به اقدام اهل النار واعتراض فرا پيش آمدن در چيزي ميفرمايد اي حارث همدان هركه بميرد به بيند از مومن يا منافق زود باز شناسد مرا چشم او و شناسم او را بصفت او و نام او و آنچه كرده باشد و تو نزد صراط پيش آينده باشي مرا پس مترس بسر در آمدن را و لغزيدن آتش هر كس كه بجان محب حيدر باشد ور مهر علي دلش منور باشد روزي كه ازين سراي ويران برود در باغ بهشت ز اهل كوثر باشد حكايت ثعلبي از ابن عباس رضي الله عنه روايت كند كه مراد از اعراف در آيت وعلي الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم موضعي بلند است از صراط كه عباس و حمزه و علي و جعفر ذو الجناحين انجا باشند و دوستان خود را بسفيدي روي بشناسند و دشمنان خود را بسياه رويي و مرويست كه حضرت مرتضي رضي الله عنه با يكي از اصحاب خود فرمود ابا جعفر ولهم خبر از نيكي كه هر كه آن نيكي بقيامت آورد به بهشت رود و از بدي هر كه آن بدي آورد سرنگون بدوزخ افتد گفت بلي يا امير المومنين فرمود آن نيكي دوستي ماست و آن بدي دشمني ما پس اين آيه خواند من جاء بالحسنة فله خير منها وهم من فزع يومئذ آمنون ومن جاء بالسيئة فكبت وجوههم في النار و مويد اين سخن بيت الجزء در فاتحه سابعه گذشت كه صاحب كشاف

مراد از حار

از سدي روايت كرده كه مراد از حسنه در آيت ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا مودة اهل بيت

شعر اقول للنارحين توقف للعرض ذريه لا تقربي هذا الرجلا ذريه لا تقربيه ان له حبلا بحبل الوصي متصلا اسقيك من بارد علي ظماء تخاله في الحلاوة العسلا قول علي لحارث عجب كم ثم اعجوبة له حملا

وقف باز ايستادن وعرض عرضه كردن وحلاوت شيرين شدن وعسل انگبين وثم بفتح الثاء اينجا والاعجوبة بالضم العجب وجمل بضم جمع جمله ميفرمايد گويم مر آتش را آن زمان كه باز داشته شوي براي عرضه كردن بگذار او را و نزديك مشو اين مرد را بگذار او را و نزديك مشو او را بدرستي كه مر او را ريسمانيست به پيمان وصي پيغمبر پيوسته آب دهم آب سرد در تشنگي كه پنداري آنرا در شيريني انگبين گفتار علي مر حارث را عجبست ابسيار اينجا عجب مراو در اجمالها خمس فرد اكه شود بهشت دوزخ النعيم ور حكم خدا شوند مردم بدو نيم ياران علي خراب گردند ز نعيم و انگاه وطن كنند در باغ نعيم

نفي قواعد و احكام نجوم و منع از وصف ستاره بسعد و شوم شعر خوفني منجم ابو جهل تراجع المريخ في بيت الحمل فقلت دعني من اكاذيب الحمل المشتري عندي سواء والزحل ادفع عن نفسي اقاربين الدول بخالقي ور ازقي عز وجل

منجم ستاره شناس الجهل فساد العقل وتراجع بازگشتن ومريخ بهرام كه در آسمان پنجم است وبيت الحمل اي بيت الذي هو الحمل واكذوبة بضم دروغ ومشتري برجيس كه در آسمان ششم است وسعد اكبر است وزحل كيوان كه در آسمان هفتم است ونحس اكبر است واقانين جمع افنان كه جمع فن است ودجه تخويف منجم آنكه طالع مرتضي رضي الله عنه ثور بود و تاثير نجوم در ما تحت او ثور دهم درجه عقرب بوده و صاحب طالع مريخ درجه صاحب طالع دليل ضعف وسعد مشتري عكس شعر بعلو مرتبه ما ظم رضي الله عنه چه تاثير نجوم در ما تحت اوست نه ما فوق ومويد بيت بازگشتن آفتاب براي ما ظم عليه السلام

دوران افلاك بانفاس كل ميفرمايد ترسانيد مرا ستاره شناس صاحب تباهي خرد از باز گشتن بهرام در خانه حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغهاي حيلها برجيس وكيوان نزد من يكسان است دفع ميكنم از نفس خود انواع گردشها با آفريننده من در روزي دهنده من كه غالب است و بزرگ است اشتر اي دوست مكن گوش باحكام نجوم پابند مشو چو صيد در دام نجوم

آنچه و که رفت کشف ادریس نبی امروز نماند هست بخبر نام نجوم حسن فتح این قطعه روشن

میشود که نسبت این ابیات بحضرت ناظم رضی الله عنه مطابق واقع است شعر عطاردایم

الله طال ترقبی عشاء وصبحا کی ارک فاغتنما فهما اناما مد في قوی ابلغ المنی و درک العلوم

الغامضات تکرما وان یکفنی المحظور والشر کله بامر ملک خالق الارض والسما خبر دادن از

خروج مهدی موعود بخت فرخ و طالع مسعود بیت اذا ما جاءت الترک فانتظر ولایة

مهدی یقوم بالعدل و ذل ملوک الارض من آل هاشم و بویع منهم من یلذ و یهزل

صبي من الصبیان لا رأی عنده ولا عنده جد ولا هو یعقل فثم یقوم القائم الحق منکم

وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل سمی نبی الله نفسی فداؤه فلا تخذلوه یا بني و عجلوا جیش و

جیانت و جنیان بجوش آمدن و بک و موج زدن دریا و ترک طایفه مردم از اولاد یافث

بن نوح و مهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه زهرا رضی الله عنها که

پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعده کرده بظهور او و ام سلمه رضی الله عنها گوید شنیدم

از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود المهدي من عترتي من ولد فاطمة و ابو سعید خدری

گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود المهدي مني اجلى الجبهة اقنى الانف یملأ الارض

قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یملک سبع سنین و هم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله

علیه وسلم گفت بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله رجلا

من عترتي واهل بیتي یملأ به الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما و اختلف فیه

فذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمة رضي الله عنها یخلق الله متی شاء و یبعثه

نصرة لدینه و زعمت الامامیة من الشیعة انه محمد بن الحسن العسکري اختفی عن الناس خوفا

من الاعداء ولا استحالة في طول عمره کنوح ولقمان و خضر علیهم السلام و هزل بازی کردن

از نانی و صبیان جمع صبي و جد بکسر الجیم و سمی هم نام و سمی نبی الله اشارت بدین که ابن مسعود

از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده و لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتي

یواطئ اسمه اسمي بیت فرماید ای پسر من چون جوش کنند ترک بس خیمه مدار حکومت مهدی را

که برخیزد بس عدل کند و خوار شوند پادشاهان زمین از غلبه آل هاشم و بیعت کرده شود از ایشان

اکس را که مزه کند و بازی کند کودکی از کودکان که باشد هیچ اندیشه نزد او و صد ... و نه او

خردمند باشد پس آنجا برخیزد قایم حق از شما و بحق آید شما را و بحق کار کند هم نام پیغامبر خدا نفس

من فدای او باد پس فرو نگذارید او را ای پسران من و بشتابید بیت روزیکه شود سر ولایت

ظاهر و ز هر طرفی شود هدایت ظاهر از مشرق توحید بر آید خورشید گردد همه جا نور عنایت

ظاهر فتح اکثر اکابر رموز در تاریخ مهدی گفته اند و گوهر تحقیق بالماس سخن سفته اند بتخصیص

شیخ سعد الدین محمد حموی قدس سره و از اشعار او است شعر اذا ربع الزمان عقیب صوم

بسم الله فالمهدي قاما نظم تا بت دل بسر قد تو امید لرزد همه دم ز بیم هجران چون بید

گلهای سفید در چمن دیده بیت شد دیده او ز انتظار تو سفید شعر هر ذره ز رجوی چشم من خون

گذرد آه دل گرم من ز گردون گذرد من بر سر راه آن پری منتظرم آشفته و سرگشته که او

چون گذرد امید بکرم وهاب النعم آنکه باصره ما از کحل الجواهر ... آنحضرت روشنی یابد و آفتاب

عالمتاب حقیقت جامعه او بر در و بام شخص ما تابد و ما ذلک علی الله بعزیز خطاب شیخ عتیق ابوبکر

الصدیق علیه التحیة والسلام شعر تعلم ابا بکر فلا تک جاهلا بان علیا خیر حاف و ناعل

وان رسول الله اوصی بحقه واکد فیه قوله في الفضائل ولا تبخسن منه حقه و اردد الوری

الیه فان الله اصدق قائل تعلم آموختن و حافی برهنه پای و ناعل پوشنده کفش و الوصیت

کردن و تاکید استوار کردن و فضیلت هنر بخس کاستن حق از بالت بیت میفرماید بیاموز ای

ابوبکر و مباش جاهل بآنکه علی بهتر هر پابرهنه و هر کفش پوشنده است و بدانکه رسول خدا وصیت

کرد بحق او و استوار کرد در گفتار خود را در هنرها و کم مکن از حق او و را باز گردان خلایق را

با وجه بدرستی که خدا راستگوینده ترست بیت سر چشمه علم معرفت جان علی است هر کس که از آن

چشمه خورد آب ولی است خورشید که بهر طاعتش راجع شد در باب کمال فضل او نص جلی است

حکایت عجب هزار عجب که این قطعه منظوم مرتضی علي رضی الله عنه باشد چه امیر المومنین ابوبکر

رضی الله عنه مقدم و مسلم صحابه بود و تقویت دین و ترتیب شرع بقدر استطاعت میفرموده

و اگر خلافت او بغیر حق بودی مرتضی تحمل نفرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد

و در اول خلافت او برای عزل او با عبد الله بن عباس مشورت فرمود و گفت مصلحت

بگذاري

انست که او امدنی بجال خود بکذاشتی تا با تو بیعت کنند پس نکت عزل او شوی و آنحضرت

فرمود اکر او را امروز عزل نکنم ستمی که از اعمال او بر رعایا واقع شود بکردن من باشد

و در حال او را عزل کرد دم زدن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری انا

الصقر الذی حدثت عنه عتاق الطیر تنجدل انجدالا وقاسیت الحروب وانا ابن

سبع فلما اشتت افنیت الرجال فلم تدع السیوف لنا عدوا ولم یدع السخا لدی

مالا صقر چرغ وعتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق ومتقاسات رنج جزئی کشیدن

والمراد من التسبع اما العدو او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها وعنه بحر حلال معنی

من آن چرغم که نحن کفته شده از مرغان شکار کننده ومی افتند افتادنی و کشیده رنج جنکها

ومن هنت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مردان از ابس نکذاشت شمشیر ما برای

دشمنی را و نکذاشت سخا از من مالی را اشش امروز کسی نیست باندازه من در چرخ

فلک کذشت آوازه من من مصحف ناطقم که صحاف ازل از رشته فتح بست

شیرازه من اظهار دلیری و دعوی شیری صید الملوک ارانب ثعالب واذا

رکبت فصیدی الابطال صیدی الفوارس فی اللقاء فانی عند الوغا الغضنفر

فقال ارنب خرکوش وغضنفر شیر میفرماید شکار پادشاهان خرکوشها و روباه هاست

وچون سوار شدم من پس شکار من دلیرانند وشکار من سوارانند در کارزار بدرستی که من نزد

کارزار هر آینه شیر کشنده ام اشش آن روز که من هوای نخجیر کنم خرکوش ضعیف از چه نخجیر کنم

شیران دلیران جهان را یکیک از اسب فرود آرم و زنجیر کنم امر سعادت مال نکتمان

شجاعت علم و مال فان الناس اعداء لهذا ولا یرضیهم الا الزوال میفرماید فرا گیرید

سه چیز را پس بپوشانید آن را دلیری شما و علم شما و مال چه بدرستی که مردم دشمنان اند مر این را

وخشنود نمیکنند ایشان را مکر زوال این سه اشش کاهی که ترا بود شجاعت با مال با علم کران

سبی بسر حد کمال از چشم حسود کن نهان زانکه حسود راضی نشود بغیر نقصان و زوال مرثیه

فاطمه رضی الله عنها والوجع الحرج انسان الحامد وعتاب اعلنی جزا ابدیک الله فیکما

علی ما لکین لا تری لهما مثلا علی سید البطحاء ابن راعیهما وسیدة النسوان اول

سقاتیها

من صلی مهذبة قد طیب الله خیمها مبارکة والله ساق لها الفضلا مصابهما ادجی الجو

والهوا فبنت اقاسی منهما الهم والثکلا لقد نصروا فی الله دین محمد علی من بغی فی الدین قد

رضیا اللا مراد از سید البطحاء ابو طالب والنسوان جمع امرأة من غیر لفظها ومراد از سیدة

النسوان خدیجه رضی الله عنها او را شصت و پنج سال بود ومیان موت او و موت

ابو طالب سی و پنج روز و هر دو در سنه عشر از نبوت وفات یافتند و تصلیه نماز کردن

ومحمد بن اسحق کوید اول کسی که باسلام در آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارث

پس ابو بکر صدیق رضوان الله علیهم اجمعین و تطییب خوشبوی کردن وخیم بکسر خوی ولام

بمعنی الی وفی الاساس اصابة مصیبة ومصاب او جا تاریک کردن وجو نشدید

و هوا بمد میان آسمان و زمین ومراد از هوا یکی از عناصر اربعه که ذکر آن در فاتحه رابعه

کذشت وبغی ستم کردن از زانی وال بکسر پیمان میفرماید ای دو چشم من سخا کنید برکت کناد

خدا در شما بر دو امرده که نه بینی مر آن دو را مانندی بر مهتر دو خانه مکه و بر سر داران

و بر مهتر زنان اول کسی که نماز کذارد پاکیزه که بحقیقت خوش کردند خدای خوی

او را بجنه وخدا راند بجانب او جهان خود را مصیبت این دو تاریک کرد برای من

میان آسمان و زمین را و هوا را پس کشت که اشم که کشیدم از این دو اندوه و درد

رنجی مثل فرزند هر سنه بحقیقت یار کردند در راه خدا دین محمد را علیه السلام برای کسی

که ستم کرد در دین بحقیقت نکاه نشدند پیمان را اشش رفتند جماعتی زنا یاران قدیم

و از مردم خود مرا شرکت ندیم امروز بچشم من جهان تاریکست از دود دلم

که کذشت در دیاره مقیم اظهار اخلاص باشی و ندامت بر دم حقیقی ان عبدا اطاع ربا

جلیلا وقف الداعی النبی رسولا فصلواة الاله تتری علیه فی دجی اللیل

بکرة واصیلا ان ضرب العداة بالسیف یرضی سیدا قادرا وشفی علیلا الیس

من کان قاصدا مستقیما مثل من کان هادیا و دلیلا حبیبی الله عصمة میفرماید

وحبیبی محمد لی خلیلا صلوة درود و تتری پیاپی واصیل الوقت بعد العصر

الی المغرب والقصد العدل واستقامت راست شدن وعصمه نکاه داشتن وحبیبی معطوف

علیکم بالثلثة فاکتموها شجاعتکم وعلمکم ومال

فقال رضی

وحبیبی مصطفی

براحمد و محمد عطف بیان پیغمبر باید بدرستی که بنده فرمان بود پروردگار بزرگ را و پیروی کنید

همه خواننده را پس درود خدا بپایانی برو باد در تاریکیهای شب بامداد و شبانگاه بدرستی که

که زدن دشمنان بشمشیر خشنود میکند مهتر توانا را و شفاعت میدهد بعبادت را امیت اگر کم باشد

فروافتاده و خوار کافیست مر خدای برای نگاهداشتن مرکارهای مرا و کافی است محبوب

من محمد مراد و دوستش انخواجه که مستحق حمدست و درود و دز دیده بسوی او روان است

در مذهب با بزر این چرخ کبود یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود و هم زدن آن محبت رسول

که فرض عین است و در ذمه همت همتایه دین است اوقیک بنفسی ایها المصطفی

الذي هدانا به الرحمن من غمة الجهل ویفدیک جوابی وما قدر مهجتي لمن انتمی

معه الى الفرع والاصل ومن کان لي مذ کنت طفلا ویافعا وانعشني بالعلّ منه

النهل ومن جده جدي ومن عمه ابي ومن نحله نحلي ومن بنته اهلي ومن حين

اجي بي من کان حاضرا دعاني اخاني وبیّن من فضلي لک الفضل اني ماحییت

لشاکر لاحسان باولیت یا خاتم الرسل غمه نضم اندوه و تاریکی والجوبا القیح النفس

وانما نسبت حسن و اصول الرجل اباؤه و انعاش بر داشتن و العل الشرب الثاني والنهل

الشرب الاول فان الابل تسقی في اول الورود فترد الی المرعی و النحل النسل و اهل زن و اولاد

و ختم مهر کردن و الخاتم بالکسر او الفتح من الثانی با نجم و رسل بسکون سین جمع رسول و بیت خامس اشارت

بعقد مواخات میان مهاجرین و انصار و میان محمد و علی علیهما السلام در سال هجرت و رح

آن درباب موصده کذشت پیغمبر باید نگاه میدارم ترا بنفس خود ای بزرگ که راه نمود مارا باد

بخشاینده از تاریکی جهل و فدا باد ترا جان من و چه مقدارست جان من مر انکس را که نسبت

میجویم باو بفرزند که حسن و حسین است و بدر که عبد المطلب است و انکس که بود برای من از ان وقت

باز که بودم کودک و مرد آسا و بردبار مرا با شامیدن دوم از و با شامید نخست و انکس که

بدر بدر او عبد المطلب است بدر بدر منست و انکس که برادر بدر او جد منست و انکس که

نسل او نسل منست و انکس که دختر او زن منست و انکس که در آن زمان که عقد برادری کرد

میان هرکس که بود حاضر خواند مرا او برادر و کرد مرا هویدا کرد بعضی از کمال من مر ترا احسان

علاکننده راست مانند انکس که باشد

الی العطف ثم تسقی الثانیة العطش فترد

بدرستی که من مادام که زنده ام هر آینه شکر کننده ام مرا احسان بخشیدی ای

خاتم فرستادها شش ای حق تو ثابت شده در ذمه من مصروف بنصرت تو بندگی همت

من از شکر تو یکنفس نباشم فارغ تا حضرت حق فزون کند نعمت من حکایت غزای

فتح رسول عالیقدر الم تر ان الله ابلی رسوله بلاء عزیز ذي اقتدار و ذي فضل

بما انزل الکفار دار مذلة وذاقوا هوانا من اسار و من قتل فامسی رسول

الله قد عز نصره وکان امین الله ارسل بالعدل ابلاء و بلاء عطادادن و ارسال فرستادن

پیغمبر باید ایا نمی بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطادادن ارجمند خداوند توانای

و خداوند احسان با نکه فرود آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند بخواری از دست کشتن

کردن و از کشتن پس کشت فرستاده خدا که بحقیقت قوی شد فیروزی او و هست امین خدا که فرستاده

شده است بعدل شش از حضرت حق همیشه نصرت داریم بر کشتن خصم خویش قدرت داریم

مارا بشجاعت همه جا نام برند در شهر میان خلق شهرت داریم فجاء بفرقان من الله منزل

مبینة آیاته لذوي العقل فامن اقوام بذاک و ایقنوا فامسوا بحمد الله مجتمعي الشمل فزادهم الرحمن خبلا علی خبل الفرقان الکتاب الفارق بین الحق

والباطل و الزیغ المیل عن الاستقامة پیغمبر باید پس آورد رسول خدا کتاب فرق کننده

میان حق و باطل از خدا فرستاده روشن کرده ایتهای او مر خداوندان خرد را پس گرویدند

قومی چند بزرگان و بیقین دانستند و گشتند بحمد خدا اجتماعی کرده شده پراکندگی ایشان و

انکار کردند قومی چند پس میل کرد از راستی دلهای ایشان پس افزون کرد ایشانرا

بخشاینده تباهی خرد بر تباهی خرد شش هرکس که بجان و دل مسلمان باشد خورشید

سپهر شرع و ایمان باشد و انکس که نیافت بهره از شرع متین در هر دو جهان خوار و

پشیمان باشد وامکن منهم یوم بدر رسوله وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل بایدیهم

بیض خفاف قواطع وقد حادثوها بالجلاء و بالصقل فکم ترکوا من ناشئ ذي حمیة

صریعا ومن ذي نجدة منهم کهل امکان دست دادن و غضبان خشمگین شدن و غضاب

جمع او و جلا روشن کردن و صیقل السیف صیقلا و صقالا ای جلاه والناشئ الحدث

وبالصقل

وصقل

الذي جاوز سن الصغر والحمية القوة الغضبية اذا كثرت وثارت میفرماید دوستداد
خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و گروهی خشمناک که کردار ایشان نکوتر
کرداری بوده سرهای ایشان شمشیرهای سنگ برنده و بحقیقت زدود آزا
بجلا و روشن کردن پس بسیار که اشنند از نو خواسته خداوند حمیت الکنده
و از خداوند دلیری دو موی ازیشان بیت از حضرت حق چو فتح شد روزی ما
مشهور دو عالم است فیروزی ما تا شمع صفت برای دین میسوزیم دیدند تمام خلق
دلسوزی ما ذهبت بعیون النائحات علیهم تجود بسیال الرشاش وبالوبل فوائح تبکی
عتبة الغي وابنه وشیبة تغتاد وتبکي ابا جهل وذا الذحل تبتغي وابن جدعان منهم
مسلبة حرّی مبینة الثکل سیال باریدن باران و رش باران اندک و رشاش جمع او
و وبل سکین باران بزرگ قطره و عتبة الغي از قبیل شیبة الحمد و ذحل بذال معجمه و حاء مهمله
کینه و جدعان بضم جیم و دال مهمله و ابن جدعان عبد الله و مسلبة جامه سوک پوشیده
والحرّان العطشان والثکل [illegible] میفرماید گریه میکردند چشمهای نوحه گران بر ایشان
میکرد ببار بدین بجرانها اندک و باران بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه میکردند بر عتبه نکو
گمراهی و بر ولید پسر او و بر شیبه می گفتند خبر مرگ شیبه را و میگفتند خبر مرگ ابوجهل را
و خداوند کینه را خبر مرگ میگفتند و عبد الله پسر جدعان از ایشان بود در حالی که بودند
آن زنان پوشنده جامه عزا تشنه هویدا شده تا یافتن ایشان پسران خود را شعر چون
دشمن من بگریخت و از خون بگریست بر زاری او چشم خود که گردون بگریست
آندم که میان خاک و خون می غلطید دیدم بدو چشم خود که گردون بگریست
ثوی منهم فی بئر بدر عصابة ذوو النجدات فی الحزون وفی السهل دعی الغي منهم
من دعا فاجابه وللغي اسباب مقطعة الوصل فاضحوا لدی دار الجحیم بمعزل عن
البغي والعدوان فی اشغل الشغل بئر چاه و عصابة بکسر گروه و حزن بضم درشتی زمین
و بفتح زمین درشت و تقطیع بریدن و وصل پیوند و معزل بکسر زا ناحیه و شغل بضم کار
وبیت اول اشارت بدانچه در صحیح بخاری مسطورست بروایة ابوطلحه که رسول صلی الله علیه
وسلم

شفق خون بگریست

در روز بدر فرموده تا بیست و چهار نفر از مشرکان قریش در چاه انداختند و در روز
سیوم سوار شد و باتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد و ایشان را بنامهای ایشان
و پدران بخواند و فرمود ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا
فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا حضرت عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله چه با جسادی ارواح
سخن میگویی فرمود والذی نفس محمد بیده وما انتم باسمع لما اقول منهم میفرماید مقیم شد از ایشان
در چاه بدر گروهی خداوندان دلیریها در زمینهای درشت و زمین نرم خواند گمراهی از ایشان
کسی را که خواند اجابت کرد او را و مر گمراهی را رسنهای بریده بود پس گشتند نزد سرای دوزخ
بجانبی از وسط ستم و ظلم در شغول کنند ترکاری شعر امروز که میان خاک و خون افتادند
در چاه وبال سرنگون افتادند چون بخت بد و نکرد این طائفه را از پرده اقبال برون
افتادند حکایت غزای احد در حوالی مدینه و غالب [illegible] من اهل کفر و کینه رحیت المشرکین
بغوا علینا ولجوا فی الغوایة والضلال وقالوا نحن اکثر اذ نفرنا غداة الروع بالاسل
الطوال فان یبغوا [illegible] وعلینا بحمزة [illegible] فی النزف [illegible] فی عقیقة [illegible]
فقد اودی وجاد به غزال لجاج ستیزه کردن والنفرة الانزعاج عن الشی او الی الشی کالفرع
عن الشی او الیه فقال نفر الی الحرب والطوال بالضم الطویل وافتخار نازیدن و غرفه گوسفند
والقصیر کردن میفرماید دیدم مشرکان ستم کردند بر ما و ستیزه کردند در بیراهی و گمراهی
و گفتند ما بیشتریم چون انگیخته شویم بحرب بامداد ترس نیزه دراز پس اگر ستم کنند و فخر کنند
بر ما بکشتن حمزه پسر عبد المطلب و او در کوشکهای بلند بهشت است پس بحقیقت هلاک گردانید
حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقت هلاک کردند و حرب گردید غیر تقصیر کننده شعر خورشید
ازل که بر جهان می تابد هر ذره از و مراد خود میجوید چون فتح و ظفر بوقت خود مرهون است در
جستن آن مرد خدا نشتابد وقد فللت خیلهم ببدر واتبعته الهزیمة بالرجال وقد
غادرت کبشهم جهارا بحمد الله طلحة فی المحال فتل لوجهه فرفعته [illegible] بین الخدود
بالصقال کان الملیح خالطه اذا ما تلظی کالعقیقة فی الظلال تفلیل رخنه کردن
و کبش سردار لشکر و تل بروی افکندن و دفع زنگ گردانیدن و تلظی زبانه زدن آتش

وحقیقة روشنی برق وطلحه عطف بیان کبشهم واو را کبش الکتیبة گفتندی میفرماید بتحقیق گردانیدم
سواران ایشان را بیدر وازپی درآوردم گریزانیدن را بمردان ایشان بتحقیق دست باز
داشتم از سرداران ایشان بحرب بجد جد اطلحه ابن ابی طلحه در جولانگاه پس افکنده شد بروی
خود پس گردانیدم از وی شمشیر تنک تیزنای که زدوده شده بود بروشن کردن گویا نمک
آمیزش کرده او را چون زبانه زد هم چون روشنی برق در سایه‌های ابر پس دشمن که ندید
غیر آزار از من مجروح وشکسته گشت صد بار از من رجز عثمان ابن ابی طلحه مردود که در احد
علم دار مشرکان بود شعر انا ابن عبد الدار ذی الفضول وانک عندی یا علی مقتول او مائل
جوف الردی مغلول عبد الدار بن قصی بن کلاب وفللت الجیش ای هزمته جواب
بعبارت فصیح واشارت ملیح شعر هذا مقامی معرض مبذول من یلقه سیفی فله العویل
ولا اهاب الصول بل اصول انی عن الاعداء لا ازول یوما لذی الهیجا ولا احول
والقرن عندی فی الوغا مقتول او هالک بالسیف او مغلول عرضت الشیء فاعرض
ای اظهرته فظهر وهذا کقولهم کببته فاکب وهو من النوادر والعویل رفع الصوت
بالبکاء وحول از جای بجانبی شدن میفرماید این مقام من است آشکار گشته شده پس هر که
می بیند شمشیر مرا پس مر او راست فریاد با گریه ونمیترسم از حمله کردن بلکه حمله میکنم بر یشتی
که من از وسط دشمنان از جا نمیروم در روز جنگ واز جا بجا نمیروم وهمتا در حرب نزد من در حرب
کشته شده است یا هلاک شده است بشمشیر من یا گریزانیده شده است پس در معرکه تا غبار انگیخته ام
از خصم هیچ باک نکیخته ام من خون تمام دشمنان ریخته ام پس قالب شان بخاک آمیخته ام
رجز که ابوالحکم عمرو بن اخنس بن شریف ثقفی از لشکر مشرکان در روز غزای احد گفته شعر
یا مرحبا لفارس منکم اذا جاءنا فی حومة القسطل یرجوا قرانا فاصد الخونا لسقیه بابی السماد
المعجل ماعندنا شیء سوی ما تری من حادث بالعبد بالصیقل ذاک الذی یفرق صفوف
الوغا واللای للاضیاف فی المنزل مرحبا ای اتیت مکانا واسعا وقسطل وقصطل
هر دو بفتح گرد وغبار ومراد از ما السماد شمشیر که از آن بالای سر فرود آید وحال شناسانید
وصیقل آنکه آهن روشن کند واللای جمع التم جواب او بعبارتی خوب وطرزی مرغوب

اخسا علیک اللعین من جاهد یا ابن اللعین لاح بالارذل الیوم اعلوک بذی رونق
کالبرق فی المختلق المقبل تفری شئون الراس لا تنثنی بعد الفراش الحاجب الاجزل
در جواباک الغوی فی جثة عالیة فی الکرم المدخل خسو دور شدن از ثالث وارذول خوارتر
ورونق آب شمشیر واختلاق کهنه شدن جامه واسبال فرو گذاشتن جامه وشیان بند سرو
انشا واکر دیدن والفراشة بالفتح کل عظم رقیق وفراش الراس عظام رقاق تلی القحف
وحاجب ابرو والجزل القطع وکشف الغمة گوید ارباب مغازی گفته متفق اند که مرتضی رضی الله عنه
در احد طلحه بن ابی طلحه وعبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار وابوالحکم بن اخنس وابو سباع بن عبد العزی
وابو امیة بن مغیره بقتل آورد میفرماید دور شو برتو باد نفرین از سگی ای پسر ملعونی که بد اشد
بخود در ترا احوال امروز میزنم ترا بشمشیر خداوند آب چون برق اثر کننده در جامه فرو گذاشته
می برد آن شمشیر درزهای سر را ونمیگردد بعد از استخوانهای خورد ابرو بریده شده امیدوارم
بآن فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوارتر جای در آمدنی شعر ای خصم که سرگشته چو
پرگار شدی در طالع بخت خود نگونسار شدی انکار نبی چو هست در خاطر تو در مذهب ما
محل انکار شدی حکایت غزای خندق وفتح رسول بر حق الحمد لله الجمیل المفضل
المسبغ المولی العطاء المجزل شکرا علی تمکینه لرسوله بالنصر منه علی العداة الجهل
کم نعمة لا استطیع بلوغها جهدا ولو اعملت طاقة مقول بصریح فضله متظاهرا منه علی
سائلت ام لم اسال قد عاین الاحزاب من تأییده جند النبی وذی البیان المرسل ما فیه
موعظة لکل مفکر ان کان ذا عقل وان لم یعقل افضال فضل کردن واسباغ تمام کردن کار
برکسی والعطاء الشیء المعطی واجزال تمام کردن عطا وتمکین دست دادن واعمال بکار
آوردن ومقول بکسر زبان ولام تقه برای قسم مثل تالله لیفعلن وتظاهر بهم پشت شدن و
البیان الکشف عن الشیء وهو اعم من النطق وسمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود
نحو هذا بیان للناس وجند مفعول به تایید وما مفعول به عاین میفرماید ستایش مر خدای را
نیکو فضل کننده تمام کننده کار دهنده عطا تمام کننده عطا شکر بر قدرت دادن او مر
فرستاده خود را یاری کردن او را بر گمراهان نادانان بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسیدن

بکوشش واگرچه بکار آرم توانایی زبان را بحق خدا که گشت احسان او هم پشت از درین
خواستم یا نخواستم بتحقیق دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغمبر علیه السلام و خداوند
بیان فرستاده را آنچه درست بندی هر اندیشه کننده را اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند باشد
بیت ما ایم که از جهل و ضلالت دوریم * خورشید صفت در دو جهان مشهوریم * در معرکه
دشمنان تیغ کشند * شک نیست که ما مظفر و منصوریم حکایت در وقتی که بنو قریظه و
غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف
نیستند مرا اجازت ده که خدعه بکنم و چون اجازت یافت پیش بنی قریظه رفت و گفت
غطفان و قریش از مدینه دور است و خانه شما نزدیک و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند
و اگر فتح نشود شما را با محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باز گذارند و بروند طریق آنست که
شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگرو نستانید و بنو قریظه نصیحت قبول کردند
پس پیش ابوسفیان رفت و گفت یهود پیغام بمحمد مصطفی علیه السلام کرده اند که ما از فعل
خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست می آریم که بتو سپاریم تو ایشان را
قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرد و گفت اگر یهود گرو از شما طلبند هیچکس مدهید
مدهید
پس پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت و در شب شنبه ابوسفیان و غطفان عکرمه بن
ابی جهل را با جمعی پیش بنی قریظه فرستادند که بیایید تا بحرب محمد علیه السلام مشغول شویم ایشان
گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نمیکنیم و میترسیم که شما ما را با محمد علیه السلام
بگذارید و بروید و نخواهیم که بی گروی مردم خود بگرو بما دهید قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود
راست گفت ما هیچ گرو نمیدهیم اگر میل حرب دارید بیایید و بنی قریظه گفتند نعیم راست گفت
و ایشان بمقید نباشند و مخالفت درمیان کفار پیدا شد و شب سرمای عظیم و بادی سخت
بیامد و کفار منهزم شدند و دو بیت آخر اشارت باین قصه است حکایت قتل حیی بن
اخطب مردود که بزرگ قبیله یهود بود * لقد کان ذا جدٍ وجدٍ بکفره * فقیده الیمانی
المجامع
المجامع بقتیل * فقلده بالسیف ضربت محفظ * فصار الی قعر الجحیم مکبل * فذاک باب

الکافرین

الکافرین ومن یکن * مطیعاً لأمر الله فی الخلد ینزل * غلت الرجل اغتل و اغتله
اذا جذبته جذباً عنیفاً و تقلید قلاده در گردن افکندن و اخغاط بخشم آوردن بیت ما
هر آینه بتحقیق بود حیی بن اخطب ضد او بد بخت و کوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد
بمادر مجمعها که کشیده میشد بعنف پس قلاده در گردن افکندند او را بشمشیر زخم خشم آرنده پس
گشت بسوی دوزخ که بند کرده شد پس آنجا باز گشت کافران است و هر که باشد فرمان بردار فرمان
خدا را در بهشت جاودانی فرود آید بیت الکس که بکفر و جهل خود محکم بود * بر لوح دلش نقش
هزیمت کم بود * دیدیم که در قعر جهنم جا کرد * و ز فوت و فنای او جهان خرم بود حکایت
چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت
خدای تعالی فرمود که لشکر به بنی قریظه بری و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا ندا
کردند که مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگذارند و علم بدست مرتضی رضی الله عنه داد
و متوجه شد و بیست و پنج روز بنی قریظه را احصار داد و حیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار
بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند من بحصار تو آیم و وفا بعهد نموده بود
و همه از حصار فرود آمدند و قبیله اوس گفتند که ایشان دوستان مااند التماس داریم که از
قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در شان ایشان حکم کند
همه بین رضا دادند و سعد در طرف خندق تیری خورده بود و جراحت داشت
و چون حاضر شد اشارت کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال
غنیمت باشد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم تو موافق حکم خدا است پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در بازار مدینه آمد فرمود که گوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر همه را گردن
زدند و ایشان ششصد مرد یا هفصد بودند و بعضی گویند بیش از ششصد و کم از نهصد
بودند و حیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت امیر رضی الله عنه مرویست
که او در وقت قتل میخواند شعر لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه * ولکنه من یخذل الله یخذل

فجاء حتی بلغ النفس جهده ؛ وحاول یبقی الغرکل مغلغل باز نمودن ارجیف منافقان
صاحب کینه در وقت خلیفه ساختن مصطفی علیه السلام او را بمدینه الا باعد الله اهل
النفاق واهل الارجیف والباطل یقولون لی قد قلاک الرسول فخلفک فی
الخالف الخاذل وما ذاک الا لان النبی جفاک وما کان للفاعل فرجعت یعنی
علی عاتقی الی الارحم الحاکم الفاضل فلما رای هفا قلبه وقال مقال الاخ
الناقل ارحم ابن عمی فانما بارجاف ذی الحقد الداغل فقال اخی انت من دونهم
کهارون موسی ولم یاتل الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها والارجیف جمع الجمع
بمعنی الاخبار الکاذبة والخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالی فاقعدوا مع الخالفین
وقال الاصمعی اذا تخلف الظبی عن القطیع قیل خذل والعاتق میان دوش و گردن و هفا
الطایر ای خفق وطار دمتم در اصل من بادار حاصل خبر دروغ افکندن والداغل بالتحریک
الفساد قوله تعالی اانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله ای غیر الله و هارون
برادر پدری و مادری موسی علیهما السلام بمذهب جمهور و موسی پسر عمران و بعضی گویند ایشان برادر
آن مادری بودند بدلیل قال یا ابن ام و جمهور جواب میگویند که تخصیص ام را ایکن شفقت
و مهربانی است وابتلا تقصیر کردن میفرماید دور کرد انا و ضد اهل نفاق را و اهل خبرهای دروغ
و باطل را گفتند مرا که بحقیقت دشمن داشت ترا رسول علیه السلام پس گذاشت ترا در میان
عاجز و اپس مانده و نیست آن مگر برای آنکه پیغامبر علیه السلام جفاکرد ترا و نبود او کننده جفا
پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود بسوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده
پس چون دید مرا طپید دل او و گفت گفتار پرسنده ایا از چه آمدی ای پسر برادر پس با
خبر دادم او را که خبر دروغ افکندن خداوند حسد فساد کننده پس گفت برادر من تو نزد من بمنزله ایشان
چون هارون موسی را و تقصیر نکرد ؛ ای آنکه از عقل و فهم بیرون نی تو ؛ از هرچه گمان برند
افزونی تو ؛ فرمود نبی که من چو موسی باشم ؛ و در روی برادری چو هارونی تو حکایت
در سنه تسعه هجری به پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند
و مقدمه لشکر بلقا رسید و هرقل در حمص است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با سی هزار مرد متوجه

دون غیر

شام شدند و چون بتبوک رسید که چهارده مرحله است تا مدینه دو ماه توقف فرمود و
ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده است و باز گشت و درین غزا علی رضی الله عنه را در مدینه
خلیفه خود ساخت و حافظ اسمعیل گوید منافقان گفتند که امیر علی در مدینه
بسبب کدورت که پیغمبر را با علی بود ماند شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رفت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در موضع جرف فرود آمده بود و گفت
یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالا پیغمبر علیه السلام فرمود و لکن خلفتک
لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک الا ترضی یا علی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی پس علی باز گشت و بخاری و مسلم و ترمذی
مثل این روایت کرده اند و در فاتحه سابعه گذشت و این حدیث ناظر است بآیة واجعل
لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابو
اللیث سمرقندی در بستان روایت کند که مرتضی علیه السلام گفت کنت احب الحرب فلما ولد لی
الحسن فسمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرته بذلک فقال بل هو حسن فلما
ولد لی الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرته بذلک فقال
بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسم ابنی هارون شبیر و شبر اظهار اندوه و ملال
از اهل جمل در وقت نزدیک شدن حرب جمل قد طال لیلی والحزین موکل لجدار
یوم عاجل و مؤجل والناس تعروهم امور جمة مرّ مذاقتها کطعم الحنظل فتن
تحل بهم وهن سوارع لتقی اواخرها کاالاول فتن اذا نزلت بساحة
امة خیفت بعدل بینهم متبهل توکیل کسی را بر چیزی گماشتن و تاجیل زمان
دادن و جمة بسیار و الحنظل ثمرة نبات تنبسط علی الارض له ورق کورق البطیخ
الهندی و له زهر اصفر و فتنه آشوب و ساحت میان سرای و التبهل الاخلاص
فی الدعاء و مصراع سادس کنایة از نزعه میفرماید بحقیقت دراز است شب من
و اندوهناک گماشته شده است برای حذر کردن از روز حاضر و روز مهلت داده
و مردم فرو می آید ایشان را کارهای بسیار که تلخ است چشیدن آن چون طعم حنظل آنچو بها

جرف

که فرود می آید ایشان را کارهای بسیار که تلخ است چشیدن آن چون طعم حنظل باشد

و آن آشوبها شتاب کننده اند آب داده میشود آخرهای آن فتنها بجام فتنه اول

آشوبها که چون فرود آید بمیان خانه گروهی رسیده شود بعادتی مخلص که در میان

ایشان است **شعر** افسوس که روزگار ما گشت تباه ٭ وز محنت و غصه روز ما گشت

سیاه ٭ از هر طرفی فتنه بر آورد علم ٭ چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه **شکایت از**

طلحه و زبیر جزاهما الله بالخیر ٭ ان یومی من الزبیر و من ٭ طلحة فیما یسوءنی لطویل ٭

ظلمانی و لم یکن لی علم الله ٭ الی الظلم للخلق سبیل علم الله قسم دالسعد برلم یکن

لی سبیل الی الظلم الخلق **پیغمبر می آید** بدرستی که روز من از زبیر و طلحه در آنچه غمناک ساخت

مرا هر آینه دراز است ستم کردند ایشان مرا و نیست مرا دانه خدا استم کردن مر خلق را

راهی **شعر** جمعی که بکام ما نمودند چو شهد ٭ کردند به دوستی بسی بیعت و عهد ٭ هر چند که

از جانب ما برگشتند ٭ ما را همه در صلح و صفا باشد جهد **پیغام بمعاویه بن ابی سفیان در**

اوقات بغی و طغیان الا من ذا مبلغ ما اقول فان القول تبلغه الرسول الا ابلغ

معاویة بن صخر لقد حاولت لو تقع الحویل و ما تخف الاکارم من رجال هم الهام

الذین لهم اصول هم نصروا النبی و هم اجابوا رسول الله اذ خذل الرسول جناجا

الاصحاب عنه و ذاب الحرب لیس له فلول تبلیغ و ارسال رسانیدن و حاولت الشیء و الاسم

الحول و مناظره بایکدیگر سر زدن و هامة القوم رئیسهم و الاصل الحسب و مجادله باکسی شمشیر زدن

و الغل کسر فی حد السیف و الفلول جمعه **میفرماید** ایا کیست آنکس که برساند آنچه میگویم چه بدرستی که

گفتار را میرساند آنرا فرستاده برسان بمعاویه پسر صخر هر آینه بتحقیق جستی اگر سود داشتی جستن

و سر زدی با بزرگان از مردانی که ایشان سردارند آنانکه مر ایشان راست حسبهای ایشان یاری

کردند پیغمبر را و ایشان جواب گفتند فرستاده خدا را چون فرو گذاشته شد رسول علیه السلام

بپیغمبری که شمشیر زدند یاران از وی و دندان نیش حرب نبود مر او را رخنها **شعر** تا چند کسی

راه ضلالت گیرد ٭ وز جور و ستم رنگ جهالت گیرد ٭ هر کس که برین حال بماند آخر ٭ از

کرده خود تا بخجالت گیرد **حکایت** ابن اعثم رضی الله عنه گوید چون مرتضی علیه السلام

متوجه حرب معاویه شده بود نه هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد از اهل بیعت رضوان

بودند و از سعید بن جبیر مروی است که با علی رضی الله عنه هشتصد مرد از انصار

و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بودند و از حکم بن عتیبه مروی است که هشتاد بدری

بودند و هشتصد صحابه و دویست و پنجاه از اهل بیعت الرضوان و از سلیمان بن مهران اعمش

مرویست که هشتاد بدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور این طایفه اند و قال

الامام محیی السنة قدس سره انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی صلی الله علیه و سلم

الا اثنا عشر رجلا سبعة من المهاجرین منهم ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و عبد الرحمن بن عوف

و سعد بن ابی وقاص و جعل رسول الله صلی الله علیه و سلم یدعو الناس الی عباد الله فاجتمع

الیه ثلثون رجلا انجموا **هذت له و دان ابوک کرها سبیل الغی عند کما سبیل معنی فکفکما**

علی الاعقاب ... طویل اذا ما الحرب ... و البرق عارض منها مخیل

فیوشک ان یحول الخیل یوما علیک و انت منجدل قتیل تواری پنهان شدن و عقب پاشنه و اهدا

دامن فرو گذاشتن و ابراق بابرق شدن ابر و اخالت بد گمان شدن باران در ابر

میفرماید پس فرمان بردی مرا و او فرمان برد پدر تو کراهت را و همراهی نزد شما

راهست گذشت پیغمبر پس برگشتند بر عقبها چون پنهان شد همراهی شما دراز است چون

حرب دامن فرو گذارد و ابر او بدرخشد ابری از حرب که نشان باران دروست باشد

پس زود باشد که جولان کنند اسبان روزی بر تو و تو باشی افتاده و کشته **شعر** تا چند

بمال و جاه مشغول شوی ٭ خیر تو در آنست که معزول شوی ٭ ترسم که غبار فتنه چون برخیزد

ناگاه بسعی خویش مقتول شوی **حکایت** در سنه ثمان الهجری پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ده

هزار مرد متوجه مکه فرمود و عباس بن عبد المطلب از مکه متوجه آنحضرت شد و در مر الظهران با ایشان

رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر علیه السلام مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش

هلاک خواهند شد شبی بر اشتر سفید حضرت صلی الله علیه و سلم سوار شد و از میان لشکر بیرون

آمد و میخواست که کسی پیدا کند و بمکه فرستد تا اهل مکه جانب و امان طلبند و تهدید و تخویف

کرد و ابو سفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شد چون

بآنحضرت رسیدند حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه میخواست که او را قتل کند و در بیاب
مبالغه عظیم داشت و عباس می خواست که دو گفت من او را بجوار خود گرفته ام و نعمت صلی
الله علیه و سلم فرمود اذهب الی رحلک یا عباس فاذا اصبحت فائتنی به و چون صباح
برفتند فرمود ویحک یا اباسفیان که لم یان لک ان تعلم ان لا اله الا الله ابوسفیان
گفت فداک ابی و امی ما احلمک و اکرمک و اوصلک والله لقد ظننت ان لو
کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئاً و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود و ویحک یا اباسفیان
الم یان لک ان تعلم انی رسول الله ابوسفیان گفت بابی انت و امی ما احلمک و اکرمک و
اوصلک اما هذه فان فی النفس منها شیئاً حتی الآن پس عباس گفت ویحک اسلم و اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله قبل ان یضرب عنقک پس ابوسفیان مسلمان شد و قال
مصعب بن عبد الله کان معاویة یقول اسلمت عام القضیة لقیت النبی صلی الله علیه و سلم
فقبل اسلامی و عام القضیة هو العام الذی صد النبی صلی الله علیه و سلم عن البیت الحرام
سنة ست من الهجرة و کان ذلک فی الحدیبیة بتخفیف الباء و قیل بتشدیدها و هی
اسم قریة صغیرة بینها و بین مکة مرحلة و منها الی المدینة تسع مراحل و قیل اسلم معاویة
و هو ابن ثمان و عشر سنة جواب معاویه بجدال و تحریک عبد قال لا تحسبنی یا علی
غافلا لاوردن الکوفة قنابلا و المشجر و القنا الزوابلا فی عامنا هذا و عاما قابلا
القنبلة طایفة من الخیل ما بین الثلاثین الی اربعین و انتجار طیه شدن و قایل آینده و در
بعضی نسخ بجای المنتجر المشرفی جواب عبد یا ابن صخر اصبحت ذا حمق تمنی الباطلا لاوردن
شانک العوابلا اصبحت انت یا ابن هند جاهلا لارمین منکم الکواهلا بتسعین الفا رامحا
و نابلا یزدحمون الحزن و السواهلا بالحق و الحق یزیح الباطلا هذا لک العام و ذری کابلا الحمق
قلة العقل و تمنی ما منی غایب مضارع مخاطب یا محذوف و الشام من الفرات الی العریش
طولاً و من جبل طی الی بحر الروم عرضاً و صاهل اسب که شیهه زند و کاهل میان دو شانه
و فی الاساس هو کاهل اهله و کاهلهم و هو الذی یعتمد و نه تشبیه بالکاهل و احد الکواهل
و رامح نیزه دار و نابل تیرانداز و ازدحام انبوهی کردن و ازحمت دور کردن میسره

کنی تو خداوند کم خردی که آرزو کنند باطل را هر آینه در آورم بشام تو سپاهی
شبیه کننده را کنتی تو ای پسر هند نادان هر آینه ببینند از زم از شما مردان معتمد انبوه آر
نیزه دار و تیرانداز که انبوهی کنند در زمین درشت و در زمینهای نرم بحق و حق دور
میکند باطل را این مر تراست امسال و بگذار مرا سال آینده شعر ای آنکه زروی سر
باغی شده در مذهب اهل شرع طاغی شده چون راه خدا و مصطفی میدانی از بهر چه
سرکشته و باغی شده صفت لشکر ظفر پیکر کانما دغیل و شبال خیس غداة الخمیس
بیض صقال بجید الضراب و جز الرقاب امام العقاب غداة النزال بکید اللذوب
و تخری العیوب و تروی الکعوب الدماء القذال شبل بچه شیر خیس بیشه و صقال جمع صیقل بمعنی
مصقول و جز بریدن و امام بفتح پیش و العقاب بالضم العلم الضخم و الکید و صوب بفتح
بدل و هراسان و کعب بند نیزه و قذال بفتح پس سر مثنوی چون شیران شکار جسته و شیر کجا
بند با بداد و لشکر شمشیرهای جلا کرده بکشتن در شمشیر زدن و به بریدن گردنها در پیش علم بزرگ
بامداد حرب که دل مبارز پیاده مکر کنند و بامداد تو و رسوا کنند دل ها را و سیراب کنند بندها
نیزه را از خونهای پس سر دشمنان گریزنده شعر مردان سپاه ما و لیرند همه در معرکه بر مثال
شیرند همه جمعی که کمر بکین ایشان بستند گویا ز حیوة خویش سیرند همه اظهار خشنودی خویش بسبب
دین از عبد العزیز بن حرث در صفین شربت یا بر لا یطاق حفیظة حیا رَوا خوان الحفاظ
قلیل جزاک الله الناس خیراً فقد وفت یداک بفضل ما هناک جزیل شری فروختن
و اطاقت توانستن و یقال انه لذو حفاظ اذا کانت له انفة مثنوی فروختی نفس خود
بکاری که مقدور نبود از روی حمیت بجیا و بر ادران حمیت کمند پادشاهش و بهتر از معبود مردم
خیر الکه بخشد فا کرد و دو دست تو با حسانی اینجا بزرگ شعر اینکار که از دست تو آمد امروز
یدبیر او خوش کردی فیروز بر خور ز نهال عمر با صبح قیام و زنام نکو گنج سعادت اندوز
حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی
رضی الله تعالی عنه در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را ندیدند پس علی رضی الله عنه
بآواز بلند فرمود الا رجل من رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه بآخرته و عبد العزیز بن حرث

جعفی پیش آمد و عرق اسب بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی وامی فوالله لا تامرنی بشیء
الا فعلته پس مرتضی این دو بیت فرمود و گفت احمل ابا الحرث عند الله کتیبة على
الشام حتى یاتی اصحابک فتقرئهم منی السلام وقل لهم یقول لکم امیر المومنین کبروا وهللوا
فها نحن قد وافیناکم ان شاء الله وعبد العزیز محاربه میکرد تا فرصه بیافت بشام رسانید و ایشان
بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و امیر المومنین علی رضی الله عنه و اصحاب او تکبیر و تهلیل میگفتند
و حمله کردند و لشکر شام را بشکستند تمنی موت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت
عمار بن یاسر سعادت نقل الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیلی
اراک مصرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل ارحت رحت ... میفرماید ای مرگ که
نیست ترک کننده من راحت ده مرا چه تحقیق فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا که قصد ستیزه
با ایشان که دوست میدارم ایشان را گویا تو آهنگ میکنی بسوی ایشان براه نمائی شعر
تا چند توان مرگ عزیزان دیدن پس روی خود آن گران جان دیدن ای مرگ بیا که آرزومند
توام تا باز رهم ز شکل انسان دیدن حکایت ابن اعثم رحمه الله گوید روزی عمار
بن یاسر رضی الله عنه در صفین بمیدان آمد و گفت ایها الناس هل من رایح الى
الله تعالى یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم نلقى الاحبة محمدا و حزبه پس
این رجز میخواند و حرب میکرد شعر نحن ضربناکم على تنزیله فالیوم نضربکم على تاویله ضربا
یزیل الهام عن مقیله ویذهب الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الى سبیله و ابن چون
سکونی نیزه بر سینه او زد و او بازگشت و گفت اسقونی شربة من ماء و رفت غلام او
کاسه شیر آورد و گفت این بعوض آب بیاشام چون شیر دید تکبیر گفت فرمود
یا ... اخبرنی حبیبی رسول الله صلى الله علیه وسلم بان آخر زادی من الدنیا ضیاح
من لبن و چون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون آمد و رفت و بنفاد و جان
بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویه گفت قد قتل عمار و معاویه گفت فکان ماذا
عمرو گفت الا تعلم ان النبی صلى الله علیه وسلم قال لعمار یقتلک الفئة الباغیة
معاویه گفت انما قتله من جاء به الى الحرب عبد الله بن عمرو عاص گفت فکذلک حمزة

بن عبد المطلب یوم احد انما قتله النبی صلى الله علیه وسلم ولم یقتله وحشی معاویه با عمرو گفت
نح اینک الذی لا یدری ما یقول و حضرت مرتضی تشریف داد و بر بالای سر او بایستاد
و فرمود انا لله وانا الیه راجعون ان امرء لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فما هو
فی الاسلام من شیء و باتفاق اصحاب بر وی نماز گزارد و این دو بیت دران روز فرمود
حکایت قتل لشکر شام مع تبع ابد ارخون شام کاین ترکنا فی دمشق واهلها
من اشمط موتور وشمطاء ثاکل وغانیة صاد الرماح حلیلها واضحت بعید الیوم
احدى الارامل تبکی على بعل لها راح غازیا ولیس الى یوم الحساب بقافل ونحن
اناس لا تقید رماحنا اذا ما طعنا القوم غیر مقاتل دمشق بفتح میم قصبه بلاد شام
و اشمط مرد دو موی و شمطاء مونث او و الموتور الذی قتل له قتیل فلم یدرک بثاره و
غانیة زن بی نیاز از آرایش و حلیل شوهر و ارمله بیوه زن و تبکیه گریستن و بعل شوهر
و غزو بجنگ رفتن و قفل و قفول از سفر باز گشتن و مقاتله و قتال باکسی حرب کردن
میفرماید بسیار گذاشتیم در دمشق و اهل آن از مرد دو موی که متعلق او کشته شده و خون
نمیتواند خواست و زن دو موی فرزند مرده و زن بی نیاز از آرایش که بکار کرد
نیزهای شوهر او را و گشت پس ترک از امروز یکی از بیوه گان و میگرید بر شوهر که
مر او راست که شبانگاه کرد بجنگ رونده و نیست باز گردنده جانب باز گردنده و ما مردی
چندیم که بکار نکنند نیزهای ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کارزار کننده راشش مائیم که
خصم را الصد بار دو کنیم و در شهر بدن روانش آواره کنیم چون قالب او خاک
یکسان سازیم فرزند و زنش یتیم و بیچاره کنیم دعا مجرب در قضاء حاجات مشتمل
بر تضرع و مناجات یا سامع الدعاء و یا رافع السماء و یا دایم البقاء و یا واسع العطاء
لذی الفاقة القدیم السمیع القبول و خلاف است که دعا کافر مستجاب است یا نه اهل سنت
و جماعت بر اول اند و معتزله بر ثانی و اطلاق دعا باول الصق است میفرماید ای
شنونده دعا و ای برافرازنده آسمان و ای همیشه بقا و ای فراخ عطا مر صداع
درویشی را پاینده راشش یارب چو توئی قاضی حاجات همه در فصل شنیده

مناجات همه روزیکه شوند خلق عالم حیران از روی کرم بکن مراعات همه **یا عالم الغیوب**
ویا غافر الذنوب ویا ساتر العیوب یا کاشف الکروب عن المرهق الکظیم ارهاق
کسی را بدشواری داشتن وکظم خشم فروخوردن والکظوم احتباس النفس ویعبر به عن السکوت
کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت **پیغمبر باید** ای دانندهٔ غیبها وای آمرزندهٔ
گناهها وای پوشندهٔ عیبها وای وا برندهٔ اندوهها از داشته شده بر دشوار خشم فروخورنده
بش یا رب تو مرا بجای خود تمکین ده واندوه مرا بجز می تسکین ده **ما** آندم که رسد کسی بنجات
فیضت **ما** زان فیض نصیبی بمن مسکین ده **ویا فایق الصفات ویا مخرج النبات ویا جامع الشتات**
ویا محیی الرفات من الاعظم الرمیم فوق برآمدن در فضل والصفة الحالة التی علیها شیء
من حلیة ونعت ونبات گیاه والرفات بضم ما تکسر ویفرق من التبن وغیره واعظم
بضم طا جمع عظم ورمیم استخوان ریزنده ووصف جمیع بواحد برای اشعار بتوحید اعظم
چه همه خاک شده باشد **پیغمبر باید** ای آنکس که برآمده صفات او وای بیرون آورندهٔ گیاه
از زمین وای جمع کنندهٔ پراکندگی وای آفرینندهٔ پراکندهٔ از استخوانها ریزنده **بش**
ای از تو عیان کنندهٔ مسلمانی ما بر خاک درت نهاده بنیانی ما گر کسب کنیم از تو جمعیت
خویش عمر ظاهر نشود دگر پریشانی ما **ویا منزل الغیاث من الدلج الخفاف علی الحزن**
والدماث الی الجوع الغراث من الترم الرذوم غیاث جمع غیث ودلج ودلوج ابر کشیدن
دلج جمع دالج بمعنی ابرها آب از دریا میکشد والحثیث المسرع والدمث مکان لین ذو
رمل والدماث جمع الغرث الجوع ویقال للسحاب برزم لانه یثق بالمطر ورزمت الشیء
جمعته **پیغمبر باید** ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر زمین درشت و زمینهای نرم ریگناک
سخت گرسنه از ابرها جمع شده **بش** ای ابر کرم گشته زلطفت حاصل **ما** باران سحاب فیض فضلت
نازل **ما** من قطره وهستی تو دریای محیط **ما** باشد که شود قطره بدریا واصل **ویا خالق البروج سما ها**
فروج مع اللیل ذی الولوج علی الغفور ذی البلوج یعنی شمس النجوم برج کوشک وتحصین بروج
آسمان در فاتحه رابعه گذشت وفرج گشادگی میان کشتان وقیراآن ولوج درآمدن وبلوج دمیدن
سعیده وتغشیه پوشانیدن وستاکر روشنی **پیغمبر باید** ای آفرینندهٔ برجهای آسمانی بی شکافها

للسحاب ١٢

خداوند در آمدن در روز بر روشنی خداوند دمیدن می پوشاند روشنی ستاره های **بش**
ای از تو بنای آسمان گشته بلند **ما** در گردن سرکشان زحکم تو کمند **ما** روشن شده از مهر تو
فانوس فلک **ما** در آتش تو ستاره مانند سپند **ویا فالق الصباح ویا فاتح النجاح ویا مرسل**
الریاح بکرا مع الرواح فیضان الغیوم بکور بامداد کردن والتشار احداث المنی و
ترتیبه **پیغمبر باید** ای شکافندهٔ بامداد وای گشایندهٔ درهای فیروزی وای فرستندهٔ بادها
در وقت بامداد کردن با شبانگاه کردن پس بپراکنند آن بادها ابرها را **بش** ای صبح
ازل از تو منور گشته **ما** وز فضل تو نه چرخ مدور گشته **ما** خواهیم نجات از تو در آنروز که ما
منبع گناه خود مصور گشته **ویا مرسی الرواسخ اوتادا الشوامخ فی الارضه السواخ اوتاد البواذ**
من صعقة الفدیم ارسا برجا بداشتن ورسخ در شوخ استوار شدن وتد میخ وشموخ بلند شدن
رسوخ استوار شدن والبواذخ من الجبال الشوامخ **پیغمبر باید** ای برجای دارندهٔ کوههای
استوار که میخهای آن بلندست در زمین استوار کوههای بلندست ارکانهای در زمینه او **بش**
ای حکم تو استوار وثابت چون کوه **ما** وز قهر تو در نفس آفاق شکوه **ما** هرچند که من خلق جهان می بینیم
از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه **ویا هادی الرشاد ویا ملهم السداد ویا رازق العباد ویا محیی البلاد**
ویا فارج الهموم رشاد راه راست یافتن والهام خبر فرادل دادن وسداد راستی وفرج باز بردن
اندوه **پیغمبر باید** ای راه نمایندهٔ راه راست یافتن وای الهام کنندهٔ راستی وای روزی دهندهٔ
بندگان وای زنده کنندهٔ شهرها وای باز برندهٔ اندوهها **بش** ای فضل تو خلق را هدایت کرده
ما را بکمال خود رعایت کرده **ما** انعام تو عام هست از آن تو کرمت با مومن وکافر همه عنایت
کرده **ویا من یا عوذ بامن به الوذ ومن حکمه النفوذ ویا من عند الی شدود ذی یار کت من حکیم**
عوذ ولوذ پناه گرفتن ونفوذ روان گشتن فرمان وشذوذ تنها ماندن **پیغمبر باید** ای آنکس
که با و پناه میگیرم وای آنکس که باو پناه میجویم وآنکس که حکم او روان است این منت مرا از و
تنها ماندن بزرگواری تو حکم کننده **بش** ای خاک درت پناه ارباب نیاز **ما** لطف وکرم تو
بسته ابواب نیاز **ما** چون آتش غیرت بدلم افکندی **ما** از شعله آن بسوخت اسباب نیاز
ویا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی الفقیر ویا غاذی الصغیر ویا شافی السقیم

فرج آور شدن ١٢

که بیخهای ١٢

نما

میفرماید ای رها کننده دستگیر و ای اصلاح کننده شکسته و ای بی نیاز کننده درویش و ای برزنده
خرد و ای شفا دهنده خسته ش ای راحت روح دردمندان از تو آسایش جان ستمندان از تو
قبول سخن از حمد تو گوید شب و روز باشد گل نو خاسته خندان از تو و یا من به اعتزازی و یامن
به اخزازی من الذل والمخازی والافات والمرازی اعذنی من الغموم اعتزاز عزیز ظاهر شدن
و احتراز خویش را از چیزی نگهداشتن و خزی و مخزات رسوا شدن والمرزیة المصیبة و اعاذه
پناه دادن میفرماید ای آنکس که باو است عزیز کردن من از خوار و رسوائیها و آفتها و مصیبتها
پناه ده مرا از اندوهها ش ای عزت گشته ز فضلت ظاهر وی از تو تمام خلق عالم شاکر
هر کس که بجان بنده فرمان تو شد در مصر جهان عزیز گردد آخر و من جنة و الناس لذکر الناس
منس و من فزغی نفس و شیطانها الرجیم انس بکسر مردم و انسا فراموش گردانیدن
واقات سخت دل کردن و شیطان دیو رجیم نفرین کردن و من جنة معطوف بر الغموم
میفرماید پناه ده مرا از پری و مردم که مر یاد کردن جای باز گشتن را فراموش کردانند
مر دل را سخت از و سخت کننده و از بدی گمراهی نفس و دیو نفرین کرده شده ش ای
لطف تو کرده روز و شب چاره من احسان تو بحد است در باره من اندم که زند آتش شهوت
شعله فریاد رس نفس اماره من و یا منزل المعاش علی الناس والمواش والافراخ
فی المعاش من الطعام والریاش تقدست من علیم المعاش ما یعاش من الطعام
والملابس و ماشیه چارپای و فرخ بچه مرغ که باشند و عش نصم شبانه و طعم بضم خورش
والریاش بکسر اللباس الفاخر کالرش و تقدس پاک شدن میفرماید ای فرو فرستنده
اسباب معیشت بر مردم چارپایان و بچه مرغ در آشیانها از طعام و لباس پاکی تو دانا
ش ای فضل تو داده هر نفس روزی ما ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزی ما ز خوان تو
چون روزی ما شد تعیین بیفایده است سعی و دلسوزی ما و یا مالک النواصی للطیعات
والعواصی فما عنه من مناص لعبید ولا خلاص لماض ولا مقیم میفرماید ای
موهای پیشانی هر نفسها فرمان بردار و نافرمان بردار را پس نیست از وی هیچ جا گریز مر بنده را
و نه رستن مرگذرنده را و اقامت کننده را ش ای خلق جهان ابتو هر دم سوی

ای آنکس که باو است عزیز شدن من و ۴

للفاجعة نفس

الطعم

المطاعم

خدا

در کردن هرکسی ز عشقت طوقی هر چند کسی فاسق و عاصی باشد او نیز ز جانب تو دارد
ذوقی یا خیر مستعاض لمحض الیقین راض بما هو علیه قاض من احکامه المواض
نعالیت من حکیم استعاضه عوض خواستن والیقین العلم و زوال الشک و مضی امره
ای نفذ و تعالی بلند شدن میفرماید ای بهتر عوض خواسته که برای خالص یقین خشنود است
بانچه او بران حکم کننده است از حکمهای روان او بلندی تو دانا ش از خاک در ات قبله
ارباب یقین پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین خورشید رخت کرده ز هر گوشه
طلوع وز نور تو گشته بر صفا روی زمین و یا من نبا یحیط بو غنا الاذی بسیط و من ملکه
بسیط و من عدله القسط علی البر والاثیم احاطه گرد در آمدن و اماطه دور کردن والقسط
العدل میفرماید ای آنکس که بما محیط است و از ما رنج را دور میکند و آنکس که ملک او گسترده است
و آنکس که عدل او داد دهنده است بر نیکوکار و بزه مند ش ای سایه اقبال تو بر فرق جهان
نور تو گرفته غرب تا شرق جهان ار زو که شد نور جمالت ظاهر از روی تو یافت روشنی
برق جهان و یا رائی اللحوظ و یا سامع اللفوظ و یا قاسم الحظوظ یا حصاء الحفیظ
بعدل من القسوم احصاء شمردن والقسم بالفتح افراز النصیب میفرماید ای بیننده نگرستنها
و ای شنونده لفظها و ای بخش کننده بهرهها شمردن خود نگاه دارنده بعدلی از جدا کردنها
نصیب ش ای خلق جهان از دل و دانا از تو دارد همه کس دیده بینا از تو پستی زمین
بحکم و تقدیر تو شد باشد شرف کننده مینا از تو و یا من هو السمیع و من عرشه الرفیع
و من حلقه البدیع و من جاره المنیع من الظالم العظیم بدیع نو و غشم ستم کردن میفرماید
ای آنکس که او شنوا است و آنکس که تخت او بلند است و آنکس که آفریده او نو است و آنکس که
همسایه او سر باز زننده است از ستمکار سخت ستمکار ش ای در دل ارباب حقیقت
زده تخت افگنده سزای تخت از اسما رخت هر جا که زند ماه جمالت خرگاه در حال کند
جلوه گری چهره بخت یا من بانا فاسبغ ما قد جاده سوغ و یا من کفی و بلغ ما قد کفی
وافرغ من مننه العظیم تسویغ گوار ساختن و افراغ ریختن میفرماید ای آنکس که عطا کرد
پس تمام کرد انچه بحقیقت کافی است و ریخت از انعام خود که بزرگست ش ای فیض تو

عطا کرد و گوار ساخت ای آنکس که کافی در سانید انچه بحقیقت ۱۴

تو در نفس و آفاق تمام ٭ احسان تو بیشمار و انعام تو عام ٭ تا ریخته شراب توفیق بجام ٭ عالم همه از
فیض تو باشند بکام ٭ یا مجیر الضعیف و یا مفزع اللهیف تبارکت من لطیف رحیم یا رب لطیف
خبیر یا کریم لهف بالکسر بمعنای حزن مترجم ای پناه کار ضعیف و ای پناه گاه اندوهناک
بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده بما مهربان آگاه بما کرم کننده ٭ شش ای عرش مجید فرش
پایه تو ٭ شاهان جهان تمام در سایه تو ٭ چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن ٭ از رحمت خاص
و عام بیرایه تو ٭ و یا من قضی بحق علی نفس کل خلق وفاة بحل اقی فامنع الفوت من الموت
والحتوم توقی حذر کردن و الحتم القضا مترجم ای آنکس که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده بردن را بر کناره
پس نگه کننده پرهیز کردن از مرگ و از قضا ٭ شش ای بخته بر وجود ما خاک عدم ٭ بر چهره ما کشیده از کرم
در نام اجل میان سیه روئی ها ٭ طی کن بکرم نامه ما را آن دم ترانی و لا اراک و لا رب لی
سواک فقدنی الی هداک و لاتغشنی رداک تجو فتک العصوم اغشا در پوشیدن مترجم
ای بینی مرا و نبینم ترا و نیست پروردگاری مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در مپوش مرا بهلاک
تو بموفق تو که نگاه دارنده است ٭ شش ای عارف اسرار نهانی کننده ٭ سرچشمه آب زندگانی کننده
از ابر نوال خود مرا فیضی ده ٭ چون فضل تو فیاض معانی کننده یا معدن الجلال و ذی العز
والجمال و ذی الکبر والمحال و ذی المجد والفعال تعالیت من رحیم المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة
والفعال بالفتح الکرم مترجم ای کان بزرگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و گرفتن بعقوبت
و خداوند بزرگی و کرم بلندی تو بخشاینده ٭ شش ای اهل شرف یافته از تو نجات ٭ عالم همه کشته غرق
نعمت از تو ٭ جمعی که دم از عالم معنی زده اند ٭ آموخته اند درس حکمت از تو اجرنی من الجحیم و من
لهبها العظیم و من غیظها الالیم و من حرها المقیم و من مائها الحمیم حمیم آب گرم مترجم زنهار ده مرا
از دوزخ و از ترس او که بزرگ است و از زبانه او که در آن که نکوهیده است و از گرمی او که سوزان است

ما فیها

و از آب او که گرم است ٭ شش یا رب دل من ز خلق ناخوش برهان ٭ و ز دوزخ گرم و تاب آتش برهان
تا چند باین و آن تعلق ورزم ٭ یکباره مرا ز بند کشاکش برهان واصحبنی القرآن و اسکنی
الجنان و زوجنی الحسان و لقنی الامان الی جنة النعیم اصحب یار ساختن و اسکان
بهار امیدان و الحسان حسنات الخلق والخلق و مناوله چیزی بکسی دادن مترجم یار کن مرا قران

وساکن

و ساکن ساز مرا در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ بهشت آسایش
شش یا رب چو قضا نسخه تقدیر نوشت ٭ اجزای وجود من توحید سرشتی ٭ فردا که ایمن با
ویران بهشت ٭ خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت الی نعمة و لهو بغیر استماع اللغو و لا یاتی کا
شنیع و لا باعقد او بشکو سقیم و لا کلیم اونکار بیاد آوردن و صل و او نگاره والتجو الهم و
الحزن واعتد او شمار آوردن مترجم بهشت و یاری بی شنیدن بیهوده و نه بیاد آوردن
اندوه و نه شمار آوردن کله بیمار و نه مجروح ٭ شش خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت ٭
گرد در خی کشاده ابواب بهشت ٭ از چهره روح گرد تن شوید پاک ٭ بس تازه کند جان خود از
آب بهشت الی النهر التنزیه الذی لاالغوب فیه هنیا لساکنه لطوبی لعامریه وذوی المداخل
الکریم و امکان تنزیه ای خال بعید عن الدنس لیس فیه احد و الغوب مانده شدن و کل
امره یاتیک من غیر تعب فهو هنیئی مترجم بنظرگاه خالی که نیست مانده شده در وی
مر ساکنان خود را پس خوشی عیش مر آباد کنندگان او را خداوندان آن جا در آمدن بزرگوار
شش تا چند درین منزل ویران باشم ٭ بی جرم اسیر بند و زندان باشم ٭ گر مرغ دلم با شیان
میل کند ٭ ناگاه مقیم باغ رضوان باشم الی منزل تعالی بالحسن فقد تلالا بالنور فقد توالی
نفحی به البلا له فقد حفت بالنسیم تلالا البرق لمع و توالی پیاپی شدن و نسیم باد نرم خوش
مترجم بمنزلی که بلند است بخوبی در حالی که بتحقیق درخشنده بنور در حالی که بتحقیق
پیاپی باشنده بهتیم تا آن بزرگی را بتحقیق احاطه کرده شده باشند باد نرم خوش ٭ شش ای نور تو
کرده عالمی را پر نور ٭ و ز حسن تو گشته مه بخوبی مشهور ٭ آن دم که کنم مقام در باغ بهشت
خواهم که کنیز خانه ام باشد حور الی المفرش الوطی الی الملبس البهی الی المطعم الشهی
الی المشرب الهنی من السلسل الختیم مفرش بستر و وطاء نرم شدن بستر و ملبس الجامه پوشند
و بهی زیبا از بها و مطعم آنچه خورند و طعام شهی ای مشتهی و هنی گوارا و سلسل آبی که
آسان بگلو فرو رود و الختیم بمعنی المختوم و هو الی قوله تعالی رحیق مختوم خاتمه مسک مترجم
به بستر نرم بجامه زیبا بطعام خواسته با شامیده گوارا از آب روان در گلو مهر کرده شده شش
تا چند شود محنت و غم حاصل من ٭ گو یا که سرشته اند با غم گل من ٭ فردا که ز قید تن شود روح خلاص

المنظر

هیچ مانده شدن

یابم به بهجت هر چه خواهد دل من طلسم رافع صداع و کدورت که مجرب اکابر است

باین صورت ۵ ۱۱۱ م ||||| ه ی ثلث عصی صففت بعد خاتم علی

راسها مثل السنان المقوم ومیم طمیس ابتر ثم سلم الی کل مامول کسر

بلم واربعة مثل الاصابع صففت یشیر الی الخیرات من غیر معصم وها شقیق

ثم واو منکوس علیها اذا بدء وکالانبوب مجحم فیا حامل الاسم الذی لیس مثله

توق من الاسوا تنج وتسلم فذلک اسم الله جل جلاله الی کل مخلوق فصیح واعجم

عصی بکسر عین با ضم جمع عصا مراد الف و جامع استقامة و تصفیف رسته کردن

و خاتم انگشتری و مراد هاء مدور و جامع تدویر و طمس فتن نور چشم و ابتر دم بریده

و سلم نردبان و اصابع انگشت و اشاره الیه بالید او بها و المعصم بکسر میم موضع السوار

من الساعد و تنکیس کج کردن و انبوب بضم میان دو بندنی و محجم بکسر میم آلت حجامت

و انجبسته زبان **منظرماید** سه الف است که صف کرده شده است از پس ها گرد بر سر آن است

مانند نیزه راست کرده و میم کور دم بریده پس نردبانی با هر امید داشته و هست نردبان

و چهار الف مانند انگشتها که صف کرده شده است اشارت میکنند به نیکیهائی ساعد دست و

هائی شکافته پس واو کج کرده کمر دست چون ظاهر کرد و چیزی چون میان دو بندنی

آلت حجامت پس ای برآرنده نام خدا که نیست مانند او به پرهیز از بدیها تا نجات یابی

و سلامت یابی پس آن نام خدای است بزرگ است بزرگی او به هر آفریده زبان آور و زبان

بسته و نعم ما قیل **نظم** صفری سه الف کشیده مدی بر سر میمی کج و کور و نردبانی در بر

پس چار الف است و ها و واو و دم سر نامیست یقین نام خدای اکبر **بیان آنکه عقل برای**

اقامت رسم عبودیت است نه برای ادراک سر ربوبیت کیفیت المرء لیس المرء

یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا فکیف

یدرکه مستحدث النسم استحداث نو آوردن و نسمة بفتح آدمی و تخصیص قدم از صفات

حق تعالی بذکر برای آنست که انسان مظهر عکوس جمیع اکثر صفات است و هر صفت که پرتو آن

بر انسان افتاده ادراک آن عاجز است می تواند کرد و هر صفت که او مظهر آن نیست مثل وجوب

وجود و قدم از ادراک آن عاجز است **منظرماید** چگونگی مرد نیست مرد که دریابد آنرا پس چگونه

باشد چگونگی حضرت جبار در قدیم بودن اوست آنکه آفرید چیزها را نو پدید آرنده پس چگونه دریابد

او را آدمی نو آورده شده **ش** هرگز نرسد بکنه معبود کسی چون فهم کند سر بحار المکی از

روی مثل خدا است دریای محیط وآن نکند احاطه هر خار و خسی **بیان عجز انسان از ایمان**

بقضای یزدان کم من اریب فطن عالم مستکمل العقل مقل العدیم ومن جهول

مکثر ماله وذلک تقدیر العزیز العلیم استکمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثار

بسیار شدن **منظرماید** بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش یابنده و

بسا نادان که بسیار است مال او و آنست اندازه کردن غالب دانا **ش** هر اهلی که هست از

کام جداست جاهل همه روز ضیافتشو و بیناست این فهم تو اگر و که سر رشته ما ارزوی حقیقت

همه در دست قضاست **تفویض امور بقضا و دم زدن از مقام رضا قضی الله امرا وجف القلم**

وفیما قضا ربنا ما ظلم ففی الامر ما خان لما قضی وفی الحکم ما جار لما حکم بدا او لا خلق ارزاقنا

وقد کان ارواحنا فی العدم جف و جفوف خشک شدن و القلم الذی کتب به و جفاف

قلم عبارت از عدم تغییر در قضا و عدم نیستی **منظرماید** حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم و در آنچه

حکم کرد پروردگار ما نکرد ستم پس در فرمان نکرد خیانت چون قضا کرد و در حکم نکرد جور چون

حکم کرد پیدا شد در نخست آفریدن روزیهای ما و بحقیقت بود جانهای ما در عدم **ش** در

آن روز که بر لوح قضا رفت قلم بودند خلایق همه در کتم عدم شد روزی ما نوشته بر لوح قدر

تغییر نیابد نشود بیش و نه کم **ذم جمعی که منفی حشر قایل اند و میدارند که حکیم کامل اند قال**

المنجم والطبیب کلاهما لن تحشر الاموات قلت الیکما ان صح قولکما فلست بخاسر او ان

صح قولی فالخسار علیکما تخصیص منجم و طبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما درین سخن

آنست که عوام از حکما این طایفه را می شناسند و بیت ثانی الزامیست **منظرماید** آن

گفتند منجم و طبیب هر دو ایشان که هرگز برانگیخته نشوند مردگان گفتم دور شوید اگر راست

باشد گفتار من پس زیان کاری بر شماست **ش** جمعی که ز سر کار غافل باشند از جهل بنفی

حشر قایل باشند **فتح** امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب بابو العلاء معری داشته

شما پس بستم زیانکار و اگر درست باشد

گفتار ما گر هست بحیا چه زیان مومن را

در دست حکیمان همه جاهل باشند

لیکن شیخ محیی الدین در فتوحات گوید این شعر مرتضی است رضی الله عنه تنبیه بر زوال زمان و فنای جهان

ما الدهر الا یقظة و نوم · و لیلة بینهما و یوم · یعیش قوم و یموت قوم · و الدهر قاض ما علیه لوم

تیغ توام ملامت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خوابی و شبی در میان بیداری و خواب

و روزی میزید قومی و می میرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر وی ملامتی بیش در دنیا

جهان جو نیست انوار قدم · پیوسته کند رخت بسر حد عدم · در هر نفسی قابل فیضی باشد

و آن فیض باو رسد ز دریای کرم بیان امتزاج شهد دهر بزهر و ازدواج لطف او بقهر

انا بالدهر علیم ذا بو الدهر واتمه لیس یاتی الدهر یوما بسرور فیتمه واذ یبسک

یوما فغدا یاتیک همه اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار دانا ام و پدر دهرم و مادر

او نیست که آورد دهر روزی شادی پس تمام کند آنرا و چون شاد کند ترا روزی پس فردا آید

ترا غم او بیش فریاد مرا ز جور و بیراهی دهر · در تلخی او گداخت کامم چون زهر · زنهار بلطف

او نکردی مغرور · کز کمین غیب می جهد لمعه قهر مذمت دنیا که دام فریب و کان آسیبست

ومن یحمد الدنیا لعیش یسره · فسوف لعمری عن قلیل یلومها · اذا اقبلت کانت علی المرء فتنة

وان ادبرت کانت کثیرا همومها · میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که

شاد کند او را پس زود بزندگی من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون روی آورده باشد

بر مرد آشوب و اگر پشت بر کنده باشد بسیار اندوههای او بیش گر مدح جهان کنی پشیمان

گردی · ور جمع کنی از و پریشان گردی · اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست · بگذر ز جهان

که اهل عرفان گردی امر بشکر نعم ذو الجلال و بیان انتهای هر کمالی بزوال اذا کنت

فی نعمة فارعها فان المعاصی تزیل النعم و حافظ علیها بشکر الاله فان الاله شدید

النقم فاین القرون و من حولهم تفانوا جمیعا و رب الحکم و کن موسرا شئت او

معسرا فما تقطع العیش الا بهم ازاله کرداندن و محافظت بر چیزی نگاهبان شدن میفرماید

چون باشی در نعمتی پس نگاه دار آنرا بفرمان برداری چه بدرستی که نافرمانیها زایل میکنند

نعمتها را و نگهبان باش بر آن نعمت بشکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عقوبتست

پس کجا اند همزادان و آنکس که پیرامون ایشان بود با هم فانی شدند همه بحق پروردگار

من حکم کننده باش تو گر خواهی تو با تنگدست پس بگیری زندگانی را مگر باید و باش ای یافته

مال و جاه و اسباب بسی · از شکر خدا مباش غافل نفسی · فیضی برسان که تا زنی چشم بهم

اسباب جهان هیچ نماند بکسی حلاوت دنیا کسموتة فلا تاکل الشهد الا بسم محاد دنیا

مسمومة فلا تکسب الحمد الا بذم اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم

وکم قد رتب فی غفلة فلم یشعر الناس حتی هجم سم زهر در طعام کردن و شهد انگبین

بالوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم ناگاه بچیزی رسیدن از اول میفرماید

شیرینی دنیای تو بزهر آلوده است پس مخوری تو انگبین را مگر با زهر و ستوده نمی تو نکوهیده

پس کسب مکنی ستودن را مگر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او

چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد و بسا تقدیری که نرم رود در حال غفلت

پس آگاه نباشند مردم تا ناگاه برسد بیش هر شهد که میخوری در وز هری هست · در هر چه نظر

کنی از ضد بهری هست · هر خیر که شد تمام نقصان یابد · آری نبلی لطف خدا

قهری هست نصیحت خلاصه امام حسین علیه السلام تنزه عن مصادقة اللیام

والمم بالکرام بنی الکرام ولا تک واثقا بالدهر یوما فان الدهر منحل النظام ولا

تحمد علی المعروف قوما وکن منهم تنل دار السلام ولا یوثق بعد ربک فی المعالی

ودینی الآلاء والنعم الجسام تنزه دور شدن و مصادقه با یکدیگر دوستی داشتن و انحلال

گشاده شدن گره و النظام الخیط الذی ینظم اللؤلؤ و دار السلام بهشت و قال الامام

فی تفسیر الکبیر السلام اما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة و العرب یلحق هذه الهاء فی کثیر

من المصادر و یحذفها یقولون ضلال ضلالة و سفاه سفاهة و لذاذ و لذاذة و رضاع

و رضاعة او جمع السلامة حاصلة فی الجنة و الالاء النعم واحدها الی بالفتح و قد یکسر و یکتب بالیاء

میفرماید دور شو از دوست داشتن ناکسان و فرود آی بر بزرگان پسران بزرگان

و مباش اعتماد کننده بر روزگار روزی چه بدرستی که روزگار گشاده رشته نسب و

مستای بر نیکوی قومی را و باش از ایشان تا بیابی بهشت را و اعتماد مکن بخداوند پروردگار

تو خداوند بزرگیها و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ بیش از صحبت ناکسان چو گوهر بزی

بامردم بد اگر نیامزی به ، ز غیر ضد او جو نیست فعلی صادر ، گر شک نیازمش او ریزی به و کن طلع ذا
طلب و بحث و تانش ع المحال وفي المحرم ود العوراء لا تطق ولكن بما يرضي اقة من الكلام
دان خان الصديق فلا تخنه ودم الحفظ منك والتوام ولا تحمل على الاخوان ضغنا وقد
بالصفح تنج من الاثام مناقشه با کسی باستقصا شمار کردن و عورا سخن زشت و عاد الرجل کنه
اي اعتاده والاثام بفتح عقوبت میفرماید باش مر علم را ضد او نه خبیث و و چنین و ناشنه کن در سخنان
و نامشاینه و زشت سخن مکن ولیکن با آنچه خشنود کند خدا را سخن و اگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن
با او و دایم باش بنگاه داشتن از قولهای و بار مکن بر و بستیکن بر برادران کینه را و خو کن بعفو نا بخانی
از عقوبت گنهان ای کشنده بعلم و معرفت بر خوردار ، بانس سخن زشت مگوی زنهار ، گر دوستی جفا
کند و فا کن با او ، نوز چهره نفس او فرو نشوی غبار ، بیان لطافت احسان نزد کریم و خباثت آن
نزد لئیم اري الاحسان عند الحر دينا وعند الغير منقصة وذاما كقطر صار في الاصداف
درا وفي شدق الافاعي صار سما دین بالفتح بمعنی وام بالکسر و قرض گیرنده و منقصت
عیب و صدف الدر غشاوه و شدق بکسر گوشه دهان و افعی مار ماده میفرماید می بینم نیکی
کردن را نزد آزاد وامی و نزد بنده عیبی و نکوهشی چون باران که گشت در صدف مروارید
و در گوشه دهان مارهای ماده گشت زهر ، نیکی نکنی کن که بود اهل کرم ، بامردم بد مکن
گران ای بی غم ، آن قطره که در صدف شود گوهر پاک ، چون در دهن مار کنی گردد
سم فی احتیاج سوال از اهل کرم و ارباب کمال فاذا طلبت الی کریم حاجة
فلقاؤه یکفیک والتسلیم واذا رایک مسلما ذکر الذی حملته فکانه ملزوم
الی بمعنی عند و حملت الرسالة ای کلفتها و لزوم الشیء للشیء طول مکثه معا یقال لزمه
یلزمه لزوما میفرماید چون جویی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن او بس است ترا و سلام
کردن و چون بیند او ترا اسلام کننده یاد کند آنچه تکلیف کرده او را پس گوییا او لازم کرده
شده است ، هر کس که شود نقطه وحدت بارش ، گردد ز کرم گرد سخا پرگارش
محتاج که از دور ببیند خواهد ، گر غایت لطف خود بسازد کارش نهی از کشف اسرار
با غیر کردم و ابرار لا تودع السر الا عند ذي کرم والسر عند کرام الناس مکتوم

والسر عندي في بيت له غلق قد ضاع مفتاحه والباب مختوم ایداع و دیعت سپردن
میفرماید بودیعت سپار راز را مگر نزد خداوند کرم و از نزد بزرگان مردم پوشیده است
و راز نزد من در خانه ایست که مر او را در بند باشد بتحقیق ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده
شده باشد ، هر کس که شود بعقل و دانش ممتاز ، باشد همه کس را بکرم محرم راز
چون آینه او غیر حکایت نکند ، چون کوه نگوید سخن مردم را ز نهی از ستم در وقت
اقتدار و تخویف از دعای مظلوم در شب تار لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا
فالظلم مرتعه یفضي الی الندم فاحذر بني من المظلوم دعوته کیلا یصیبک سهام
اللیل في ظلم تنام عیناک والمظلوم منتبه یدعوا علیک وعین الله لم تنم
مرتع چراگاه والدعوة المرة من الدعاء والانتباه بیدار بودن میفرماید ستم مکن چون
باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او می انجامد به پشیمانی پس حذر کن ای پسرک من
از مظلوم دعا او را تا نرسد ترا تیرهای شب در تاریکیها بخواب میرود دو چشم تو و مظلوم
بیدار است دعا میکند بر تو و چشم خدا بخواب نمیرود ، ای برده باوج آسمان افسر
جاه ، زنهار مکن ستم که افتی در چاه ، مظلوم که در رکوع گردد چو کمان ، بر سینه ظالمان
زند ناوک آه منع مزاح فتنه آمیز و نفی عداوت اکبر لا تمزحن الرجال ان مزحوا لم
ارقوا تمازحوا اسلموا فالجرح جرح اللسان تعرفه ورب قول السبیل منه دم میفرماید
مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند بدم قومی را که با یکدیگر مزاح کردند که بسلامت ماندند
چه جراحت جراحت زبان است میدانی تو آنرا و بسا گفتاری که روان شود از او خون ، ای
ای رفته ترا به فلک آوازه ، در هزل مگو حدیث بی اندازه ، از تیغ زبان اگر کسی زخم خورد
هرگز نشود جراحت آن تازه بیان مراسم اخوت و معالم فتوت اخوک الذي ان
اجرضتک ملمة من الدهر لم یبرح لها الدهر واجما ولیس اخوک الذي ان تشعبت
علیک الامور خلق یلیاک لائما اجاض غلبه کردن و برح مکانه ای زال عنه و لم یبرح
ای لم یزل والواجم الذي اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام و تشعب پراکنده کردن
میفرماید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار

تمازح با یکدیگر مزاح کردن والجرح بالضم الجراحة
والله اعلم بحقایق الامور
یلی کس
بار

باشند همیشه اندوهناک و غمین برادر تو آنکس که اگر پراکنده شود بر تو کار با هوز کذارد که ملامت

کند ترا ملامت کننده شعر آنست برادر که خورد غصه و غم روزی که کشتی ز دشمنان رنج و الم

نی آنکه ده وقت انشان بتم وز جهل کند ترا ملامت هر دم حکایت طبری کوید عقیل

بن ابي طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی علیه السلام بود نهان از برادر رفت

و با معاویه بیعت کرد مرتضی بکریست و این دو بیت فرمود شعر در کوی جفا قدم نهادی

آخر اوراق وفا بباد دادی آخر با مردم تیره همنشینی کردی چون خاک زخشم

فتادی آخر اظهار تاسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمانی لیبکیک علی الاسلام

من کان باکیا فقد ترکت ارکانه ومعالمه لقد ذهب الاسلام الابقیة قلیل من الناس

الذی هو لازمه مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و زکوة و حج و المعلم اثر

یستدل به علی الطریق و بقیة باز مانده میفرماید باید که بکرید بر اسلام کسی که باشد کرینده چه تحقیقت

ترک کرده شده است ارکان آن و نشانهای آن هر آینه بتحقیقت رفت اسلام مکر باز مانده

اندکست از مردم آنکه او لازم آنست شعر فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند مطلق اثری

زوجی و اسلام نماند بودی همه روز رکن اسلام قوی آن رفت و میان خلق جز

نام نماند زجر آن زن از آزرده که شکوه شوهر کرده حیدر برده رضی الله عنه زوجی کریم یعیش

المحاربا یقطع لیلا قاعدا او قائما ویصبح الدهر لدیا صائما وقد خشیت ان یکون

اثما لانه یصبح لی مراغما المحرم الحرام و صوم روزه داشتن والمراغمة المغاضبة جواب

کفتن شوهر با نقاضای زن کوهر لا تصبح الدهر بهن نائما ولا الکون بالتنا زنا عاما لا بل اصلی

قاعدا او قائما فقد اکون للذنوب لازما یالیتنی نجوت منها سالما هیم و هیمان شیفته

دل ام وابستی حکم کردن حیدر بر وفق شرع اطهر مهلا فقد اصبحت فیها انما لک الصلوة

قاعدا و قائما ثلثة تصبح فیها صائما و رابع تصبح فیه طاعما ولیلة تخلو لدیها نائما

ملک ان تصرم او تعما توقف مهلا بمعنی امهل و ثلثة ای ثلاث ایام و مهاک نکاه داشتن

میفرماید مهلت ده چه تحقیقت کشته تو در شان زن بزه مند مر ترا است نماز نشسته و استاده

سه روز میکردی در آن روزه دار و روز چهارم میکردی در و طعام خورنده و

خلوة میکنی نزد او زن و حیات مرترا که نکاه میداری او را خشم کننده شعر هر چند ترا بر دل

باید بود بیزار ز نفس آتش کل باید بود چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی در شهوة ترک

معتدل باید بود ترغیب نفس بر حلاوت که منتهی است بکمال سعادت اتصبر للبلوی بعزاء

و خشیة فتوجر ام تسلو سلو البهائم خلقنا رجالا للتجلد والاسی و تلک الغوانی للبکاء

والمآتم الخشیة الکبر توقع والاجر والاتجار پاداش دادن و سلو بیغم شدن و تجلد جلدی

کردن والمآتم عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر والشر و الجمع المآتم وعند العامة المصیبة

میفرماید ایا صبر میکنی برای بلا به شکیبایی و خشم داشتن مزد داده شوی یا بی غم شوی بی غم شدن

چارپایان آفریده شده ایم ما مردان برای تجلد کردن و اندوه و آن زنان بی نیاز از

آرایش برای کریه اند و مصیبتها شعر کاهی که ترا مصیبتی آید پیش و ز زخم فراق شد دلت

خسته و ریش باید که بر آن صبر کنی چون مردان نی همچو زنان نعره زنی ای درویش

مرثیه ابو طالب و مدح او بمناقب اباطالب عصمة المستجیر و غیث المحول و نور الظلم

لقد هد فقدک اهل الحفاظ وقد کنت للمصطفی خیر عم هد شکستن میفرماید ای اباطالب

زینهار خواهنده و باران سالها تنکی و روشنایی تاریکیها هر آینه بتحقیقت بودی تو مر مصطفی را

صلی الله علیه و سلم بهتر برادر پدر شعر رفتی و خبر ندارم از عالم تو زد چرخ به نیل جامه از ما تم تو

پشتم که ز غم بنفس خالی شده بود امروز شکسته کشت چون خاتم تو تتمه اکر کوی اسلام ابوطالب

ظاهر نشده بود حمزه رضی الله عنه در سال ششم از نبوة و عباس رضی الله عنه در سال دوم

از هجرت که دوازدهم از نبوت است مسلمان شدند پس چکونه اطلاق خیر عم بر ابوطالب توان کرد

کوییم اسلام عباس ماده نقص نیست چه وفات ابوطالب دو سال پیش از آن بوده اما جواب

از اسلام حمزه رضی الله عنه آنکه اعمام پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوازده بودند ابوطالب

و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابولهب و غیداق و حرث و قثم و عبد الکعبه

و حجل و اول عم پدری و مادری بوده و مادر او فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزومی بود و باقی عم پدری

بودند پس ابوطالب در رعیة خیر اعمام باشد و دلیل بر حصر عم پدری و مادری در ابوطالب قطعه

ثانیه که او نظم کرده در صدر فاتحه سابعه کذشت والله اعلم خطاب بفاطمه برای طعام یتیم و مسکین

شکست تا یافتن تو خدا و ندان نکاه داشتن او تحقیقت

هست

و غیداق

بیچ

که از اسباب بوده در نزول هل اتی   فاطمة بنت سید الکریم بنت نبی لیس بالزنیم
قد جآءنا الله بذا الیتیم من یرحم الیوم فهو رحیم موعده فی الجنة النعیم حرمها الله علی اللئیم
من تسلیم النخل یعیش سلیم وصاحب البخل یقف ذمیم یهوی فی وسط الجحیم شرابه
الصدید والحمیم هم اصراط الله المستقیم یتیم کسی که نشانه یافته در بدی و حرام زاده و جحی سنته
در تفسیر و توکل علی العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین فرموده
روی عن عطاء عن ابن عباس رضی الله عنه قال انه اراد تقلبک فی اصلاب الانبیاء من
نبی الی نبی حتی اخرجک فی هذه الامة و قاضی عیاض در شفا گوید روی عن ابن عباس رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهبطنی الله الی الارض فی صلب آدم و جعلنی
فی صلب نوح و قذف بی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب الکریمة والارحام
الطاهرة حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط میفرماید ای فاطمه دختر مهتر بزرگوار
دختر پیغمبری که نیست نشانه در بدی بحقیقت آمده آورده است بما خدا این یتیم را هر که رحم میکند امروز
پس خدا رحم کند بر وی وعده گاه او در بهشت است احرام ساخته است او را خدای بر ناکس هر که
رست از بخل زندگانی میکند درست و خداوند بخل می ایستد نکوهیده می انداز دبخل او را در میان دوزخ
شراب او زرداب است و آب گرم این راه خدا راه راست است ای کش عارف که طریق لطف و احسان
داند و ز لوح دفا حرف محبت خواند هر گاه که بر یتیم افتد نظر کس چون اشک بحر خم خویش
بنشاند جواب گفتن فاطمه رضی الله بصدق و صواب و بذیرفتن نصیحت بتوقع ثواب
انی اعطیه ولا ابالی واوثر الله علی عیالی امسوا جیاعا وهم اشبالی اصغرهم یقتل
بالقتال للقاتل الرجل ذی الوبال مراد از اصغرهم امام حسین علیه السلام و اقتتال کاه
کشتن والوبال باکشی ضرره و مراد از قاتل نضر بن حرثه صفاتی که شمشیر بر امام حسین علیه
السلام زد و خولی ابن یزید که سر او را برید دم زدن از علو همت با قناعت و شکایت
از افلاس و افتقار اصبحت بین الهموم والغم اهموهم عجز وهمة الکرم طوبی لمن
نال قدر همته او نال عز القنوع بالقسم القنوع بالضم الرضا میفرماید با بدا و کردم در میان
غمها و همها غمها عجز و همت بزرگواری خوشی عیش مر کسی را که یافت اندازه همت خود یا یافت

از

عزت خشنودی بقسمتها ای کش کر پایه بقدر همت بودی یا کار جهان بعلم و حکمت بودی
ما را همه روز جاه و حشمت بودی گردون بر ما ز اهل خدمت بودی مباهات بمراتب
نبی و مفاخرت بمردم اجنبی   لقد علم الناس بان سهمی من الاسلام یفضل کل
سهم و احمد النبی اخی و صهری علیه الله صلی وابن عمی وانی قاید للناس طرا الی
الاسلام من عرب و عجم وقاتل کل صندید رئیس وجبار من الکفار ضخم صندید رئیس
والعرب بالضم خلاف العجم والعرب واحد مثل العجم والعجم و صندید بکسر مهتر و ضخم بکسر بزرگ و در بعضی
نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید بتحقیق دانند مردم که بخش من از اسلام افزون
می آید از هر بخشی و احمد پیغمبر برادر من و پدر زن من است برو خدای تعالی درود فرستد و پسر برادر
پدر زن است و بدرستی که من کشنده ام مر مردم را همه بسوی اسلام از عرب و عجم و کشنده ام مهتر سردار
و هر سرکش از کافران بزرگ ای کش از خلق جهان پایه من بیشتر است در علم و عمل پایه من بیشتر است
جاهل که ز بخت بد بکبر و خویش در دیده او خبر من بیشتر است و فی القرآن الزمهم ولایتی
واوجب طاعتی فرضا بعزم کما هرون من موسی اخوه کذاک انا اخوه و ذلک اسمی
لذاک اقامنی لهم اماما واخبرهم به بغدیر خم فمن منکم یعادلنی بسهمی واسلامی وسابقتی
ورحمی امامت پیشوای و امام پیشوا و غدیر آب گیر و در دشت و خم بضم موضعی در میان مکه و مدینه
بجحفه بغدیر خم مضموم که میقات اهل شام است و معادله با چیزی برابر آمدن و تقال اول اشتافته
فی هذا الامر او اسبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بعزم عزم میفرماید در قران لازم کردند
ایشان را دوستی من و واجب کرد فرمان بردارئ مرا فرض بادل برکار نهادن چنانچه هارون
از موسی علیهما السلام برادر او بود همچنین برادر او بوده ام و این نام منست برای آن بر پای داشت
مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشان را بآن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد
برا بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من ای کش ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض در ذمه
همه است احسان تو فرض ای مهر تو حق نمیکند هیچ قبول روزی که رسد نامه اعمال بعرض
حکایت امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی

بالمؤمنين من انفسهم كفتند آري فرمود تعلمون اني اولي بكل مؤمن من نفسه كفتند آري فرمود اللهم من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس امير المؤمنين عمر رضي الله عنه او را ديد وكفت هنيئا يا بن ابي طالب اصبحت وامسيت مولی كل مؤمن و مؤمنة وثعلبي روايت ميكند كه پيغمبر صلی الله عليه وسلم اين سخن بعد از ان فرمود كه يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شد در اهل توفيق پوشيده نيست كه ايت النبي اولي بالمؤمنين من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض في كتاب الله ملايم اين حديث است والله تعالی اعلم فويل ثم ويل ثم ويل لمن يلقی الاله غدا بظلمي وويل ثم ويل ثم ويل لجاحد طاعتي ومريد هضمي وويل للذي يشقی سفاها يريد عداوتي من غير جرم هضم حق كسي كم كردن وجرم كناه ميفرمايد پس واي پس واي پس واي مر انكس را كه جنيد فردا با ستم كردن با من وواي پس واي پس واي انكار كننده فرمان برداري مرا وخواهنده كم كردن حق مرا وواي مر انكس را كه بدبخت شود از بيخردي خواهد دشمني ما بيكناه ش هر كس كه نكشت واقف انعال بني يك رنگ نشد زجهل با آل نبي كر فضل علي خود نتوان دانست بايد كه كني فهم ز اقوال نبي حكايت امام علي بن احمد واحدي از ابو هريره رضي الله عنه روايت كند كه مرتضی رضي الله عنه اين ابيات را در حضور امير المؤمنين ابو بكر وعمر وعثمان وطلحه وزبير وفضل بن عباس وعمار وعبد الرحمن وابو ذر ومقداد وسلمان وعبد الله بن مسعود رضي الله تعالی عنهم اجمعين فرمود والله تعالی اعلم مفاخرت مناقب حضرت او در مجلس امير المؤمنين عمر رضي الله عنه الله اكرمنا بنصر نبيه وبنا اقام دعائم الاسلام وبنا اعز نبيه وكتابه واعزنا بالنصر والاقدام ويزورنا جبريل في ابياتنا بفرائض الاسلام والاحكام فنكون اول مستحل حله ومحرم لله كل حرام الدعامة بالكسر عماد البيت واعزاز عزيز ساختن واقدام پيش شدن در جنگ والفريضة الفرض واستحلال حلال داشتن ميفرمايد خدا بزرگ كردانيد ما را بياري كردن پيغمبر او وبما قايم كردانيد ستونهاي اسلام را وبما عزيز كرد پيغمبر خود را وكتاب خود را وعزيز كرد ما را بياري دادن وبه پيش رفتن در جنگ وزيارت ميكرد ما را جبرئيل عليه السلام در خانهاي ما بفرضهاي

اسلام وبحكمهاي خداي پس بوديم اول حلال دارنده حلال او را وحرام دارنده حرام او را براي خدا ش در علم وعمل اهل حقايق مائيم دانندهء اسرار وحقايق مائيم كاهي كه سخن از اهل ايمان كذرد انصاف دهد خصم كه سابق مائيم نحن الخيار من البرية كلها ونظامها وزمام كل زمام الخائضوا غمرات كل كريهة والضامنون حوادث الايام والمبرمون قوي الامور بعزة والناقضون مرائر الابرام في كل معركة تطير سيوفنا فيها الجماجم عن فراخ الهام انا لنمنع من اردنا منعه ونجود بالمعروف للمعتام وترد عادية الخميس سيوفنا ونقيم راس الاصيد القمقام زمام مهار وخوض شروع كردن ودر آب شدن والغمرة الشدة والزحمة من الناس والماء وضمان پاينده شدن والقوة الطاقة من الحبل وجمعها قوي ونقض تاب باز دادن ريسمان ومريره ريسمان محكم تافته واطاره پرانيدن وعدت عدوا عن كذا اي صرفت صوارف واقامت راست كردن ودر بعضي نسخ بجاي عادية السيوف عادية الامور يعني منجمة والعادية سحابة تنشا صباحا ميفرمايد ما بركزيده امم از خلايق همه آن در رشته ايشانيم ومهار هر مهاريم شروع كننده كانيم در سختيهاي هر جنگي و پاينده انهاي حادثهاي روزكاريم ومحكم كننده ريسمان هاي يكتا كارهائيم وغالب شدن وتاب باز دهنده ريسمانهاي تافته استوار كردن در هر جنگ كاهي مي پرانند شمشيرهاي ما دران كاسهاي سر از جهائي تارك بدرستي كه ما هر آينه منع كنيم هر كس را كه خواهيم منع او وبخشش كنيم به نيكوي مر كزيده را وباز كردانند لشكر باز كردانندهء را شمشيرهاي ما ودرست كنيم سر كج كردن مهتر را ش مائيم كه برج طريقت ماهيم مائيم كه بر تخت حقيقت شاهيم مائيم كه چون بحر يقين موج زنند از هر چه كسي كمان برد آكاهيم شكوه از ارباب نفاق واصحاب شقاق اطلب العذر من قومي وقد جهلوا فرض الكتاب كان الحر ما حرما جبل الامامة لي من بعد احمدنا كالدلو علقت التكريب والوذما لا في نبوته كانوا ذوي ورع ولا رعوا العهد الا ولا ذمما لو كان لي جابر اسرحان امرهم خلفت قومي وكان الحزم انهما تعليق در آويختن وتكريب چوب كوشه دلو ووذم بفتح دال كوشه دلو وجواز روان شدن وسرحان بجر اكنده شتن والامم بفتح الشي اليسير والصم جمع امة ميفرمايد ايا بكرم عذر

عذر از قوم خود و بحقیقت ندانند فرض قرآن را و باشند هر چه حرام باشد از کس مشتواي مرتبت
از پس احمد ما چون دلو که او کجه باشد بچوب دوال در زمان پیغمبر او بودند خداوندان
پرهیزکاری و نه نگاه داشتند بعد از و پیمان را و عهد ما را اگر بودی مرا روا که بشکن کار ایشان
باز پس که نمی قوم خود را و بودند کوهی اندک با مخلف شش خواهند جماعتی که نذور کنند
و زحیله طریق شرع تغیر کنند تغیر قضا هیچ رو ممکن نیست هر چند که این گروه تدبیر کنند
رجز در شان حارثه بن صمه انصاری رضی الله عنه و مدح او بکمال محبت و وفاداری
لاهمّ انّ الحارث بن صمّة ؛ کان وفیّا وبنا ذا ذمّة ؛ اقبل فی مهامه مهمّة ؛ فی
لیلة ظلماء مدلهمّة ؛ بین رماح وسیوف جمّة ؛ یبغی رسول الله فیما ثمّة ؛ لابدّ من
بلیّة ملمّة ؛ حارث رضی الله عنه از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در احد او را بکار
فرستاده بود و دیر باز می آمد و مرتضی رضی الله عنه این رجز فرمود و صمه بکسر صاد
واقدی رضی الله عنه گوید چهارده کس در غزای احد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بماندند
هفت از مهاجرین امیر المومنین ابوبکر و علی و عبد الرحمن و سعد و طلحه و زبیر و ابی عبیده
و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن
حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله تعالی عنهم اجمعین و مهمه بیابان دور و لیلة اللیلا
شدیدة الظلمة و ادلهام سخت تاریک شدن شب معنی ابیات نیست هیچ غم بدرستی که حارث پسر صمه
وفادار و بما خداوند عهد است رو آورد در بیابانهای غمناک کننده در شب تاریک سخت
تاریک در میان نیزه ها و شمشیر بسیار میجوید رسول خدا را در آن شب آنجا نیست هیچ چاره
از بلای فرو آینده شش جمعی که مرا براه حق یاران اند پس تجربه کردیم وفاداران اند در وی
که سفر کنند ازین کهنه رباط از عادت بحریه سنگ بازند مباهات بشجاعت و افعال ستوده در وی
که از احد مرحبت بمجوده ؛ افاطم هاک السیف غیر ذمیم ؛ فلست برعدید و لابلئیم ؛ افاطم قد
ابلیت فی نصر احمد ؛ ومرضاة ربّ بالعباد رحیم ؛ ارید ثواب الله لاشئ غیره ؛ ورضوانه فی جنة والنعیم ؛
وکنت امرأ اسموا اذا الحرب شمّرت ؛ وقامت علی ساق بغیر ملیم ؛ هاک ای خذی و رعدید
بکسر را مرد هراسان و ابلا کار زار نیکو کردن و مرضات خشنودی و رضوان خازن جنت

وقوله تعالی یوم یکشف عن ساق ای عن شدة کما یقال قامت الحرب علی ساق و الامیة
سزاوار ملامت شدن معنی ابیات ای فاطمه فرا گیر شمشیر را نکوهیده چه نیستم من مرد هراسان
و نه ناکس ای فاطمه بحقیقت جنگ سخت کردم در یاری کردن احمد و خشنودی پروردگاری
که بندگان مهربان است میخواهم ثواب خدا نیست هیچ چیز غیر آن و خشنودی او در بهشت
و نعمت و هستم من مردی که بلند شوم چون حرب دامن در زند و بایستد در سختی بی فعلی
که سزاوار ملامت باشد شش تا در تن زار من بود قوت روح ، پیوسته کشم دشمن دین را
مجروح ، خواهم که نماند بجهان یک کافر ، گویا که خدا داده مرا مشرب نوح امهت ابن عبد الدار
حتی ضربته ؛ بذی رونق یفری العظام صمیم ؛ فغادرته بالقاع فارفض جمعه ؛ عبادید من
ذی قائظ و کلیم ؛ وسیفی بکفی کالشهاب اهزّه ؛ اجزّ به من عاتق وصمیم ؛ فمازلت
حتی فضّ ربّی جموعهم ؛ واشفیت منهم صدر کل حلیم ؛ مراد از ابن عبد الدار طلحه بن ابی طلحة بن
عبد العزی که نسب او منتهی است بعبد الدار بن قصی بن کلاب و صمم ای مصنی دار فضبا جن
پراکنده شدن و العبادید الفرق من الناس الذاهبون فی کل واد و لا واحد لها و هر جنبا بیدن
از اول و الصمیم العظم الذی هو قوام العضو و فض پراکنده ساختن و اشفا شفا دادن معنی ابیات
آهنگ کردم پسر عبد الدار را تا زدم او را بشمشیر خداوند آب که می برد استخوانها را کنده پس
گذاشتم او را بر زمین هامون پس پراکنده شد گروه او گروهها از خداوندان دل نا امید و جراحت
رسیده و شمشیر من بپنجه من چون شعله آتش می جنبانیدم آن را می بریدم با آن از دوش و استخوان
که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد پروردگار من گروههای ایشان را و شفا
دادیم از ایشان سینه هر بردباری را شش تا من سر خصم را از تن برکندم او را به بیابان
عدم افکندم ، پیوند بجاهلان نخواهم کردن ، گر نیز جدا کنند بند از بندم حکایت
مرویست که چون مرتضی علیه السلام این ابیات فرمود مصطفی صلی الله علیه
وسلم با فاطمه رضی الله عنها گفت خذیه یا فاطمه آری بعلک ما علیه و قد قتل الله صنادید
قریش بیدیه و زید بن وهب از عبد الله بن مسعود روایت کند انهزم الناس یوم احد
الا علی وحده فقلت ان ثبوت علی فی هذا المقام لعجب قال ان تعجبت منه فقد تعجبت

الملئكة اما علمت ان جبرئيل قال في ذلك اليوم وهو يعرج الى السمآء لا سيف الا ذو الفقار
ولا فتى الا علي وحكرمه از مرتضى رضي الله عنه روايت كند كه چون در احد مرفع و منع كفار
قيام نمودم مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود اما تسمع مدحك في السمآء ان ملكا اسمه رضوان
ينادي لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي وگويند درين روز حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم
از عالم غيب مخاطب شد به نادِ عليا مظهر العجائب تجده عونا لك في النوائب كل هم وغم
سينجلي بولايتك يا علي يا علي وقال بعضهم الهمّ عبارة عن الفكر في مكروه يخاف الانسان
حدوثه ويرجو فواته فيكون مركبا من الخوف والرجآء والغم لا فكر فيه لانه انما يكون فيما مضى
رجز عفطريف بن جُشَم واظهار شجاعت وثبات قدم اني عفطريف نموّ ابن جُشَم امازَ
الموت اذ الموت جُشم انا صافي الشعرة محمود النسم وفي الوغا اول ليث مقتحم
انبت كي ك بعد الكيت قطم جشوم بجاي الساده شدن از اول وشعرة بفتح كارد بر رگ
ورجل قطم بالكسر اي سيه اللحم جواب او بعبارات فصيحه واشارات مليحه انا علي المرتجى دون العلم
مرتهن للجين موف بالذمم افخر خير الناس مجدا وكرما بني صدق راحما وقد علم انا ساعني
صدره وانتقم فهو بدين الله حق معتصم فاثبت لحاك الله يا شر قدم فسوف تلقي جرما
مضطرم تحل فيها ثم تهوى كالحجم العلم الاثر الذي يعلم به الشيء كعلم الطريق وعلم الجيش وارتهان
بگرو بستن واليحين بالفتح الهلاك وانتقام كينه كشيدن واعتصام چنگ در زدن ورجل قدم
بكسر الدال اي مقدم واضطرام زبانه زدن آتش وحُم بضم الكثت معنى ابيات من علي ام امید
شده نزد علم لشكر بگرو گيرنده مر هلاک وفا كننده بعد ما ياري ميكنم بهتر مردم را به بزرگی وكرم
بعنبر راستی كجنايندۀ تحقيقت داند كه من زود شفا ميدهم سينه او را وكينه ميكشم پس اد
بدين خدا وسخن حق چنگ در زننده ست پس باش نفرين كناد ترا خدا بد ترين آينده كس
زود به بيني گرمي آتش كه زبانه زنند فرو آئي تو دران آتش پس فرو افتی چون انگشت شمس
امروز كه آسمان بكام ست مرا خورشيد بجان و دل غلام ست مرا در حال نهد رد بهمت
دشمن گر فاش بگويم كه چه نام ست مرا خطاب مبني بر اظهار حق بعمرو بن عبد الود در
غزاى خندق يا عمرو قد لاقيت فارس بهمة عند اللقاء معاود الاقدام من آل

هاشم من سنا آر باهر ومهذبين متوجين كرام يدعو الى دين الاله ونصره والى الهدى
وشرايع الاسلام بمهند عضب رقيق حده ذي رونق يعفري الفقار حسام البهمة بالضم
الفارس الذي لا يدري من اين يؤتى من شدة باسه ويقال ايضا للجيش بهمة ومنه قولهم
فلان فارس بهمة والمعاودة الرجوع الى الامر الاول يقال الشجاع معاود والاقدام بالفتح
همزة بالكسر اي معاود في الاقدام وبهر بهرا اي غلب وتتويج تاج بر سر كسی نهادن معنی ابيات
اي عمرو بحقيقت رسيدي بسوار لشكري نزد كارزار كه بازگردنده بجرب ست قدمهاي او
از آل هاشم از بلندي غالب وپاكيزگان تاج داران بزرگان ميخواند بر دين معبود وياري
كردن او وبراه راست وراههاي مسلماني بشمشير هندي بران كه باريك ست تيزيهاي
انجذاوند آب كه مي برد چهره نيست بر انشمشير بران شش تا چند باشي ضلالت باشی
ذكرده خوشش در خجالت باشی گر منكر ارباب عدالت باشی تا آخر عمر در ضلالت
باشی ومحمد فينا كان جبينه شمس تجلت من خلال غمام والله ناصر دينه ونبيه
ومعين كل موحد مقدام شهدت قريش والقبائل كلها ان ليس فيها من يقوم مقامي
تجلي هويدا شدن وخلال ميان وغمام ابر ومقدام فرا پيش شونده معنی ابيات محمد صلى الله
عليه وسلم در ميان ماست گويا جبين او آفتابيست كه هويدا شده از ميان ابر و خدا
ياري كننده دين خود وپيغمبر خود ست وياري كننده هر يک گوينده فرا پيش شونده گواهی
دهند قريش وقبيلهاي ايشان همه كه نيست در ايشان كسی كه باستد بجاي من شش
اي از تو سپاه اهل معنی فيروز در حرب تجی چون شيری ودشمن چون يوز اوصاف
كمال در تو جمع ست همه كس نيست كه بر جاي تو باشد امروز رجز وانو دبن قابوس
بكري كه در خيبر دم زدن او از شجاعت وجرأت با حيدر رضي الله عنه يا ايها الجاهل
بالترغم ماذا تريد من فتى غشمشم اورع مقضال هضوز هيصم مهلا اترى بازل
سعصم وقاتل القرن الجري المقدم والله لا اسلم حتى تخرم ترغم خشم گرفتن
واورع الكه جمال او مردم را خوش آيد وزيرك فهم هضوز شير شكننده صيد وهيصم
شير ومرد قوي وبزل البعير يبزل بزولا فطر نابه اي انشق فهو بازل وذلك في السنة الثالثة

الثامنة

وربما زل في السنة الثانية واعتصام خنك وزدن جواب او جسن كلام وآنين نظام
انجب لحاك الله ان لم انثلم لو تع سيف مجري في خضرم تحمد متي نبان المعتصم احمي
به كتابي واحتمي اني ورب المجد المكرم قد صدت بعد لحمي ودمي وقع بجاي ننگ زدن و
عجاريف الدهر وعجاريف حوادثه والخضرم كثير الماء ونبان سر انگشتان واحتما پرهيز كردن
ومراد از حجر مكرم حجر اسود ودر بعضي نسخ بجاي خضرم مخذم بميم مكسوره وخاء وذال معجمتين
بمعني شمشير قاطع ونام يكي از سيوف نبي است صلى الله عليه وسلم ميفرمايد بآيت نفرين كنند
خدا ترا اگر مسلمان نمي شوي براي زدن شمشيري حادثه انگيز بسيار آب كه بر ميدارد انگشت
از دست من نگاه ميدارم بان لشكرهاي خود را ودمي پرهيزم بدرستي كه من بحق پروردگار
سنگ گرامي ودشته بحقيقت نگاه كردم براي خدا گوشت خود وخون خود را ايشان اي خصم كه شده
تيره وتاريك دلت هرچند كه شد نور دار درهمه روز زيج باريك دلت هرچند كه شد نور ما
تابان هرگز بخدا نگشت نزديك دلت خطاب بيهود خيبر وتهديد به تيغ ظفر پيكر هذا الكمي
الغلام الهاشمي من ضرب صدق في ذرى الكمائم حزنا يعتو وشعر الجاجم بصارم ابيض اي
صارم احمي به كتايب القماقم عند مجال الخيل بالاقادم الكمة بالضم القلنسوة المدورة
وقماقم بضم بسيار خير وبفتح جمع قمقام وقدم بالفتح يقدم قدما اي تقدم ميفرمايد اين شمشير
براي شمامت از كودك هاشمي از زدن براستي در زيرهاي كلاههاي گرد زدني كه بشكافند
موي كاسهاي سر را شمشير زننده سفيد چه برنده نگاه دارم بآن لشكرهاي پيغمبر عليه السلام بسيار خير را
نزد جولان اسبان با سواران پيش آينده ايشان تيغم كه براي مو شكافي باشد از غش كدورت
صافي باشد گر خصم يكي باشد وگر چند هزار در كشتن اين طايفه كافي باشد رجز در وقت
كشتن صحيح خيبري ودم زدن از كمال دين پروري انا علي ولدتني هاشم ليث حروب
للرجال قاصم حصومحب في نفعها مقادم من يلقني يلقاه موت هاجم مراد از هاشم
اولاد او ومثل اين بسيار است ومرتضى كه پدر ومادر هر دو هاشمي بود چه پدرش ابو طالب
بن عبد المطلب بن هاشم است ومادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم وقصمت الشيء قصما اذا كسرته حتى يبين
واعصوصب القوم اجتمعوا ونفع كرد ومقادم جمع مقدام مثل مفاتيح ومفتاح ميفرمايد من علي

زاده ست مرا قبيله هاشم شير حربهاي مرد از اشكستند وجمع شونده در گرد آن مردم پيش آينده هر كه تير
بمن رسيد باد مرگي ناگاه آينده پيش در باب نسبت كسي چند يك من باشد همه روز تير كردن
سان من در علم وعمل چو براي من باشد راست بر خاك فكند تخطا ناوك من خطاب زبير در حرب
جمل ونهي او از شتاب وجدل لا تعجلن واستمعن كلامي اني ورب الركع الصيام اذا المنايا اقبلت
خيامي حملت حمل الاسد الضرغام بجائز نوائل حسام عود قطع اللحم والعظام صيام جمع صايم
والحجيت تحية العرب من عيدان الشجر وحمل حمله بردن از پا وتاكيل تيز كردن وتعويد خو كردن
ميفرمايد شتاب وبشنو سخن مرا بدرستي كه من بحق ركوع كنندگان روزه داركه چون مرگها
رو آورد بخيمهاي من حمله كنم حمله كردن شير قوي بشمشير برنده تيز كرده كه خو كرده به بريدن
گوشت واستخوانهاش در كشتن خود شتاب كردن تا كي وز كينه بما عتاب كردن تا كي
بر اسب جفا سوار بودن تا چند خود را ز حد تباه كردن تا كي خطاب بمعاويه بن ابو سفيان
در وقت بغي وطغيان اما والله ان الظلم شوم ولا زال المسيء هو الظلوم
الى الديان يوم الدين نمضي وعند الله تجتمع الخصوم ستعلم في الحساب اذا التقينا
غدا عند المليك من الغشوم ستنقطع اللذاذة عن اناس من الدنيا وما انقطع
الهموم الشوم نقيض اليمن والدين الجزاء والمكافات وخصم خصومت كننده وخصوم جمع او
ميفرمايد بحق خدا بدرستي كه ستم كردن شوم است وهميشه بد كننده او است ستمكار بجزا دهنده در
روز جزا بگذري ونزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسيم فردا نزد پادشاه
مطلق كيست ستم كننده زود بريده شود لذت از مردان از دنيا وبرنده نشود غمهاش فردا
كه زهم جدا شود پاك وپليد آيد بميان زخير وشر گفت وشنيد معلوم شود كه كيست بدبخت وشقي وسعيد
مفهوم شود كه كيست نادان ورشيد لا امر ما تصرفت الليالي لا امر ما تحركت النجوم سل
الايام عن امم تقضت ستخبرك المعالم والرسوم تروم الخلد في دار المنايا فكم قد رام مثلك
ما تروم تنام ولم تنم عنك المنايا تنبه للمنية يا نؤوم لهوت عن الفناء وانت تفنى
فما شيء من الدنيا يدوم تموت غدا وانت قرير عين من الغفلات في لجج تعوم
براي تفخيم وتصرف بازگشتن در كارها وتحرك جنبيدن وتقضي سپري شدن وتنبه بيدار شدن

لا امر ما تصرفت الليالي

واللهو الاعراض والعضله با الضم الداهیه ولجه دریا والعوم السباحه میفرماید برای کاری بزرگ

باز کردند شبها برای کاری بزرگ چند ستاره تا بپرس روزگار از گروهی چند که سپری شدند

تازه دهرد هر تر انشانهای سرای محویی جاوداعی درسرای مرگها بس با تحقیق جست تا نه

تو انجه محویی خواب میکنی و غافل میشود از تو مرگها بید ار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل

ازفنا و توفانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا و تو روشنی از گنجها

در دنیا که سنا میکنی نفس تا چند چنین بخواب خواهی بودن والسته نان و آب خواهی بودن

فردا که حجاب از میان بردارند شک نیست که در عذاب خواهی بودن خطاب عتاب آمیز

بمعاویه ومفاخرت بمناقب عالیه محمد النبی اخی وصهری وحمزه سید الشهداء عمی

وجعفر الذی یضحی ویمسی یطیر مع الملائکه ابن امی وبنت محمد سکنی وعرسی

منوط لحمها بدمی ولحمی وسبطا احمد ولدای منها فمن منکم له سهم کسهمی سکنی دلارام

وعم دلا اخی ابن امی برای استغاث انکه جعفر از جانب درهم برادر مرتضی بود اخوت

ایشان از جانب پدر مشهور است و معروف میفرماید محمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم برادر من و

زن من است و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر منست و جعفر که جاشت میکند و شبانگاه میکند که میپرد

با فرشتگان پسر مادر منست و دختر محمد دلارام و زن منست آمیخته است گوشت او بخون من

و گوشت من بخون او و دو نبیره احمد دو فرزند منند از وی پس کیست از شما که باشد مرا و را

چون بخشی من نفس در فضل و حسب کسی نیست چون من ازروی منت خشم کردن روشن

هر یکه کامن بفضل خود میگویم گر خواهد و گرنه گوش باشد دشمن سبقتکم الی الاسلام طرا

غلاما مابلغت اوان حلمی واوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم

واوصانی النبی علی اختیار لامته رضا منکم بحکمی الا من شاء فلیؤمن بهذا والا

فلیمت کمد ابغضه انا البطل الذی لم تنکروه لیوم کریهه ولیوم سلم اوان هنگام الحلم

لضم الحا البلوغ بالنوم وانما سمی به لکون صاحبه جدیرا بالحلم وایضا کسی را وصی کردن

والکمد الحزن المکتوم میفرماید پیشی گرفتم شمارا باسلام همه در حالی که بودم کودک نرسیده

بهنگام بلوغ و وجب گردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر

و وصی ساخت مرا پیغمبر برگزیده مرامت او برای خشنودی از شما بر حکم من هر که خواهد پس گو ایمان

بیاور باین و گرنه پس گو بمیر از اندوه پوشیده بغضم من آن دلیرم که انکار نکنید شما او را برای روز

جنگ و برای روز صلح من پیغمبر حق کرد هدایت مارا بر اهل جهان داد ولایت مارا

گر پایه قدر ما ندانی لیک دریاب تو از حدیث و آیت مارا حکایت گویند معاویه

بمرتضی علیه السلام نوشت یا ابا الحسن ان فی فضایل کثیره کان ابی سیدا فی الجاهلیه

وصهر رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا کاتب الوحی وخال المومنین ومرتضی رضی الله عنه

این ابیات در جواب نوشت وصهر رسول الله صلی الله علیه وسلم اشارتست بانکه در سنه سبعه هجری

عمرو بن امیه بن ضمری را بحبشه فرستاد پیش نجاشی که برای او ام حبیبه دختر ابو سفیان که بانوی از خود

عبید الله بن جحش بحبشه رفته بود و شوهرش آنجا مرده بخواهد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کنند او را بمدینه آورند

و باین اعتبار معاویه خال مومنان باشد بدلیل النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم و

وکاتب وحی امیر المومنین ابو بکر و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبد الله بن

ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظله بن ربیع اسدی و

معاویه بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه مذمت از اراذل شام و مانی که موردیست بتفرقه و بی سامانی

فلو انی اطعت عصبت قومی الی رکن الیمامه او شام ولکنی اذا ابرمت امرا تخالفنی الاقاول

الطغام عصبت الشجره اذا ضممت اغصانها ثم ضربتها لیسقط ورقها قال الحجاج لاعصبنکم عصب

السلم والیمامه ناحیه بین الحجاز والیمن والشام علی فعال الشامی کالیمانی والاقاویل جمع اقوال

والطغام فرومایگان میفرماید پس اگر بودی آنکه فرمان برده شدی بر هم ظیبانیدمی قوم خود را

جانب یمامه یا مردم شام ولیکن من چون استوار کردم کاری را مخالفت میکنند مرا گفتارهای

فرومایگان نفس گر بخت مرا حکم و فرمان بودی هر کار که کردمی بسامان بودی

برمراد من میکردیدی خورشید با تین غلامان بودی حکایت لشکر مرتضی

رضی الله عنه در صفین آب فرات از معاویه بستدند معاویه تیری نوشت من عبد الله الناصح اما

بعد یا اهل العراق فان معاویه یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم والسلام و آن تیر را در لشکر نشسته

لشکر مرتضی رضی الله عنه انداخت و مردم را دغدغه شد و هر چند مرتضی رضی الله عنه ایشان را نصیحت

وتسکین فرمود نافع نبود و کوچ کردند و مرتضی این دو بیت فرمود و در حال معاویه با لشکر ها آمده به
و در انجا نزول کردند و مرتضی رضی الله عنه ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سوار شدند
وجنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از انجا براندند و اشعث با مرتضی گفت ارضیت یا امیر
المومنین فرمود نعم پس رو با اشتر و اشعث کرد و فرمود انتما کما قال الشاعر شعر وان لنا انجا
اذا الحرب شمرت ٭ بدیهة الاقدام قبل التوقف حکایت مقابل قبایل عرب در صفین و غلبه کردن
ارباب حق و اصحاب یقین لنا الرایة السوداء تخفق ظلها ٭ اذا قیل قدمها حضین تقدما ٭ فیوردها
فی الصف حتی یزیرها ٭ حیاض المنایا تقطر الموت و الدما ٭ تراه اذا کان یوم کریهة ٭ ابی فیه
الا عزة و تکرما ٭ و اجمل صبرا حین تدعی الی الوغا ٭ اذا کان اصوات الرجال تغمغما خفق و
خفقان جنبیدن علم از اول و حضین بضم حا و بفتح صاد ابو ساسان پسر منذر از قبیله ربیعه
و تقدم در پیش شدن و صف ستیزه و ازارت بزیارت بردن و قطر چکانیدن از اول
و اجملت الصنیعة ای فعلتها جمیلا و تغمغم سخن نا هویدا گفتن مصراع ما یدمر بار است علم سیاه
که می جنبد سایه آن چون گفته شود که پیش دار آنرا ای حضین پیش آید پس در آرد آنرا در صف تا بر آید
بر دارد آنرا به حوضهای مرگ که چکاند مرگ را و خون را بینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند
و در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر را آنهنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای
مردان گسسته شود پیش هر کس که با آیین شجاعت علم است در معرکه روز جنگ ثابت قدم است از هستی
نیستی نکن اندیشه ٭ در مذهب او وجود و شیاء عدم است وقد صبرت عک و لخم و حمیر ٭ لمذحج حتی او رثوا
تمندما ٭ و نادت جذام یا لمذحج و یحکم ٭ جزی الله شرا ایّنا کان اظلما ٭ اما تتقون الله فی حرماتنا ٭ و ما قرر
الرحمن منا و عظما ٭ جزی الله قوما قاتلونی لقائهم ٭ لدی الموت قدما ما اعز و اکرما ٭ ربیعة اعنی
انهم اهل نجدة ٭ و باس اذا لاقوا خمیسا عرمرما عک بن عدنان اخو معد و هو الیوم فی الیمن و
واللخم الی المذحجی من الیمن و منهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیة و هم آل عمرو بن عدی بن نصر
و تندم پشیمانی نمودن و جذام بضم الجیم قبیلة من الیمن تنزل بجبال حسمی و ترغم فتاب منزلهم من
معد و لام مفتوح در لمذحج برای استغاثة و حرمة الرجل اهله و یقال قدما کان کذا و کذا و هو اسم
من القدم جبل سیاه من سیماء الزمان و غایت قصد کردن از ناتی و عرمرم لشکر بسیار مصراع

بحقیقت صبر کردند قبیله عک و قبیله لخم و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله
مذحج ایشان از پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای مر شما را جزا دهاد
خدا بدی مر هر کدام را از ما که باشد ستمکار تر آیا نمی پرهیزد از خدا در زنان ما و آنچه بزرگ ساخت
بخشاینده از ما و بزرگ داشت بیت جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ
در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگ اند قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان
اهل شجاعت و سختی اند چون به بینند لشکر بسیار بیت چون لشکر من همیشه هستند بعرب ٭ افروخته اند
هر نفس آتش حرب ٭ گاهی که بعقصد دشمنان تیغ کشند ٭ خورشید صفت روند از شرق بغرب
حکایت مرتضی رضی الله عنه روزی در صفین علم سیاه بحضین بن منذر داد و او را با پانصد
مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد و حضین سراپرده معاویه کرد
و معاویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حضین
و اصحاب او غالب شده بسراپرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت و یحکم یا اهل الکوفه
اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنو اعمامکم فاقصروا فمع الیوم غد و مرتضی علیه السلام در آنوقت
این ابیات فرمود شعر اذ قنا ابن هند طعننا و ضرابنا ٭ باسیافنا حتی تولی و احجما ٭ و ذی الکلاع اعنی
زرقان ابن ظالم ٭ و ذا الکلاع یدعو اکریا و النعما ٭ و عمروا و نعمانا و بسرا و مالکا ٭ و حوشبا و الداعی
معاوی الظلما ٭ و کندر بن نبهان و ابی محرق ٭ و حرثا و قیسا و عبیده و سلما ٭ زرقان بفتح
زا معجمه مکسوره و برای مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیر بود از ملوک
یمن و در صفین کشته شد فقال الشاعر شعر فان یک اهل الشام اودی بهاشم ٭ و او دوا
والبغول اشکلا ٭ فهذا عبید الله و المرء حوشب ٭ و ذو کلع اضحوا ابرابیة قتلی ٭ و کریب
کریب پسر صباح بن ذی تزن حمیری و او روزی در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و مرتضی
بن صباح خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکیمی پیش رفت و مقتول شد
پس حارث بن الجلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی و همه کشته شدند پس مرتضی رضی الله
عنه پیش فرمود داد و او کشت و انعام نعمت دادن و عمرو بن عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر
قیسی و بشر پسر ارطاة فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست حجر بن عدی

کندی کشته شد وحوشب بفتح حا مهمله وشین معجمه واو ذو الظلم کفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی کشته شد ومعاوی مرخم معاویه برای ضرورت شعر و ظلام تاریکی شب شدن وکرز بضم کاف و تقدیم را مهمله بر معجمه ونبهان بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده ومحرق بحا مهمله ورای مشدده وحرث بثا مثلثه برادر حمیری وقیس مطاع بن مطلب واین دو بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند ومرویست که مرتضی علیه السلام فرو دآمد وبعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت ومیخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین وعبید عبید الله پسر امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنهما واو بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد وبعضی کویند بدست حریث بن خالد وبعضی کویند هانی بن خطاب وبعضی کویند هانی بن عمر وبعضی کویند محرز بن صحیح ومرویست که چون عبید الله بمیدان آمد ومبارزت محمد بن حنفیه میخواست که پیش رود مرتضی فرمود مکانک یا بنی لا تخرج الیه محمد کفت ولم ذلک یا امیر المومنین فوالله ان لو دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه مرتضی فرمود مه یا بنی لا تقل فی ابیه الا خیرا وسلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت توجه معاویه بشام مقدمه لشکر او بود میفرماید چنانیدم مالبر هند را نیزه زدن وا ورزدن با شمشیر ما تا پشت کرد وبار پس استاد وپشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را وذا الکلاع را وخوانده کریب را ونعمت را وعمرو را ونعمان را وبسر را ومالک را وحوشب را وخوانده معاویه بود وتاریکی شب در آمد وخواند کرز پسر نبهان را وپسر محرق را وحرث را وقیس را وعبید الله را وابو الاعور سلمی را پیش اعدا که زنا خفه کشیدند همه ؛ وز خنجر مار هر جنبیدند همه ؛ در معرکه هیجو مرغ وحشی بودند ؛ وز جبر سیاه مار میدند همه حکایت حرب صفین وذکر قبایل یمن وبار نمودن ~~[illegible]~~ قتل ایشان ولما رایت الخیل تقرع بالقنا ؛ فوارسها حمر العیون ودوامی ؛ واقبل رهج فی السماء کانه ؛ غمامة دجن ملبس بقتام ؛ ونادی ابن هند ذا الکلاع وحصبا وکنده فی لخم وحی جذام ؛ تیممت همدان الذین هم هم ؛ اذا ناب دهر جنتی وسهامی سرخ وحمر جمع احمر ودوامی خون آلوده ورهج کرد حرب والدجن بالفتح الباس الغیم السماء والبا

الفتح

وقیام کرد سیاه وذو الکلاع بکاف مفتوحه وعین مهمله وذو کلاع که در قطعه سابق کذشت مخفف اوست بدلیل رجز مالک اشتر شعر ابلغ عنی حوشبا وذا الکلاع ؛ فحوشب الملعون اراده الطمع ؛ وذو الکلاع قومه اهل البدع ؛ قوم جفاة لا حیا ولا ورع ؛ وکویند ذو الکلاع در زمان خلافت امیر المومنین عمر علیه السلام از یمن بمدینه رفت وهژده هزار غلام همراه داشت وچهار هزار را انجا آزاد کرد وعمر علیه السلام کفت باقی را آزاد کن که ثلث بهای ایشان را اینجا بدهم ذو الکلاع کفت ثلثی بشام نویسیم وثلثی یمن او روز دیکر همه را آزاد کرد وهیچ نکرفت وحسب بکسر الصادحی من الیمن وتیمم آهنک کردن ونوب کسی را کار دشوار رسیدن وجنه سپر (میفرماید) چون دیدم سپاه را که کوفته میشدند به نیزه سواران سرخ چشمان وبودند خون آلوده در وکرد کرد حرب در آسمان کویا که آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیده کرد سیاه وندا کرد پسر هند ذو الکلاع را وقبیله یحصب را وقبیله کنده را وقبیله لخم را وقبیله جذام را آهنک کردم همدان را که ایشان آنانند چون برسد کاری سخت سپر من وتیرهای من اندیش آندم که غبار حرب انکیخته شد ؛ بر فرق حسود خاک بیخته شد ؛ چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ ؛ دیدند بچشم خود که خون ریخته شد ؛ نادیتهم دعوة فاجابنی ؛ فوارس من همدان غیر لئام ؛ فوارس من همدان لیسوا بعزل ؛ غداة الوغی من یشکر وشبام ؛ ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا ؛ ورهم واحیاء السبیع ویام ؛ ومن کل حی قد اتتنی فوارس ؛ ذوو نجدات فی اللقاء کرام ؛ بکل ردینی وعضب تخاله ؛ اذا اختلف الاقوام شعل ضرام ؛ یقودهم حامی الحقیقة منهم ؛ سعید بن قیس والکریم یحامی ؛ وخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها ؛ وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام الاعزل الذی لا سلاح معه وقوم عزل وعزل بالتشدید ویشکر بضم الکاف وشبام بکسر شین معجمه وارحب بحا مهمله ورهم بضم را مهمله ویام قبایل همدان ومطاعین جمع مطعان ورد ینی بضم ای نیزه منسوب بزنی ردینه نام وشعل آتش افروز والحقیقه ما یحق علی الرجل ان یحمیه وفلان حامی الحقیقة ای یحمی الحقیقة والحقیقة الرایة وسعید سردار قبیله همدان ومحامات کسی را نکاه داشتن ولظی زبانه آتش واصطلا بآتش کرم شدن والشرار

ما يطار من النار والشرب بالفتح شارب في مدام باده **سيغر بايد** نداكردم درميان ايشان
يك خواندن پس جواب دادند مراسواران ازهمدان غير ناكسان سواران ازهمدان
كه نيستند بي سلاح بامداد جنك ازقبيله شاكر وقبيله شبام وازقبيله ارحب بزركان
زننده به نيزه وقبيله رهم وقبيلهاي سبيع ويام وازهر قبيله كفتيت آمد تبيع ازان
خداوند شجاعتها در كارزار بزركان بهر نيزه ردينى وشمشير كه بهذارى آنرا چون آمده شده
كنند قوم ها آتش افروختن آتش افروز ميكند ايشانرا نكاه دارنده انچه واجب است
نكاه داشتن آن ازيشان سعيد بن قيس و بزركوار حمايت كننده پس در آمدند در زبانه آن آتش
وكرم شدند انچه ازان آتش مي جست وبودند نزد كارزار چون اشامندكان باده **شعر**
جمعي كه بجان ودل هواخواه منند ✽ در هر سفري كه هست همراه منند ✽ غافل نشوم ز
حال ايشان هركز ✽ وز نور صفا در دل اكاه منند **جزا الله همدان الجنان فانهم ✽ سمام العدي**
في كل يوم خصام ✽ لهمدان اخلاق ودين يزينهم ✽ ولين اذا لاقوا وحسن كلام ✽ متى تاتهم
في دارهم لضيافة ✽ تبت عندهم في غبطة وطعام ✽ الا ان همدان الكرام اعزة ✽ كما عز ركن
البيت عند مقام ✽ اناس يحبون النبي ورهطه ✽ سراع الي الهيجا غير كهام ✽ اذا كنت بوابا
علي باب جنة ✽ اقول لهمدان ادخلوا بسلام سمام بكسر جمع سم وخصام با كسي خصومت كردن
وضيافت مهمان شدن ومراد از مقام مقام ابرهيم وسراع جمع سريع وفرس كهام
اي بطي **سيغر بايد** جزا دهاد خدا همدان را بهشتها چه بدرستي كه ايشان زهرهاي دشمنان
در هر روز خصومت كردن وهمدان راست خوبهاي ودينى كه مي آرايد ايشانرا ونرمي
چون برسند وخوبى سخن هركاه كه آئي ايشانرا در سراي ايشان براي مهمان شدن
شب كذارى نزد ايشان در رشك وطعام بدرستي كه همدان بزركان ارجمند اند
چنانچه ارجمند است كوشه خانه كعبه نزد مقام ابراهيم مردمي اند كه دوست ميدارند
بيغمبر را وكروه او را شتاب كنندكان اند بكارزار ونه درنك كنندكان چون باشم من
دربان بهشت كويم مر همدان را در آييد بسلامت **شعر** در كوي وفا هر كه بغرد قدمي
بسيار به از وجود باشد عدمي ✽ هر كس كه دم از مهر زند همچون صبح ✽ سايد بفلك

زردي

زردي رفعت علمش **حكايت** ابن اعثم كويد عمرو بن حصين سكوني در حرب
صفين از عقب مرتضي رضي الله عنه در آمد وميخواست كه آنحضرت را بنيزه زند سعيد بن قيس
او را بقتل آورد واين ابيات كفت **شعر** الا ابلغ المعاوية بن صخر ✽ ورجم الغيب يكشفه
الظنون ✽ بانا لا نزال لكم عدوا ✽ طوال الدهر ما سمع الحنين ✽ الم تران والذي
ابو حسن ونحن له بنون ✽ وانا لا نريد به سواه ✽ وذاك الرشد والحظ السمين ✽ آورده اند
يحصب وكنده ولخم وجذام همراه ذي الكلاع حميري كرد وكفت اخرج واقصد بحز
خاصه وچون علي رضي الله عنه ايشانرا بديد فرمود فرمود يا لهمدان همه كفتند لبيك لبيك
يا امير المومنين فرمود عليكم بهذه الخيل فان معاوية قد قصدكم بها خاصة دون غيركم
پس سعيد بن قيس با مردم همدان متوجه شد وخصم را بشكست ومرتضي با قبايل همدان كفت
انتم درعي ورمحي وسنانى وجنتي والله لو كانت الجنة في يدي لادخلتكم ايها خاصة يا معشر
همدان پس اين ابيات انشا فرمود وامام غزالي در احيا آورده كويد علي رضي الله عنه از كثرت
طلاق كفتن امام حسن عليه السلام ملول شد و بر منبر كفت ان حسنا مطلاق فلا تنكحوا
مردي از قبيله همدان برخاست وكفت والله اي امير المومنين دختر با ومي دهيم آن قدر كه
ارادت او باشد اكر خواهد نكاه دارد واكر نخواهد بكذارد وعلي را خوش آمد وبيت آخر اين قطعه خواند

حكايت قتل يكي از معاندين واظهار شرف خود بحسب دين ✽ ضربته بالسيف وسط الهامة
بشفرة صارمة هدامة ✽ فبتكت من جسمه عظامه ✽ وبينت من انفه ارغامه ✽ انا علي صاحب
الصمصامة ✽ وصاحب الحوض لدى القيامة ✽ اخو نبي الله ذي العلامة ✽ فقد قال اذا
عمي العمامة ✽ انت اخي ومعدن الكرامة ✽ ومن له من بعدي الامامة شفره تيزي كارد
وشمشير وغيران وهزم بريدن وتبتيك بسيار بريدن وارغام بخاك ماليدن والصمصامة
السيف القاطع الذي لا ينثني ومراد از حوض حوض كوثر ومراد از علامه مهر نبوت كه بر دوش
حضرت مصطفي بود صلي الله عليه وسلم وسيف بن ذي يزن بادشاه حبشه با عبد المطلب
كفته بود واز او له بتهامه غلام به له علامة بين كتفيه شامة كانت له الامامة ولكم به الزعامة
الي يوم القيامة وتعميم عمامه بر سر كسي بستن وعمم الرجل توج له لان العمايم تيجان العرب

كما قيل في العجم توج و وجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضى آنكه مصطفى صلى الله عليه وسلم با او گفت
انك في الآخرة على الحوض خليفتي و در فاتحه سابعه گذشت و واقدي از زهري روايت كرده
كه چون مرتضى متوجه عمرو بن عبد ود ميشد پيغمبر فرمود ادن مني يا علي پس مرتضى نزديك رفت
و پيغمبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر او نهاد و شمشير خود باو داد و فرمود امض لشانك پس فرمود اللهم اعنه
ميغر بايد بزدم او را شمشير ميان تارك تبرزين شمشير برنده پس ببريد ازو او استخوانها او را و
آشكارا كرد از مغز او نجاك باليدين آن آمن عليهم خدا وند شمشير برنده كه كج نشود و خداوند حوض كوثر
نزد قيامه برادر پيغمبر خدا كه خداوند نشانه پيغمبري بود تحقيق گفت چون بر سر نهاد مراد دستار تو
برادر مني و كان بزرگي و اينكه مراد از بعد من منزلت اي كشته عيان سر قيامت از تو
در باب صفاخيم امامت از تو چون ديده ما گشت بمهرت روشن ديديم همه قصه كرامت از تو
از مصراع اخير توهم نكني كه خلفاء ثلثه رضي الله تعالى عنهم بغير حق بوده چه فرق ميان امامت و خلافت
در آخر فاتحه سابعه گذشت باز گويم مفهوم ازين عبارت مجرد ثبوت امامت مرتضى را بعد از نبوت
مصطفى صلى الله عليه وسلم خواه متصل بآن و خواه منفصل مرثيه هاشم و ياران مجتب اين كه شهادت يافتند
در صفين جزى الله خيرا عصبة اي عصبة حسان وجوه صرعوا حول هاشم شقيق و عبد الله
منهم و معبد ونبهان وابنا هاشم ذي المكارم وعروة لا يبعد فقد كان فارسا اذا الحرب هاجت
بالقنا والصوارم اذا اختلف الابطال واشتبك القنا وكان حديث القوم ضرب الجماجم
هاشم پسر عتبة بن ابي وقاص مشهور بمرقال و شقيق پسر بديل بن ورقا خزاعي و بديل الاصغر
باد پس پيغمبر بايد جزا دهاد خدا خير بگروهي چه گروهي خوب رويان كه افكنده شدند پيرامون هاشم
شقيق و عبد الله ازيشان بود و معبد و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگواريها و عروه دور نشود
حقيقت بود سواري چون حرب انگيخته شدي نيزه ها و شمشيرها چون آمد شد كردندي دليران و درهم
شدندي نيزه ها و بودي سخن قوم كاسهاي سرها خوش جمعي كه براي دين شهادت يابند
در طالع خود سهم سعادت يابند فردا كه جزاي آن ده حضرت حق بهتر ز ثواب صد عبادت
يابند حكايت ابن اعثم گويد روزي مرتضى در صفين رايت بهاشم بن عتبة بن ابي وقاص
داد و او بسي شجاعت نمود و حمزة بن مالك همداني را بكشت پس لشكر معاويه او را در ميان گرفتند

و درجه شهادت يافت و بعد از و شقيق بن ثور عبدي رايت برداشت و او را هم بكشتند پس عتبة بن
هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفيل عامر بن واثلة كناني پيش رفت و بسي جراحت
يافت و باز گشت پس عبد الله بن بديل بن ورقا خزاعي پيش رفت و حربي عظيم كرد و آخر كشته شد و عمرو بن
حمق خزاعي بميدان رفت و اين چهار بيت انشا كرد تحريك سلسلة حرب در صفين و باز نمودن اتفاق
ارباب دين يا علي وانا بجلد حازم في يميني و في غراز صارم وعن يميني مذحج القماقم
وعن يساري وائل الخضارم القلب حول مصر الجماجم واقبلت همدان والاكارم والازد
من بعد لنا دعائم والحق في الناس قديم دائم العلة حدث تشغل صاحبه عن وجهه و يسار د
دوائل قبيله و هو وائل بن قاسط بن هنب بن افصى بن دعمي و الخضرم بالمعجمة والمهملة
الكثير العطاء و قلب ميان لشكر و جماجم العرب القبائل التي تجمع البطون فينسب اليها دونهم مغفرها
چليست باز دارنده من و من جلد خداوند درم در كار و در دست راست من شمشير قبيله مذحج مهتران واز
دست چپ من قبيله وائل بسيار عطا ها ميان لشكر پيرامون من قبيله مضر است اصول قبائل عرب
در و گرد دست قبيله همدان و بزرگترها و قبيله ازد از پس مر ما راست ستونها و حضرت حق در ميان
مردم ديرينه هميشه است خوش تا چند توان فكندن و تامل كردن و ز دشمن شرع تحمل كردن
هر چند كه رفق و نرم خوئي خوبست خوشتر نبود به هيچ منزل كردن اظهار ملال و
اندوه بتمام از قبل اعيان قبيله شبام و صحت علي شبام فلم يجبني لغير علي يا لعبت
شبام غره بخت من از تا ميغر بايد و بانگ زدم بر قبيله شبام پس جواب نگفتند مرا
ست بر من الحمد ديد قبيله شبام خوش جمعي كه ندارند بدل كينه من هستند ز جان محب دير
كرببت بهاي اين جماعت جاري ديدم كه سخافت بخير سلبه من مذمت بعضي از قبائل
عرب برذالت و دنائت نسب وابعد من حلم واقرب من خناء واخيب نيرانا و
اخمل انجادا موالي ايادي من وطي الحصا موالي قيس لا انوف ولا اظما فما سبقوا
خيرا بوترهم ولا ادركوا وترا ولا قام منهم قائم في جماعة ليحمل ضيما اوليدفع مغرما الخنا
الفحش و خمول بي نام شدن و موالي هم عهد و ازاد كرده واليد النعمة والايادي جمعه و
الاياديم جمع الجمع و حصاة سنگ ريزه و قيس ابو قبيلة من مضر و هو قيس عيلان

ومرا دار لا انوف و لا فخا نفي رياست و فصاحت وجماعت كروه والملزوم ما يلزم اداره دورتر
آيند از بردباري ونز ديك ترند از خشم و فرو مرده ترند باتشها وبي نام ترند لبتارها هم عهد ان
نعمتها اند بدتر كسي كه بباسبرد سنك ريزه را آزاد كرده هاي قبيله قيس اند نيست هيچ بنهاونه
دهان پس سابق نشده اند قومي قومي را بكينه ونه خوني ونه شكستند كينه را ونه در يافتند خوني را ونه
استاده از ايشان ايستاده درميان كروهي تا بر دارد ستمي را يا تا دفع كند انچه اداء بايد كرد شعر هستند
جماعتي بغايت مردود كز خانه ايشان نزود هر كز دود هر چند كه مال بي نهايت دارند يكبار كسي
از ايشان جشنود ابتهال و مناجات بقاضي حاجات الهي انت ذو فضل و من واني ذو
خطايا فاعف عني وظني فيك يا ربي جميل فحقق يا الهي حسن ظني تحقيق درست كردن
ميفرمايد اي معبود من تو خداوند احسان والعطاي وبدرستي كه من خداوند كناهانم پس عفو كن
از من وكمان من در تو اي پروردكار من نيكوست پس درست كن اي معبود من خوبي
كمان مرا شعر ما ايم كه صد هزار طغيان داريم اقرار بتقصير وبعصيان داريم فردا كه حساب
نيك و بد خواهد بود با عجز ونياز و چشم كريان داريم تضرع وزاري بحضرت باري الهي
لا تعذبني فانني مقر بالذي قد كان مني وما لي حيلتي الا رجائي بعفوك ان عفوت
وحسن ظني فكم من زلة لي في الخطايا عضضت انا ملي وقرعت سني دندان
ميفرمايد اي معبود من عذاب مكن مرا چه بدرستي كه من اقرار كننده ام بانچه تحقيقت بوده است
از من ونيست مرا چاره مكر اميد من بعفو تو اكر عفو كني وخوبي كمان من پس بسيار است لغزيدن
قدم مرا در كناهان بدندان كرفتم سرهاي انكشتان خود را وكوفتم دندان خود را شعر يارب
زميان حجاب غفلت بردار باشد كه شوم ز عمر خود برخوردار چون من كنهاه خويش دارم اقرار
دربا بم العفضل خود اي غفار يظن الناس بي خيرا واني لشر الناس ان لم تعف عني
وبين يدي محتبس طويل كاني قد دعيت له كاني اجن بزهوة الدنيا جنونا ونفني العمر
منها بالتمني فلو اني صدقت الزهد فيها قلبت لاهلها ظهر المجن يقال اين من بني الساعة
اجهزها اي قداحها و حبس باز داشته شدن وجنون ديوانه شدن ويقال جن الرجل جنونا
علي صيغة ما لم يسم فاعله كجن كم و حم والزهوة المنظر الحسن وقوله تعالي رجال صدقوا ما عاهدوا
عليه اي حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم وقلب بازكونه كردن از تاخني ومجن سپر فراخ وقد
دعيت له بعد از كاني ثاني مقدر وحذف او براي اشعار بشده ملال بمرتبه كه مجال سخن
نيست ومي تواند بود كه اجن را اخبر او دارند ليكن اول ابلغ ست ميفرمايد كمان مي برند مردم
بمن مردم خير وبدرستي كه من هر اينه بدتر مردمم اكر عفو نكني از من ودر پيش من جاي
باز داشتني دراز است كويا من بحقيقه خوانده شده ام براي آن ديوانه ميشوم بديدار رنك
دنيا ديوانه شدني ونيست ميشود زندكاني با آرزو كردن از دنيا پس اكر باشد آنكه درست كنم
ترك را در دنيا بازكونه كنم مراهل دنيا را پشت سپر شعر تا كي بكناه خود شوم آلوده وز
مردم غافل شنوم بيهوده يا رب كرمي كن كه نشينم فارغ وز هر دو جهان دلم شود
آسوده نصيحت قرة العين امير المومنين حسين ومن كرمت طبائعه تجلي باداب
مفضلة حسان ومن قلت مطامعه تغطى من الدنيا باثواب الاماني وكن قدري
الغني باذيالها في انواع ما عاش من حدث الزمان فان غدرت بك الايام فاصبر وكن
بالله محمود المعاني ولا تك ساكنا في دار ذل فان الذل يقرن بالهوان وان ودالك ذو
كرم جميلا فكن بالشكر منطلق اللسان تحلي آراسته شدن وتفضيل فاضل كردن وتغطى پوشيده شدن
والحدث بالفتح الحادثة والمعاني جمع معنى بمعنى المقصد وذل بالضم بمعنى خوار شدن بالكسر بمعنى لين
وانطلاق كشاده شدن ميفرمايد هركه بزرك باشد سرشتهاي او آراسته شود بادبها فاضل كرده
خوب وهر كه اندك باشد طمعهاء او پوشيده شود بجامهاي اميد وهمنين اند جوانمردي كه بمير سد چون زنده
كند از حادثه زمان پس اكر بيوفايي كند با تو روزكار پس صبر كن وباش بخدا استوده مقصدها
ومباش آرامنده در سراي خواري چه بدرستي كه خواري پيوسته باشد بخواري واكر دهد ترا
خداوند كرم چيزي خوب پس باش بشكر كشاده زبان شعر ايدوست طمع ترا نكونسار كند بر هر كه
طمع كني ترا خوار كند زنهار كه در صبر وقناعت كوشي تا چرخ ترا امر نز بر كار كند
امر بصبر كه مفتاح مطالب ومصباح مآرب است الصبر مفتاح ما يرجي وكل خير به يكون
فاصبر وان طالت الليالي فربما طاوع الحرون وربما نيل باصطبار ما قيل
هيهات لا يكون مطاوعه فرمان بردار كردن وحرون اسب كه برجاي بايستد و نرود

میفرماید صبر کلید آن چیزیست که امید داشته شود و هر چیزی بصبر میشود پس صبر کن و اکرچه دراز باشد
شهاب پس که فرمان برد پیش برجای ایستاده و بساکه یافته شود بصبر آنچه گفته شود در شان او
دور است میشود پس صبر است که مفتاح سعادت باشد صبر است که مصباح عبادت باشد اکر صبر کنی زود میابی
چیزی که ترا بآن اراده باشد یعنی از کراهة مکروه دنیوی که مشتملست بر حکم و مصالح معنوی دلکره الملکوه
عنه نزوله ان الحوادث لم یزل متباینة کم نعمة لم تستقل بشکرها لله فی طی المکاره کامنة
از نکه کرچه شدن دستقلال خود بکاری ایستادن و منه متعلق بشکر و فی طی بکاینه و او صفت نعمة
میفرماید دشوارمها ار دشوار داشته را نزد فرو آمدن آن آمدن بدرستی که حادثها همیشه از
جدا اندیشیا نعمة که خود مشغول نشوی بشکر آن خدا را که در طی دشوارها حاصل است پس
کاهی که زدوستان جفای برسد و ز کردش آسمان بلای برسد زنهار مخور غصه که از عالم غیب
ناکاه شود فتح و صفای بر اشارة برضا دادن و منع از جان بغصه فرسودن هون الامر
تعش فی راحة قل ما هون الا سیهون لیس امر المرء سهلا کله انما الامر سهول
وحزون تطلب الراحة فی دار العناء خاب من یطلب شیئا لا یکون میفرماید آسان کیر
کار را تمام کانی کنی در ساتین اندک باشد چیزی که آسان کنی مکر که زود آسان شود نیست کار
مردان همه کفتنی کار مکر آسان باد درستیها مجوی آسایش در سرای رنج بی بهره باشد هر که جوید
چیزی را که نباشد پس جمعی که طریق لطف احسان غم باکیرند و از غایت عقل خوی انسان کیرند
با اهل زمانه بخت کوشی نکنند هر کار که رو نماید آسان کیرند از نعمت شمردن اقبال و نواختن
دروشان بفضال اذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون ولا تغفل
عن الاحسان فیها فلا تدری السکون متی یکون خفقان جنبش باد و خافقة صفة ریح مقدر
که مونث سماعیست و ضمیر فیها راجع باد میفرماید چون وزد بادها تو پس غنیمت شمار آنرا
چه انجام هر باد جنبنده آرمیدن است و غافل مشو از نیکی کردن در ان باد چه نمیدانی که آرام یافتنی
آن کی خواهد بود پس تا چند جفا و جور اندیشه کنی فرصتست که دل نفس در نیکی کنی
امروز که از دست تو می آید کار حیف که غیر بردی مبنه کنی شکایت از جور و جفا
بر کار و دعوی تحمل و اصطبار تشکرلی دهری ولم یدر انتی اغرورد عات

الخطوب تهون فظل یرینی الخطب کیف اعتداؤه وبت اریه الصبر کیف یکون
نکره فتنکر ای غیره فتغیر الی المجهول میفرماید متغیر شد مرا روزکار من و نمیداند که من غالب
میشوم و ترسها کارها بزرکتر آسان میشود پس روزمیکزارد که مینماید مرا کار بزرک که
چکونه است بیداد کردن آن و شب میکذارم که مینمایم او را صبر که چکونه می باشد پس
ایام که میکند جفا در همه دور یکبار بمن رسد ز اشفاق بغور من عجز نخواهم او نخواهم کفتن چند
که میکند تعدی یا جور اظهار لیت خرون از دست روزکار رونجه شدن بآتش اضطرار
الدهر ادبنی والیاس اغنانی والقوت اقنعنی والصبر ربانی واحکمتنی من الایام تجربة
حتی نهیت الذی قد کان ینهانی اقناع خرسند کردانیدن و احکام استوار کردن و نهی باز
زدن از مالت میفرماید روزکار ادب کرد مرا و نا امیدی بی نیاز کردانید مرا و قوت
خرسند ساخت مرا و شکیبایی پرورد مرا و استوار کرد مرا از روزکار ازمایش تا باز زدم انکس را
که گفتیت بود که باز میزد مرا پس از رنج بسی رنج و تعب یافته ام و زکردش ایام ادب یافته
ام فارغ منشین که من درین کنج خراب صد کنج مراد از طلب یافته ام نهی از فروتنی
مردم دنی و تنبیه بر تفویض امر بقابض غنی لا تخضعن لمخلوق علی طمع فان ذلک وهن
منک فی الدین واسترزق الله مما فی خزائنه فانما الامر بین الکاف والنون
ان الذی انت ترجوه وتامله من البریة مسکین ابن مسکین الوهن الضعف والخزانة بالکسر
المکان الذی تخزن فیه المال والخزائن جمعها وقال الجوهری المسکین الفقیر وکان یونس
یقول المسکین اشد حالا من الفقیر قال وقلت لاعرابی افقیر انت فقال لا والله بل
مسکین وقال النواوی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال له ولا کسب یقع موقعا من حاجته
والمسکین هو الذی یملک ما یقع موقعا ولا یکفیه فالفقیر اشد حالا من المسکین وهذا
هو الصحیح وعکسه ابو اسحاق المروزی ومصراع رابع اشارة بآیة انما امرنا لشیء اذا
اردناه ان نقول له کن فیکون وقال الکاشی فی الاصطلاحات کلمة کن صورة الارادة
الکلیة ویسمونها کلمة الحضرة میفرماید فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع چه بدرستیکه
که ان سستیست از تو در دین و بجو روزی از خدا از آنچه در خزانهای اوست چه نیست

فرمان خدا اگر در میان کاف و نون بدرستی که آنکس که تو امید میداری باو و امید وار میشوی
باو از خلایق مسکین بسر مسکین است شش ای بافته از جانب حق نعمه و ناز ۰۰ زنهار مبر
بش کسی دست نیاز ۰۰ کر خیر خود از غیر خدا میجوئی ۰۰ ننک منت که ما امید میکردی باز ۰۰
ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا ۰۰ لا بارک الله فی الدنیا بلا دین ۰۰ لو کان باللب
یزداد اللبیب غنی ۰۰ لکان کل لبیب مثل قارون ۰۰ لکنما الرزق بالمیزان من حکم ۰۰
یعطی اللبیب ویعطی کل مافون میزان تراز و و مافون کسی که او را رای نباشد میفرماید
چه خوبست دنیا و دین چون جمع شوند برکت مکناد خدا در دنیائی که بی دین باشد
اگر بودی بخرد افزون کردی خردمند توانگری را هر آینه بودی هر خردمندی مانند
قارون لیکن روزی بترازوست از حاکمی که میدهد خردمند را و میدهد هر نادان را
شش کر علم کسی موجب حشمت بودی ۰۰ نه جرخ برای ما بخدمت بودی ۰۰ کر مال جهان بقدر
حکمت بودی ۰۰ ما را همه روز ناز و نعمت بودی دم زدن از کوازم تقدیر و منع کردن
از حیله و تدبیر ما لا یکون فلا یکون بحیلة ۰۰ ابدا و ما هو کاین سیکون ۰۰ سیکون ما هو
کاین فی وقته ۰۰ واخو الجهالة متعب محزون ۰۰ یسعی القوی فلا ینال بسعیه ۰۰ حظا ویحظی
عاجز ومهین مهین بفتح زبون میفرماید آنچه نمیشود پس نمیشود بجاره هرگز و آنچه او شونده
است زود میشود و آنچه او شونده است در وقت خود و برادر نادانی در رنج افکنده اند
اندوهناکست می شتابد توانا پس نمی یابد بشتاب خود بهره را و فیروز می شود سست
و زبون شش آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت ۰۰ هر چند که کوشید نشد صاحب تخت ۰۰
هر خیر که می شود بتقدیر خداست ۰۰ بی حکم قضا برگ نیفتد ز درخت ارشاد به تسلیم و خوردن
و منع از عجب و خودپسندی اذا المرء لم یرض ما امکنه ۰۰ ولم یات من امره ازینه
واعجب بالعجب فاقتاده ۰۰ وتاه به التیه فاستحسنه ۰۰ فدعه فقد ساء تدبیره ۰۰ سیضحک
یوما ویبکی سنه اعجاب بعجب افکندن و عجب بضم خودبینی و العجب بالعجب از قبیل
قربا قربانا و اقتیاد کشیدن و با برای تعدیه و استحسان نیکو شمردن و قوله تعالی بما یعملون
فتاه فیه یحیر یجری تیه و سنه سال میفرماید چون مرد خشنود نباشد بآنچه ممکن شود او را

دنیا بد از کار خود و بار آسته تران و افکنده شود بعجب پس بکشد او را و سرگشته کند او را
کبر پس نیکو شمارد آنرا بگذار او را چه بکیفیت بدست تدبیر او زود بخندد روزی و بگرید
سالی شش هر کس که بود بعقل ناقص مغرور ۰۰ و ز مشرب ارباب صفا باشد دور ۰۰
بگذار که جان دهد بظلمت شب و روز ۰۰ و ز نور یقین دلش نگردد مسرور دلالت
بآتش تقوی افروختن و ارشاد بنام نیک اندوختن عد عن نفسک بحیاء و صنها
ونوق الدنیا ولا تاثمها ۰۰ انما جنتها لمستقبل الموت وادخلها ۰۰ سوف
یبقی الحدیث بعدک فانظر ۰۰ ای احدوثه تحب فکنها عد به بضم ساختن و اعتبار
بمن باز رفتن و احدوثه بمعنی حدیث اخیر ناظر بجعلنا هم احادیث میفرماید بباز
از نفس خود حیا را و نگاه دار آنرا و بپرهیز از دنیا و آمن مشو از آن بدرستی که آمده
تو به دنیا تا بیرون روی از او زود و ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست
میداری پس باش آن سخن شش ای طبع تو از اهل جهان برده فره ۰۰ زنهار که دل بجای نده
روز زمنه ۰۰ هر چند که اسباب جهان جمع کنی ۰۰ در مذهب عقل نام نیک از همه به بیان بی اعتباری
جهان و سرعت انقلاب زمان دنیا تحول باهلها ۰۰ فی کل یوم مرتین ۰۰ فغدوها للتجمع
ورواحها لشتات بین غدو باید او کردن و تجمع گرد آمدن میفرماید دنیا میگردد با اهل خود
در هر روز دو بار پس بامداد کردن او برای گرد آمدن است و شبانگاه کردن او برای پراکندگی
چه اندن است شش ایام بده رنگ برآید هر دم ۰۰ اطوار عجب بما نماید هر دم ۰۰ صد فتنه
که بوی خون از آن می آید ۰۰ از مادر روزگار زاید هر دم شکایت از مردم منافق که
دل مخالف اند و زبان موافق هذا زمان لیس اخوانه ۰۰ یا ایها المرء باخوان ۰۰
اخوانه کلهم ظالم ۰۰ لهم لسانان و وجهان ۰۰ یلقاک بالبشر وفی قلبه ۰۰ داء یواریه بکتمان
حتی اذا ما غبت عن عینه ۰۰ رماک بالزور و بهتان ۰۰ هذا زمان هکذا اهله ۰۰ بالود
لا یصدقک انسان ۰۰ یا ایها المرء کن مفردا ۰۰ و هر کس لا تانس بانسان هو حسن العشرة
بکسر الباء ای طلق الوجه و الرمی یقال فی الاعیان کالسهم والحجر وفی المقال کنایه عن الشتم
نحو الذین یرمون المحصنات وصداقه دوستی داشتن از ناکس میفرماید این زمانی

که نیستند برادران او ای مرد برادران برادران او همه ایشان ستم کننده اندمر ایشانرا هست
دو زبان و دو روی می بیند تر ایکسان دو روی و در دل او هست دردی که پنهان میدارد از
پوشیدن بمرتبه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان این زمانست
که اینچنین است اهل او به دوستی ثابت دوست ندارد ترا و کس ای مرد باش تنها در روزگار
خو و الس بگیر با دمی ناشی تا چند ترا نفاق باشد شیوه ❁ و زغایت جهل خویش باغی لیوه
از خاک نفاق گرنهالی روید ❁ شک نیست که باشدش ندامت میوه مبالغه در محافظت
زنان از مردان و منع از مساهله در شان این جمع نادان لا یامنن علی النساء اخ
اخا ❁ ما فی الرجال علی النساء امین ❁ کل الرجال و ان تعفف جهده ❁ لا بد ان
بنظرة سیخون ❁ و القبر اوفی من وثقت بعهده ❁ ما للنساء سوی القبور حصون
تعفف از حرام باز ایستادن میفرماید باید که ایمن نشود بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان
و اگر چه باز ایستد از حرام در حالی که کوشنده باشد هیچ چاره نیست که بیک نظر زود خیانت کند
و گور وفا کننده تر از کسی است که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنانرا غیر گور دژ ها ❁ باشند
زنان بعقل و ایمان همه سست ❁ هرگز نکنند عهد و پیمان درست ❁ مشکل که شود با خرد
اهل نجات ❁ هر کس که خلاص خود ازین قوم نجست بیان بیوفایی و سستی زنان که مراد که
از خلق واقف اند نه از هدا الکاه لین نکعت لا ینقض الناس عهدنا ❁ فلیس
المخضوب البنان یمین ❁ و ان هی اعطتک اللبان فانها ❁ لغیرک من خلانها ستلین
تمتع بها ما ساعفتک و لا تکن ❁ علیک شجا فی الصدر حین تبین یمین سوگند و لبان
و ملاعبه نرمی کردن و خلان جمع خلیل و مساعفه یاری کردن و نزدیک شدن و شجی تنیج عمنا
شدن میفرماید هر آینه اگر سوگند خورد که نشکند دوری پیمان او را پس نیست مر زنانرا
نیز انگشت را هیچ سوگندی و اگر او بخشد ترا نرمی کردن پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان
خود زود نرم شود برخوردار شو با او مادام که یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه
وقت که جدا شود ❁ بس عهدی که زنان کنند بی بنیاد است ❁ وز دست زنان بهر طرف فریاد
مردی که ز قید نیک و بد آزاد است ❁ داند که حدیث این جماعت باد است اظهار حرمان در عین وصال

دوم زدن از عطش در میان زلال قالوا حبیبک دان منک مقترب ❁ و انت ذو وله فی الحب حیران ❁ قلت قد یحمل الماء الطهور ❁ علی ظهر البعیر
و یبری و هو ظمآن الوله الحیرة و الطهور ما یتطهر به و بعیر شتر میفرماید گفتند
دوست تو نزدیک است شو نزد او و تو صاحب دردی در دوستی سرگشته گفتم بتحقیق
بار کرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر و رود او تشنه باشد ❁ آن مه که ز روز روشنی
یافت نبین ❁ در عین وصال میتمام طلبش ❁ مانند شتر که آب دارد در بار ❁ و زغایت تشنگی
رسد جان بلبش خطاب بوجه حقایق آب با امیر المومنین عمر بن خطاب انا نعزیک لا انا علی
ثقة من الحیوة و لکن سنة الدین ❁ فلا المعزی بباق بعد میته ❁ و لا المعزی و لو عاشا
الی حین ❁ میفرماید بدرستی که ما عزا میدهیم ترا نه انکه ما بر اعتماد ایم از زندگی و لیکن عزا دادن
سنت دین است پس نه عزا داده باقیست بعد از مرده و نه عزا دهنده و اگر چه زندگانی کنند
تا زمانی ❁ ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود ❁ در فعل تو گشته اهل حق ناخشنود ❁ بسیار
غم که فلان بخفت مرد ❁ او رفت و تو هم در پی او خواهی بود وقت نهی دراز کتاب غربته که
موودی است بتفرقه و کربت یا قوم لا ترغبوا فی غربة ابدا ❁ ان الغریب
غریب حیث ما کان غربت از وطن جدا شدن میفرماید ای قوم من رغبت
مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب غریب است انجا که هست ❁ ای چشم مرا ز ماه
رخسار تو نور ❁ زنهار که از خانه مشو هرگز دور ❁ خالی ز کدورتی ندیدم غریب ❁
باشند همه جا بنام غریبان مشهور شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان لولا
الذین لهم ورد یقومونا ❁ و آخرون لهم سرد یصومونا ❁ لدکدکت ارضکم من تحتکم
سحرا ❁ لانکم قوم سوء ما تطیعونا ورد کسر نوبه و سرد بیا پاپی روزه داشتن و دکدکت
الجبال ای صارت دکاوات و هی روابی من طین واحد ها دکاء میفرماید اگر نه بودندی
انانکه مر ایشانراست بپایی روزه داشتنی که روزه میگیرند هر اینه شود زمین شما از زیر
در سحری برای انکه شما قومی بدید که فرمان نمی برند ❁ دارند جماعتی عبادت
باهم ❁ و زغایت طاعتند دایم خرم ❁ گر طاعت این طایفه مانع نشود ❁ در روی زمین

زلزله بخند هردم نفي تأثير نجوم در اهل حقايق وعلوم انا في بهيد دني بالنجوم ٭ وما هو من شرط كاين ٭ دنوبي اخاف فاما النجوم ٭ فاني من شرها آمن ٭ قران اجتماع دو كوكب در يك نقطه از دوازده بروج واين حال اگر ميان آفتاب وماه باشد آنرا اجتماع خوانند واگر ميان آفتاب ويكي از كواكب خمسه متحيره باشد آنرا احتراق آن كواكب گويند واز اين دو بيت توهم نكني كه كواكب را هيچ اثري نيست آري انسان كامل بمرتبه ميرسد كه كواكب در وي اثر نميتوانند كرد چنانچه شنيده باشي كه بعضي از صحابه زهر خوردند ودر ايشان اثر نكرد ودر بعضي نسخ بجاي امن كامن واين انسب بقافيه ثانيه ميفرمايد آمد منجم من كه بترساند مرا بستارگان والنجه از شر ستارگان شوند هست گناهان خود را مير نترسم بس اما ستارگان بس بدر ستي كه من از شرايشان آمنم ٭ جمعي نجوم ميل بسيار كنند ٭ دايم سخن از عالم اسرار كنند چون روز شود خطاي ايشان ظاهر گر كشف وحجاب وهم بيدار كنند تحسين فال سعادت مآل تفأل بما تهوي يكن فلقلما ٭ يقال لشيء كان الا تحققا ٭ تفأل فال زدن وتكون هست شدن وابن عباس گويد مصطفي صلي الله عليه وسلم فرمود تفأل بما تهوي يكن ومرتضي اين دو بيت فرمود ميفرمايد فال زن بانچه دوست داري تا بشود پس اندك باشد كه گفته شود مر چيزي را كه شد مگر كه بشود وشش هر فال كه ميزنند از عالم غيب ٭ ناگاه كند ظهور بي شبهه وريب ٭ چون فال بهر طريق دار داري شك نيست كه فال بزدن باشد عيب مدح زدن از شرف حسب واظهار علو نسب نحن الكرام بنو الكرام ٭ وطفلنا في المهد يكني ٭ انا اذا قعد اللئام ٭ علي بساط اللؤم قمنا مهد گهواره وكنايه كنيه كردن وقال الرضي الاعلام علي ثلثه اضرب اما اسم وهو الذي لا يقصد به مدح ولا ذم كزيد وعمرو او لقب وهو ما يقصد به احدهما كالمصطفي والمرتضي او كنيه وهي ان اب والام او الابن او البنت مضافا كابو الحسن وام كلثوم وابن آوي وبنت وردان و الفرق بينها وبين اللقب معني ان اللقب يمدح الملقب به او يذم بمعني ذلك اللفظ بخلاف الكنيه فانها تعظيم لا بمعناها بل لعدم التصريح بالاسم فان بعض النفوس يانف من ان تخاطب باسمها وقد يكني في الصغر تفاؤلا لان يعيش حتي يصير له ولد

ذلك

ذلك في بساط شادروان ميفرمايد ما بزرگانيم پسر بزرگان وكودكان ما در گهواره كنيه نهاده ميشود بدرستي كه ما چون بنشينند ناكسان بر شادروان غرق برخيزيم شش امروز كسي نيست بعالم چون ما ٭ در فضل وكرم نبود حاتم چون ما ٭ اين نكته يقين بدان كه يك شخص ديگر ٭ پيدا نشود ز نسل آدم چون ما معما باسم شريف محمد بر وفق حساب ابجد الاخذ وعد موسي مرتين ٭ وضع اصل الطبايع تحت ذين ٭ وسكه خان شطرنج فخذها ٭ وادرج بين ذين المدرجين ٭ فذلك اسم من يهواه قلبي ٭ وقلب جميع من في الخافقين مراد از وعد موسي ميم كه بحساب ابجد چهل است وحقتعالي فرموده اذ واعدنا موسي اربعين ليلة ومراد از اصل الطبايع دال چه آن عناصر است يعني عناصر چهارگانه وسكه بكسر كوي وخان كار وانسراي ومراد آن شطرنج صغير كه صهصه بن داهر ساخته براي يكي از سلاطين هند كه تجربه معتاد بوده وهيچ معارض نگشته ومراد از سكه خان شطرنج خانه هر صف از صفوف شطرنج هشت است وادراج در نورديدن والخافقان افق المشرق والمغرب واين معما باسم محمد مصطفي صلي الله عليه وسلم يا باسم محمد مهدي ميفرمايد فرا گير وعده موسي را دو بار ونهنج سرشتها را در زير اين دو كوي خان شطرنج پس فرا گير آنرا ودرج كن درميان اين دو درج كرده شده پس آن نام آنكس است كه دوست ميدارد او را دل من ودل همه كسان كه در مشرق ودر مغرب اندشش نگاهي كه ز كوي او شوم آواره ٭ افتم بدرون مسجدي بيچاره ٭ محراب بخون دل كنم منقش سازم ٭ تا بار دلم سبك شود يكباره خطاب بفاطمه براي اطعام مسكيني غم خورده كه سوره هل اتي بسبب او نزول كرده فاطم ذات المجد واليقين ٭ يا بنت خير الناس اجمعين ٭ اما ترين البائس المسكين ٭ قد قام بالباب له حنين ٭ يدعوا الي الله ويستكين ٭ يشكو الينا جائعا حزين ٭ كل امرء بكسبه رهين ٭ وفاعل الخيرات يستبين ٭ موعده في جنة عليين ٭ حرمها الله علي الضنين ٭ وللبخيل موقف حزين ٭ تهوي به النار الي سجين ٭ شرابه الحميم والغسلين ٭ يمكث فيه الدهر والسنين ٭ با بس بخيتي رسيده ويگانه انروتني كردن ودين وام دادن وعلية بضم عين وتشديد لام غرفه واصلش علوه

وشق از علو وبعضی گویند علیة کبریت ومضاعف وقال ابن عباس الجنان سبع جنة
الفردوس وجنة عدن وجنة النعیم ودار الخلد وجنة الماوی ودار السلام وعلیون
وسجین طبقه هفتم زمین وبعضی گویند جاهی در دوزخ وغلیین آنچه از دوزخیان رود
سپهر باید ای فاطمه خداوند بزرگی ویقین ای دختر بهتر مردم همه می بینی بخنی رسیده
درویش را بحقیقت ایستاده است بدر مرا و راست ناله دعا میکند بخدا و فروتنی میکند
گله میکند بما گرسنه اند وهناک هر مردی بکار خود کرو کرده شده است وکننده خیرها
وام میدهد بخدا وعده گاه او در بهشت غرفهاست حرام کرده است آنرا خداوند بر
بخیل ومر بخیل راست جای ایستادنی در شب اندازد او را آتش بطبقه هفتم
زمین شراب او آب گرم باشد وانچه از دوزخیان رود رنگ کند در ان روزگار و
سالها شش ای یافته از فضل خدا تمکینی کاهی که شوی دوچار با کینی باید که نواز
یابد از تو وز جود رسانی بدلش تسکینی جواب فاطمه بروجه اطاعه بامید جنت وشفاعة
امرک سمع یا ابن عم وطاعة الطعمة ولا ابالی الساعة ارجو اذا اشبعت ذا المجاعة ان ادخل
الخلد ولی شفاعة سمع وطاعه بمعنی مفعول واشباع سیر کردن ومجاعه گرسنگی شکایت
از مشرکان باید اولا عثمان بن مظعون وتهدید وتخویف آن قوم مطعون امن
تذکر قوم غیر ملعون اصبحت مکتئبا تبکی کمحزون امن تذکر اقوام ذوی سفه یغشون
بالظلم من یدعوا الی الدین لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا والغدر فیهم سبیل غیر مامون
الا یرون اقل الله خیرهم انا غضبنا لعثمان بن مظعون اذ یلطمون ولا یخشون مقلته
طعنا دراکا وضربا غیر موهون تذکر یاد کردن ووصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر آنکه
لعنة واصبحت خطاب بالنفس خویش وفحشاء زشت کاری واقلال اندک کردن و
عثمان ابو السائب پسر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح واو
از اکابر صحابه بود در بقیع مدفون است ولطم طپانچه زدن از ثانی والمقلة شحمة العین
التی تجمع البیاض والسواد ودهاک بیهایی کردن وبیت خامس اشاره بانکه ولید بن مغیره
در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را جوار خود گرفت وا

واز شر کفار سلامت یافت لیکن چون میدید که صحابه در زحمت اند برای موافقت
با ایشان جوار ولید را رد کرد وهر چند که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید
ودر ان مجلس لبید بن ربیعة میخواند بیت الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم
لا محالة زائل وعثمان مصراع اول تصدیق کرد ومصراع ثانی را تکذیب
ونزاع شد وجوانی از قریش طپانچه بر روی عثمان زد وچشم او کبود شد وولید با عثمان
گفت یا ابن اخ کانت عینیک عما اصابها الغنیة وکنت فی ذمة منیعة عثمان گفت
والله ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب اختها فی الله سپهر باید ایا از یاد کردن گروهی
غیر نفرین کرده گشتی تو اندوهناک که میگریی برای اندوهناکی ایا از یاد کردن قومها
خداوندان بی خردی که در می آیند بستم کسی را که میخواند دین باز نمی ایستند از زشت
کاری مادام که فرموده میشوند وشکستن پیمان در میان ایشان راهی است غیر امن شده
ایا نمی بینند کم کناد خدا خیر ایشانرا که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه
میزنند ونمیترسند از چشم او که کور شود وزدنی بیاپی وزدنی غیر سست شش جمعی که بجان
شدند دشمن ما را پیوسته کنند قصد کشتن ما را الله ما نیز بمقابل این جماعت کوشیم تا راست
رگی ضعیف در تن ما را فسوف نجزیهم ان لم نمت عجلا کیلا بکیل جزاء غیر مغبون او
ینتهون عن الامر الذی وقعوا فیه ویرضون منا بعد الدون ونمنع الضیم من یرجوا
هضیمتنا بکل مطرد فی الکف مسنون ومرهفات کان الملح خالطها تشفی به
الداء من هام المجانین حتی تقر رجال لا حلوم لهم بعد الصعوبة بالاسماح واللین
او یؤمنوا بکتاب منزل عجب علی نبی کموسی او کذی النون یاتی بامر جلی غیر ذی عوج
کما تبین فی آیات یاسین غبن زیان کردن در خریدن وفروختن وهضیمه ستم کردن
واطراد الشیء تبع بعضهم بعضا وجری وسن الحدید اسالته وتحدیده وصعوبة سرکشی کردن
واسماح منقاد گشتن ونون ماهی ومراد از ذی النون یونس بن متی ومتی مادر او بود
وپدرش از نسل لاوی بن یعقوب وچون مبعوث شد قوم او انکار نمودند ودر شان ایشان
دعا کرد وحق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد شش ابری زرد وده آتش سر میکنند

بر آسمان * ترسم که بارد بتیغ زان ابرو کیرد در جهان * و یونس بکشتی نشست و بگریخت
تا اگر قوم او را جویند که ایمان آرند نیابند وایشان جون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس
غایب شد خدای یونس حاضرست همه توبه کردند و حق تعالی توبهٔ ایشان بپذیرفت و عذاب
مندفع شد و حقتعالی بسبب گریختن یونس بر او غضب کرد و کشتی او را غرق ساخت
و مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس آمد دانست
که خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود
و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و حقتعالی
توبهٔ او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات داد و چهل روز دکر بر کنار دریا بسبب ضعف
بماند پس پیش قوم آمد و نبوة او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفون است
و جلا روشن شدن والعوج بکسر العین في المعاني والاعیان ما لم یکن منتصبة و بالفتح
في الاعیان المنتصبة کالرمح والحایط و تبیین هویدا شدن و یاسین سوره مکی که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده ان لکل نبی قلباً و قلب القران یس و در بیت آخر
اشارت بایات یس والقران الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز
الرحیم لتنذر قوماً ما انذر اباؤهم فهم غافلون وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو
الا ذکر و قران مبین و میتواند بود که مراد مطلع یس باشد میفرماید پس زود جزا دهیم
ایشان را اگر نمیرم بشتاب بموودنی به جزای عذر زبان کرده یا باز ایستید از آن کار
که ایستاده اند در رو در امنی شوند از ما پس از این مرتبه است و منع کنیم از ستم کردن
آنکس را که امید دارد ستم کردن بما بهر تیغ روان در تنه سر کرده و شمشیر تیز کرده کو بتیغ
آمیخته است بآن شفا دهیم بآن شمشیرها در دها از دیو آنکان تا اقرار کنند مردانی که نیست آسیح
خرد مار ایشان را بعد از سرکشی بفرمان برداری و زمی تا ایمان آورند بکتابی فرو فرستاده
عجب بر پیغمبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روشن غیر خداوند کی چنانچه
روشن شد در انتهای یس سوره امروز که شد صبح نمود طالع * و رجا بی یا فتح و ظفر شد دافع
خورشید صفت بر همه کس تیغ کشم * تا نور خدا شود ز مهر سو لامع حکایت چون طپانچه بر روی

عثمان بن مطعون زدند و چشمش کبود شد بیت فرموده فان تک عینی فی رضا الرب نالها
ید الملحد فی الدین لیس بمهتدی * فقد عوض الرحمن منها ثوابه * و من یرضه الرحمن یا قوم
یسعد * وانی وان قلتم غوی مضلل * سفیه علی دین الرسول محمد * ارید بذاک الله والحق
دیننا * علی رغم من یبغی علینا و یعتدی * فهلا بنی فهر فلا تنطقوا الخنا * فتستوخموا غب الاحادیث
فی غد * و تدعوا ابویل فی الجحیم وانتم * لدی مقعد فی ملتقی النار موصد * اذا ما دعوتم
بالشراب سقیتم * حمیماً و ما را جالم یبرد * و در آن وقت حضرت مرتضی علیه السلام
این ابیات برای تعصب عثمان گفت و حافظ اسمعیل گوید این اول شعریست
که آنحضرت فرموده تهدید کفار کمونا ر و ربد رسعادة آثار قد عرف الحرب العوان انی
بازل عامین حدیث سنی * سنخنخ اللیل کانی جنی * استقبل الحرب بکل فن * معی سلاحی
و معی مجنی و صارم * یذهب کل ضغن * اقصی به کل عدو عنی * لمثل هذا ولدتنی امی *
مراد از عامین سال هشتم و نهم چه نیش بازل که شتر نیش بر آمده است در این دو سال بر می آید
دستم دندان و زاد و سنخنخ العریض الذی یسنخ کثیراً للاعداد و الجنی الواحد من الجن والفن
واحد الفنون وهی الانواع و اذهاب بردن و توهم نکنی که اختلاف روی در امی
و سایر قوافی غلط است چه مخرج میم قریب است بمخرج نون و مثل این اختلاف باقرب
مخرج نزد اهل عروض مسامات با کفار و آنرا جایز دارند و از عیوب قافیه شمارند میفرماید بتحقیق
شناخت آن حرب که در و چند بار مقابله واقع شد که من شتر نیش بر آمده دو سال آمده
و نهم نوسنم ظاهر شد که شتم کو یا من چنین نیش بازمیروم حرب را بهر نوعی با مفت آلة حرب من
و باهیبت سپرمن و شمشیری بنده که میبرد هر کینه را و دور میکنم بآن هر دشمن را از خود برای مانند
این زاییده است مرا مادر من بیش در حرب کسی نیست مقابل ما را * انواع شجاعت حاصل ما را
هر بار که با جنگ بستیم کمر * کردند نظر مردم کامل ما را تهدید یکی از کفار تیغ ظفر نگار بسیف
رسول الله فی یمینی * و فی یساری قاطع الوتین * فکل من بارزنی یجینی * اضربه
بالسیف عن قرینی * محمد و عن سبیل الدین * هذا قلیل عن طلاب العین *
مراد از سیف رسول الله ذو الفقار که در بدر بپیغمبر رسیده والوتین عرق فی القلب یسقی
الجسد و اذ انقطع مات صاحبه و یجینی امر غایب و قال الرضی جا فی النظم حذف لام الامر

صدق ولی الله

في فعل غير الفاعل المخاطب نحو محمد تعده نفسك كل نفس واجاز القواعد فيهما في الشعر نحو قل لي بعيل

قال الله تعالي قل لعبادي الذين آمنوا القيموا والقرين المصاحب وطلاب بكسر جمع

طالب مثل جياع وجائع واعين فراخ چشم وعين بكسر جمع او ميفرمايد يمني فرستاده خدا

در دست راست منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و هركه مبارزت كند با من

بايد كه بيايد يمني تا بزنم او را بشمشير از براي همصحبت خود محمد و از براي راه دين اين

اندک نيست از طالبان فراخ چشمان بهشت **ترجمه کش** روزي كه چو آفتاب بر دارم تيغ

رانم همه دشمنان خود را چون ميغ ٭ در معركه كه مي شود خصم دو چار ٭ تيغي

مرا در كف و آن نيست دريغ **هنديكي از اشعار به تيغ آتش بار ٭ اليوم الكوبي**

ودميني ٭ بصارم لحلية يمني ٭ عند اللقاء احمي به عزيني ٭ **ميفرمايد** امروز مي آزمايم

بزرگي و دين خود را بشمشير برنده كه برمي دارد آنرا دست راست من نزد كارزار نگاه

ميدارم بان پشته خود را **كش** امروز بدشمنان نمودم خود را ٭ در جنگ و مصاف

آزمودم خود را ٭ چون همسر خود نيافتم در ميدان ٭ بسيار بهر گونه ستودم خود را **لطف**

تيغ او كه مراة قدرة بوده در چهره نصرت دران مي نموده ٭ هند علي به يصول بصارم

عضب يماني في يمين يماني ميفرمايد شيري بر شيري حمله ميكند بشمشيري برنده تيز يمني در دست

راست مردي يمني **كش** تيغم كه بقتل دشمنان با جنبيز ٭ با مردم بد نفس كه جنگ و ستيز ٭ آهن دل

سخت روشود در روز مصاف ٭ در غايت قهر و كينه گردد خون ريز **ميفرمايد** قرينه في يمين يماني

نكته منعرست بآنكه اين بيت شعر مرتضي نيست چه آنحضرت يمني نبوده وگويا شمشيري از اهل يمن

بآنحضرت منتقل شده و محل ارتسام اين بيت بوده و محتمل است كه ساختن شمشير

رسيم اين بيت بران در سال دهم هجري بوده كه مصطفي صلي الله عليه و سلم مرتضي را

بيمن فرستاده و براي تودد با اهل يمن خود را بيمن نسبت فرموده باشد يماني بضم

با نسبت بمعني صاحب يمن چنانچه معني عظام و عقام و جمال بضم فار عظيم و عقيم و جميل

وقال الجوهري يمن فلان علي قومه فهو ميمون اذا صار مباركا عليهم و يمنهم فهو يامن

مثل شام و شائم **خطاب در حرب جمل بمحمد بن حنيفه عليه اصناف السلم والتحية** **نظم** فلن

اقحام

تنالک الاسنة وان للموت عليک جنة در آوردن چيزي در چيزي بعنف **ميفرمايد**

در آور خود را كه رسد بتو سرهاي نيزه و بدرستي كه مر مرگ راست بر تو سپري **كش**

اي برده ز روي دشمنان تيغ تو رنگ ٭ آورده گفت د امن مقصود بچنگ ٭

گاهي كه چو شير عزم ميدان داري ٭ بايد كه دلير و تند باشي در جنگ ٭

خطاب عمرو بن عاص در صفين بمردم كوفه و لشكر امير المومنين يا قادة الكوفة من

اهل الفتن ٭ يا قاتلي عثمان ذاک المؤتمن ٭ كفي بهذا حزنا من الحزن ٭ اضربكم ولا

اري ابا الحسن ٭ عثمان پسر عفان رضي الله عنه و باز آيد مثل كفي بالله شهيدا والحزن

بفتح الزاء المعجمة خلاف السرور و ابو الحسن كنية مرتضي عليه السلام و وجه نسبت قتل عثمان

بلشكر مرتضي در فاتحه سابعه گذشت **جواب او بالحسن عبارات و اين استعارات** انا

الامام القرشي المؤتمن ٭ الماجد الابلج ليث كالقطن ٭ يرضي به السادة من اهل اليمن ٭

من ساكني نجد و من اهل عدن ٭ ابو حسين فاعلمن و ابو حسن قرشي بضم قاف منسوب

بقريش ابلج گشاده ابرو و قطن جبل لبني اسد و سادة جمع سيد واليمن بلاد واسعة من عمان

الي نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور والغور هو تهامة و كل ما ارتفع الي

ارض العراق فهو نجد و عدن مدينة علي ساحل بحر الهند من ناحية اليمن **ميفرمايد** منم منسوب

بقريش امين دانسته بزرگوار گشاده ابرو بم شيري چون كوه قطن كه راضي اند بان مهتران

از اهل يمن از ساكنان نجد و از اهل عدن پدر حسين پس بدان و پدر حسن **كش** امروز

منم ز روي تحقيق امام ٭ وز دولت من خانه دين گشت تمام ٭ گردون كه كشد حلقه مهرم در

گوش ٭ خواهد كه مرا شود باخلاص غلام **حكايت** ابن اعثم گويد مرتضي بصورتي كه او را

نمي شناختند در صفين بميدان آمد و مبارز جست و عمرو بن عاص پيش رفت مرتضي نخواست

كه او را از صف شاميان دور كند و بعقب ميرفت و عمرو جرأة نموده پيش مي آمد و آن

دو بيت ميخواند ناگاه مرتضي بازگشت و اين پنج مصراع بخواند و عمرو آواز مرتضي بشناخت

و بگريخت و مرتضي از عقب او بيامد و نيزه بزد و او را از اسب بفكند و بازگشت

تخويف معاندان و مخالفان دين بعد از قتل حريث غلام معاويه در صفين لالا

احذروا في حربكم ابا الحسن ؛؛ ولا تردوه عنه من الغبن ؛؛ فانه يد قلم دق الطحن ؛؛ ولا نخاف
في الحاج من وهن ؛؛ وقد غذي البأس في وقت اللبن الغبن التسكين في البيع والقبح في
الراي ودق كوفتن از اول وطحن آرد والوهن بالفتح الضعف ولبن شير وحكايت قتل
حرث در باب موحده كه فرموده است ميفرمايد بپرهيزيد در كارزار خود از ابو الحسن ومجوئيد او را چه اين جستن
زيان كردن است چه بدرستي كه او ميكوبد شمار اكوفتن آرد ها ونمي ترسد در وقت مقاتله
از سست شدن وبحقيقه پرورده شده است بصحي حرب در هنگام شير خوردن دشمني كه رنجان خود
كرد دسير ؛؛ ناكاه بحرب من شود تند ودلير ؛؛ ليكن چو شوم روبرود در صف جنك
باشد مثل كربه در پنجه شير حكايت عبد الله بن وهب راسبي در ترددان بلشكر مرتضي
عليه التحية والرضوان اضربكم ولااري ابا الحسن ؛؛ ذاك الذي ظل الى الدنيا ركن ؛؛
ركون سوي كسي جسپيدن از اول جواب او بابلغ اشارات وافصح عبارات يا ايها
المشرك يا من افتتن ؛؛ والمتمني ان يري ابا الحسن ؛؛ الي فانظر انما يلقي الغبن ؛؛
اشراك انباز كردن كسي را در چيزي وافتتان بفتنه افتادن ميفرمايد اي انباز گيرنده
كننده خود را در امامت اي آنكس كه افتاد بفتنه افتادن وآرزو كننده كه ببيند ابو الحسن را
بمن ببين بنگر كدام از ما مي ببيند زيان پس امروز ترا از ارو زبون مي بينم ؛؛ وار حلقه
اهل جدل برون مي بينم ؛؛ افتاده ترا بخاك وخون مي بينم ؛؛ واز اسب مراد سرنگون
مي بينم بيان اعتلاء ارباب ضلال وابتلاء اصحاب كمال اري حمر ترعي وتعلف
ماتهوي ؛؛ واسد احياعا تظما الدهر ما تروي ؛؛ واشراف قوم ما ينالون قوتهم
وقوما لياما تاكل المن والسلوي ؛؛ قضاء الخلاق الخلائق سابق ؛؛ وليس علي
رد القضاء احد يقوي ؛؛ ومن عرف الدهر الخئون وصرفه ؛؛ تصبر للبلوي ولم يظهر
الشكوي حمار خر وحمر بضم حا وميم جمع او وري سيراب شدن از راع واشراف
جمع شريف والمن في قوله تعالي وانزلنا عليكم المن والسلوي فقد قيل هو شي كالثلج
فيه حلاوة تسقط علي الشجر والسلوي طاير وقيل المن والسلوي كلاهما اشارة الي ما انعم الله
عليهم وهما بالذات شئ واحد لكن سماه منا من حيث ان امتن به عليهم وسماه سلوي

من حيث انه كان لهم به التسلي ميفرمايد مي بينم خران را كه مي چرند وعلف ايشان
آنچه مي خواهند وشيران كرسنه را كه تشنه مي باشند در روزكار سيراب نمي شوند
وبزركان قوم را كه نمي يابند قوت خود را وكروهي ناكسان را كه ميخورند من وسلوي را
اين قضايست مر آفريننده آفريدها را كه پيشي كيرنده است وغيب بر باز كردانيدن
قضائي كه نيرومند باشد وهر كه شناخت روزكار خيانت كننده وحادثه او را صبر كند
براي بلا وآشكارا نكند كله را اشعر امروز خران صاحب جاه اند همه ؛؛ انكشت نماي خلق
ماه اند همه ؛؛ جمعي كه سزاوار منصب باشند ؛؛ پيوسته اسير بند وچاهند همه خطاب بفرقه باغيه
مشتملة بر مذمت معاويه اضربكم ولااري معاويه ؛؛ الاخزر العين العظيم الحاويه ؛؛
تهوت به في النار هاويه ؛؛ جاوره فيها كلاب عاويه حاويه چرب روده وتهوي
امه فهي هاويه اي ثاكله وعواء بالضم بانك كردن سك وكرك ميفرمايد ميزنم شما را
ونمي بينم معاويه تنك چشم بزرك روده را بيندازد او را در آتش با در بچه مرده كه همسايه
باشند او را در آتش سكهاي بانك كننده شعر تا چند توان صبر وتنزل كردن ؛؛ از
مردم بد اصل تحمل كردن ؛؛ خواهم زدن بر صف دشمن امروز ؛؛ خوش نيست ذكر فكر و
تامل كردن حكايت ابن اعثم كويد اين دو بيت نظم عبد الله بن بديل بن ورقاء خزاعي است
كه در روز قتل خويش كفته ومعاويه در شان او كفت لله دره ودر ابيته اما والله لو
ان آخر خزاعة ان تقاتلنا فضلا عن رجالها لفعلت ارشاد بتحمل وشكيبائي ودرست
بطريق وان كن للمكاره بالعزا مقطعا ؛؛ فلعل يوما لاتري ما تكره ؛؛ فلربما ابتسم
الفتي فتافت ؛؛ فيه العيون وانه لمموه ؛؛ ولربما اختزن الكريم لسانه ؛؛
حذر الجواب وانه لمفوه ؛؛ ولربما ابتسم الوقور من الاذي ؛؛ وفواده من حره
يتاوه تقطع پاره پاره كردن ودستار دريده شدن وتنافس رغبة نمودن
وتمويه تلبيس كردن واختزان از بهر خويش چيزي در خزانه نهادن وتفوه به
زبان آور كردانيدن والابتسام دون الضحك ووقور آهسته ميفرمايد
نا خوشيها را بصبر پاره كننده پس هر آئينه امكان دارد كه روزي كه نه بيني آنچه

دشوار داری پس هر آینه بسیار دریده شود جوانمرد و پس رغبت کند در خشمها و بدرستی
که او هر آینه زر انداخته باشد و هر آینه بسیار نگاه دارد بزرگوار زبان خود را از ترس جواب
و بدرستی که او هر آینه زبان اگر دانیده باشد و هر آینه بسیار تبسم کند مرد اهسته از رنج و دل او
از گرمی آن ناله کند شعر هر چند که من باده غم می نوشم ؛ و از آتش غصه هر نفس می جوشم ؛ چون
واهم کنم که دشمنان شاد شوند ؛ از اهل زمانه حال خود می پوشم اظهار آثار تحمل و فروتنی
و منع از انبساط با مردم دنی اصم عن الكلم المحفظات ؛ والحلم والحلم بي يشبه
واني لاترك جل المقال ؛ لان لا اجاب بما اكره ؛ اذا ما اجتررت سفاه السفيه
علي فاني انا الاسفه صم کر شدن از رابع و شبیه یافته شدن و جل الشیء معظمه و اجترار
کشیدن میفرماید کر شوم از سخنهای بخشم آورنده و برده بار شوم و برد بار که بمن بالنسبة ترا است
و بدرستی که من هر آینه ترک کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده نشوم بانچه دشوار دارم چون
کنم بی خردی ؛ کشتم بی خرد را بر خود پس بدرستی که من بیخردتر باشم شعر جاهل که دهد هفته دشنام ترا ؛
خواهد که کند سخره ایام ترا ؛ باید که جواب او نگوئی ورنی ؛ سازد بمیان خلق بدنام ترا ؛
فلا تغترر بردا الرجال ؛ وان زخرفوا لك او موهوا ؛ فكم من فتى العجب الناظرين
له الين وله اوجه ؛ ينام اذا حضر المكرمات ؛ وعند الدناءة يستنبه روا ریضم و ردا
ورخرفه آراستن و اشتباه بیدار شدن میفرماید پس فریفته مشو به ردای مردان و اگر چه آرا
برای تو آراسته کنند پس بسیار جوانمردی که خوش آید ناظر از امرا و رایشان زیبائیها و مراورا
باشد رویها خواب کند چون حاضر شود بزرگواریها و نزد خساسته بیدار شود شعر خواهند
جامعی که در کسوه شید ؛ مرغان هوا گرفته آرند بقید ؛ گر هست ترا چشم بصیرت روشن
زنهار مشو بدام این طایفه صید ؛ هدایت برعایت یاران محبت شعار در وقت دولت و
مساعدت روزگار لیس الكريم الذي ان نال منزلة ؛ لو زاد مالا علي اخوانه باهي ؛ اوتال
الحر زاد للاخوان تكرمة ؛ ان نال فضلا من السلطان اوجاها ؛ المباهاة المفاخرة
و تکرمه گرامی کردن و سلطان فرمان ده میفرماید نیست کریم آنکس که بیابد مرتبه را یا بیابد
مالی را بر برادران مفاخره کند آزاده افزون کند مر برادران را گرامی کردن آن رتبه

احسان

احسانی از پادشاه یا جاهی شعر گر یافته مثل بزرگان راهی ؛ یا هست ترا از فضل الهی
جاهی ؛ باید که بجاه خود نگردی مغرور ؛ یاران قدیم را بپرسی گاهی خطاب بحضرت
مصطفی و اظهار اخلاص و صفا یا اكرم الخلق علي الله ؛ والمصطفى بالشرف
الباهي ؛ محمد المختار مهما اتي ؛ من محدث مستفظع ناهي ؛ فاذب لي حيدر الاعزة
فليس بالغمر ولا اللاهي ؛ ترى عماد الكفر من سيفه ؛ منكسا بالطلة واهي ؛ هل
العدى الاذياب عوت ؛ مع كل ناس نفسه ساهي ؛ سيهزم الجمع علي عقبه ؛
بحيدر والنصر بالله ؛ احداث نو آوردن و استفظعه اي وجدته قطيعا و غمره و لعم
کول و تنکیس سرنگون کردن و وهي الحائط اذا ضعف و هم بالسقوط و ذئب گرگ
و سهو غافل شدن والعقب التكين لغة في العقب میفرماید ای گرامی تر خلایق بر خدا
و برگزیده به بزرگی زیبا محمد برگزیده هر گاه که آید چیزی نو آورده سخت شمرده باز زننده
پس بخوان برای آن حیدر را نه غمر او چه نیست کول و بازی کننده و می توستون کفر را
از شمشیر او سرنگون کرده که باطل آن سست باشد می بینند دشمنان مگر گرگها که بانگ کننده
با هر آدمی که نفس او غافل است زود گریزانیده شوند آن گروه بر پاشنه خود بحیدر و
یاری دادن مر خدای را شعر حیدر که همیشه بود غازی ایدل ؛ جانبازی او نیست
بجانبازی ای دل ؛ آنجا که صدیث اهل معنی گذرد ؛ زنهار بغیر او نه نازی ایدل شمردن
اخلاق حمیده و صفات پسندیده ان المكارم اخلاق مطهرة ؛ فالدين اولها
والعقل ثانيها ؛ والعلم ثالثها والحلم رابعها ؛ والجود خامسها والفضل سادسها ؛
والبر سابعها والصبر ثامنها ؛ والشكر تاسعها واللين باقيها ؛ والنفس تعلم اني لا اصدقها
ولست ارشد الا حين اعصيها عقل قوتی است نفس ناطقه را که مبدا علم است والسادس
السادوس قال الشاعر اذا ما عد اربعة فسال فزوجك خامس وحموك سادی اراد الساد
فابدل من السين يا ؛ ويستعمل البر في الصدق يقال بر في قوله و في يمينه والباقي البقيه
میفرماید بدرستی که بزرگیها خویها پاک کرده است پس دین اول آنست و خرد دوم
آن و دانش سیوم آن و برد باری چهارم آن و بخشید دل بی غرضی پنجم آن و عطا بخشی آنکه

لازم باشد ششم آن وراستی هفتم آن وشکیبائی هشتم آن وشکر نهم آن وزمی با برد بعیه
آن ونفس میداند که من دوستی نمیکنم با او ونمیتم که راه راست یابم مگر آن هنگام که نافرمانی
کنم او را ۞ ش درویش که اخلاق الهی دارد ۞ در ملک جود پادشاهی دارد ۞ چون قدره او
زمانه تا ماهی هست ۞ دانستن چیزهای کماهی دارد ۞ ذکر صفات ارباب کمال ونعوت اصحاب جلال
وتحرس من نفسه خوف زلة ۞ تكون عليه حجة هي ما هيا ۞ فقلص برديه وافضى بقلبه
الى البر والتقوى فنال الامانيا ۞ وجانب اسباب السفاهة والخنا ۞ عفافا وتنزيها
فاصبح عاليا ۞ وصان عن الفحشاء نفسا كريمة ۞ ابت همة الا العلى والمعاليا تقليص [illegible] گرفتن
جامه وامنيه بضم همزه وتشدید یا آرزو وامانی بتشدید وتخفیف جمع او وتنزیه پاک کردن
ويقال شاب ملء العين اي يملاء العين جلالة وبهاء مینفرماید بساکه دارنده خود از نفس خود
از ترس لغزیدن قدمی که باشد برو حجت آن لغزیدن مادام که باشد آن پس اگر هم گرفت دامن
برخود را به نیکوکاری وپرهیزکاری پس یافت آرزوها را ودوری کرد از سببهای بی خردی
وزشت گفتن بپاک دامنی وپاک کردن نفس پس گشت برکننده چشمها از بزرگی ونگاه
داشت از زشت کاری نفس بزرگوار را که منع کند همه مگر بلندی وبزرگواریها را ش
ای کشته بنور معرفت ناظر خویش ۞ آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش ۞ چون نفس تو قصد
میکند امیال را ۞ باید که نشوی بکام دل جابر خویش ۞ تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبا حليما
وقورا صائن النفس هاديا ۞ له حلم كهل في صرامة حازم ۞ وفي العين ان ابصرت ابصرت …
ساهيا ۞ يروق صغار المار منه بوجهه ۞ فاصبح منه المار في الوجه صافيا ۞ صبورا على ريب
الزمان وصرفه ۞ كتوما لاسرار الضمير مداريا ۞ له همة تعلو على كل همة ۞ كما قد علا البدر النجوم الدراريا
ومن فضله يرعى ذماما لجاره ۞ ويحفظ منه العهد اذ ظل راعيا ۞ طيش سبکسار شدن
وجهل صارم اي جلد شجاع وقد صرم بالضم صرامة ورائق الشئ يروق اي اعجبني والضمير
ما ينطوي عليه القلب ويدق عن الوقوف عليه وقد يسمى القوة التي تحفظ بها ذلك
ضميرا والكوكب الدري الثاقب المضيء نسب الى الدر لبياضه وقد يكسر الدال مینفرماید
بینی او را چون سبکی کند خداوند جهل وکودکی بردبار آهسته نگاهدارنده نفس را نما…

ورسانید دل خود را

مر او را باشد بردباری در موی دردلیری مرد پیدا … ودر چشم اگر بینی بینی غافلی را
خوش آید صفا را آب از وبر روی او پس گردد از وآب در روی صافی شکیبا بر تحمل
زمان وحادثها او پوشنده مرزها را دل بدارکننده مر او را باشد همتی که بلند شود
بر هر همت چنانچه بتحقیق بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن واز احسان خود
نگاهدارد پیمان مر همسایه خود را ونگاهدارد از وعهد را چون گردد نگاهدارنده
ش هستند جماعتی توانا ای دل ۞ کز همت خویش اند شکیبا ای دل ۞ گر چرخ فلک
بزیر انسان گردد ۞ هرگز نکنند سر بالا ای دل ۞ رخ فقر ومستمندی وارشاد بقناعت
وخورسندی النفس تجزع ان تكون فقيرة ۞ والفقر خير من غنى يطغيها ۞ وغنى
النفوس هو الكفاف وان ابت ۞ فجميع ما في الارض لا يكفيها اطغاء بی راه کردن
والكفاف بالفتح القوت وهو ما كف عن الناس اي اغنى وفي الحديث اللهم اجعل
رزق محمد وال محمد كفافا مینفرماید نفس بصبری میکند از آنکه باشد درویش ودرویشی بهتر است
از توانگری که بی راه کند نفس را وتوانگری نفسها قوت است واگر سرباز زند پس همه آنچه در زمین
است بس نباشد او را ش صدگونه صفات زشت در آدم هست ۞ در حرص تو …
با هم هست ۞ آن دم که بقوت خود نگردی قانع ۞ راضی نشوی هرچه در عالم هست رغبت نفس
که از شرف اوصاف … الغنى في النفوس والفقر فيها ۞ ان تجزت فقل ما يجزيها ۞ علل النفس
بالقنوع والا ۞ طلبت منك فوق ما يكفيها ۞ ليس فيما مضى ولا في الذي لم يات
من لذة لمستحليها ۞ انما انت طول عمرك ما عمرت ۞ بالساعة التي انت فيها
تجزع قناعت کردن واجراء الشئ كفاني وتعليل بچیزی مشغول داشتن واستحلاء
شیرین شمردن مینفرماید توانگری در نفسهاست ودرویشی در نفسهاست اگر قناعت
کنند بس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بخشنودی وگرنه جوید از تو
بالای آنچه بس باشد او را نیست در آنچه گذشت ونه در آنچه نیامده است هیچ مزه مر شیرین
شمارنده آن را نیستی تو در درازی عمر خود مادام که زندگانی داده شوی مگر در ساعتی
که تو در آنی ش مائیم که توفیق قناعت داریم ۞ شکر نفس خود شجاعت داریم

ودواسطه علو اشراف است

چون شد بخلاف نفس عادت ما را ٭ در چهره پاک نور طاعت داریم منع نفس از صفات ذمیمه
وکند ماندن او را از مرتبه بهیمه ٭ اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا ٭ فلا تحسد ولا تبخل
ولا تحرص علی الدنیا حلو بضم شیرین و محیا زندگانی پیغمبر مآید چون خواهی که زنده باشی زندگی شیرین
زندگانی پس حسد مبر و بخل مکن و حریص مباش بر دنیا ش ای روح تو باز رسته از قید جسد
و ز روی شجاعت شده مانند اسد گر لذت عیش و کام دل میخواهی ٭ در بخل مپیچ و بگذر از
حرص و حسد منع از غبار حرص انگیختن و آبرو پیش هر کس ریختن ٭ اذا اطمانک اکف الرجال
کفتک القناعة شبعا و ریا ٭ فکن رجلا رجله فی الثری ٭ و هامة همته فی الثریا ٭ ابیا
ذی ثروة ٭ تراه لما فی یدیه ابیا ٭ فان اراقة ماء الحیوة ٭ دون اراقة ماء المحیا
اظمأ تشنه کردن و ثریا پروین و اراقه ریختن آب و خون و مثل آن محیا بضم میم
و تشدید یا روی پیغمبر مآید چون تشنه کرد ترا نیکهای مردان پس بشاید ترا قناعت سیری طعام
و سیرابی پس باش مردی که بینی او را پای آنچه در دو دست اوست سر باز زننده چه بدرستی
که ریختن آب زندگانی فروترست از ریختن آب رو ش گر هست ترا ز نور حق سیمایی
زنهار که آب رو نریزی جایی ٭ هر کس که توکل بخدا دارد و بس ٭ هر گز نکند بغیر حق پروایی
نکته گویند در ظلمات چشمها است که آب آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام و بقاست
و آن چشمه را چشمه حیوان خوانند و آن آب را آب حیوة و اسکندر طالب آن آب بود و بکنار
ظلمات آمد و باتفاق خضر پیغمبر علیه السلام روان شدند و هر یک کوهر شب چراغ داشتند در میان
ظلمات بسر دو راه رسیدند و خضر براهی رفت و اسکندر براهی و چشمه در آن طرف بود که خضر رفت
و بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات سرگردان بود و بازگشت و محققان گویند
این مثل و سالکیست که از ظلمات فنا فی الله آب حیوة بقا بالله که بیان آن در فاتحه
سر ساده گذشت طلبند و یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بواسطه
حرص و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکرست که نور آن مشاهده سالک میشود
و مردم ساده پندارند که آن نور را بالقوة باصره می بینند و غلط است چه اگر چشم هم نهند بجای
بینند و می تواند بود که این مثل روح و نفس باشد هدایة نفس برضا و تنبیه او بطاعة قضا

که پای او باشد در خاک و تارک
همت او باشد در پروین
سر باز زننده بر بخشش خداوند
توانگری ۱۲

چشمه الیست ۱۲

تعبس علی العباد فانما ٭ یاتیک رزقک حین یوذن فیه ٭ سبق القضاء لوقته فکانه
یاتیک خیر الوقت او تاتیه ٭ فثق بمولاک الکریم فانه ٭ للعبد اراف من اب ببنیه ٭
و اشبع عیالک و کن بفقرک صابرا ٭ یغنی جناک و انت لا تبدیه ٭ فالحر یحمل جسمه اعدامه
فکانه من نفسه یخفیه اشاعة اشکارا کردن و اخفاء نزار کردن و انحال لاغر کردن پیغمبر مآید
چشم بکیر بندکان خدا چه ناید بتو روزی توانگران هنگام که دستوری داده شود در
آمدن پیشی گرفت قضا مر وقت آن را پس گویا او آید بتو در بهتر وقت یا آئی تو باو
استوار باش بخداوند کریم خود چه بدرستی که او مر بنده را مهربان تر است از پدر به پسران
خود و آشکارا کن توانگری خود را و باش مرد روشنی خود را نگاه دارنده ترا که نهیکاه ترا
و توفانش مکنی آن را پس آزاد لاغر میکند تن او را نا یافتن او پس گویا او از نفس خود
پنهان میکند آن را ش تا چند بیابان امل پیمودن ٭ بیهوده قدم بجست و جو فرسودن
هر چیز بوقت خویش در بند است ٭ تا وقت نمیرسد نخواهد بودن تنفیر نفس از دنیا که
محل فنا است و ترغیب و تعجیل بمنزل بقا است النفس تبکی علی الدنیا و قد علمت ٭ ان
السلامة منها ترک ما فیها ٭ لا دار للمرء بعد الموت یسکنها ٭ الا التی کان قبل الموت
یانیها ٭ فان بناها بخیر طاب مسکنها ٭ و ان بناها بشر خاب بانیها ٭ این الملوک التی
کانت مسلطة ٭ حتی سقاها بکاس الموت ساقیها تسلیط بر کماشتن پیغمبر مآید نفس میگرید
بر دنیا و بحقیقه داند که رستن از دنیا ترک چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرای مر مرد را
بعد از مرگ که ساکن شود در آن مگر آن سرای که بوده است او پیش از مرگ بنا کننده آن
پس اگر بنا کرده است آن را بنیکی بهره بهشت باشد مقیم آن کجااند پادشاهان که بودند برگماشته
تا آب داد ایشان را بکاسه مرگ ساقی ایشان ش تا چند درین خرابه مسکن سازی
چون بوم بویرانه نشیمن سازی ٭ گر اهل سعادتی بتوفیق خدا ٭ در باغ بهشت جا معین سازی
لکل نفس و ان کانت علی وجل ٭ من المنیة آمال تقویها ٭ فالمرء یبسطها و الدهر یقبضها
و النفس تنشرها و الموت یطویها ٭ اموالنا لذوی المیراث نجمعها ٭ و دورنا لخراب
الدهر نبنیها ٭ کم من مداین فی الآفاق قد بنیت ٭ امست خرابا و دان الموت دانیها

بخیر خوش شد جای آرامیدن او و اگر
جا کرده است آن را ۱۲

لخراب ۱۲

خویشتن

تقویه نیرومند کردن و میراث انچه از مرده بوارث رسد و مدینه شهر میفرماید مر هر نفسی را و اگرچه
باشد بر ترس از مرگ امیدها که نیرومند میکند او را بس دمی کستر د امیدها را و روزگار
تنگ میکند آنرا و نفسی را که شد میکند آنرا و مرگ در می نورد دانرا اما لهارها برای خداوندان
میراث کرد میکنیم آنرا بسا شهرها در کنارهای جهان که بحقیقه بنا کرده شده است کشت و ویران
و جراد ها و مرگ اهلها آنرا آتش تا چند تر اطول امل خواهد بود اندیشه جاه با عمل خواهد بود
تا چشم بهم زنی کریبان حیوة ما کا بقبضه اجل خواهد بود حکایت کویند یکی در کوفه
خانه خرید و کاغذ بر تقصی داد که قباله نویسد و او نوشت هذا ما اشتری میت عن میت
دارا فی بلدة المذنبین و سکة الغافلین الحد الاول منها ینتهی الی الموت والثانی الی القبر
والثالث الی الحساب والرابع اما الی الجنة واما الی النار پس این ابیات نوشت تخویف نفس
بحشر و تهدید او بمنشر ولو انا اذا متنا ترکنا لکان الموت راحة کل حی و لکنا اذا متنا
بعثنا و نسال بعده عن کل شی میفرماید اگر باشد انکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه
باشد مرگ آسایش هر زنده ولیکن ما چون بمیریم بر انگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از ان از هر چیز
پس کر عالم آخرت نبودی ابدا از مرگ شدی راحت مردم حاصل لیکن چو حساب
و حشر خواهد بودن اندیشه بکن که هست مردن مشکل آرزو کردن عدم از غایت محنت
والم لیت امی لم تلدنی لیتنی کنت صبیا لیتنی کنت حشیشا اکلتنی البهم نبات
حشیش گیاه خشک و البهم صغار الغنم و فی خام میفرماید کاج مادر من نزادی مرا کاج
من بودمی کودک کاج من بودمی گیاه خشک که بخوردی مرا کوسفند خرد خام
از چرخ روا نشد مرادی ما را وز دهر نشود گشادی ما را حکایت آرزو طلب
که مظهر شور و شرست دهر روز که می آید از روز سابق بدترست عجبا للزمان
فی حالتیه و بلاء دفعت منه الیه رب یوم بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت علیه
عجبا منادی والرفع اذا عدی بالی اقتضی معنی الانالة کقوله تعالی فادفعوا الیهم اموالهم
میفرماید ای عجبی مر زمان در دو حال خفض و رفع او و بلایی که افکنده شدم از زمان بان
بلا بسیار روزی گریستم از ان پس چون گشتم در غیر آن گریستم بران پس در ملک و جهان منفعت و

وسراها برای ویران شدن در روزگار بنا میکنیم انرا

ای کاج که آسمان نکردی ... نزادی ما را

سود می نیست آسایش نفس هیچ سود می نیست هر روز زن روز پیشتر بتره ترست و زدهر امید خیر و بهبودی نیست
ای نفس نفسی بخواب عبادت و توجه دل بقبله سعادت بانفس قومی نقد قام الورعان نیم الناس فند و العرش
وانت بالغی وغی عن الکری عند الصباح یحمد القوم السری کری خواب مصراع اخیر مثل میفرماید ای نفس برخیز
چه بحقیقت برخاستن خلایق اگر خواب کنند مردم پس خداوند عرش می بیند و تو ای چشم بکذار از من خواب از دست
می کشایند تو مرد زن شب راست تا چند چنین بخواب غفلت باشی مغرور بمال و جاه و دولت باشی بر خیز که کاروان
گذشته همه فردا که شود بتاب خجلت باشی استدلال از تکلم بر فراقه و خساسه مردم من لم یکن عنصره طیبا بلم
التطلب آن فیه اصل الفتی یحنی و لکنه من فعله یعرف ما فیه عنصر اصل مردم و غیران و قتادل معنی فیه
میفرماید هر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او و اصل جوانمرد پنهان باشد و لیکن آواز کرداد
او شناخته شود انچه در وست هر کس که سرشت او با خلاق نکوست آیین محبت و وفا دارد دوست از مردم
بد چشم مدار کز کوزه همان برون تراود که در وست بیان انکه حرص تابع حیاة آدمی است و از زمان لازم وی فیعض کف
الطفل عند ولوده دلیل علی الحرص المرکب فی الحی و فی بسطها عند الممات مواعظ الا فانظر الی ما خرجت
قبعض فرا گرفتن بچه کودک قال الله تعالی یقبضون ایدیهم و ترکیب چیزی در چیزی نشاندن میفرماید در فرا گرفتن بچه
کودک نزد بزادن او دلیل است بر حرص ترکیب کرده شده در زنده و در گشادن کف نزد مرگ پند ها مینماید پس بنگر
مرا که بخفیه بیرون رفتم از دنیا بی چیز پس در طبیعت آدمی شد احرص نهاد زانست کفش بسته در اول وقت کو زاید و الکا
که مرد بجهانش یافت گشاد یعنی که مرا نیست بکف غیر از باد مرثیه سید عالم صلی الله علیه وسلم الا طرف الثامی بسیل دمعی
و اذا فی لمما استهل مناد با فعلت له لما رایت الذی اخبر رسول الله اصبحت ما تخفیا شغفت
منه لمن و کان خلیلی عدتی و جمالیا فوالله ما انسای احمد ما مشت بی العیس نوبا و جاوزت وادیا داد
حتی اهبط من الارض تلعه اری اثرا قبلی جدیدا و عافیا تا رق بخواب کردانیدن و استهل الصبی اذا صاح
عند الولادة و الرویة کما یکون بالعین یکون بالوهم و التخیل قال الله تعالی و لو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملایکه
بر سیدن و مهمل لم یبل لم یبال حذفوا الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال و الجمال بالضم الجمیل و العیس بالکسر الابل البیض
التی یخالط بیاضها شی من الشقرة و احدها اعیس و تجاوزه از چیزی گذشتن و هبوط فرود آمدن از بالا و التعلق ما
ارتفع من الارض و ما انهبط منها و هو من الاضداد و عافیا کهنه میفرماید در آمد خبر دهنده مرگ بشب پس بیدار کرد مرا
و بخواب کرد دیدها چون آواز برداشت بانگ کننده پس گفتم مرا و را چون خیال کردم آن خبر را که آمد آیا غیر فرستاده

وفیه اهل ...

طرق

کشتی خبر مرگ دهند و بس دوست که داغچه رسیدم از الطاف بات زشت بود دوست من ساز کار من و جمیل من بس بحق خدا کم

فراموش بکنم ترا ای احمد ما دام که بر دم از اشتران سفینه ار روزی از روز ما و ما دام که کندم ارزو دخانه و هستم من

که هرگاه که غرد آیم از زمین بیشه را بنیم نشانی بس از خود و نو و کهنه شش هر چند که رفتی و در آغوشش ؛؛ بابه که بکریمان فراموش

چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص ؛؛ در دیده اهل کشف روپوش ؛؛ جواد و تشظی الخیل عنه کانما ؛؛ یرون بلیناً

علیهن ضاربا ؛؛ من الاسد قد احمی العرین مهابته ؛؛ تفادی سباع الارض منه تفادیا ؛؛ شدید جر القسد ربید

مقصد ؛؛ هو اللیث معدیا علیه وعادیا ؛؛ لبیک رسول الله خیل مغیرة ؛؛ تثیر غبارا کالضبابة کابیا ؛؛

لبیک رسول الله صف مقدم ؛؛ اذا کان ضرب الهام نقعا تغالیا جواد جوانمرد و تشظی الشیء اذا تقطر شظایا

والشظیة الفلقة من العصاد نحوها و پاره پاره گردید ای پراکنده احجار حمایت کردن و تفادی ها جستن و پرهیز

دور و نهد الی العدو و نهد بالفتح ای نهض و رجل نهد ای کریم نهد الی معالی الامور و مقصد سخت سینه و نهض

در معهل معد و یارا ابدل او وسا بب نقل خشند قال الشاعر ؛؛ وقد علمت عرسی ملیکة انتی ؛؛ انا اللیث معدیا

علیه وعادیا ؛؛ و اغاره شتافتن و اثاره برانگیختن گرد و نقع شکافتن سر و تغالی سر بکدیگر از جستن مبیغر تابد جوانمردی

که بکریختندی سواران از و کویا که میدیدند بدمین او شیری سلطبر ثبان نکار کننده از شیرانکه بحقیقه حمایت کنند

بیشه پشکوه را چو بیند ووقا را زمین از و رباهی جستنی سخت و لیر سینه بزرگوار سخت سینه او شیر بود حمله کرده با او و حمله

کننده باید که بکزنند بر فرستاده خدا سواران شتابنده که می انگیزند گردی چون ابرا فتاده باید که بکزنند بر فرستاده خدا

صف پیش داشته چون بود زدن تارک شکستن سر یکدیگر بار جستن شش انشاه که ابنخ را این کرده مطلق شده

از فتنه جن کثرت خلاص ؛؛ و آنرفت که راه شرع را تعیین کردی حکایت حضرت فاطمه علیها السلام مرثیه حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم با این قافیه فرموده ابیت ؛؛ ماذا علی من شم تربت احمد ؛؛ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ؛؛ صبت علی مصایب

لو انها ؛؛ صبت علی الایام صرن لیالیا مفاخرت بعلاقه فاطمه و حسن و حسین و شجاعة در بدر و احد و حنین

انا للفخر الیها و بغی التقی انعمها نعمة من مالک السبع بما قد خصنیها ؛؛ لن تری فی حومة الهیجا فیها غیها

ولی سبقة فی الاسلام طفلا و جیها ؛؛ ولی القربة ان قام شریف بنبیها ؛؛ ارتقی العلم رقاقیه صرت فقیها

و لی الفخر علی الناس بعرسی و بنیها ؛؛ ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها تفاخرت انا و صاحبی الی فلان

فاتحان علیه وضمیر الیها راجع بمبهم مفسر بنعمة برای تفخیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغة بالله مرا اما البعد مراد حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم واتقی فلان یکبد ای جعله وقایة لنفسه و مراد از سبع هفت آسمان وخصوص وخضاخاص گردان

شکستن

در حرمت بودن ... انفرزان گردید

اتقیها

و وجیه روشناس و رتق انداداد ن رتق بخیه را بمنقار و مصرع ساد من مطابق انکه امام غزالی در رساله لدنیه از مرتضی روایت کنند

که مصطفی صلی الله علیه وسلم زبان مبارک خود در دهان من کرد و در دل من هزار باب علم مفتوح شد و از هر باب هزار باب دیگر

مفتوح گشت و در بعضی نسخ بجای مالک السبع خالق العرش مصرع ثانیه من برای فخر میروم بسوی او و نعمت خود نگاه میدارم او را

نعمتی بر من از ملبد کننده هفت آسمان با بحقیقت خاص کرد مرا با و ونمی بینی رجای کارزار مانندی و مراست پیشی گرفتن در مسلمانی

در حالی که کودک بودم و در حالی که روشناس بودم و مراست خویشی اگر برخیزد بزرگی که شبه جو دیا و دانه داد مرا تعلیم

داو نی که در ان گشتم دانا و مراست فخر بمردم بزن خود و پسران او و پس فخر من بفرستاده خداست چون زن داد من او را

ستش تا من زهوای نفس خود دور شدم ؛؛ در هر دو جهان چو چشمه نور شدم ؛؛ چو کرد پی زبان خود و در دهنم ؛؛ در روی زمین

بعلم مشهور شدم فی مقامات ببدر حین حار الناس فیها ؛؛ و باحد و حنین لی صولات تنبیها ؛؛ وانا المحامل للرایه

حقا احتویها ؛؛ وانا القاتل عمرو الیوم حار الکماة فیها ؛؛ واذا انهزم حربا احمد قد منیها ؛؛ واذ نادی رسول

الله یکوی قلب ابیها ؛؛ وانا المسقی کاسا لذة الانفس فیها ؛؛ هبت ادسد فمن مثلی فی الدنیا سبیها ؛؛

احد جبل فی المدینة و حنین رود خانه میان مکه و طایف و بانکه شش میراث و ولی نزدیک شدن و عمرو بن عبدود

که در غزا خندق بدست مرتضی کشته شد و ایه ای از روفی الحدیث و مصرع سابع اشاره بمشرب عالی که نا ظم را از این

توحید بوده و در مصطبه شوق و مرتبه ذوق باده لقا از جام فنایی نوشیده مصرع ثامن مرا بود استیاد نهادن برای

هنگام که سرگردان شدند مردم در او و باحد و حنین مرا بود حملها که نزدیک باشد بان استیاد نهادن و من برد از

بودم مر علم را حقی کرد بر کردگر فتم آنرا و من کشنده بودم عمرو را روزی که سرگردان شدند مردم در او سرگردان

شدنی و چون برافروزد حربی را احمد کشش وارد مرا دران و چون بانگ زند فرستاده خدا جانب کوییم

زیاده کن در بخشی منم آنکه داده شده بجامی که مزه جانها در وی این عطار خداست پس کیست مثل من در دنیا

با نسبت شش از کو هر تیغ ما جهان دارد زین ؛؛ در ذمه دین حقوق ما باشد دین ؛؛ دادند بما از می وعده جا ؛؛ آن روز که ایم

از علم یعنی حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتح مکه فرمود و متوجه کفار هوازن و ثقیف شد و لشکر پیغمبر ده هزار یا دوازده

یا شانزده هزار بودند با ختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حنین حرب کردند و اول مسلمانان غالب گشته

و در وسط مغلوب و متفرق شدند و علی و فضل و عباس و ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب و حضرت مرتضی در معرکه حرب

و ابو بکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول بماندند و پیغمبر میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی ابو جرول که از علما

کفار بود بقتل آورد و هزیمت بلشکر کفار افتاد و گویند مهاجرین نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند با نساب خویش

ومرتضی این ابیات فرمود و مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت انت کما وصفت وفوق ما تصف اعداءک المنافقون واولیاءک

المومنون و مزدن از نجاحه سعاده آثار در وقت قتل یکی از کفار انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا ابطل الابطال

قهرا ثم لا افرع شیئا یا سباع البر ربعی وکلی ذا اللحم هنیا ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن وترحت و رفت المانیه

ای رعبت الریف میفرماید من از ان هنگام که بودم کودک سوار دل دلیر باطل کنم دلیر از القهر پس نترسم از چیزی

ای دوانده دشت بچرید و بخورید این گوشت را خام یعنی از روز که من بسال کودک بودم چون شکم خلق کو ...

آن تندی و تیزی که مرا بود مدام در دیده دشمنان چو ناوک بودم خطاب یکی از اهل عداوه بلکه مرتضی از اهل

شقاوه اضربکم ولو اری علیا البسه ابیض مشرفیا الباس مع بنایه و در بعضی نسخ بجای البسه عممه و صاحب

کشف الغمه گوید این در حرب نهروان بود جواب او بالفاظ فصیحه و عبارات صحیحه یا ایها المبتغی

علیا انی اراک جاهلا غبیا قد کنت عن لقایه غنیا هلم فادن ههنا الیا غبی کول و هلم شتاب کن

میفرماید ای جوینده علی را بدرستی که من می بینم ترا نادان کول بحقیقه بودی از دیدن او بی نیاز بیا

پس نزدیک شو اینجا بمن یعنی ای الکه که جان در طلب جانب منی این بیت مکر علامت طبع و

چون تیغ بجای خود زدی صبری کن تا من ز سرت بردن کنم کرمنی ارشاد و تفویض و

توکل بر خالق جزو کل وکم لله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الزکی وکم یسر اتی

من بعد عسر وفرج کربة القلب الشجی فکم امر تساء به صباحا وتاتیک المسرة فی العشی

اذا ضاقت بک الاحوال یوما فثق بالرازق الفرد العلی دقه باریک شدن از ثانی و الذکا حده

الفوا د میفرماید بسیار مر خدا راست از لطف پنهان که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک بسیار آسانی

آید از پس دشواری و باز برد اندوه دل اندوهناک بسیار کارها که اندوهناک کرده شوی بان در صباح

و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش بروزی دهنده یگانه بزرگوار

یعنی گر واقعه پیش تو اید ای دل زنهار مشو نا امیدی مل باید که بحق کنی توجه شب و روز تا غصه

غم شود بفضلش زائل فتح امام یافعی قدس سره در روض الریاحین فرماید که پادشاهی گوهری بملازم

سپرد و طفل او آن گوهر را بشکست و ملازم اضطرابی عظیم دست داد درویشی گفت این چهار بیت بصدق و

اخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد گفت جاریه پادشاه مرضی شده است و طبیبان فرموده اند که گوهر را اصلاح کنند

و باو دهند و پادشاه میفرماید که گوهر را زود بشکن و ملا بکرده بیار و اتمام شد این ارقام پریشان بهمت درویشان

در تاریخ رفیع الشان ظفر نشان صفر تسعین وثمانمایه از هجرت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم

موافق هفتصد سته و اربعمایه جلالی که زمان قران زحل و کیوانست در عقرب و اوان

اجتماع سبع سیارات غیر بهرام دران برج سعاده انجام امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر

درویشان محظوظ باشد و در آخرة وسیله خلاص و نجاة و رابطه رفعه درجات شود شعر

ان النبی محمدا و وصیه وابنیه وابنته البتول الطاهرة اهل العباء وانی بولائهم

ارجو السلامه والنجا فی الآخرة واری محبة من یقول بفضلهم سببا یجیر من السبیل

الجایره ارجو بذاک رضی المهیمن وحده یوم الوقوف علی ظهور الساهره شعر لله در

یا آل یاسینا یا انجم الحق اعلام الهدی فینا لا یقبل الله الا فی محبتکم اعمال عبد و لا

یرضی له دینا ارجو النجاة بکم یوم المعاد وان جئت بدای من الذنب الا فانجینا

یا اخفف اعباء الذنوب بکم بلی اثقل فی الحشر الموازینا من لم یوالکم فی الله

یا ارحمن فسیح اللظی وعذاب القبر تکفینا قد تم هذه الکتاب المتبرکه بعون الله تعالی تم تم

فتح